نعم المولی و نعم النصیر

جلد دوم طب اکبر

باهتمام
کپتان مقبول الدوله بهادر
مرزا محمد مهدی علیخان
...

در کارخانه نثار علی ... طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اندر امراض کبد و این باب مشتمل است بر چند فصل و بدانکه کبد که آن را جگر گویند منبع قوت
طبیعی است و معدن روح طبیعی ... آورده گویند و کیلوس اندر جگر ... کیلوس
کیلوس نام اندر ماساریقا پدید آید زیرا که ماساریقا راه قوتی است همچو قوت جگر و جگر گوشتی است خون بسته
و مرکب است از گوشت و آورده و شرائین و در ذات خود حس ندارد اما غشای عصبانی که جگر را فرا گرفته است
حس کثیر دارد و جگر را فرونها است انگشتان مانند که بدان گرد معده مشتمل شده است چنانکه کسی چیزی را
با انگشتان در گیرد و این فرونها را تا زوائد گویند و این زوائد بعضی را چهار باشد و بعضی را پنج و بعضی را دو
و زائده بزرگتر زیره موضوع است و موضع جگر جانب راست است مقابل سینه ابتدا کرده است و تا خاصره منتهی شده
و با خرب اضلاع قوی است با اضلاع خلف مربوط است و مقعر او بمقعر معده پیوسته و از مقعر او رگی است که آن را باب گویند
بعضی از آن در تمامی جگر پراگنده شده است و بعضی بیرون بر آید به معده و امعا پیوسته و این شعب منتشر
با ماساریقا شده و آلت جذب غذا همین است و غذا از معده و امعا ... وقت جذب ... در ... تها
بسته ... که در ... آید ... با جمله اجزای جگر ملاقات دارد
... ...
چون ... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمتر از آنکه از دل رسته است و جگر پیوسته و هر حال که باشد پیوستگی دل با جگر پیدا [illegible] این کست

اما غشا جگر با غشا دل اتصال دارند و هرچند در نفس معده عصبی نیست لیکن [illegible] معده

جگر پیوسته است و از آنکه آن عصب بغایت باریک است معده را از شرکت جگر بیاری [illegible] اندر افتد [illegible]

قوی و جگر پدید آید آن زمان بتواند که معده نیز بمشارکت رنج اندر آید **فصل** اندر سوء مزاج [illegible]

بر چهار قسم است **قسم اول** گرم بود و علامت وی تشنگی مفرط است و تلخی دهن و خشکی زبان

و قبض شکم و سستی نبض و سرخی قاروره و گرمی لمس موضع جگر و تب پیدا بودن و درد جگر نابود

و بدانکه هر یک علامت بر وجود سبب که ساذج است یا مادی و ماده کدام است جهت دلالت کند

چنانچه بارها ذکر یافته و ایضا اگر ماده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شوری دهن نشان

وی است و اگر ماده صفرا بود زردی رنگ [illegible] و اسهال [illegible] و تلخی [illegible] وی است **علاج** اگر سوء مزاج ساده

باشد تبرید کفایت کند و اگر مادی است بسبب ماده تنقیه باید کرد چنانچه [illegible] فصد کنند [illegible] باسلیق الابطی و اگر

از فصد مانعی بود حجامت نمایند و طبع را [illegible] آنچه بگشاید [illegible] آن [illegible] و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

نهری پخته باشند دهند و شیره تخم خرفه با لعاب شیر سود مند است و بدانکه آب کاسنی و مغز فلوس قوی
او مجرب است در [illegible] جگر نفع کلی دارد و آنجا که سده مفهوم گردد شربت بزوری و شربت دینار
مغز فلوس باید گشود و آنجا که طبع نرم بود قرص طباشیر قابض دهند با رب به و سیب و شربت [illegible]
درین صورت بغایت موافق است و باید دانست که درین مرض طعامی که در و قبض بود نباید داد [illegible]
اگر از سده بیم بود مگر زرشک و آب انار که بحسب جگر مفید است لیکن هرگاه طبع نرم بود و بقبض حاجت است
ماش و برنج بیان کرده با زرشک سماق توان داد و اگر طبع قبض بود بهترین غذا مزورات اختیار نمایند
که با اسفیدباج [illegible] و مانند آن پخته باشند و تا ممکن باشد از خوردن گوشت اجتناب نمایند
گوشت مرغ یا حلوان توان [illegible] اصلاح نموده **فایده** هرگاه حرارت غالب بود و احداث [illegible]
و دبیل [illegible] و جراحت نماید و ثقل [illegible] گوشت [illegible]
و دلیل ضعف جگر است و [illegible] ثقل ایشان عفونت کند **قسم دوم** آنکه سوء مزاج سرد بود علامت آن
جگر فساد رنگ [illegible] است [illegible] سفیدی زبان [illegible]
ماده بلغم بود غلظ قاروره [illegible] رنگ و سردی ملمس و قی بلغمی بران گواهی دهد و [illegible]
اگر مستسقی باشد و علاج در [illegible] کافیست و [illegible] جگر [illegible] و دواء اللک
دهند و مانند آن و اگر [illegible] ثعلب [illegible] گلقند [illegible]
[illegible] باشد و باید که [illegible] سنبل و اذخر و قسط و سلیخه و گل سرخ و زعفران با روغن سوسن
ناردین آمیخته بالای جگر ضماد نمایند و [illegible] تقویه [illegible] فرمایند و جوارش
الاصول و [illegible] ایارج فیقرا و [illegible] با یک مثقال و دواء اللک
بدین مرض مخصوص است و بهترین غذا اینجا گوشت [illegible]
و نخود [illegible] پخته باشند و [illegible] درین علت [illegible] و باید [illegible] مبالغه [illegible]
نه نماید و آنجا که اسهال مفرط بود تخم سپندان [illegible] و تخم ریحان و صمغ عربی [illegible]
[illegible] بیان کرده بگلاب [illegible] دهند **قسم سوم** آنکه سوء مزاج خشک بود و علامت خشکی جگر و [illegible]
بدن [illegible] و خشکی زبان [illegible] تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی بول [illegible] ماده
[illegible] فاسد [illegible] باشد علاج در [illegible] کفایت کند [illegible]

بطبیخ افتیمون یا حب افتیمون یا اطریفل مانند آن ضروری باشد و بهتر ترطیب شیره تخم خرفه یا
شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند و از روغن بنفشه و کدو و بادام و موم روغن آب کاسنی و کاهو ضماد
قیروطی سازند چنانکه معهود است بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مغز حلوا و باقلا و قشر و کشک شعیر
و اسفاناخ و برگ خلم و کاهو حسیا کنند یعنی با روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت مرغ
و ماهی تازه سودمند است و اگر به امداد از شیره سبوس و نبات و روغن بادام حریره
سازند و بنوشند صواب باشد اما باید که در ترطیب افراط نکنند تا بسوء القنیه و استسقا نیانجامد سیم
چهارم آنکه سوء مزاج رطب بود و علامت تری جگر و اجفان است و میل گوشت سراسفید
بسیار و خواب بسیار و لعاب کند و اسهال بسبب ضعف جاذبه و سوء هضم و رطوبت زبان و نرمی
طبع و تشنگی نابودن با غذا انتفاع شدن علاج تجفیف بروزنامه زیاد یان و تخم کرفس و
اصل السوس و گلقند جلالی سازند و بدهند و اطریفل کبیر و اذرالکرم و جوارشات اگر حاجت بکار
دریا و تقلیل غذا فرمایند و گوشت کباب شده و دراج و تفرنفل و دارچینی و مصطکی و زعفران بجوشانند
و تناول نمایند و کذلک معجون قلایا و شربت گرد باج نیز سودمند است باید که در تجفیف افراط نکنند
تا به عکس نکشد و اینجا که سوء مزاج رطب یا بس بود و تنقیه لازم داشته فایده هرگاه سوء مزاج مرکب
در جگر افتد چون حار یابس یا حار رطب یا بارد یابس یا بارد رطب علامت و علاج آن از بساط
مذکوره در گیرند فصل در ضعف اکبد و وی آنست که در جمیع قوی اربعه یا در بعض آن
قوی آفت و خلل عارض شود و سبب سه چیز بسیار است یکی آنکه سوء مزاج ساذج یا مادی در جگر
افتد و ضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه در اعضایی که با جگر شرکت است چون معده و مراره و
سپرز و رحم و سینه و گرده و مشش آفتی پدید آید و مشارکت وی ضعف در جگر ره یابد مثلا
در معده فساد افتد و از آنجا کیلوس فاسد به جگر رود و قوی جگر از هضم آن عاجز آید و بدان سبب
میل بضعف نماید و یا آنکه گاه در مراره فساد افتد صفرا از جگر جذب نماید چنانچه باید و چون
صفرا از جگر بمفرغ خود بر نیاید ضعف در قوی جگر پیدا آید چنانکه ان لطحال فی جسم و دیگر اعضا اگر
عضو فسادی هم نصیب خود از جگر بستانند و این سبب ضعف وی نیز باشد و سیم آنکه
امراض آلیه چون مثلا تصغیر و سدد و یا ورم یا شق در شکل کبد عارض شود و بدان

ضعف لاحق گردد وظاهر است که اگر سبب قوی است ضعف در هر چهار قوت سرایت میکند والا در بعضی بسبب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف شود و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و نشان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از سبب که باشد در اکثر انواع آنست که براز کم تر شبیه بغساله گوشت بود و بدن نحیف باشد و است... شود که سقوط اشتها لازمه ضعف جگر است و از جانب است که جا بگاه ابتدای ... قصری که اسفل ترین اضلاع است و جسم ملایم تر بود و خاصه هنگام تفوذ غذا البته می... و بدن بزردی یا بسپیدی یا سبزی یا کبودی گراید و اکثر امزجه ... سپیدی ... آن علامات که مخصوص است بضعف هر قوت گفته آید بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست که براز رقیق ... و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر معه بول منصبغ بود و قوام معتدل باشد باید دانست که ... مخصوص بجاذبه است فقط و دیگر قوی سالم خاصه اگر معده صحیح باشد اما اگر رنگ و قوام بول ... بود دلالت کند بر آنکه آفت به هاضمه نیز عاید گردد و بنا فعه اگر معده نیز آفت داشته باشد و نشان ضعف هاضمه ترهل بدن است و تهیج وجه و فساد لون و غساله براز و سپیدی بول در وقت ... که در فصد براید تنک باشد و قال فی الموجز البراز دل علی الجاذبه والبول علی الهاضمه نشان ضعف ماسکه آنست که ثقل خفی که از امتلاء غذا بعد جذب شدن کیلوس بسوی ... در جگر در اندک زمان زایل شود و بر مقدار است که در هنگام هضم تا اتمام نضج ... احساس ثقل مذکور از امتلاء کیلوس است در جگر و چون ماسکه ضعیف باشد کیلوس را تا اتمام نضج نتواند نگاه داشت و بزودی دفع میشود لاجرم ثقل خفی که تابع بودن کیلوس است در جگر محسوس می شود مگر اندک مدت و نقصان هضم بقدر نقص ماسکه است و آنچه در ضعف هاضمه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافته میشود و نشان ضعف دافعه آنست که بول ... کم رنگ و قلیل المقدار براید و بدن مترهل بود و رنگ او چنان نماید که گویا زردی و سیاهی مخلوط است بسپیدی و شکم قبض باشد و خون که در فصد براید سودا و صفرا و مائیه در وی نمایان بود و اشتها برانگیخته نشود جهت عدم توجه سودا بسپرز و ضعف دافعه در اکثر سوء ... میشود با استسقا یا ورم یا یرقان و باشد که جرب و حکه و قوبا و امثال آن احداث

نماید و بروز آثار ضعف در هر قوتی بسبیل ضعف و قوت پوشیده نیست و علامت امراض آلیه
که در جگر افتد در جای خود مذکور است و کذلک آنچه بمشارکت واقع شود بقدم آفت در آن عضو
و وجود فساد در آن شاهد و ثبت مثلا آنچه بمشارکت سینه و آلات نفس باشد سرفه و تنگی
نفس پیدا بود و آنچه بمشارکت مراره یا سپرز باشد یرقان زرد یا سیاه پدید آید و آنچه بمشارکت
رحم باشد احتباس حیض یا ادرار آن بافراط گواهی دهد و ضعف معده و ضعف کلیه در اماکن خویش
بتفصیل مذکورست علاج آنچه از سوء مزاج باشد جمیع اقسام ساذج و مادی مذکور شد و در تفصیلش
تطبیق وی بعمل آید و آنچه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد هر واحد از این بفصول علیحده
گفته آید انشاء الله تعالی و آنچه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند و آنچه مخصوص
بوی نیست و مراعات جگر نیز لازم دانند و از آنکه ضعف جگر اکثر از سردی و رطوبت می افتد اهتمام
کرده اند که علاج ضعف جگر بچیزهای گرم که خوشبو و قابض باشند چون دارچینی و تفاح اذخر
و مورد و زعفران و امثال آن بیکدیگر و اکلال و طلا و حب کردن همراه مویز یا دانه کوفته و بدارچینی و امثال آن
خوشبو ساخته تناول کردن مفیدست **فایده** جالینوس گفتی کسی را [illegible] که در افعال جگر او
ضعف پدید آید بواسطه ورم یا شق یاد باید اکنون بیان کنم آنچه تضعیف هر قوت مخصوص است
[illegible] آنکه قوت [illegible] را تریاق اربعه و [illegible] ناخوردن و صبر و گلنار و پوست انار و لادن و مورد
کوفته و بیخته و به گلاب آمیخته بر جگر طلا نمودن قوت دهد و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی
و گل سرخ با آب مورد سرشته ضماد کردن قوت دهد و [illegible] قابضه [illegible] و [illegible] قوت
جگر و [illegible] از تفتیح سده نباید بود و گوشت کبک و مرغ و تیهو با آب غوره غذا باید داد و قوت
ماسکه جگر را [illegible] قوت [illegible] قابض [illegible] مفید است و غوره و زیره
با آب سیب [illegible] کردن سودمند و افشرده [illegible] سکنجبین با هلیله پرورده قوت دهد و [illegible]
[illegible] مفید است و گوشت سبک و صفرة البیض نیمبرشت [illegible] و دارچینی و زنجبیل و فلفل در طعام
کردن سودمند **فصل** در سده جگر و این را چند سبب است یکی آنکه [illegible]
اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سببی سده [illegible] شود دوم آنکه
ورم [illegible] افتد سوم آنکه خلط غلیظ لزج [illegible] شود [illegible]

کثیر الوقوع است بجهت آنکه حرکت بعد از طعام خاصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و حمام و جماع و دویدن [illegible]
عقیب غذا و آب خوردن [illegible] و کذلک آبهای بد نوشیدن و اشیای فاسده چون گل و گچ و انگشت
چیزهای قابض بغایت چون زعرور و مانند آن خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت است
یکی آنکه در موضع جگر گرانی محسوس شود خاصه اگر سده در محدب بود و وقوع سده در محدب جگر
نسبت بمقعر وی کمتر است زیرا که مجاری محدب بسیار صافی است و با وجود آن راهها [illegible] است
و فراخ است **دوم آنکه** تب نباشد و این [illegible] است زیرا که هرگاه که سده مزمن شود و بسیار گردد
عفونت می پذیرد و تب احداث مینماید و کذلک هرگاه آماس [illegible] باشد **سوم آنکه** [illegible] باشد
این نیز عند قلت سده و نابودن ورم است **چهارم آنکه** اسهال [illegible] آید **پنجم آنکه** بول از بسیاری
کیلوس الرطوبت بر آید و این وقتی است که سده در مقعر بود زیرا که چون سده در مقعر باشد [illegible]
[illegible] شده و گاه باشد که سده [illegible] **ششم آنکه** بول رقیق و قلیل القدر باشد و این گاه
که سده در محدب بود و شدت رقت و قلت بول بسبب کثرت سده است و با آنکه از لوازم سده [illegible] است که لون بدن
صافی کم بود و [illegible]
نفس و اینجا که سبب سده [illegible] راههای [illegible] بمانند [illegible]
[illegible] **علاج** اگر سده در [illegible] بود [illegible] تخم بادیان و تخم [illegible]
و تخم کاسنی و پرسیاوشان باید داد سکنجبین ساده آمیخته و کذلک [illegible] آب بادیان و سکنجبین
یار کرده و اینجا که مزاج سرد بود طبیخ اسارون و سلیخه و افتیمون و زراوند و بیخ کرفس و انیسون [illegible]
سکنجبین عسلی یا سکنجبین بزوری گرم و شراب [illegible] نموده و بالای جگر ضماد و افسنتین و زراوند و بیخ
کرفس و [illegible] سرشته ضماد سازند و هرگاه [illegible] در مقعر کبد بود مسهل [illegible] و اینجا که حرارت باشد
اسهال آب فواکه [illegible] فلوس [illegible] طبیخ کاسنی یا اجزای آن حل کرده
نوشیدن بغایت مفید است و کذلک [illegible] حقنه کردن و اینجا که برودت در مزاج باشد برای
اسهال طبیخ بیخ کبر و بادیان و تخم کرفس و [illegible] و کاسنی و [illegible] شراب افسنتین یار کرده و حقنه [illegible]
حاره و در [illegible] نیز مراعات مزاج مریض دارند و [illegible] در غذا [illegible] عند حرارت خواه [illegible]
[illegible] بود و یا در مقعر [illegible] مصالح خورند و [illegible]

بادام و پسته مفید است و چغندر بود و تنها نیز باجات که با سماق و آلو گرم خوشبو ساخته باشند نافع بود و [illegible]
نخود و آب کلم و کشنیز و اندک سرکه پخته باشند سودمند است و گوشت عصافیر فایده دارد و هرگاه سبب
سده غذاهای لطیف بود و اشیاء مفتح خورند چون شیره و شکر و حریره و روغن بادام و شوربای نخود و سبوس
گندم و آب رازیانه و هرگاه ضیق [illegible] سبب باشد غذا با مفتح و شربت [illegible] که [illegible] باشند و
را [illegible] استعمال نمایند و از غلیظات و موجبات سده اجتناب کنند و هرگاه آماس سبب باشد بفصل ورم
نمایند و فرق در سده و ورم آنست که ثقل در سده بیشتر باشد و درد در ورم افزون خاصه که ورم گرم بود
وایضاً تب از لوازم ورم است اگرچه مبتدی بود بخلاف سده که چون مزمن شود در وی عفونت افتد از آن
تب آرد تنبیه گاه باشد که سده در خلل گوشت جگر باشد بواسطه غلظت خون غذایی و ضعف
دافعه و شدت جاذبه و گاه باشد که سده در رگهای جگر بود و جهت ضیق رگها رقاقیه با اسباب
دیگر که ذکر یافت فصل در سده ماساریقا و علامت سده ماساریقا آنست که در معده و شکم
بجانبی که جایگاه قعر جگر است تمدد ظاهر و ثقل [illegible] و براز کیلوسی بود و آثار سده که مذکور آمد با
ضعف [illegible] باشد و بدن بکاهد و ناتوان گردد و عدم وصول الغذا الیه پس اگر سده [illegible]
ناتوانی بود ظاهر نماید و اگر سده کامل است لا محالة ضعف و نحافت پدید آید علاج [illegible]
[illegible] مخصوص است در اینجا بکار برند مع مراعات مزاج و در جمله لازم است که تخفیف [illegible] و مقطعات و
[illegible] چه سده که [illegible] در اینجا فصل در نفخة الکبد و سبب وی آنست که [illegible]
یا در سرد [illegible] غذای غلیظ جمع آید و بسبب کثرت احتباس بیرون نتواند آمد پس [illegible] گردد
بریاح نافخه و علامت وی آنست که زیر [illegible] تمددی پدید آید اما ثقل بسیار [illegible] نبود
و در [illegible] تغیر فاحش ظاهر نماید و بعد از هضم طعام [illegible] چون دست بر آن موضع نهند و
[illegible] کنند قراقر [illegible] و این قراقر نشان بودن باد است در جگر و احساس کثرت تمدد نشان
بودن باد است در غشاء جگر وایضاً از علامت نفخ غشا آنست که چون دست بر وی مالند و یا چیزی
محلل [illegible] تحلیل یابد علاج [illegible] و [illegible] ملک هند و شربت دینار و لعاب سفید
و [illegible] استعمال فرمایند و انجا [illegible] و تمام [illegible] بسبیل اعتدال و آب سرد کمتر بهتر و مداومت
بر [illegible] عرق کاسنی و بادیان [illegible] در اینجا [illegible] نفع بیشتر دارد و

شد یا به مصالح و کباب و مانند آن چیزهایی که مجفف رطوبت بود نافع تر است و اگر میل ورم به جانب ورم
بود نخستین مسهل دهند بعده محلل گذارند و اگر نفوذ او به حجاب و سراشیف بود با نجلات مدرات رجوع نمایند
و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد در همه حال لازم دانند **فصل** اندر وجع الکبد و این چند
است اول سوء مزاج دوم سده سوم نفخه چهارم ورم پنجم شق ششم ...
و احوال را از این سبع علامات و علاج در فصل وی مضبوط است و اینجا نیکرند **فصل** در ...
وی آن است که بر نهار یا بعد ریاضت قویه یا عند گرم شدن بدن از حرکت و برآمدن از حمام آب بسیار
سرد نوشیده شود پس آن آب فی الفور به جگر رسد قبل از آنکه از حرارت معده گرم شود ...
سوء و وجع شدید کند و این مرض سریع الزوال است اگر زود تدارک کنند و اگر طبیب غلط کند ...
می انجامد به استسقا یا ورم جگر و علامتش آن است که بعد شرب ماء بارد که بعد چیزهای مذکوره اتفاق
افتد باشد درد شدید گردد ... باشد ... پیدا آید و تدبیرش آن است که در آن وقت ...
در آب گرم ... بر جگر گذارند و ... ضماد نمایند و به آب گرم تحلیل نمایند و ...
گرم نوشانند تا به حال صحت باز آید بعون الله تعالی **فصل** در ورم الکبد و این چند قسم است
قسم اول در ورم ... علامات او تپ است و تشنگی و ثقل و درد و حرقت ...
... و ... ورم تحت سراشیف و ... بودن ... خشک ...
عارض گشتن و ... وقتی می افتد که ورم قوی و عظیم باشد که فم معده را مضغوط سازد و این علامات
مشترک است بورم مقعری و محدبی ... خاص ... که ...
ظاهر شود و شکم ... باشد و این ... باشد ... بود تا ...
انجا ... بدن قوی بود و ... بزرگ بود که مجاری غذا را ... سازد
... از نفوذ باز دارد ... و ورم جگر ...
در این حالت ... قوا ... لیکن اینجا که قوت بدن
ضعیف بود ... و ورم از غایت ...
جگر ... لازم است ... بود و ...

شدید و ضیق النفس و احتباس بول پیدا شود و ترقوه با نفس کشیده شود و ورم هلالی در جای نگاه کنید پدید آید
و هرگاه ورم شامل بود محدب و مقعر کار مشکل باشد و اعراض هر دو روی نماید و گاه باشد که ورم در
محدب بود یا در مقعر و چیزی که از آنها خاصه ذکر یافته در دیگری پدید آید لیکن هر چه که باشد بدرجه
او نرسد مثلاً فواق و ذوبان شهوت و وجع و مزاحمت تنگی و شدتی که در ورم محدب شود در مقعر
اگر چه پدید آید اما بدان غلبه نشود و کذلک سعال و ضیق نفس و احتباس بول اگر فساد در ورم مقعر
پدید آید اما بدان درجه نرسد که در حدبی ظهور می نماید علاج نخستین فصد کنند باسلیق یا اکحل و بخیه دفعه
[illegible] خون بگیرند و بعد از آن آب کاسنی و آب عنب الثعلب آب انار بن همراه سکنجبین قندی دهند اما آب
انار ترش باید ننوشند و کذلک [illegible] دیگر چون آلو و سیب تا دهان عروق را تنگ نسازد و در ورم
نیفزاید و باید که در ابتدا آب کاسنی و آب شیر تر [illegible] شده کند و شیره برگ زعفران با صندل و
گلاب [illegible] گل ضماد نمایند و اگر منقیه تمام کرده باشند کافور نیز در این ضماد داخل سازند و چون سوم روز
بگذرد [illegible] بابونه و اکلیل و آرد جو نیز اضافه نمایند تا ردع مع التحلیل حاصل شود لیکن
در ورم صفراوی هیچگاه رادع صرف بکار نبرند خصوصاً با فراط و قبل از فصد تا ماده راسخ نگردد
و کذلک پیش از منقیه از محللات صرف اجتناب باید نمود تا مزید ورم [illegible] نگردد در این باب بخیه مرکب مع
الردع و التحلیل ضماد نمایند چون صندلین و فوفل و گل سرخ با افسنتین و اکلیل آمیخته و روغن بابونه
نمود لیکن مراعات اوقات ضروریست مثلا در ابتدا و نزدیک بدو باید که قوت رادعه زیاده تر باشد و بعد
از آن محللات را کما هو طریق العلاج و اگر ماده مقعر بود [illegible] اگر مطلوب باشد باید که
قناعت نمایند بر [illegible] مغز [illegible] با شیره کاسنی [illegible] و اگر ماده محدب بود اعانت باد ار
کنند و مسهل ندهند لیکن طبیع را قبض نگذارند [illegible] و آنجا که ورم مع الاسهال بود این
قرص دهند تخم حماض و طباشیر و گل سرخ از هر یک [illegible] زعفران نیم درم
کوفته بیخته قرص سازند هر یک مثقالی [illegible] اینجا [illegible] **قسم دوم**
در صفراوی و علامت [illegible] زردی [illegible] صفراوی و شدت التهاب
و قلق و تشنگی مفرط بودن زبان [illegible] پدید آید **علاج** برای تنقیه
سده ورمی تخم کاسنی و بیخ [illegible] سکنجبین قندی [illegible] بنوشانند و برای

کفی در آب جوشانیده صاف نموده خیارشنبر پانزده درم شکر سرخ ده درم روغن بنفشه یا روغن بادام یک ده درم آب برگ چقندر آب کاسنی عنب الثعلب سبز آب برگ کاسنی سبز اضافه کرده بعمل آرند و باید دانست که در ورم مقعر خوردن مسهل فایده دارد لیکن اجزای مسهل را کم زیاده نمود و جوانب را رعایت کند

تبرید شیره تخم خرفه و سرو تخم کاهو [illegible] در آن خورد و چون شراب نیلوفر و شراب آلو [illegible]

و مانند آن و بر جگر ضماد صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه ضماد نمایند و اگر ضرورت شود [illegible]

بجز [illegible] اینجا که ورم [illegible] اسهال مناسب است [illegible] اسهال [illegible] با فلوس

خیار شنبر آمیخته و روغن بادام بار کرده نیکوترین [illegible] است [illegible]

هر چند بعضی اطبا [illegible] نموده فرموده اند لیکن [illegible]

از نفع او [illegible] و اینجا که ورم [illegible] باشد [illegible] استعمال [illegible] اعانت نمایند [illegible]

روا ندارند که قبض شکم باعث آفات بسیار [illegible] قبض حقنه [illegible]

قال القرشی وایاک ان تسهل والورم حدیث او تدر والورم مقعری فیعم الورم وافراط الاسهال یحلل القوة ویضعف افعال الطبیعة [illegible]

فعلیک بالتوسط و هرگاه [illegible]

و بعضی علامت [illegible] سپیدی روی و زبان [illegible] و تشنگی کم بودن [illegible]

نابودن و اگر ورم [illegible]

کنند نشان آنکه ورم [illegible] **علاج** [illegible]

تا که ورم [illegible] خواب [illegible]

[illegible] چون طبیخ تخم کرفس و انیسون و بادیان و رازیانه [illegible] با سکنجبین [illegible]

گرم بار کرده [illegible] اسهال [illegible] تسکین جگر قرص [illegible] و تخم کرفس [illegible]

و مصطکی و سنبل و اسارون و راوند و لک مغسول و فوه و زعفران ساخته باشند بخورند [illegible]

با نخود و زیت [illegible]

یا نخود آب یا شیره بادام [illegible] **صفت حقنه** که در مقعری [illegible]

کرفس [illegible] بادیان [illegible] افسنتین [illegible]

و [illegible] قنطوریون دقیق [illegible] مویز [illegible]

کنند [illegible] اطلیه نیکوترین ادویه [illegible] روغن سوسن [illegible] **قسم چهارم**

در ورم جگر سوداوی [illegible] جگر [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible] علاج [illegible] است که در [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible] درم

[illegible] [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] اکلیل الملک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سفید [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] شکر سفید [illegible] دارچینی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سفید [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] درم

ساخته [illegible] صفت [illegible] اکلیل الملک سنبل الطیب زعفران

[illegible] هر یک یک درم [illegible] کوفته بیخته با عسل

[illegible] زعفران است **صفت** اثاناسیا [illegible] زعفران [illegible] سنبل الطیب

[illegible] لسان [illegible] هر یک یک درم عصاره غافت [illegible] درم [illegible] سه درم [illegible] دارد

کوفته و بیخته [illegible] اثاناسیا [illegible]

[illegible] اثاناسیا [illegible]

صفت [illegible] درم سنبل الطیب [illegible] درم [illegible]

زعفران هر یک یک درم قسط [illegible] هر یک یک درم [illegible] درم کوفته بیخته

[illegible]

بسل سرشته اقراص انزروت و این اقراص در ورم بلغمی نیز مفید است **ضیم** [illegible]
ضربه و یا سقطه عارض شود و علامت او تقدم سبب علاج رگ زنند و گل ارمنی بآب مورد بمالند
و بلعاب بذر قطونا آمیخته بدهند و یک مثقال راوند یک مثقال خورده یک درم وایرسا کوفته بیخته بنوشانند
و یکدرم از آن شربت بنفشه آمیخته بنوشانند و ابن سینا گوید راوند و گل ارمنی و حب الاس با بیاب [illegible]
کرده ام مفید است خوردن این دارو و دیگر مناسب تمام باشد **صفت ضماد** و تخود قشر را و نیز موم [illegible]
نه درم موم سیاه در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن دیگر بگدازند و دیگر اجزا کوفته و بیخته [illegible]
و بر ورم نهند **دیگر** عود و سنبل و زعفران و حب الغار و مقل و مصطکی و ساذج بگیرند و در روغن سوسن و روغن [illegible]
آمیخته ضماد نمایند **فصل** در ورم عضلات که بر جگر است این ورم اکثر شبیه است بورم جگر لهذا بعد از ورم جگر
این **فرق** میان این دو ورم آمده و بدانکه عضلات شکم همگی چهار جفت است یک جفت در طول شکم باشد
یا شد از غضروف خنجری تا عظم عانه و [illegible] جفت دیگر در عرض شکم کشیده گشته و دو جفت باقی مورب واقع
شده یکی بر دیگری بتقاطع صلیبی متقاطع شده است از سراشیب تا عانه و از خاصره تا غضروف خنجری
پس هرگاه در عضله که نزدیک است و مورب مایل است بجگر ورم پیدا شود از آنکه شکل این ورم شبیه است بشکل ورم
جگر بلال تو ریب بتعیین آن از حس لهذا شکل کرده که ورم در عضله است یا در جگر لهذا **فرق** میان واجب آمد
فرق آنست که ورم جگر هلالی شکل باشد چندان نمایان نگردد و خاصه اگر کسی فربه بود یا مریض [illegible]
کرده و ورم فربه اگرچه ورم جگر باشد بنظر نمی آید و دیگر عوارضات که لازم ورم است جگر است چون
ضعف اشتها و ثقل و [illegible] و غیر آن همه پیدا بود و [illegible] ورم عضلی که مستطیل باشد یا غیر
[illegible] یک طرف او غلیظ باشد و طرف ثانی دقیق [illegible] ورم پیش [illegible]
گویند [illegible] هلالی شکل نباشد و بیشتر [illegible] و از عوارضات که لازم ورم جگر است [illegible]
[illegible] و هرگاه ورم عضله مستطیل [illegible] [illegible]

فاذا رایت الورم مائلا الی الطحل و الیبوسة [illegible] علامات [illegible]
کلی آنست که [illegible] یعنی در ابتدا فصد کنند و مسهل بدهند و ادویه [illegible] ضماد نمایند
استعمال [illegible] تنقیه ماده نکنند [illegible] ضماد [illegible]
قوت نمایند [illegible] ورم جگر [illegible] استعمال [illegible]

[illegible]

فایده هرگاه ماده روی بجمع نهد و ریم گرد بستانند و پاس بشکافند و انتظار نکنند که بار دیگر منفجر خواهند زیرا که در سهل نموده است که بطول انجامد مثل آنکه و متعفن باز و عضد و صفاق را و باشد که بیچاره اندرین منفجر شود و بدشواری آرد **فصل** در دبیله کبد و این بیشتر عقب ورم گرم افتد چنانکه صلابت و جگر بیشتر عقب ورم گرم بدید آید و باید دانست که هر ورمی که در چنین موضع باشد از سه حال بیرون نیست یا تحلیل یابد و هو الاکثر یا صلب شود یا روی بجمع آرد و ریم کند و دبیله گردد و نشان تحلیل آنست که اعراض بر طرف شود و صحت پدید آید و روز بروز حال نیک گردد و نشان صلابت ورم کبد آنست که تسکین شود چیزی که پیدا است اما علامت جمع شدن و دبیله گشتن آنست که بدرد و جمیع اعراض چون تشنگی و زیادتی شهوت و سرخی روی و حرقت و نفس که پیشتر بودند افزون گردند و نبض مختلف شود و بر پهلو بر پشت هرگاه ماده تمام گرد آید و پخته شود همگی اعراض تخفیف آرند و نشان انفجار دبیله فترت نبض است و عرق سرد و ناخوشی بدن افتد و ماده از آنجا برآید و بدان سبب در کبد سبکی پدید آید و ماده که از جایگاه برآید بیرون باشد یا باسهال مندفع شود یا بقی و این بیشتر در ورم مقعر باشد یا در ادرار مستفرغ گردد و این وقتی است که ورم در محدب بود و بناحیه کلیه سرکند یا بسر باید بجانب فضای تجاوی که مابین ثرب و امعا و آب استسقا زقی در آنجا جمع میشود و در بعضی صورت در جلد و براز و قی اثری از ریم پدید نمی آید مگر آنجا که بعض از ماده بهمین منبع گراید و بعضی بسوی معده و امعا یا کلیه برآید اما هرگاه توجه ماده بتمامه بجانب فضای مذکور باشد و در مواد براز چیزی از ریم ظاهر نشود و در چنین حالت استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره و خفت اعراض و پست شدن آماس نمایان کرد **وایضا** بالای معده که جای آن فضا است گرانی احساس باید کرد و باید دانست آنجا که ماده بیرون سو برآید در بول و براز اگر ریم سپید بود دلیل نضج ماده باشد و اگر سیاه و ردی بود نشان قصور نضج باشد **علاج** هرگاه بدانند که ماده روی بجمع می نهد بستانند بقصد و حجامت و تلین الطبیعه و استطلاق دو ساعت تا باشد که ماده مستفرغ و از جمع باز ماند لان جمع المادة فی الاحشاء جدا یعافی العضو الرئیس لبسیم شود و هرگاه این تدبیر سود نکند یا بسبب تأخیر نتواند کرد و ماده ...

یا سکنجبین یا با شیر تنها یا با ماء العسل هر واحد مفید است و اندکی شیره تخم [illegible]

عناب و خیار [illegible] نشاسته [illegible] با شراب نیلوفر با کرده و همچنان جلاب که از [illegible] و تخم [illegible] و [illegible]

باشد و هر یکی از این که مذکور است فقد [illegible] مفید است و [illegible] [illegible] [illegible]

و چون [illegible] و ساعت از شراب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

است مصطکی و تخم کاسنی و گل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هر واحد دو مثقال کوفته و بیخته [illegible] [illegible]

بیاشامد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سکنجبین یا ماء العسل [illegible]

تقویت و قبض [illegible] [illegible] مصطکی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چون [illegible] زعفران با شد آن [illegible] [illegible]

بغذای [illegible] درین مرض [illegible] [illegible] [illegible]

شکر ساخته باشند [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

فصل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این علت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مزاج گرم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

است اما اکثر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] این کیفیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دی المقلوس بیان زعفران [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بکار برده [illegible] فصل

و صداع الکبد [illegible]

[illegible]

[illegible] و هو موضع الصداع و [illegible]

[illegible] وقال السعدی

[illegible] فی مالا الکبد افعل [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] فصل [illegible] الکبد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible] الکبد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در طول آن مانع از آن است که طبیعت از قطع آکال [illegible] پس از تولید خونی که نصیب المخصوصات باشد [illegible]

و چهارم آنست که در طول مدت اعضا مجاور عضو مقطوع از کثرت تغذیه [illegible] غذا کمتر [illegible]

و بدان سبب [illegible] تناول غذا [illegible] کم شود پس [illegible] نیز کم گردد و لاجرم سوم آنکه تفرق اتصال [illegible]

و بدان سبب [illegible] نکرده [illegible] اعضا آنچنانچه باید [illegible] باب [illegible] و از اینجا [illegible]

آید و سبب آن تفرق اتصال یا انفجار ورم گرم [illegible] یا کثرت امتلا که [illegible] با سقطه [illegible]

علامت [illegible] کبدی که سببش امتلا [illegible] خون بود [illegible] و نوع تفرق الاتصال است که خون [illegible]

کند بیرون آید [illegible] تقدم امتلا [illegible] دیگر [illegible] والم [illegible]

رود و چون [illegible] آید [illegible] باید [illegible] زیاده [illegible]

روده باشد [illegible] فرق [illegible] اخراج [illegible] تفصیل [illegible] اسهال کبدی [illegible] تفرق الاتصال

اینست که [illegible] تقدم [illegible] باقی [illegible] با امتلا [illegible]

بود باید که [illegible] ضعف [illegible] زیرا که [illegible] ضعف است که ماده [illegible] دیگر [illegible] که از اعضا

[illegible] دماغ [illegible] ضعف [illegible] طبیعت [illegible] چون [illegible]

باشد و آن زمان حکیم [illegible] بیمار را باید که ماده را [illegible] مایل سازد [illegible] استفراغ و اگر از خوف [illegible]

[illegible] لیکن چون مقداری که [illegible] اسهال می‌برآید [illegible] باشند فایده [illegible]

طریق [illegible] است که [illegible] بیمار [illegible] پر نشود [illegible] هر گاه [illegible] که چون [illegible] است

و روده [illegible] اسهال استفراغ و اماله [illegible] اگر [illegible] ضعف بود و پس از آنکه استفراغ و اماله

کرده باشند و اسهال باقی بود [illegible] چون قرص [illegible] و آب [illegible] و مانند آن

و تقلیل غذا [illegible] مرض [illegible] تفرق الاتصال [illegible]

سبب [illegible] قرص [illegible] ضعف قرص [illegible]

گل ارمنی [illegible] عصاره [illegible] هر یک مقداری باید که بگیرند و اقراص سازند [illegible] حاجت

[illegible]

[illegible]

و باید که بعد از هضم طعام جریان نماید لنفوذ الکیلوس الی الکبد و دفعه الی الامعاء المعدة و ایضاً از زمان [illegible]

کبد ... بجز امعا خالی باشد خصوصاً اسهال کبدی ... اسهال ... در امعا نکرده باشد

علاج زنهار حبس نکنند و قوابض ندهند که منع اسهال منجر شود به هلاکت جمال ... که تنقیه جگر شود

و تعدیل مزاج او متوجه گردند ... بحسب مزاج مذکور است و ماء الشعیر ... ایضا نیکو است و ... ایضا

سطفه ... قبض ... نزرش نار ... و شراب ... تنقیه و تعدیل ... اسهال باقی ... شراب

و ... بجهت ... بالتخم خطمی نوع ... و خیار ... که از جگر باشد و صدید زرداب گویند ... و احتراق

صرف است و جگر تابع ... احتراق دیگر اخلاط و ظاهر است که چون

جگر احتراق ... کرده ... بشود ... و ذلک الجوهر المائی هو الصدید و ...

علاج این ... گرد ... **و ایضا** صندل و گلاب ... دل و جگر ... تبدیل ... الغرض ...

از احتراق اخلاط جگر و دل سوخته ... و در اینجا فصد ... کردن ... مفید است و این اسهال ...

بعد ... غم ... تفاری کبدی و ... یا کسی که ... گوید که ... بود در رنگ ...

و این ... سبب ... بلکه ... قبل از استکمال نضج ... زیرا که ... تمام ... شود ...

... باشد و ... سده گردد ... باشد ... با اسهال برآید ... سبب طول

... میگردد ... از حرارت ... آنکه احتراق مفرط ... چنانچه از عطش شدید

... اگر ... احتراق آنچه لطیف است از قوه کیلوس ... میگردد و آنچه غلیظ است

باقی ... تقدم سبب است ... علاج

... سبب ... کنند ... ضعف ... **علاج** ... ایضاً

که در اینجا معجون ... مفید ... هضم غذا ... اعضا ...

... فایده ... کبدی که از صفرا و صدید ... چون ... گرفت ... اکثر

[illegible]

[illegible]

[illegible] مزاج او

[illegible] استعمال

سبب ...

معجون ...

... ففل سیاه ...

هم در بیان آنکه ... [illegible] ... کبد سوء مزاج ... [illegible]

همه از هم بگسید و جمله تخم ... مقداری خواهند از بین سوف بگیرد و آب گرم ... [illegible]

تغیر بسیار شود با جزا اسهال کبدی بوده مردم اسهال معوی ... [illegible] ... باشند و بسیار

هلاک شود چنانچه جالینوس گفته ان لا اعرف قوماً کثیراً ... و هذا المرض ... القاله

معرفة الاطباء بالفرقة بین النوعین من ... [illegible]

کبدی معوی فرق کنند و در غلط بیفتد اکنون ... و ... بالفظ یونانی است و ترجمه وی ... [illegible]

اما مصطلح الاطبا چنان است که اسهال معوی خواه ... خواه از امعا ... بدین نام خوانند ...

المالوف مثلا آنچه از کبد بود ... کبدی گویند و آنچه از امعا باشد ... [illegible]

و فرق میان این چند وجه است یکی آنکه در کبدی ... [illegible] ... و دیگر در نواحی جگر

خفیف ... آید بخلاف معوی که ... لازم است اگر ... باشد و دوم آنکه در کبدی خون ... [illegible]

بار دوام آید و قال ... القرح فلا یکون له فترات ... [illegible]

تفرق الاتصال ... [illegible]

با زمان ... [illegible] ... اسهال ... [illegible]

... بخلاف معوی ... [illegible]

کبدی ... [illegible]

... [illegible]

چونکه باشد ... [illegible]

کبد با جزا ... [illegible]

جراحة و بعده خون اسهال ... [illegible]

گشاده شدن ... [illegible]

... [illegible]

فصل در سوء القنیه ... [illegible]

و [illegible] گویند که در روی و دست و پای [illegible] پیدا شود یک [illegible] و رنگ وی [illegible]

[illegible] گاه [illegible] تمام بدن باشد همچون [illegible] بسیاری [illegible] و [illegible]

[illegible] است و گاه باشد که [illegible] و لیکن [illegible] بیداری [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] که گاهی [illegible] شود و گاهی نرم و گاهی [illegible]

[illegible] و گاهی [illegible] و گاهی [illegible] و گاهی [illegible] نخستین [illegible] کنند [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] بود [illegible] مطلوب شود

[illegible] بکار [illegible] نخستین [illegible] در دست [illegible]

[illegible] علاج [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] از آب [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] اما [illegible]

[illegible] و [illegible] پس [illegible] کنند و اگر [illegible]

[illegible] باشد چون [illegible] و [illegible] و [illegible] زعفران [illegible] بهترین علاج [illegible]

[illegible] باشد [illegible] واجب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] خون [illegible] باشد و آثار [illegible]

[illegible] گاهی [illegible] چون [illegible] نخستین [illegible]

[illegible] نخستین [illegible] و [illegible]

[illegible] اگر [illegible] خون [illegible]

خون [illegible] و [illegible] کنند

[illegible] و [illegible] قوت [illegible]

[illegible] شده و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

فایده اگر [illegible] نادر [illegible] اعضای ظاهر

[illegible] قسم است لحمی و زقی و طبلی و هر یک بقسم جدا ذکر باید [illegible]

[illegible] گرم است [illegible] در اعضای باطنی باشد زقی و طبلی و مراد از اعضای باطنیه [illegible]

مشتمل است [illegible] گفته اند قسم اول لحمی تجاسته تر باده [illegible] [illegible]

و علامت وی آنست که تمام بدن [illegible] ست شود و نتفخ گردد همچون خمیر و چون با انگشت فشار [illegible] کنند فرو شود

[illegible] بازغمز [illegible] باند و بعده آهسته آهسته برآید و رجوع [illegible] نماید و [illegible] بول [illegible]

بهضم و انطلاق طبیعت و ترشی نان و قلت عطش پیدا بود اما اگر مع [illegible] حرارت بود نشان حرارت [illegible]

باشد چون شدت عطش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن و باید دانست که سبب [illegible] جگر

و سردی مزاج او در اکثر [illegible] باشد که اگر گرمی جگر [illegible] زیرا که چون جگر ضعیف شود و [illegible] مزاج گرم [illegible]

گرد [illegible] هضم نیابد و [illegible] بهضم [illegible] جگر آید [illegible] و خون [illegible] باعضا [illegible]

[illegible] سبب [illegible] انتفاخ رطوبات [illegible] التوخون [illegible]

[illegible] [illegible] گفته شد بخلاف زقی و طبلی که [illegible]

زیرا که [illegible] و طبیب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سوم [illegible] [illegible] گرم [illegible] [illegible]

[illegible] اعضای [illegible] [illegible] فعل جگر ضعیف [illegible]

[illegible] [illegible] قوت قوی جگر [illegible] ضعیف کند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

باعضا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جگر [illegible] [illegible] [illegible]

علاج [illegible] [illegible]

[illegible] ضعف جگر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] استسقا [illegible]

[illegible] [illegible]

و صلابت که از آنچه شدید تحجر بود احتراز لازم دانند و اگر چه تدارک اسباب تحجر [illegible] شود [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] هست اما اینجا نیز جهت تسهیل بیان گفتم تفصیل بغایت [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] باشد نخستین [illegible] و گلقند یا افسنتین خورانند و جهت اسباب [illegible] مطبوخ [illegible]
معجون کرکم و [illegible] اسباب دیگر ابتدا تدارک توان کرد چنانچه هر یک [illegible] خویش مذکور است و احوال افسنتین
نیز بعد از اقسام ثلاثه استسقا [illegible] بیان باید و تدبیر سبب اصلی همان است که در [illegible]
و نافع ترین مسهلات حب [illegible] در اینجا [illegible] مثل حب [illegible] و [illegible]
[illegible] مستعمل [illegible] افسنتین [illegible] بدو [illegible] مطبوخ [illegible] و افسنتین [illegible] بغایت [illegible]
اما اگر [illegible] بود نخستین از حرارت نمایند و بعد از آن [illegible] است تا اگر آید [illegible] تحجر [illegible]
[illegible] نمایند و در اینجا جهت اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت گل [illegible] و [illegible] و آب کاسنی و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] شربت [illegible] فایده [illegible] شربت [illegible] که [illegible]
باشند [illegible] خوردن انار در اینجا نافع [illegible] است چنانچه [illegible] للمرة استسقا
مع الحرارة فاكلت من الرمان [illegible] احتراز [illegible]
به غذا [illegible] جهت تغذیه گوشت مرغ یا گوسفند جوان که با نخود پخته باشند [illegible] نمایند [illegible]
آنست که [illegible] با روغن [illegible] بر بدن طلا نمایند [illegible] ساخته [illegible]
با روغن [illegible] یا [illegible] با روغن [illegible] مخلوط ساخته [illegible]
طلا فرمایند [illegible] آب [illegible] خاصیت [illegible] آنست که مریض [illegible]
بدن [illegible] اندازند [illegible] با اعتدال [illegible] پوست [illegible]
ضمادی که آب [illegible] بدن [illegible] را [illegible]
[illegible] سرگین گاو [illegible] انگور [illegible] ضماد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] ضماد [illegible] است [illegible] استعمال [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

... جمع شود [illegible] ...

[illegible]

ذوبانی [illegible] ...

[illegible]

وایضا چون [illegible] ...

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

ازو [illegible] اگر مربی شود نفع کلی دارد چنانچه سکنجبین [illegible] سعالات [illegible] استسقا که از برودت بود [illegible] استفراغ

[illegible] قوت جگر [illegible] قرص گل [illegible] شراب [illegible] دهند [illegible] قرص [illegible]

آن چون [illegible] از اسارون [illegible] بخواهد [illegible] سنبل [illegible] بلیون [illegible]

[illegible] بکار [illegible] فضای شکم [illegible] گشت [illegible] باید که

[illegible] قرص [illegible] بلکه [illegible] الفت [illegible] چون [illegible]

[illegible] صفت [illegible] ریوند [illegible] پوست بلیله [illegible]

[illegible] عدد دیگر تخم کاسنی دو درم [illegible] برگ [illegible] عصاره غافت

[illegible] گل سرخ [illegible] تخم خیار [illegible] دو درم [illegible] قرص [illegible]

[illegible] سبوس [illegible] بر گردن [illegible]

[illegible] خشک کنند و اگر [illegible] باشد در آفتاب نهند تا

خشک شود و بهتر آنست [illegible]

[illegible] آفتاب خشک [illegible] صفت [illegible]

[illegible] پوست بلیله [illegible] عصاره افسنتین [illegible] گل سرخ [illegible] کاسنی [illegible]

[illegible] فلوس خیار شنبر و شکر [illegible] ده درم [illegible] مغز فلوس [illegible]

[illegible] صاف کرده [illegible] صفت

[illegible] بلیله [illegible] تخم [illegible] لسان العصافیر زیره کرمانی ریوند چینی

نمک [illegible] هر یک [illegible] نیم درم [illegible]

[illegible] آب [illegible] صاف نماید [illegible] صافی کرده [illegible]

[illegible] بقوام [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] الکرم [illegible] چون [illegible]

[illegible] است [illegible] بکار [illegible] قوت [illegible]

[illegible] شوربا [illegible]

[illegible] اگر [illegible] خشک [illegible]

و چنانکه سرگرفتگی [illegible] سکنجبین [illegible] معده را سکنجبین [illegible] نفع دارد و باید ماده [illegible]

[illegible] انار و آب برگ ترب [illegible] سکنجبین آمیخته نوشیدن مداوم [illegible] کلی [illegible]

مرض علی [illegible] تسقیه کثیر الضعف انار بسیار خوردن [illegible]

صفت طلای که [illegible] که [illegible] تخم [illegible] قرد مانا [illegible]

تخم کرفس هفت درم [illegible] پنجاه درم [illegible] ترکیب [illegible] شصت درم [illegible]

با آب [illegible] یا آب کاسنی [illegible] بر شکم طلا نمایند تنبیه بعضی اطبا [illegible] استسقا [illegible]

آب [illegible] چنانچه [illegible] را تسکین [illegible] عظیم [illegible] ابتدا [illegible]

[illegible] قسم سوم [illegible] [illegible] استسقای [illegible] قلیل [illegible]

[illegible] استسقا [illegible] استسقا [illegible] و سبب [illegible]

[illegible] مزاج جگر [illegible] باشد [illegible] و صاحب [illegible] سبب [illegible]

استخوان [illegible] از ضعف [illegible] معده باشد خواه از غلظ ماده غذائی [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] جگر بالضروره [illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] معده [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] ضعف [illegible] موجود [illegible] استسقا [illegible]

[illegible] چنان [illegible] که گوئیا مشک [illegible]

[illegible] گویند و خاصه این استسقا [illegible]

[illegible] علاج [illegible] رطوبات [illegible]

[illegible] مفتحات [illegible] بر [illegible]

[illegible] اختیار نمایند [illegible] جگر [illegible]

[illegible] خاصه [illegible] نمایند [illegible]

از [illegible] باشد [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] چون [illegible] نمایند [illegible]

[illegible]

سداب نیاف ... ساخته ... قسم چهارم استسقاء طبلی ... [illegible]

... بگیرد ... طبلی ... تحلیل ... التحلیل ... [illegible]

... استسقاء ... [illegible] ... قسم ... [illegible]

... چنین ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... فرماید ... [illegible]

علاج ... [illegible] ... تحلیل ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... **فایده** ... جمیع اقسام استسقا ... [illegible]

استسقاء ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... هفت ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... حرارت ... [illegible] ... استعمال ... [illegible]

آوردن ... استعمال ... [illegible]

... [illegible] ... عرق ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... **فایده** ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... استسقاء ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... استسقاء ... [illegible]

اضافت [illegible] کورت [illegible] سالی [illegible] نوع [illegible]

علامت [illegible] کنند [illegible] قوت [illegible] ضعف الطحال کورت نوع [illegible]

شش شود و علامت او [illegible] **علاج** شربت [illegible] نوع [illegible] استسقا [illegible]

جگر از [illegible] بسبب [illegible] شود و علامت [illegible] طبیعت [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] تقویت جگر [illegible] نوع [illegible] استسقا [illegible]

و علاج آن [illegible] استسقا [illegible] علامت **علاج** [illegible]

ظاهر است و بالاتر گفته شد نوع [illegible] استسقا [illegible] خون [illegible]

بفصد [illegible] **علاج** خون [illegible] شربت [illegible] استسقا

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] نوع [illegible] استسقا [illegible] علامت [illegible]

[illegible] استسقا [illegible] استسقا [illegible]

[illegible] **علامت**

[illegible] استسقا [illegible] استسقا [illegible]

[illegible] استسقا [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

باب [illegible] امراض [illegible]

[illegible] **فصل اول**

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قسم اول** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **فائده** [illegible] **علامات** [illegible]

طبیعت [illegible] ماده لطافت [illegible] آن بیان باشد که بیمار در تب گرم و آید و احتمام نماید [illegible] با شیره کاسنی [illegible]
جوشنده و این [illegible] العلاج [illegible] دوم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم [illegible] سبب تحلیل [illegible] شده [illegible] صفرا غیر طبیعی
[illegible] کند با خون [illegible] علامت وی [illegible] سوء مزاج جگر [illegible] صفراوی [illegible] زردی بول یا
سیاهی آن [illegible] بول [illegible] باشد و این قسم [illegible] سوء [illegible] باشد لاختلاط الصفراء بالدم علاج
[illegible] تبرید جگر آب انار [illegible] شیره [illegible] که [illegible] جگر [illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible] یا تقویت داده باشند بکار برند [illegible] فواکه [illegible] جبال [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible] است بعد از تنقیه با تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سوم آنکه مزاج گرم [illegible]
گردد [illegible] صفرا [illegible] بیشتر [illegible] شود [illegible] از کثرت کمیت و فرط حرارت [illegible]
گردد و علامت وی آنست که یکبارگی پیدا آید [illegible] در ابتدا [illegible] زرد شود پس از آن سیاه
گردد [illegible] علامت نماید [illegible] سوم [illegible] آنکه سوء مزاج گرم جگر [illegible]
[illegible] از ابتدا سرخ پیدا شد و رنگ تمام بدن بزردی میل کند [illegible]
[illegible] در این قسم [illegible] جگر [illegible] است [illegible] ظاهر شود [illegible] با ستسقا [illegible]
[illegible] سوء مزاج جگر [illegible] علاج جهت تبدیل مزاج [illegible] شربت آلو و انار و سکنجبین ساده
[illegible] با شیره کاسنی [illegible] برای تنقیه [illegible] باید [illegible] بکار برند و با آنکه
[illegible] کیفیت [illegible] جگر [illegible] مزاج [illegible] داده
است جهت [illegible] آمدن صفرا از جگر بسوی زهره [illegible] اثنا عشری [illegible] است
صفرا [illegible] دفع [illegible]
[illegible] آن سبب صفرا
[illegible]
باشد [illegible] چهارم آنکه [illegible]
صفرا [illegible] جگر و دفع آن [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج

[illegible]

پنجم برای ورم جگر گفته شد دوای آن است پنجم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در تمام جگر [illegible] و بدان سبب خون رکیک [illegible]

سیاه و زرد [illegible] و علامت وی آن است که لمس آن گرم نماید و تب و تپش و بر از خشک [illegible] و علامت [illegible] بحال گردد

در [illegible] بر بدن ظاهر شود و قی صفراوی [illegible] و بول و [illegible] زرد باشد و تشنگی مفرط [illegible] و این [illegible]

اندک اندک پدید آید و گاه [illegible] تب روی نماید و [illegible] رنگ روی [illegible]

[illegible] که مخلوط با سیاهی بود **علاج** اگر سوء مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود [illegible]

مانعی بود به مطبوخ هلیله [illegible] و امثال آن طبع [illegible] شاید [illegible]

با استعمال [illegible] که بارها ذکر شده و اغذیه مناسبه [illegible] با [illegible] باب [illegible] و باب [illegible]

[illegible] ده احوط آن است که [illegible] و اقتصار کنند [illegible] حاصله [illegible]

استحکام شود [illegible] که [illegible] و گل [illegible] باشند [illegible]

[illegible] بر بدن [illegible] ششم آنکه مسام بدن [illegible] شود [illegible] هوای [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سرما [illegible] و در [illegible] **علاج** [illegible] و در [illegible]

[illegible] باشند و [illegible] بدان [illegible] هفتم آنکه [illegible]

شود [illegible] بسبب شدت حرارت هوا [illegible] و علامت وی [illegible] تشنگی

[illegible] طعام [illegible] و این نوع [illegible] باشد [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] سازند [illegible]

[illegible] چون [illegible] هشتم آنکه

جگر [illegible] شود [illegible]

بدن [illegible] **علاج** [illegible]

صفرا [illegible] شود [illegible] **علاج**

از [illegible] نهم آنکه حرارت [illegible]

[illegible] و افاعی و دیگر حیوانات که زهر آن گرم بود [illegible]

[illegible] عارض گردد [illegible] تشنگی [illegible]

[illegible] و علامت آنکه [illegible]

آب انجبار بود و قولنج بودن سبب دیگر و علامت آنکه از خوردن دوای قتال شده است آن است که یرقان با تابش حمره

روی و بدن بود و دهن باشد و تشنگی و بیقراری و نفس تنگ و پیش تقطیع اعضا و با لجمله بسیار بود علاج آب انار و لعاب

اسبغول و شیره تخم کدو و اقراص کافور و ما الشعیر و روغن بادام هر چه برودت و تری زیادة داشته باشد بنوشند و برگ

گل و صندل و تخم خرفه و اقاقیا و امثال آن با کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و قی و تلیین مفید است و اگر مشاهده شد جهت

کند رگ باسلیق یا اکحل بگشایند تا سر بار از نواحی دل دفع کرده گشته جهت تلیین با آب سفوف هلیله زرد و با خیار

و سپستان و شیر و شیاف کاسنی و عنب الثعلب مفید است و ثابت بن قره گوید که جالینوس از این نوع تریاق کبیر داد بیمار

شفا یافت یازدهم آنکه جرم مراره ضعیف شود بسبب قوت سوء مزاج و در رنج و ... ضعف صفرا را جذب نماید از جگر پس صفرا

در بدن پراگنده شود و این نوع بسیار گرفت ضعف جگر کم باشد و علامت وی خستگی هنگ ... است گرانی در جگر نا بودن و این

ضعف دیگر در اکثر پیدا بودن علاج آنچه برای ضعف جگر گفته شده است لان المرارة تقوی باشتراک الکبد و دوازدهم

آنکه عارض شود سده در انجری که ما بین جگر و مراره است و مسلک انجذاب مره صفرا است از جگر بمراره و ظاهر است که چون صفرا

جدا از خون نشود با او در رگها میرود و با اعضا منبسط میشود و بدن را زرد می سازد و علامت وی قی مره است و

تلخی دهن و اندکی گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن بتدریج یعنی روز بروز رنگ براز کمتر شود تا که آنچه صفرا در مراره بود

تمام برآید پس چون در دیگر نماند براز بر رنگ خود آید زیرا که براز رنگین میشود بکرار صفرا که از مراره بامعا میریزد و در ابتدا رنگ

خود پدید شده و آنچه از عدم انصباغ براز گفته شد بر تقدیری است که سده تام بود و چیزی از صفرا بسوی مراره نیابد زیرا که اگر سده

ناقص بود و صفرا اندکی ... براز از رنگ صفرای خالی نبود لیکن اکثر این سده تام می افتد بتنگی المجری و طرف دیگر سده این

مجری در سده مجری که ما بین مراره و امعا است است که تا آنکه سده مجری ما بین مراره و امعا مانند براز در آن دفعه سپید گردد

انقطاع سبب مجاری آنکه از سده مجری که ما بین جگر و مراره است واقع شود چنانکه گفته شد علاج مستفرغ سازند

صفرا را به ... ناسب ... تنقیه و تفتیح سده کوشند بمفتحات موافقه مثل عند الحرارت آب کاسنی

و عنب الثعلب و سکنجبین بزوری و عند عدم حرارت آب کرفس با دیان و سکنجبین بزوری گرم و مسهل دهند

تا آن در جمیع سده اجتناب از مغلظات واجب است سیزدهم آنکه حادث گردد سده در آن مجری که

ما بین مراره و امعا است جهت بر آمدن صفرا از مراره بامعا و علامت وی آن است که براز دفعة

سپید شود لانقطاع السبب فی الدفعة و براز بدشوار بر آید خاصه اگر مر ... چیزی

... ما ... از صفرا ... میل ... نماید و گاه باشد که قولنج آرد و سستی بار ... علاج آنچه در سیزدهم

[illegible]

دوازدهم [illegible]

نماید [illegible] موضع العقده والعضا [illegible] بکار برده [illegible]

وصول اثر الدواء الیه قاعده و در این [illegible]

آب کرفس حل کنند یا روغن بادام [illegible]

[illegible] مذکوره دیرقان آرد چنانچه [illegible]

شده بر یرقان بحال باشد و این جمع علاج [illegible]

خود در این موضع بکار توان [illegible]

[illegible] صفرا [illegible]

و کثرت [illegible] یرقان [illegible] علاج [illegible]

قاعده عامه [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] باریک ساخته [illegible]

پخته باشند [illegible]

[illegible] قسم دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلغم مثقال [illegible]

[illegible] چهار مثقال [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

جوشانیده [illegible]

یازده مثقال [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

ده مثقال [illegible] بادام [illegible]

[illegible]

[illegible]

بکار برند و تب گاسنی و سکنجبین بسبب غذا گوشت بزغاله و مرغ با جگر کبر باید و آنجا که مانعی نبود فصد باسلیق یا
اسیلم از جانب چپ نافع ترین تدابیر است سوم آنکه حرارت قوی به جگر افتد و خون را بسوزد و سودا گرداند و رنگ سیاه شود
علامتش آنست که رخسار و انفس و غم و وسواس بغیر سبب پدید آید و جمله عوارض که مخصوص بسودا است بهیئت
پیدا باشد و فرق درین یرقان که کبدی است و در آنکه از ضعف طحال بود آن است که در کبدی یبوست خفیف
می باشد و رنگ او به زردی مایل و براز نیز زرد می شود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحالی
غلیظ و شدید می باشد و آفت طحال چون ثقل و درد و سختی در جانب چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که
بول و براز نیز سیاه برآید اما آنجا که یرقان بمشارکت جگر و سپرز باشد علامت وی نیز مرکب بنماید علاج رگ
باسلیق یا اسیلم زنند تا خون فاسد برآید و مطبوخ افتیمون و شاهتره و طبیخ را نرم کنند تا اخلاط سودا از خون جدا شود
و مستفرغ گردد و جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطلیه سرده مناسب استعمال نمایند تا که مقصود حاصل گردد چهارم آنکه
جاذبه طحال یا ماسکه او یا هر دو قوت ضعیف شوند و بدان سبب یرقان اسود پدید آید و علامت ضعف جاذبه طحال
کدورت و سپیدی چشم است و سقوط شهوت و نشان ضعف ماسکه او برآمدن سودا است بقی و اسهال علاج قوت دهند
طحال را بدانچه در ضعف الطحال گفته آید پنجم آنکه ورم طحال که حار باشد یا صلب موجب یرقان گردد علاج ورم الطحال
گفته آید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران امراض طحال و علامت وی آنست که عقب
امراض طحال پدید آید و از وقوع وی خفت در جهت روی نماید علاج یاری دهند طبیعت را باستحمام آب شیرین
و جز آن که در یرقان اصفر بحرانی گفته شد و ایضاً روغن بابونه و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفید است
هفتم آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جگر افتد و بدان سبب خون در رگ ها در و بسته شود و سیاه گردد و یرقان آرد
و بعون الله تعالی علامت و علاج سوء مزاج جگر گذشت تنبیه هرگاه یرقان زرد و سیاه با هم جمع آیند علاج
آنست که از هر دو دست رگ کشایند و در میان هر فصدی سه روز فاصله کنند و مطبوخی که باستفراغ صفرا
و سودا مخصوص است [illegible] و آنجا که سودا بیشتر باشد مطبوخ افتیمون توجه کنند و آنجا که صفرا غالب بود
به معالجت مزاکر بکوشند فایده در معرفت آنکه سده در دو مجرای است یا در طحال فقط اگر بول برنگ آبخته بود
که بنه صفرا آن فرو جمع کرده باشند دلیل آنست که ماده دو جا است و اگر در بول صفرت نبود باید دانست که ماده طحال است
فقط و همین حکم دارد در معرفت مکان ماده رنگ خرقه که بر بدن مریض بمالند فصل در امراض طحال و مکرر
بجسم طحال نباید و طحال که به پارسی سپرز گویند عضوی است مرکب از گوشت و شریانی بسیار و گوشت او متخلخل است و

و در کلش طلق هست ... بکردن و صدر ... ندارد و اعضایی که تحلیل هست [illegible]

و اگر وی بر معده هست اندکی غذا ... ایشان هست و از یک منفذی ... [illegible]

و طبیبان آن را آکردن سپرز گویند و آلت ... و اگر ... سودا ... [illegible]

و این منفذ ... باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده هست [illegible]

از این منفذ بمعده برآید و فم معده را بخارد و سبب ... و گرسنگی آرد و طحال [illegible]

و نفع وی جذب سودا هست از جگر قسم اندر سوء مزاج طحال و این چند نوع هست یکی آنکه [illegible]

و علامت وی بسیاری تشنگی هست و سوزش و ... موضع طحال ... [illegible]

علاج ... رگ باسلیق یا اسلیم بزنند ... آب کاسنی و آب عنب الثعلب ... [illegible]

... بکار برند و اگر حرارت غالب بود قرص طباشیر با شربت ... یا قرص کافور با آب [illegible]

و عنب الثعلب و مانند آن استعمال نمایند ... [illegible]

... کردن ... تبرید و تعدیل کفایت کند و فصد و اسهال ... صفت

قرص کافور که در این مرض بکار آید گل سرخ چهار درم طباشیر ... تخم خیار ... [illegible]

قند ریوند هر یک یک درم ... زعفران یک درم کافور نیم درم ... داروها کوفته ... بآب [illegible]

دوم آنکه بارد بود و علامت وی فقط گرسنگی هست و تشنگی نابودن ... علاج [illegible]

سکنجبین و اقراص ... اصول حاره مرکب باشد ... [illegible]

اسقولوقندریون بادام تلخ ... [illegible]

و گلقند ... صفت

سکنجبین بزوری ... بکار آید ... [illegible]

کرفس تخم بادیان تخم ... [illegible]

کنند و بعد از یک شبانه روز ... صفت

بکار آید پوست بیخ کبر ... اسقولوقندریون ... [illegible]

... کوفته ... [illegible]

موافق ... سوم آنکه یابس بود و علامت وی ... [illegible]

جهت ترطیب ... بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بر بندند و تخم کدو [illegible] و تخم خرفه و خطمی با
لعاب تخم ... و شیر خران ... بنفشه مخلوط کرده بر سپرز نهند و اغذیه [illegible] تناول نمایند و اینجا که [illegible] پوست از
ماده بود [illegible] باسلیق یا اسیلم تقدیم نمایند و بخار آبجوش مطبوخ [illegible] چهارم آنکه رطب بود و علامت
وی [illegible] آن موضع [illegible] قلة عطش و بدن مترهل بودن [illegible] علاج جهت
تجفیف [illegible] پودینه و بوره و سداب و ثمرة الطرفا به سرکه کهنه سرشته بر سپرز نهند و آب
[illegible] تناول نمایند و اینجا که تلیین شکم حاجت آید حب افتیمون و حب ایاره بکار برند جهت [illegible]
[illegible] ز رشک جمله [illegible] آرد ساخته با [illegible] اقراص سازند پنجم آنکه حار رطب بود
علامت وی [illegible] ثقل است در پهلو چپ و التهاب و تشنگی نابودن و باشد که در بدن کمودت و ترهل و سستی ظاهر شود
علاج [illegible] سرکه مرکب نمایند و استعمال [illegible] سکنجبین [illegible] که در وی [illegible] باشد
[illegible] و ثمرة الطرفا [illegible] و صندل با آب طرفا و سرکه سرشته ضماد نمودن مفید است و کذلک هر چیز
[illegible] ششم [illegible] یابس و علامت وی قبض طبیعت است و گرمی قدمین و ساقین [illegible] و تشنه
[illegible] سخت و صاف نمودن و رسوب در وی نابودن علاج چیزهای مبرد مرطب چون برگ
[illegible] عصی الراعی و برگ لسان الحمل [illegible] و مانند آن ضماد سازند و اشربه مناسبه و اغذیه موافقه
[illegible] یابس [illegible] گفته شد بکار برند هفتم آنکه سوء مزاج بارد رطب بود و وی مرکب باشد از علامات بارد
[illegible] هشتم آنکه بارد یابس باشد و این عارض میکند غلظت در سپرز و چسبادة در طحال
[illegible] چنانکه مذکور شد نیز تدارک توان کرد نهم [illegible] ورم الطحال و این چند گونه است یکی
آنکه حار [illegible] و التهاب و ثقل جانب سپرز و تشنگی و تپ [illegible] استعداد کند و سیاهی [illegible] و گاه
باشد [illegible] ورم الطحال [illegible] چپ یا باسلیق یا حبل الذراع یا اسیلم بکشایند
[illegible] آب کاسنی و [illegible] آن جلاب [illegible] بنوشند و [illegible] شیر [illegible]
[illegible] سپستان [illegible] و آب هندبا و شیره خرفه مفید است و آرد جو و برگ کرنب و گل سرخ
و صندل و آب حی العالم [illegible] اقاقیا و [illegible] گشنیز تر [illegible] با سرکه آمیخته بر سپرز
ضماد کردن [illegible] سوداوی بود علامت وی [illegible] سپرز است باطنا و ظاهرا و غلبه
[illegible] زردی مایل اندک سیاهی ظاهر شدن و باشد که یرقان اسود پدید آید

علاج جهت تنقیه صفرا آنچه گذشت چون آب تمر هندی و آلو و مانند آن و طبیخ هلیله و شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین بزوری بدهند
و بعد از آن تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین با لعاب ... مرهم صندلی سپید ... و ادویه بارده چون آرد جو و خطمی با آب
کاسنی و سرکه آمیخته ضماد ساختن سود دارد و این صفت در صداع مزاج گرم بسیار نافع است صفت زرشک
تخم خرفه مقشر تخم خیار تخم کدو مقشر تخم خربزه از هر یک سه درم صمغ عربی یک درم گل سرخ دو درم طباشیر
سپید از هر یک نیم درم تخم کاسنی چهار درم زرشک در سرکه و گلاب بخیسانند و آب را بستانند و باقی ادویه کوفته بیخته
و آب زرشک آمیخته بدارند هر نوبت خوراک ... برای هفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین بنوشند سود دارد ... سبب
چون بلغمی باشد و این را صداع الطحال گویند و علامت وی زیادتی ... ثقل و درد ...
در روی سپید بودن ... شده ... میل ...
تنقیه بلغم حب ... بکار برند و بعد از تنقیه قرص ... و آن که ...
و گفته اند ... ادویه ... چون ... انگور ...
یا انجیر در سرکه پخته یا ... و سداب و اکلیل الملک نرم کوفته جهت ... سود دارد
ادویه ...
باشند ... و اگر ...
اغذیه ... کباب مرغ و تیهو ... و آب ... و جبن ...
نمودن فایده تمام دارد صفت حب ... که در اینجا بکار برند ...
ایارج ... از هر یک مقداری که باشد ... بسازند ... طبیخ ...
و غاریقون اضافه نموده باشند سود مند است و آنچه ... پاک کردن ... پوست بیخ ...
و افتیمون برابر بگیرند و کوفته بیخته با عسل ... درم ...
... و ... روغن ... کوفته بیخته سفوف سازند و از یک ... تا دو مثقال بدهند
با سکنجبین یا با آب ترب و گفته اند اگر ... طعام و آب ...
بگدازد و ... گوید که اگر ... یا ... سادی بگیرند ...
و بیخته با عسل معجون سازند ... درم ... صفت حب ... که در اینجا
استعمال نمایند ... و ... و انجیر ... جوشانند

... ضماد ... سازند برای ورم ...
... حرارت ... صفرا ...
... صفت ...
... ضمادی که ...
... از هر یک ... درم ...

بجوشانند و بپالایند و شکر و بوره [illegible] آمیخته و روغن بادام آمیخته حقنه کنند و باید که پاکیزه

گوید که سختی و آماس سپرز [illegible] نازل شود و از رطوبت جگر پدید آید که

رطوبتی که از جگر [illegible] آید [illegible] از قبول آنچه رطوبت است [illegible] سختی در

[illegible] کثرت سیل [illegible] نماید بخلاف [illegible]

کر باد و غلیظ و خام [illegible] سختی [illegible] از چنین رطوبت در افتد و دلیل بر آنکه رطوبت [illegible] الطحال

[illegible] الطحال است [illegible] از طبیعت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه [illegible]

[illegible] سختی [illegible] بنظر در آید برابر [illegible]

[illegible] شدن در وسط یعنی دم یکبار رگی کشیده شود و هنگام گرسنگی راحت یافتن و بحالت امتلا

[illegible] فساد هضم و تهیج بدن و کدورت در رنگ و سرعت [illegible] تر در طبع و ضربان فاحش در آن

[illegible] طرف حلقوم [illegible] پدید آمدن و باید دانست که لاغر بدن تابع عظم سپرز [illegible]

بقراط گوید اذا عظم الطحال [illegible] البدن و اذا ضمر الطحال خصب البدن و وجه [illegible] آنست که عظم سپرز جگر را

لاغر میسازد و قوت های [illegible] بغایت ضعیف میگرداند و لاغر و ضعف جگر موجب لاغری است البته

علاج رگ باسلیق یا اسیلم زنند اگر مانع نبود و جهت تنقیه سکنجبین [illegible] مانند آن دهند و برای اسهال [illegible]

افتیمون و بسفایج و اسقولوقندریون بکار برند با ماء الجبن یا سفوف مسهل سودا که [illegible]

و سیاه و کابلی هر یک [illegible] سه درم [illegible] گلسرخ [illegible] کاسنی چهار درم تخم کشوث افسنتین [illegible]

بادیان هر یک [illegible] افتیمون [illegible] درم [illegible] حجر ارمنی یک درم [illegible] دو درم [illegible]

با جلاب [illegible] نمایند و [illegible] ماء الجبن [illegible]

[illegible] ضماد سازند و اگر [illegible] سرکه بجوشانند و [illegible] سپرز نهند [illegible] زیرا که [illegible]

و کذا [illegible] سپرز [illegible] و تلیین و تحلیل [illegible] سرکه برای [illegible]

و انفاذ قوت [illegible] سپرز نهند [illegible] خردل [illegible]

[illegible] اقراص [illegible] گفته اند که [illegible]

[illegible] بول [illegible]

[illegible] از گوشت مرغ بچه و دراج و مانند آن [illegible]

[illegible] ریه و خفقان و دواء تپش [illegible] که نفع تمام دارد و بدانکه [illegible]
[illegible] نفخ الطحال و آن [illegible] علیحده بیان کنم قسم [illegible] نفخ الطحال [illegible] چنان باشد
[illegible] شود و بدانکه آماس سپرز نادر باشد که [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] آماس سپرز [illegible] استحاله ماده بعده [illegible] آماس [illegible]
[illegible] معده [illegible] شود [illegible] اجسام [illegible]
[illegible] علاج [illegible] سپرز [illegible] تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم خیار [illegible] شیره کشند
[illegible] نفع تمام دارد [illegible] بکار برند [illegible]
[illegible] صلابت باقی بود [illegible] استحاله [illegible]
[illegible] گفته شد بکار برند [illegible]
[illegible] آماس سپرز سخت باشد [illegible] شده باشد [illegible]
[illegible] قسم [illegible] الطحال [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] سیاه پیدا آید [illegible]
[illegible] چشم [illegible] سوم آنکه [illegible]
[illegible] اسهال سودا [illegible] اگر [illegible]
[illegible] گفته شد [illegible] علاج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] علاج [illegible] جگر است استعمال نمایند لیکن باید که از مفتحات هر چه قوی تر بود [illegible] باشد
لبعید الغوص و غلظ المادة و در اینجا سکنجبین [illegible] نافع است و کذلک جلاب با دیان [illegible] نانخواه و عنب الثعلب
و افسنتین [illegible] نفخة الطحال آن ورم ریحی سپرز است و سبب او برودت سپرز است و بسیاری سودا در وی
و این از ضعف [illegible] واقع افتد علامت او نرمی ورم است و زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز است ممتد بودن و [illegible]
پست شدن و فرا افتادن و آروغ آمدن علاج هر تدبیری و دوائی که تحلیل نفخ ریاح بود استعمال
نمایند مثلا از تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای باد انگیز پرهیز کنند و ماء الاصول و سکنجبین بزوری
گرم یا سکنجبین عنصلی با آب بادیان [illegible] بخورند و تخم سداب و پنجنگشت و زیره نانخواه تنها یا مرکب [illegible]
[illegible] سفوف [illegible] و اصل پنجنگشت نفع تمام دارد و دوا المسک [illegible] سود دهد و از سبوس و کاه [illegible]
و نمک تکمید کردن و ضمادها نهادن و بوره و پودینه و سداب به سرکه و عسل ضماد ساختن و سبوس [illegible]
جوشانیده بر سپرز نهادن بعد از آنکه روغن گل مالیده باشند سپرز را نیکوترین [illegible] است و کذلک روغن شبت یا
بابونه مالیدن و [illegible] گرم کرده یا [illegible] سداب سرکه تر کرده بر او بستن و اشق به سرکه حل کرده طلا ساختن صفت
سفوف [illegible] که به پارسی تره تیزک گویند [illegible] سرکه انگوری بخیسانند و اندکی آرد [illegible]
بسرشند و نان سازند و در تنور معتدل النار بپزند تا تمام پخته [illegible] شود و سوخته نگردد و پس برآورند و کوفته
بیخته با دیگر اجزا [illegible] سفوف سازند [illegible] نان مذکور چهل درم پنجنگشت [illegible]
بیخ کبر [illegible] از هر یک پنج درم تخم گندنا بریان کرده و زیره کرمانی در سرکه یک شب تر کرده و بریان ساخته
از هر یک شش درم و نیم کوفته بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنج درم صفت قرص پنجنگشت [illegible]
سپرز را که با حرارت بود سود دارد تخم پنجنگشت [illegible] و از هر یک ده درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنج درم کوفته
بیخته با سکنجبین اقراص [illegible] سفوف [illegible] است و اینجا که حرارت نبود تخم گندنا و زیره [illegible] سرکه و تخم کتان
و مصطکی و [illegible] از هر یک سه درم [illegible] کوفته بیخته از دو درم تا دو مثقال بدهند با سکنجبین [illegible]
[illegible] صاحب العظیم که به شکل ابریق بود و لوله دار باشد و [illegible] سوراخی [illegible]
که یکسان [illegible] سوی لوله [illegible] آن قدح [illegible] گذارند [illegible]
[illegible] لب قدح [illegible] سوراخ لوله را [illegible] دیگر بند سازند تا [illegible]
[illegible] فرو [illegible]

چون بجهاء [illegible] سپوان [illegible] نبایند تا مواد اصلی [illegible] سازگرد و اینها کرا [illegible]

[illegible] بیمار [illegible] و بعضی کرا ایشان [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] [illegible] که [illegible]

این قرص را بعضی کرد ارند و [illegible] [illegible] [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] [illegible]

قرص [illegible] باشد و از دست [illegible] [illegible] [illegible] و گوشت [illegible] [illegible] [illegible]

اگر [illegible] و الا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مذکور را استعمال نمایند و این [illegible] [illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible]

و بچگان را بیار بکار میبرند **قسم** اندر حجارة الاطفال [illegible] [illegible] [illegible]

تولد شود و این مرض ما واقعند و علامت [illegible] [illegible] رنگ [illegible] بول [illegible] چون [illegible] [illegible]

سبز [illegible] بودن و دیگر اعضا [illegible] آلات بول چون گرده و مثانه و اعضا [illegible] [illegible] [illegible]

و مانند آن همه صحیح و سالم بودن علاج جهت تنقیه ریگ از تخم های [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

و کاکنج و کرفس و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نمایند که [illegible] [illegible] [illegible] **باب** اندر امراض امعا و [illegible] [illegible] [illegible]

در وده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شش [illegible] [illegible] یکی اثنا عشری و دوم صایم سوم [illegible] و این [illegible] [illegible] [illegible] بالا [illegible]

[illegible] واقعند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم مستقیم

و این [illegible] اسفل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اول که اثنا عشری است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و لهذا اثنا عشری گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و دوم این معا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]

گشاده است [illegible] باشد

و عاطش و طبیعت [illegible] باشد [illegible]

و اول [illegible] و از اینجا [illegible] یک [illegible] است و [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] است [illegible] و علاج [illegible] است ثقل [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اقتضاء [illegible]

[illegible] ثقل [illegible] و [illegible] از این گویند که یک [illegible]

[illegible] الحرارة [illegible]

[illegible] است [illegible] میل [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] است که [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible]

[illegible] است میل کرده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اعور بیست و در حقیقت کسباسعا تعلق دارد و چند گونه است و هریک تفصیل علیحده گفته آید [illegible] فصل اندر زلق

الامعاء و این مرضیست که طعام اندر روده نماند و [illegible] بیرون آید و زلق بر سه اقسام است یکی آنکه از [illegible] روده

شود پدید آید از کثرت صفرا او سبب احداث لذع در امعاء آنچه در وی آید [illegible] و [illegible] ضعیف [illegible] الامعاء

و علامت او برآمدن طعام است غیر منهضم یا اندکی منهضم یافته [illegible] و آب [illegible] آید و [illegible]

بر روده [illegible] احداث نماید [illegible] تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان [illegible] احساس

سوزش در امعاء و [illegible] علاج [illegible]

مسهل صفرا [illegible] و سکنات [illegible] روغن گل [illegible]

روغن گل [illegible] روغن بادام [illegible] زلق الامعاء [illegible]

و مغریات چون صمغ [illegible] لعابیات چون لعاب بهدانه و اسفغول و مانند آن و شربتهای [illegible]

و شربت انار [illegible] شربت [illegible] خالص [illegible]

گل سرخ و صندل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوم آنکه [illegible] بیرون آید و علامت او [illegible]

غیر منهضم آید [illegible] گاهی فوق ناف و گاهی [illegible] و در این قسم

[illegible] داخل [illegible]

اختلاف [illegible] این قسم [illegible] علاج [illegible] با آب [illegible]

[illegible] و لعاب [illegible]

برگ [illegible] اسفغول [illegible]

سیوم آنکه رطوبات فاسده [illegible] طعام [illegible] آید

[illegible] رطوبات مذکوره است [illegible] طعام [illegible]

[illegible] الطعام [illegible] معده [illegible] رطوبت فاسده اندوده

در ضعف معده … باشد چنانچه در امراض معده ذکر یافته و باید دانست که این اسهال از ضعف باشد … هضم
بیشتر افتد علاج جهت تنقیه رطوبات قی کنند و مسهل مشتغل چون ایارج فیقرا و حب صبر خورند و اگر از تنقیه مطلب تمام
حاصل شود برای انشف باقی رطوبات سفوف حب الرمان و قرص طباشیر بکار برند و آنچه در اسهال معدی طولی گفته
شده است علاج آنست و اگر شکی … نفع کلی دارد و باقلی در سرکه جوشانیده و اگر … قطع باشد
مفید است و این طلا سود دارد … تخم کرفس هر یک چهار درم زعفران مصطکی هر یک یک درم بگلاب بسایند
و طلا نمایند و نیکوترین غذا گوشت یا پوست … که با مصالح موافق ساخته باشند اگر تشنه شود آب سرد باید …
آنکه معده … طلب ساده … امعاء افتد و بدان سبب … باریک شود و بالضرورت قوت ماسکه او ضعیف گردد
پس طعام را ثبت نکند و زود برآید و علامت وی همان است که در … گذشت مگر آنکه … بالطعام … رطوبتی فاسده …
علاج او آنچه … سفوفها قابض مشتهی دهند و روغن گل بر امعاء بمالند … اغذیه موافقه که با لبن باشند نخود …
پنجم آنکه اخلاط لذاع صفراوی بر امعاء ریزد از دیگر اعضاء و بسبب لذع او دفع کنند … هرچه در وی باشد چنانچه در
خلفه نیز گفته شده و علامت او برآمدن صفر است … و حدوث لذع و خلش در مقعد هنگام برون و این صفرا گاه زرد بود
گاه مایل بسبزی یا تیرگی علاج تنقیه بدن کنند بقی و اسهال و بهر اسهال چیزی که مسهل بالعصر بود بکار برند چون هلیله زرد
با شکر پخته و مانند آن و باید دانست که قی از اسهال افضل است در … و بعد از تنقیه جهت تقویه امعاء اقراص طباشیر قابض …
هرچه قابض … تقوی احشا باشد استعمال نمایند … و طلاها فایده … با وجود اسهال صفراوی التقویه … امعاء …
قابضه که در … و بدان سبب فضول را از ریختن … باز دارد و نیکوترین غذا … و گوشت …
… که با … پخته باشند … داده … فایده دارد
اگر تب باشد گوشت … ششم آنکه ضعف در امعاء افتد … نوعی از فالج در آن اعصاب که با امعاء
رسیده است موجب وقوع فالج در این اعصاب یا امتلای … که مبدا او است که از بلغم یا سقطه و ضربه که بر
مبدا این اعصاب افتد و علامت و علاج او همانست که در فالج مذکور شد هفتم آنکه بلغم و صفرا … لق الامعاء شود
و علامت او … قراقر شکم و گاه باشد که غثیان آید و این قسم بسبب کثرت تناول فواکه
بیشتر افتد علاج آنچه در صفراوی و رطوبت استعمال نمایند و این سفوف مفید است هلیله زرد دو مثقال حب الرشاد
حب الآس … از هر یک یک مثقال و نیم همه را نرم بکوبند بغیر حب الرشاد و شربتی دو درم و گاه باشد
که دوای مسهل قوی العمل چون محموده غیر مشوی و جز آن زلق امعاء آرد و علامت او …

[illegible] عبارت [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بیت بیست [illegible] انچه [illegible]

[illegible] انقسام آنست که [illegible] چون [illegible]

در سایر [illegible]

[illegible]

الامساک عبارتست از بطلان یا انقضای [illegible] الا ما [illegible] فصل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در بیان قسم اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است و [illegible] از [illegible]
یکی بسیار [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] اول آنکه [illegible]
[illegible] صفرا ظاهر [illegible]
[illegible] از خواص لزجات پس اگر
[illegible] لزجات شدید الاختلاط
[illegible] والتریخ اسهال
[illegible] شدید الاختلاط نبود
گاه باشد که نخستین بار از صرف آید و بعد به خون و خراطه آید مختلط یا مختلط با براز و تقدم خون و خراطه و خون و اختلاط
و عدم اختلاط او با براز بسبب قرح [illegible] است [illegible]
[illegible] آنست که با خون و خراطه [illegible] باشد و علامت خاصه [illegible] با خون و خراطه
[illegible] باید آنست که [illegible] اسهال [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] اگر [illegible] است [illegible]
اسهال [illegible] باشد [illegible]
و بدانکه اسهال صفراوی [illegible]
[illegible] اسهال کند و ثقل [illegible] در شکم [illegible] ثقل [illegible]
در شکم پدید آید چون آب [illegible] شراب [illegible]
از اسهال دلیل [illegible] علاج [illegible] انقطاع او کوشند
[illegible] انگور و [illegible] ریباس و سیب ترش
[illegible] بکار برند و اگر ماده [illegible] اعضا [illegible] باشد تنقیه آن را مقدم [illegible] چیزی
[illegible] در تقویت آن عضو بیشتر کوشند [illegible] و بعد از انقطاع [illegible] است
کردند و همچنان باشد که تخمهای [illegible] لعاب [illegible] کرده چیزهای [illegible] آن
استعمال نمایند [illegible] فرمایند [illegible] چیزی [illegible] اسهال [illegible]

آن [illegible] بسیار زود باید دانست که اگر چه اسهال صفراوی بود و تشنگی بسیار کثیر النفع است و اسهال [illegible] باشد و نفث
بسیج النفاخ است بو [illegible] و صواب [illegible] نوع [illegible] قصود **صفوف** سفوف [illegible] با سپغول است
درم تخم ریحان تخم [illegible] با هم تنگ صمغ عربی گل ارمنی تخم خشخاش از هر یک یک درم [illegible] خوب فشا نشاسته از هر یک
هفت درم تخمها را بریان نمایند و سوای تخمها [illegible] کوبند و بیز آمیزند و بقدر حاجت با آب بخورند و باید که [illegible]
[illegible] باشد و این و همی و دیگری سفوف [illegible] بدین حاجت است [illegible] حب الرشاد گویند لهذا سفوفی
که در و حب الرشاد باشد مسمی است [illegible] **صفت** آن [illegible] [illegible] [illegible] کلنار
انار حب الآس [illegible] [illegible] صمغ و نشاسته [illegible] [illegible] [illegible] و صدف [illegible]
و اسپیده از هر یک یک ساخته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نمایند **فایده** آواز
خوش ساز ملایم و حکایات عجیب [illegible] [illegible] و تماشای خوش تاثیر عظیم دارد درین مرض بسیار باشد که
ترک علاج مردم موجب شفا گردد و احتیاط [illegible] و تقویت معده و [illegible] الاعضا [illegible] ساز دو اگر
ابتدا اگر [illegible] ظاهر شود [illegible] صمغ عربی [illegible] کوبند و با آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نمایند نفع
کلی بخشد و اگر در اسهال شدید گردد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یک مثقال [illegible]
قسم اول [illegible] [illegible] بنوشند [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] باشد و باید دانست که [illegible]
جنینی در اسهال و [illegible] نفع تمام [illegible] [illegible] و [illegible] با آب [illegible] یا آب [illegible] باید [illegible]
آهن داغ کرده [illegible] و این سفوف [illegible] [illegible] اسپغول بریان تخم ریحان از هر یک [illegible] صمغ عربی [illegible]
نیم دانگ از هر یک یک درم [illegible] [illegible] با آب [illegible] [illegible] بنوشند و اگر حاجت زیادتی
قوت بود قدری [illegible] باید [illegible] [illegible] [illegible] آن جا که تشنگی غالب بود [illegible] [illegible] [illegible]
است و باید دانست که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد گوشت [illegible] و
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] **نوع دوم** آنکه [illegible] گردد
و این [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسهال

علاج [illegible] استفراغ و منع انصباب [illegible] بجهت زوال [illegible] مناسب
[illegible] باشد چون تخم ریحان و [illegible] و ماء [illegible] بیان کرده [illegible]
[illegible] استعمال نماید [illegible] نماید [illegible]
ساخته [illegible] سیوم [illegible] بیرون آوردن [illegible] و قوت [illegible]
[illegible] حال [illegible] و قوی بود [illegible] سیاه [illegible] اگر [illegible] اسهال
درین [illegible] فی القوی [illegible] **نوع** سیوم آنکه سودا [illegible] آید [illegible] باید دانست
که این [illegible] سودای محترق [illegible] این سودا [illegible] رود ه با الاحتیاج و علامت
[illegible] دایمی است [illegible] سودا [illegible] رنگ این [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] باشد و درین [illegible] باشد [illegible] اقتدا [illegible] این سودا [illegible]
زمین رسد [illegible] بجهت آنکه [illegible] است **علاج** [illegible] القباض [illegible]
تقویت [illegible] الطحال [illegible] مولدات سودا [illegible] سفوف الطین
و تخمهای [illegible] نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و گل ارمنی و دم الاخوین [illegible] بیاشامد و [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] **نوع** چهارم آنکه ثقل [illegible] گردد
روده [illegible] علامت او [illegible] شکم است [illegible] یابس [illegible] از امعا
باید **علاج** برای نرمی شکم [illegible] چون لعاب [illegible] شربت بنفشه و مانند آن [illegible] العید [illegible]
کثیر الفائده است [illegible] تسکین [illegible] وخیار شنبر [illegible] و دیگر مسهلات چون [illegible]
[illegible] باشد مناسب [illegible] ثقل [illegible] مایل [illegible] قابضات [illegible]
است ابتدا [illegible] اسباب علامات گفته [illegible] الطبیعه [illegible] و سبب [illegible] فی الامعاء [illegible]
[illegible] خراطه [illegible] الطبیب [illegible] فی امساک [illegible] [illegible] اولی [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] تسکین [illegible] روده [illegible] خراطه [illegible] آید [illegible]
توان [illegible] درین صورت ضرر ندارد **نوع** پنجم آنکه خوردن ادویه [illegible]
[illegible] گردد و علامت او وقوع [illegible] [illegible]
[illegible] سیوم گفته آید **علاج** [illegible] تسکین [illegible] شکم

[illegible]

شیافات و منفذ و مسهلهای [illegible] سازند [illegible] و سعوط [illegible]

تحریک عطسه و تنقیه بحرانی سهلات [illegible] و [illegible] شیاف [illegible]

است و اکثر [illegible] آنچه [illegible] علاج [illegible]

الطین سعوط [illegible] علیه [illegible]

سنج بجوز و بذر [illegible] صفت [illegible]

تخم ریحان تخم شاهسفرم تخم [illegible] بیان کرده [illegible]

مختار اند بحسب اقتضا [illegible]

بر دهن بادام [illegible] بگلاب [illegible] سهم [illegible]

از فصل [illegible] دو گونه است یکی آنکه [illegible] کرده [illegible] و دیگر [illegible]

غلاظ [illegible] است و [illegible] قاق [illegible] باشد اگر [illegible]

و صامم [illegible] الحید و [illegible] دقیق [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] علا [illegible]

صفت [illegible] پوست انار [illegible]

آمیخته [illegible] باشد [illegible]

قطعا علی القرص [illegible] دلت [illegible]

[illegible] طبیخ حل نمایند [illegible]

[illegible] قرص [illegible] استعمال [illegible] باشد از نیم درم [illegible]

کمتر آمیخته [illegible]

[illegible] نمایند تا قرص [illegible]

کاغذ سوخته باریک بسایند [illegible] لسان الحمل [illegible]

[illegible] سوخته [illegible]

[illegible] باریک بسایند [illegible] لسان الحمل [illegible]

حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد اگر اجزا [illegible] مذکور [illegible]

[illegible]

از این دو به حکم واقع وارد شود و از آنکه داخل بود و واقع با این مستعد است بجای او استعمال الیه باید دو بعد ترکیب کرده
اما باید که در ابتدا بر بینها بجای بر بیند اند که اگر اسهال چونی صفراوی باشد باشد و ملائمی دوا استعمال بر بند یا کند
ملغم بر دوا بجا از دود برآید چه کسب باشد و تب بود یا دو دوا اگر از استعمال و لیع شد بید بلیه چون گل خیره
اگر لیع نیارد کرد استعمال نماید و اگر بعضی تحمل او نتوانند کرد تخستین بدارد بعد عمل نماید و عقب آن حقنه گل
ارمنی و صمغ عربی با شیر خورده حقنه کردن ملینست و **فرق** میان ملغم انست که در شراب کند
تنها بکار برد و جداگانه دو در آن فصل گفته شد **فایده** چیزهای محلل نوشیدن چون ماء العسل و شربت نبات
فقرا برای غسل ماده انبات چه سود مند است چند شربت بنهد و رفع شیاف با پستک دانه تخم از دار فلفل
آب اباد بیاض بود و شیر گشنیز با شیر خشت نبات آمیخته بنهد یا مجلو مضطلع صمغ عربی مفید است **تنبیه** الحاجه
سبب بیرون باشد و نبود سبب بر طرف تکثیر باید نخستین القطاع سبب نماید انچه در وضع مذکور است بعده تلطیف
ماده و حدوث تدبیر نماید **فصل** اندر زحیر و آن از اعلال الحاجه گویند و آن حرکت و نشستن مقعد است بعد دفع فضله
که تحریک او اختیار نباشد و چیزی نیاید و اگر بیاید نیز قلیل المقدار باشد که مختلط آید یا خون مخاط بعد این
قسمت **قسم** اول آنکه رطوبت شور لذاع ریزان است که در آید و سبب لذع بر دفع آن مایل نماید علامت و دیگر طبع
کثیرت با رطوبت غالبه و افزوده قوت عطش و سوزش مقعد **علاج** انچه در زحیر بلغمی گفته شد استعمال نمایند و این حقنه
سود دارد تخم مغز سپاس کرده و شقایق جوال کید سم کند و پیه مرغ و بستایم بکوبند با کتیرا میل نماید اگر اتحاد از قتا
غالب بود خیری ریا بنهد آلم تمام بکوبند با چرب و کوبند و آب مقل بسند و ملغم فارسی که در زیره سواغ باشد آب تور
بمقعد این سوراخ گذارند تا روز و ما امداد آید شیاف زحیر با او دیگر صعتر آن کند و زعفران شیاف ابار کرده
با کوفته بخته شیاف سازند و عند الحاجت بکار برند **قسم** دوم آنکه صفراوی نیز خیر آید و علامت این صعتر است
و سوزش مقعد با حرارت و در اشتعلی در باب سراحت تابیش **علاج** انچه در زحیر صفراوی گفته شد استعمال نماید بعد
حقنه شیاف زحیر بع الاثر است بعد شربت ما الاجبن صفت حقنه اگر خشکی غالب بود حرارت غالب شد
استعمال نماید سالان دو امثال بعضی سپید و انزروت و صمغ با لبیاب شیر لسان الحمل آمیزد و در بدیع تخم مرغ آب
مرکب آمیخته بعمل آرد صفت دوای که در نخستین بنشانند و تخم مرغ روغن گل کشند و آب گشنیز با صبر کید ده آمیز
نیز پیه بزن آلوده استعمال شیاف شیر دار کند سه زعفران صمغ عربی از هر یک برابر نیز تدبیر مقل جم آمیزه
و شیاف ساخته بکار برند شیر پخته ...

[illegible]

قسم سوم [illegible]

[illegible]

[illegible] قسم [illegible]

[illegible] فایده

[illegible]

و علامت آن تشنه و سوزش سر بست بمقعد [illegible] بو شم گرم علاج [illegible]
[illegible] بسبب تعب و تحلیل الملک [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] قسم ششم آنکه تمادی شود بمقعد
[illegible] چنانچه در سواری بسیار که مقعد بسیار عارض گردد
[illegible] علاج [illegible] و دهن با نونه [illegible] ساخته باشند بمالند و بر بعض بچسبد
[illegible] قسم هفتم آنکه در حلو مقعد [illegible] شود بسبب
[illegible] علاج حلاب تام [illegible] بر پشت [illegible] گل [illegible] و [illegible]
[illegible] المقعدة [illegible] اسود و [illegible] سقط و قد [illegible]
و [illegible] ستة [illegible] وقال في الحاوي الكبير [illegible] اصحاب [illegible]
اصابهم وجع شدید [illegible] فصل اندر حصر یعنی [illegible] و آن [illegible] ام
است قسم اول آنکه [illegible] و علامت [illegible]
شکم [illegible] علاج جهت تنقیه [illegible] و معجون [illegible]
و مانند آن [illegible] برای تحلیل باد تخم کرفس و [illegible] باد [illegible] استعمال نمایند و اگر تولد
[illegible] معجون کمونی و معجون [illegible] و از آب [illegible] قسم دوم
آنکه صفرا [illegible] و علامت او [illegible] تشنگی [illegible] و سوزش مقعد
[illegible] علاج تخمهای [illegible] ریحان [illegible] روغن گل [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] شیر [illegible]
[illegible] قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم ساده [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] علاج برای [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] قسم چهارم آنکه [illegible]
[illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] علاج [illegible]

ست سازند و هم پند شیره [illegible] سفایج [illegible] با دانه کاسنی عنب الثعلب [illegible] و هم عناب [illegible] سپستان [illegible]

[illegible] خیارشنبر با نرده [illegible] و هم ترنجبین [illegible] شکر [illegible] بطن [illegible] [illegible] نمایند [illegible]

نیز موافق است الا آنجا که استعمال حقنه [illegible] باشد [illegible] که [illegible] قسم [illegible] اخلاط [illegible]

در امعا چسپید بسبب [illegible] ضعف قوت [illegible] نشود [illegible] و علامات [illegible] ثقل [illegible]

[illegible] و حیانا [illegible] موضع الم علاج اگر خلط [illegible] بود [illegible] فرمایند [illegible] و [illegible]

و اگر خلط در امعا [illegible] بود حقنه نمایند [illegible] و [illegible] مسهل [illegible]

[illegible] گرم [illegible] چون [illegible] و مانند [illegible] گفته شد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شود [illegible]

[illegible] شود [illegible] فلفل [illegible] گوشت [illegible] قسم [illegible]

[illegible] شود [illegible] قسم هشتم [illegible] امعا [illegible]

[illegible] قسم هشتم [illegible] حب القرع [illegible] گفته شد قسم نهم

[illegible] علاج آب گرم [illegible]

[illegible] کنند و اگر اسهال [illegible] باشد [illegible]

[illegible] فصل اندر [illegible]

[illegible] امعا [illegible] قسمت اول [illegible]

گوشت [illegible] علامات [illegible] سبب است علاج [illegible]

[illegible] دوم [illegible] امعا [illegible]

[illegible] امعا [illegible]

علاج [illegible] تقویت [illegible] امعا [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] فصل اندر [illegible]

[illegible] امعا [illegible]

[illegible] فصل گفته آید [illegible] علاج [illegible]

[illegible] قسم اول [illegible]

بنقش و اعوجاج لون بسته گردد قولنج آرد علامت او آنست که احتباس ریح شده بود اطراف سرد شده

یکی بقیل از حدوث قولنج سقوط اشتها و تخمه و تناول اطعمه غلیظه و آمدن بلغم در ثفل و قلت خروج براز عارض

شده باشد و اطلاق بیرون نیامده و بلغم پیدا بود و چیزهای شور و ترش دل بخواهد باشد که از شدت وجع و جگر

و تشنگی نیز پیدا آید تا زمانی که خروج براید و جاهل پندارد که قولنج صفراوی است و حال آنکه بلغمی است ... قولنج

قطعی ... علاج تخستین اشیاف و حقنه ... اگر اشیاف

... بعد از آنکه بگشاید چیزی ... که سریع الاسهال باشد چون سفرجلی ... شهریاران ... غلیظ

و غالیقون ... بود نیکوترین ادویه جهت اسهال و دفع غثیان تقویه معده ... سفرجلی شهریاران ... است

اگر از اشیاف و حقنه ... گشوده شود ... مسهلات ممنوع است و خطر عظیم دارد ... کما ذکر ...

... الفایده ... و چون منحل گردد قولنج بگشاید ... طعام ... بلکه بیشتر اگر ...

... تحلیل ... بلغم ... باقی باشد ... نخود آب

... گوشت ... یا گوشت کبک ... یا گوشت گوسفند ... زیره ... باید داد

با طعام ... مفید است ... با روغن زرد گاو نفع دارد و بعد از

طعام حرکت ... تقلیل غذا فایده ... و تقلیل آب ... اگر ... العسل ...

با دیان ... باشد صفت شیافی که اینجا نفع دارد ... حنظل ... نمک ... سرخ جمله مساوی بگیرند و شیاف

مقدار چهار انگشت و بعضی گفته‌اند که مقدار شش انگشت باید تا زود بگشاید ... قولنج بگشاید و درد پشت

ساکن نماید ... جاوشیر ... صابون زنجبیل نمک هندی سداب تخم ... مجموع جمله برابر

گرفته شیاف سازند ... باشد که صابون فقط شیاف ... مانند از آن تراشیده بردارند صفت حقنه

که قولنج ... از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند با آب ... چغندر و کرنب

... روغن زرد گاو ... آمیخته شیر گرم عمل نمایند و اگر ...

... بهتر باشد ... ادویه تقویه ضعیفه جهت حقنه ... قوت ... کما لا یخفی

... قولنج ... از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند ... گاو ... طلا

... شکر ... و روغن ... مفید است ... اگر ... روغن ...

... باید دانست که وجع قولنج ... ...

و گاهی بوجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد یا حصاة یا وجع طحال یا وجع دیدان [illegible] الامعا [illegible]
این اوجاع فرق بیان کرده آید تا رفع اشتباه و تمایز [illegible] قولنج بلغمی [illegible] است که وجع
این قولنج ثقیل باشد و تقدم تخمه و سقوط اشتها و سیلان لعاب [illegible] گواهی دهد و
قولنج از هر گونه که باشد لازم است که طبیعت محتبس الاعتقال بود بخلاف [illegible]
شکم نرم شود و تخفیف حس وجع ساعتی از قیام حاجت [illegible]
بود یا مرا [illegible] اکال لذاع نیز شاهد است و فرق [illegible] قولنج و وجع [illegible]
کرده ثابت می باشد و از انجا تجاوز نمیکند و چنان محسوس میکند یا که قطعه [illegible]
و ایضا احتباس [illegible] بول و بیرون آمدن ریگ با بول و دیگر علامات [illegible] بخلاف قولنج [illegible]
و درد در یک موضع ثابت نمی ماند بلکه ممتد و منبسط میگردد و گاهی بفوق و گاهی [illegible]
محاذی [illegible] فقال جالینوس [illegible] قولنج [illegible] جهات البطن [illegible] جهات کلها [illegible]
حاصله [illegible] قولنج [illegible] الثقل [illegible] اللون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و فرق [illegible] اطلاق طبیعت [illegible] بخلاف [illegible] جهت
[illegible] و فرق [illegible] وجع قولنج [illegible] اصل [illegible] است [illegible] موضع عضو [illegible]
[illegible] بخلاف [illegible] احتباس
[illegible] بخلاف [illegible]
[illegible] ضعیف می باشد مختلف الموضع بحسب انتقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible] طبیعت آن [illegible] مختلف است و انواع کثیره [illegible] و بهترین میوه های [illegible] است [illegible] غذائیت و تولید خون [illegible] معتدل [illegible] و دافع صفرا و سودا [illegible] زیاده کننده [illegible]

رودی لیکون آرد اما زیادتی وجع بسبب انقصان [illegible] است که از رطوبات [illegible]
میکرد بواسطه [illegible] سکون وجع بسبب تلطیف و تحلیل [illegible] است که علت [illegible]
و الکلست [illegible] باشد که تحمل حقنان با مرقوع شود بنحوی که بنظر آید و گاه باشد که براز رم آید
[illegible] بالا ایستند و نشینند علاج بشافه [illegible]
[illegible] اینجا سفید آید بوره سقل ها و شحم حنظل [illegible]
سفید [illegible] بکوبند و با قوام شکر سرخ بسرشند و شیاف سازند صفت حقنه با شکن سدا تام بابونه [illegible]
مرزنگوش تخم کرفس بادیان نانخواه انجیر هر قدر که خواهند در آب بجوشانند و عسل آمیخته نیم گرم حقنه کنند و هرگاه شیاف
[illegible] کرده باشند و باد و بلغم رجاجی که باده باد دست آید با وجود آن وجع باقی باشد باید دانست که بروده
در روده فتاده و درین وقت جهت تسخین مزاج امعا این حقنه کنند صفت آن بابونه اکلیل [illegible] سداب
نانخواه [illegible] جهار ادر آب بجوشانند و بپالایند و زیت و نمک [illegible] بیشتر آمیخته حقنه کنند [illegible]
مریض [illegible] روده [illegible] طویل [illegible] حاصل گردد زیرا که [illegible]
[illegible] و ناعترین چیزها در قولنج ریحی [illegible] و قند [illegible]
[illegible] نمک [illegible] یاسمین [illegible] آب [illegible]
آب [illegible] عسل و عرق بادیان [illegible] کردن [illegible] از قولنج ریحی که عارض شود بسبب [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible] تحلیل ریاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج

وچون اندک اندک جمیع فضله برآید و اگر حبس بول باشد ضماد آن [illegible] نمایند [illegible] ازالت [illegible]

و [illegible] ثقل [illegible] جمع [illegible] نماید و وجع زیاده کند لهذا شارح اسباب و علامات گفته [illegible]

بجهت منها عدا حقنا سهانو [illegible] ثقلی و ایضا حقنه تلین سبب آب آلو [illegible]

و شربت بنفشه بغایت مفید است و کدلک آب عنب الثعلب آب کاسنی آب [illegible]

ملوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین [illegible] و این حقنه [illegible] صفت آن [illegible] بادیه و [illegible]

جوشانند و بیالایند و الشعیر و آب عنب الثعلب و آب خیار شنبر و روغن [illegible] استعمال [illegible] اگر [illegible]

حرارت شدید بود [illegible] شارح حقنه نادر [illegible] سپستان [illegible]

[illegible] آب جوشانند ضماد نمایند و آب خیار گرده [illegible] لعاب [illegible] بنفشه یا بادام [illegible]

و در آمیزند [illegible] حقنه کنند و بالا [illegible] گفته [illegible] شاید [illegible]

گلاب و [illegible] یا [illegible] گلاب [illegible] ضماد [illegible] سالخورده [illegible] باید

و گیرد [illegible] علاج چون بنفشه [illegible] روغن بادام [illegible] کتان [illegible] ضماد نمایند

و اگر بجای روغن بادام روغن [illegible] روغن [illegible] باشد [illegible] بنفشه [illegible]

و تحلیل الطبیعة [illegible] علاج [illegible] شود و هم انکه

ورم صفراوی [illegible] علامات [illegible] علاج

انچه [illegible] است [illegible] حاجت [illegible] صفرا [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سقمونیا [illegible] شربت [illegible] شربت [illegible]

و گلاب عرق [illegible] باید [illegible] علامت [illegible]

بدن و کثرت ثقلت [illegible] علاج [illegible]

و [illegible] ضماد نمایند [illegible] قوی [illegible]

آب [illegible] مغلظات [illegible] و خیار [illegible]

برای ادرار [illegible] علاج [illegible]

[illegible] ثقل [illegible] علاج [illegible]

[illegible] باشند [illegible] ضماد [illegible]

ذات عرقی [illegible] چون

[illegible] آن [illegible] مانند

[illegible] آن ناقی [illegible]

[illegible] و هرک آن

بار یک طبیعت آن [illegible]

خشک گفته اند [illegible]

[illegible] آن بوی [illegible]

حرارت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

دو درم [illegible]

شود و اگرچه در جمیع مفاصل و در همه علامات و علاج یکسان است اما از آنکه بعضی معالجات مخصوص بعضی است اگر یک
از آن اقسام علیحده گفته آید **قسم** اول اندر وجع مفاصل و مراد از مصطلح اطبا است یعنی درد و ورمی که در نشستگاه
دست و در پشت و زانو و پای افتد و این انواع است **نوع** نخستین آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا تر یا خشک عارض شود
در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که با درد هیچ ورم و آماس پدید نیاید و ثقل و آماس هیچ نباشد و رنگ
عضو همان رنگ بدن بود و پیش حرارت لمس و مزاج بر حرارت و برودت اگر برودت بر پوست آن بر پوست گواهی دهد
علاج اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل مبردات بنهد و شربت لیمو و سکنجبین ساده سود دارد و میتواند که فصد کنند
و قدری خون بیرون کنند و ملین صفرا بدهند و استفراغ اینجا که ساذج است برای آن گفته اند که تا ماده مستعد انصباب
بود استفراغ شود و بدان سبب منع الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ باشد و لا ان الالم یجذب المواد خاصة
ما کان منها مستعدا و اگر سرد بود تسخین کنند باستعمال ادویه گرم و اعمال مسخنه و اگر گاهی از بلغم مستفرغ سازند بحقنه و مطبوخ
شاید زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط در اینجا ترک استفراغ است لان عند
استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفراء ایضا و خروج الصفراء ان کان قلیلا لکن یبرد البدن کثیرا و اگر سوء مزاج
خشک بود و این کمتر افتد باید که ترطیب کنند و در نیجار و روغن بادام و کدو و گل قیروطی که از چربی مرغ و بط و مغز
ساق گاو و موم ساخته باشند بمالند و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و خر آن خوردن نفع دارد **انتباه** سوء مزاج رطب
باعث وجع الم نمی تواند شد چنانچه در صداع ذکر یافته **نوع دوم** آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت او سرخی
موضع است و عظیم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت لمس با حرارت و بوی سخت و سوزان نمایان باشد تحلیلات صنعت او
و بودن مزاج علیل گرم و تر و بدن او لحیم و سن و سال او شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه کثیره مولد خون بر آن گواه باشد
علاج فصد کنند از دست راست اگر علت بجانب چپ بود و از چپ اگر بجانب راست باشد و از هر دو دست اگر هر دو طرف
باشد و آنجا که مرض در دست چپ باشد رگ اکحل باید زد و آنجا که در پای بود رگ باسلیق باید گشود و خون بحسب طاقت
آدمی یکبار و یا بدفعات بیرون باید کرد چندانکه خواهند و اگر از فصد مانعی بود جهت اخراج خون فروتر از
موضع درد حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم امالة بجانب مخالف و بعد از فصد یا حجامت چون
درد بر جا باشد و رنگ زرد ق قرابادین با برگ خیار و سکنجبین یا گرم آمیخته و در صمغ خربزه کوفته
در و اضافه نمایند آن را نوشانیده امر نمایند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم فقط نیز کافی است نفع تمام
تا آنجا که مرض در پای بود و اگر مسهل حاجت آید نخستین طبیخ شفته و عناب سپستان و حب الثعلب و برگ

کافوران ... [illegible]

[illegible]

بخورانید و بعضی هنگام حاجت ساکی نیز و حل نماید چونکه باشد احتیاط باید کرد ... [illegible] اتفاق افتد

وانجا که حرارت والتهاب شدید بود آب کشک جو یا آب انار مزین روغن بادام نفعدا ... [illegible] الوی بجا

... [illegible] ساده ... است ... فصد بود یا بعد از فصد تا ... [illegible] باشد بجهت

ردایع ماده مسهل لیمن گلسرخ و فوفل و اقاقیا ابسر کرده و آب کاسنی و بنفشه ... [illegible] آن طلا نمایند و مفصل

... [illegible] و جمیع اقسیمون ... و دیگر مخدرات آب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد گردد

فایده اینجا که ماده کثیر المقدار و قوی الحرکت باشد ... [illegible] اکتفا کنند و ایضا

رادعات قویه در این حال طلا نمایند ... [illegible] که چون ماده قوی الحرکة بود رادعات استعمال نمایند ... [illegible]

... [illegible] چون ماده قوی باشد رادعات قویه استعمال نمایند ... [illegible]

... [illegible] اعضا ... که قبل از فصد ... [illegible] قوی الحرکة

باشد و اگر احیانا ... [illegible] اعضا ... [illegible]

... [illegible] ماده و اعضا ... [illegible] مفصل ... تحلیل

... [illegible] اعضا ... [illegible] اعضا ... [illegible]

اند ... [illegible] محلل گردند ... [illegible]

قوی التحلیل چون ... [illegible] استعمال نمایند ... [illegible]

قوی التحلیل چون اکلیل بابونه مانند آن ... [illegible] **صفت** ... [illegible]

... [illegible] لعاب ... روغن ... [illegible] استعمال نمایند ...

... [illegible] آب ... [illegible]

لازم است ... [illegible] گوشت ... [illegible]

... [illegible] خصوصا اینجا که ... [illegible] **نوع** ...

... [illegible]

... [illegible]

اما خون صفراوی [illegible] باشد و سفیدی رنگ [illegible] است [illegible]

[illegible] اعراض [illegible] علامات [illegible]

[illegible] بدن ضعیف مزاج

[illegible] باشد و اگر طبیب باید در تقویت عضو ملاحظه کرده دوائی بعمل آرد [illegible] از استعمال

رادعات موجب هلاکت شود جهت میل ماده بدماغ و دیگر اعضای رئیسه چنانچه [illegible] ذکر شد [illegible]

پوشیده نماند که خوف [illegible] ماده از استعمال رادعات قویه باعضای رئیسه [illegible] بیشتر از آنست که سبب آن خون صرف

باشد زیرا که صفرا چون صفراوی سریع الحرکت و بطبیعت مخالف **علاج** اگر خون صفراوی بود نخست فصد کنند و بعد

[illegible] صفرا [illegible] بسبب ضعف قوت [illegible] اگر طبع نرم باشد [illegible] فصد [illegible] حرکت

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] صفرا صرف سبب باشد زیرا که

[illegible] خون صفراوی و بعد [illegible] باید که چیزهای مذکور [illegible]

چون کاسنی و تخم خیارین [illegible] نفع ادویه [illegible] مراض خاصه [illegible] است

زیرا که [illegible] تنقیه عروق که موضع

[illegible] صفراوی اثر تمام دارد اما باید که بسیار

[illegible] باشد [illegible] ماده را [illegible]

[illegible] **فایده** هرگاه [illegible] حاجت آید و قوت مساعد باشد [illegible]

[illegible] سوختگان [illegible] مفید است [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ماده

حاجت نباشد و دیگر تدابیر [illegible] **فکر**

فی ضعف غثیان

[illegible]

علاج سوزش معده [illegible]

فوائد دین

اورده شکن وجمیع عدس مقشر استخوان سوخته سورنجان شعاش سپید بلوط دیسر گل اغشته تخم کاهو

خشک اسپید او دیگر دنشانده انفسها یا مرکب هر چه نکه باشد بحسب حال مریض بخوراند و بعد از استعمال سورنجان

مراعات مفاصل بدیگر و دیگر همین چنانچه در بلغمی گفته آید و بعد تقطیر آب سرد بسیار بر مفاصل ریختن تا هیج ساکن گردد

تا منتفع شود پس بر روغن گل اسپید طلا ساختن تسکین دهد بعد قیروطی که بالا گفته ... نوع دوم

چنزا و صفت سفوفی که وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید شکر طبرزد از هر یک ... آب سرد بنوشد

استخوان سوخته و سورنجان از هر یک یک درم عدس مقشر دو درم نرم کوفته و بیخته ... شربت

نمایند و بنوشانند دیگر گشنیز خشک سه درم با همچند او شکر ... بنوشانند بشکم نفع نماید دیگر تخم خشخاش سپید ... درم

شکر ... بنوشانند بشکم برآید **دوای** عنبر که درد وجع شدید را نشاند تخم کاهو ... سپید ... افیون

افیون از هر یک یک درم مثل صفوف ... **نوع** چهارم اگر از بلغم عارض شود و علامت ...

ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد ... متوسط اللون بود و ورم ... نماید ...

آید و این ورم اندک نرم و منبسط بود و درد او در عضو عمیق مائل باشد و دیگر علامات بلغم ... دلایل

مواد و تقدم تدبیر بلغم اقرار ان گواهی دهد و چیزهای گرم نفع یابد **علاج** ... اصل السوس

عسل ... که فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون ... بلغم بسیار ...

والا بمسهل بپردازند و چون مسهل خواهند داد اول انضاج خلط کنند ... استعمال ...

و عرق بادیان یا طبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس ... کرده ... تفع بسیار

دارد و چون در چهار روز اثر نضج ظاهر شود در بول ... ایارج ... شبیر ...

و در روز چهارم ایارج ... تنها دهند بدون روغن ... هرگاه اثر نضج پدید آید ... مثقال ...

مسهل ... تمام نضج ... ایارج ...

بلغم در بدن بسیار است و تنقیه ... مسهل ...

منضجات قائم باشند ... باشند ... ماده ... باشد ...

ملینات ... چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن ... ماده ...

... و چون ... لسان

... روغن ... نمایند ...

بیرون آید و حقیقت نفع ظاهر شود و وقوع وی لازم باشد و این مرض از جهت تشبیه مشتبه شود با انقلاب المعده و فرق
بینهما آنست که در ایلاوس آنچه قی کنند خالی از عفونت نبود بلکه بول محض باشد و بوی ... برکت در قی بر آید و
از جهت دن حموضات جمع شده کند بخلاف انقلاب المعده که بر عکس است چنانچه در امراض گفته شد و گاه باشد
که این مرض از باد و دیگر چرم و طعام سرد قابض در معی پدید آید و نشان او تقدم سبب است **علاج** از آنکه اسباب
قولنج و این مرض واحد است بحسب سبب آنچه در وی گفته ایم استعمال نمایند و باید که در ابتدا این علت قی نفع
کلی دارد خاصه اگر حوف در رحم باشد یا ورم موجود بود ... و تضمید و جز آن
بر حسب ارادهٔ طبیب حاذق است اما آنجا که دلیل با غذا با ملایم سبب باشد باید که ... وی بنوشند ابتدا بکم بار روغن کنجد
یا بادام آمیخته و قی کنند تا آن شی فاسد بیرون آید و بعده طبع را نرم سازند **فائده** در ذکر ادویه که در اینجا ...
خوردن آن انواع قولنج را سود دارد و ... گوشت او و خبز الطلیس خشک کرده بریان و شاخ گوزن سوخته
ساخته شدید النفع است و شاخ گوزن سوخته درد صعب یک ساعت فرو نشاند و اگر خرء الذئب
که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند با شراب یا ماء العسل آمیزند و بدهند نفع عجیب بخشد اما معرفت سرگین
گرگ که از خوردن استخوان حاصل شده باشد آنست که سفید محض باشد و ازین سرگین آنچه بر شوک خار معلق بود
بغایت ستوده باشد و گاه باشد که درین سرگین استخوان صحیح یابند و وی بغایت عجیب الاثر است و در خواص این ...
آورده اند که تعلیق وی از خوردنش نافع تر است که گلو آویزند یا بر کمر بندند لیکن این استخوان باید که بر زمین نیفتاده باشد
اگر برین استخوان غلافی گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن یا پوست قوچ که وی را گرگ دریده بود بهتر عمل کند **فصل**
اندر حصر و او آنست که شکم قبض باشد زمانی طویل خواه با درد بود خواه بی درد پس حصر عام است از قولنج **علاج** آنچه
در قولنج است نفع قبض نمایند بحسب رعایت مزاج و این دوا مفید است انجیر زرد و بنفشه ... آورده اصل السوس
از هر یک جزوی بپزند و صاف نمایند و مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام اضافه کرده بدهند ... خشکی طبع ... کنند و باشد که ...
و سفایج ... شیاف سازند اگر مانع نبود **فصل** اندر دید آن یعنی کرم شکم و این از رطوبت بلغمی که در امعا ... متعفن شود متولد گردد
و انواع او چهار است قسم اول آنکه ... است ... و این نوع در امعا علیا تولد کند و علامات
او مغص است و ضعف و ... و سردی اطراف و ... خشک و ... ساییدن دندان در خواب و ...
لذع ... و ... حرکت ... در حالت گرسنگی و بر آمدن آن ... یا از براز ... و قلت براز و
خشکی طبع و ... جوع و انتفاخ بطن چنانچه در استسقا دیده شود و باشد که از حرکات موذیه و بخارات متعفنه ...

[illegible]

[illegible] ۶۲

اعراض [illegible] چون [illegible] از [illegible] انواع [illegible] آن [illegible]

[illegible] گردند و لعاب [illegible] مثل [illegible]

یک رطل با قند سفید ساخته و روزی چهار درم [illegible] که قاتل و مخرج حیات بود [illegible] هنگام تشنگی حالت

تشنه [illegible] کنند تا بوی [illegible] باغ [illegible] نمایند صفت [illegible] کابلی [illegible]

قرنفل [illegible] قسط [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] هندی [illegible]

نوع دیگر [illegible] کابلی [illegible] درم [illegible] یک [illegible]

خواب [illegible] و اگر [illegible] و اگر [illegible] بیمار [illegible] نمایند [illegible]

[illegible] حنظل [illegible] قرنفل [illegible] درم [illegible]

[illegible] بادام [illegible] قرنفل [illegible]

یک مثقال [illegible] با آب برگ [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] پوست [illegible] چون [illegible]

یک مثقال [illegible] با سکنجبین [illegible] آب برگ [illegible] پوست [illegible] و اگر

پوست [illegible] اگر

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible] از [illegible] غلیظ [illegible]

[illegible] پاک [illegible]

[illegible] انجیر [illegible]

پوست [illegible]

[illegible] آب برگ [illegible] نمایند [illegible] قسم [illegible] اگر [illegible]

[illegible] قسم سوم [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] حیات [illegible]

[illegible]

دواء دیگر [illegible] دفع [illegible] نمایند [illegible] کو [illegible] باشند [illegible] بیرون [illegible] اگر علیل از خوردن دوا [illegible] نمایند [illegible] صفت آن [illegible] هفت درم [illegible] برگ [illegible] [illegible] یک [illegible] روغن [illegible] نوع دیگر [illegible]

[illegible]

بیستم او نهند و بمالند بینند پیرا بالای ناف ابلند [illegible] انداخته حرکت دارد بیجا سوم شیخ الشان حیات باشد اگر در زیر ناف [illegible] سوم [illegible] جائی باشد علاج [illegible] کنند بدین بچه در حیات نکرده شده و [illegible] دوم [illegible] نوعی [illegible] بر خروج [illegible] بیاید [illegible] از حل بنات است و دوای حشرو اگر قوی [illegible] با سانالد قوت او شکسته شود و عمل نیک نکنند انهم النفع حقنه دراینجا بیشتر است و بعد آنکه کرم [illegible] انقطاع رطوبات لزجه که ماده کرم است ابکا بر نهار نوشند و از هر سه دوا پاچه و بینی [illegible] و مانند آن [illegible] بود و پیه [illegible] بپرهیزند و اگر شب [illegible] که بنوشند خاصه اگر عنصلی بود با بعض او ونبیذ مزوج باشد قطع ماده و بیان ناید صفت دوائیکه حب القرع و قسم سوم کرم نوعیست از آن [illegible] دارد در بنه ترکی و زنگ کابلی و سقمونیا از هر یک مثقالی نمک هندی دانگی و نیم تربد یک درم شحم حنظل دانگی نرم بکوبند بقاقونی که در حیات گفته شد بدین باشند آسیجه یا انجیر [illegible] صفت دوائیکه حب القرع و رطوبات لزجه فاسد را از معا بیرون آرد زنگ کابلی سقمونیا مقشر [illegible] ازهر درمی بیاره پنج درم بهم آمیزند و بقدر احاجت بخورند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد از مراعات انواع هر سه باید **قسم** چهارم آنکه خورد بود و شبیه بکرمی که در سرکه و در پنیر می افتد و این [illegible] در ده تقسیم پیدا شود و اگر بلفظ و بدان [illegible] صنافت از هم اطلاق کرده اند اما در اکثر جا مراد از دیدان همین قسم میباشد و علامت او خارش و نخس مقعد است و ظهور او **بافضل علاج** حقنه کنند بچیزیکه روده را پاک کند و نیز بروغن خسته زردالو تلخ یا در آب سداب کرده حمول سازند و همین عمل از صبر که در آب افسنتین یا در برگ آب شفتالو یا قطران حل کنند و نیز بدان آلوده برداشته اگر مرض کهنه بود در ریشه یک مثقال صبر سقوطری [illegible] درم کوفته بیخته آب برگ شفتالو آمیخته بر ناف طلا نمایند صفت حقنه که در قسم رابع علیل الاشرت [illegible] دارد با نوش [illegible] اکلیل الملک [illegible] سپستان [illegible] یک کف برگ سداب برگ شفتالو [illegible] درم برگ چغندر یک دسته جمله بجوشانند و صاف کنند و شحم حنظل دانگی بر آن بیفزایند و حقنه نمایند و کودکان از این مرض بسیار [illegible] و دوا اینجا [illegible] و مشکل باشد خاصه اگر دو بیاید لهذا [illegible] العلاج شروع کرده اند و نیکوترین حیل حیل [illegible] ایشانست که [illegible] چنانچه [illegible] شاف سازند و برداشته [illegible] مقعد [illegible] ابریشم [illegible] کناره های مقعد انگشت بخارند و بگشایند و چون [illegible] برآیند و اگر حوالی مقعد خورده باشد روغن خسته شفتالو [illegible] کوفته طلا نمایند خوردن [illegible] که سیاه است [illegible] نشستن مقعد ایشان [illegible] حیات [illegible] اتفاق الرخیم [illegible] **باب** اندر امراض مقعد و بیشتر است [illegible] **فصل** اندر بواسیر و آن بر دو قسم است قسم اول [illegible]

زردالو تلخ یا بابونه روغن گل
دوائیکه دیدان صغار را که در مقعد متولد شوند و طلا رندای نوع
صبیان را پیشتر اوفتد بکار برند
ریحانی با روغن خسته زردالو
با روغن خسته شفتالو و ...
صبر ... زهره گاو ...
قلیل ... هر کدام ...
بدان آلوده حمول کنند
علاج الادمی ...

پدید آید از خون غلیظ سوداوی و این فرق در جنبش قوت و نه پیاپی شدن اگر ... چیزی را از ... شرح
نکند دوم آنکه شاهدانه ... دوم آن را نخلی گویند سوم آنکه ... مستعر ... بود ... و آن ... ببوید
چهارم آنکه با چیزی ماند و آن را تینی خوانند پنجم آنکه صغیر و صلب باشد به عدس و نخود باشد و آن را ثولولی گویند ششم آنکه
تشابه دانه خرما باشد و آن را تمری گویند هفتم آنکه ... از وی مشابه توت باشد و آن را توتی گویند ... و ... یک
بود و پیچ او با یکی باشد و هر یک ... آماس ... باشد ... الک یا فاخق ... باشد ... [illegible]
و اصل ... بود ... العلاج ... است که سر ... در ... پیچ ... که سلح ... خون ... آرد
شرح نماید و ... باشد الاستفراغ المادة ... جمیع اقسام بواسیر نخلی ... از آن تینی ...
آنچه بلند بود و ... سیل ... باشد و گاه ... بود و شدید ... که ... شدید یا
... و ... نشان خون صفراوی است ... کثرت ... علامت خون غلیظ علاج اگر خون غالب
بود رگ باسلیق ... بازگ ... حاجت ... باین ... حاجت ... مطبوخ ... باسلیق ...
و ... بکشند و از اغذیه ... مولد خون صالح بود چون ... بگوشت ... و ... باشد ...
و هر چه غلیظ باشد ... بود منع نماید چون گوشت گاو ... بادنجان ... عدس ... سیر ... ماهی شور
و غیر آن از اغذیه ... که ... را اطلق ... لازم باشد ... برای تلیین طبیعت مربی
و ... الطریفل ... و الطریفل ... بکار برند و مانند آن ... که ... اسهال بود ... قوت ... باشد ... حاجت
باشد بقدر حاجت بعد از حصول تنقیه ... اصلاح ... اسهال ... بواسیر ... تا ... نماید ...
کند چیزی که از ... خشک کند استعمال نماید ... بواسیر ... سایل ... چیزی ... استعمال نماید
... رگهای ... کشاید و خون از آن ... تسکین ... نماید ... سیلان خون ... بواسیر ... و ...
... و ... ضعف ... و ... بکار برند ... باشند ... ضعف
قوی شود و خون سیاه آید ... است که ... آید ... این خون ... است ...
سوداوی چون ... خفقان ... سوداوی ... ماننده ... خون ...
... خون ... الخ ... آن ... اگر ... وقت ... خون
و ... سوی ... قطع نمایند ... علاج ... است ... و ... یک
از آن حالات تفصیل ... نوشته ... تعالی ... مسقوط ... گردیده

بر کام شود السعود و اقتناء باد بخان پوست بیخ کبر و در تخم حنظل و سلیخه و مقل تجربه کنند ... و مجرب است
و طریق تجربه انست که پشک شتر بخور دهند و ازین ادویه هر چه بهم رسد بران بخور دهند که زیرا او سوراخ
بود بیرون آمدن پوشند و بیمار را طفار نشانند چنانکه مقعد او بر سوراخ باشد و دودی که آید بمقعد آید باید
ابن بعضی مانی طوبا بخور گیرند تا خشکی در نیها پیدا آید و بسیار باشد که بقصد ... تا ... بسیار روان گردد و سکه
با سیر اخشک ساز و پوست انار کنند و جفت بلوط و تخم السنقر هر چهار را بکوبند و باب انگور سرشانند و اندرون
بمالند و صمغ و ... هم برابر سیر طلا نمایند مقل ازرق کنند و زنجبیل حنظل بیخ کبر تخم باید کرد که جهت تفتیح افواه عروق
مقعد بکار آید و خون بکشاید اب پیاز و زهره گاو و بیخ و ... طشیا هم آمیزند و صوف بآن آلوده باشد بدان الا آنکه و
حمول سازند و همین عمل دارد سرگین کبوتر و قنه و بخور کنند و باید دانست که چون مفتحات مذکوره خواهند استعمال
کنند نخستین حمام نمایند و روغن مرخسته را الوده مغز ساق گاو و پیه گرده شتر برو سیر ... تا نرمی روی بدهد
و انفتاح وکشاید ... اگر قبل از ملینین ... مفتحات بکار برند ایلام مفرط آید بیمار را ... نفع بسیار ... باشد
که بقصد ... بعض خون بواسیر و اگر درد بسیار باشد تا ملینین بسیار کنند کشادن ... و با استعمال مفتحات ...
... بالجمله هرگاه دو مفتحه بعمل آید ... شده آید و ... با سوی ... عضو ... بسیار ...
خواهد شد ... سکن الوجع ضماد نمایند صفت آن بگیرند اکلیل الملک و افیون و خطمی و زعفران و تخم کتان ...
با کتان و مقل و پیاز ... مغز ساق گاو و مغز گوده شتر ... نرم کوفته ... بکوبند ... سرشته ... هم ...
تا ... چون ... ضماد نمایند ... سکنت ... و ... دیگر ... نشانند ... تا ... و ... روغن گل و
سپیده تخم مرغ بسرشند ... افیون ... ضماد کنند ... سفیداج و روغن گل برای تسکین وجع ... صفت
آن سفیداج ... سپیده روغن گل با هم حل کنند تا یکسان شود ... بکار برند اگر پیاز را در روغن ... پخته ... کنند
... کنند ... روغن گاو و ... پخته ... همین عمل ... گرده شتر ... که ... ازین ...
و تسکین الم ... پنبه با ... سازند ... پیه با روغن گل ... دیگر که ... خون بواسیر بکار آید و
... با ... مقل ... سک ... خبث الحدید ... شیاف ... بر دارند ... پوست انار ... و تخم گل
اقاقیا ... بنیه ... بسازند اگر ... خرگوش ... عنکبوت با لسان الحمل ... یا ...
... قابضه ... و سفیداج ... بالا ... نهند ... بپیچند خون ... کنند ... صفت ...
... سیاه ... پوست ... کابلی ... پوست ... از هر یک ... درم ... با صمغ ... سرشته ... کنند

[illegible]

اکنون [illegible] بیان [illegible] علاج [illegible]

باشد [illegible] قطع یا آن آست [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

باشد چنانچه [illegible] است [illegible]

کا اگر [illegible] باشد نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه [illegible] یکی [illegible]

از [illegible] خون [illegible] قطع [illegible] بباید [illegible]

[illegible] باین [illegible] مثلا اگر [illegible]

[illegible]

بواسیر [illegible] شود [illegible] باشد [illegible]

شود [illegible]

[illegible] است پوست [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] ساخت [illegible]

[illegible] پوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر با سعوا [illegible] بین [illegible] **علاج** [illegible] سعوا کنند [illegible] التیمن [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سبا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] آب

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **فایده** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علت [illegible]

[illegible] بیدا [illegible] دارد جهت تحلیل [illegible] **فصل** [illegible] این [illegible] است [illegible]

در مقعد حادث شود بجانب [illegible] مستقیم پیوسته زرداب باید [illegible] بدو گونه است یکی آنکه اندر روده مستقیم گذارنده [illegible]

و نافذ نشده [illegible] علامت وی [illegible] نافذ است [illegible] **علاج** [illegible] آن آب [illegible]

[illegible] سیل [illegible] اگر [illegible] شیاف [illegible] [illegible] بکار [illegible] [illegible]

[illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible] بیرون [illegible] خشک شود و اگر سیل تواند [illegible]

و [illegible] ناسور [illegible] [illegible] صمغ عربی [illegible] [illegible] باید [illegible] تحقیق [illegible] [illegible]

[illegible] صفت شیاف [illegible] [illegible] الاخوین [illegible] گلنار از هر یک [illegible] [illegible]

شیاف سازند [illegible] آنکه داخل روده نافذ باشد و علامت او آمدن باد و براز است [illegible] ظهور [illegible]

چون سیل [illegible] کنند و انگشت در [illegible] [illegible] ملاقات [illegible] اما اگر این [illegible] تنگ بود [illegible]

تواند در آید و از ضیق [illegible] براز [illegible] جانب نتواند [illegible] که نافذ است [illegible] فرق [illegible] آنست که

با جزاء اندر مقعد [illegible] چنانکه [illegible] هوا [illegible] باشد [illegible] جلیس [illegible] کند [illegible] جهت

اخراج [illegible] انگشت [illegible] پس اگر حرکت [illegible] انگشت [illegible] نافذ است [illegible]

و دیگر آنست [illegible] یعنی چیزی [illegible] مانند [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] اندر [illegible] باطن [illegible] و آمدن [illegible] نافذ است [illegible] **علاج**

سزاوار آنست که دست از علاج این قسم بدارند زیرا که [illegible] وی [illegible] است [illegible]

[illegible] آمد [illegible] است **فصل** [illegible] مقعد [illegible] قسم [illegible]

اندر [illegible] گرم [illegible] [illegible] بیرون [illegible] [illegible] [illegible]

شود یا بعد حکه یا اشتقاق یا ورم یا بعد قلع بواسیر یا فصد گردد و علامت او درد و التهاب و انتفاخ است و بعضی را
سوچه بار ورم ابتدا کند و فتد **علاج** در ابتدا فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و گرنه تلیین شکم بحقنه است یا شیافات
و چوبه سوع و مرهم اسفیداج چنان از اقسام و تخم مرو استعمال نمایند و اگر سبب بیرون آمدن مقعد باید نان گل آمیزند
و درمان تلطیف یا با آسمه مبرد [illegible] ورم نضج تمام [illegible] و اسفناج گرد شده بیدبود و بقدری [illegible] بقیراط با و بورا
زیره و بشانند و جهت تعدیل مزاج شیر بها مرکه و تخم ریحان و اسپغول بود و تقویت عناب الویا نبات بنوشند و
اغذیه جهت مناسب شده خورند و بدانند که فی الحقیقت سودا و مرکه [illegible] و ماده مداوامت تحقیق رفع نشود و تنقیه آن
واجب است که آن را انبردوی بشکافند و انتظار نضج نکنند چه اگر زود بشکافند باد و بخار شود و ناصور گردد
و بعد از آنکه حرارت ساکن شود ماده باقی بود و مقعد بیرون آمده باشد این ضماد سود دارد برگ حنظل را نرم بکوبند
و با روغن پخته با رحلیه بپزند و یکبار بر مقعد ضماد کنند و مرهم اسفیداج اکلیل الملک [illegible]
بقشر و [illegible] بشانند یک یا بگیرند و روغن گل بنفشه و بعده تخم مرغ [illegible] آب [illegible]
و بیرون شد و [illegible] بعد طلا کنند مرهم اسود و بعد روغن مصطکی برابر بگیرند و [illegible] باعث [illegible]
طلا نمایند و اگر [illegible] آب بجوشانند و تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند سود دارد **قسم** دوم ورم
مقعد و اگر [illegible] نقصان و گرمی شاید است **علاج** [illegible] نیز اخلاط جهت آید
و محلل استعمال نمایند [illegible] باشد بشکافند و [illegible] مرهم جهت [illegible] تحلیل [illegible]
زرده تخم مرغ و روغن گل [illegible] طلا نمایند و اگر ورم [illegible] باشد [illegible] اضافه نمایند و [illegible] و محلل [illegible]
مرهم باسلیقون با روغن گل یا مرهم باسلیقون و تخم مرغ نافع بود **فصل** اندر شقاق مقعد و [illegible]
[illegible] شقاق که در [illegible] عارض شود و [illegible] آنجا [illegible] یابد
[illegible] و علامت [illegible] **علاج** [illegible] سودا
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]

بکار برند و باید که غذا … باسلیق و بیارقون یا لعاب … حجامت قطن … نفع تمام دارد سوم آنکه ثقل غلیظ یا خشک … بهنگام
برآمدن احداث شقاق نماید چهارم آنکه بواسیر باعث شقاق شود و علامات هر یک ظاهر است …
پنجم آنکه امتلائی که … مقعد از خون کثرت … شکم … باعث شقاق گردد و علامت امتلا آنکه … سیلان … است از شقاق
باید علاج نخستین … کنند چنانچه بار بار ذکر یافته بعد چند بار از الشقاق مرهم … روغن گل و سفیده بیضه و
… و بعد … ساق … چنانچه اگر خون از شقاق جاری باشد فصد کرده باشند و بقیه … فقا …
… عفص … گلنار و پوست انار و گل سرخ و جوز السرو ثمرة الطرفا … سوخته … کنند … غبار الرحی
… ساخته بر شقاق فشانند **فایده** صاحب شقاق را احتراز از اشیای بارده … چیزهای قوی … القیصوم
لازم است و کذلک … شکم ضرر دارد و لهذا گفته اند که مریض مذکور … صباح شربت … لعاب … بیدانه … اغذیه
… کنند **فصل** اندر استرخا … استرخاء المقعد نیز گویند و شرح … عضلی
این … مقعد … علامات استرخا … برآمدن ثقل و باد … این … اسباب …
… که عضله … آمده است … تشنج … شود … وقوع ضربه یا سقطه و … تشنج …
… دوم آنکه قطع بواسیر باعث اند عضله و استرخای … شود و علامات این قسم آنست که
یا بانکی پیدا آید عقب وقوع ضربه یا سقطه … یا عقب قطع بواسیر این هر دو قسم را لا علاج گفته اند سوم آنکه
… تری باطنه یا خارجیه سبب این علت شود و علامت او آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب …
از … اتفاق افتاده باشد چون نشستن بر سنگها و آبها یا بر جای سرد و تر یا خوردن آب سرد … آن از امور ظاهره
و باطنه … علامت این قسم که طولی است … این قسم بیشتر … اقسام دیگر علاج
… تبدیل مزاج … استعمال نمایند و روغن … بر
مقعد … باشند … جاره قابض چون سنبل الطیب و قسط … و جوز السرو و مانند آن
… مانند … دوم … مقعد حادث … شود و علامات وی … لوازم … علاج دوم
مقعد گفته شد **فصل** اندر خروج المقعد این بر دو گونه است یکی آنکه بسبب … عارض شود و علامات
علاج … گفته شد … تدارک کنند … ادخال مقعد … چیزهای … مثل …
… بابونه … شبت بابونه …
… مقعد تا … آنکه داخل شود … چیزهای قابض چون شاه بلوط و برگ مورد …

[illegible] ... [illegible] چون ... شود ... نماید ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... آهن ... [illegible]

[illegible] ... مالیدن فرماید بر مقصد و دوم آنکه ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] که مقصد ... [illegible]

[illegible] ... باشد **علاج** ... گل ... [illegible]

و بالای او ... [illegible] ... پوست ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... مالیدن ... مقصد ... [illegible]

[illegible] ... جراحت ... مقصد ... [illegible]

[illegible] ... **فصل** ... **علاج** ... [illegible]

[illegible] ... جراحت باشد ... [illegible]

[illegible] ... **فصل** ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... علامت ... [illegible]

[illegible] ... **علاج** ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **علاج**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **باب** ... [illegible]

دستور العلاج

[illegible]

گرده و بدانکه گرده راست یکی سوی راست [illegible] پشت است و آن
[illegible] و ترکیب او از گوشت است و شحم و گرده [illegible] که [illegible] است [illegible]
ارتباط دارد و بواسطه رگی گرده آنرا [illegible] رگ [illegible] جگر و گرده واقع
[illegible] جامعین گرده اول این رگ [illegible] آمده است که قریب
[illegible] ثانی میگویند که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ [illegible] شده است و گرده پیوسته و بهر تقدیر رگ
با خون آمیخته از جگر بیرون آید بگرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین رگ است و چنانکه گرده جاذب
[illegible] جذب آب [illegible] این رگهای [illegible] است که از رگ بزرگ جگر آب را می کشد و گرده مثانه را همچنین از هر دو گرده رگی
رسته است و بمثانه پیوسته جهت دفع مائیه و این رگها را مجاری گویند یعنی [illegible] و میباید دانست که شکل هر یک گرده چون
نیم دایره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت و اگنده است تا حرارت و [illegible] بر وی اثر نتواند کرد فایده [illegible]
از آن گرده بسیار باشد که بوی دهان ناخوش شود و باشد که مرض گرده [illegible] گرده دو
[illegible] مشارکت [illegible] الکلیة الکبد و امراض گرده بسیار است هر یک بفصل [illegible] گفته آید **فصل** اول رسوم
مزاج کلیه و این چند قسم است قسم اول رسوم مزاج حار و علاج و علامت [illegible] است [illegible] عطش [illegible]
[illegible] آن الحرقة [illegible] گرده گرمی [illegible] بول [illegible] چنانکه حفظ
او [illegible] بول [illegible] پیدا آمدن [illegible] گرده از گرمی باشد که [illegible]
[illegible] بیان نمایم **علاج** چیزهای سرد [illegible]
[illegible] اسپغول [illegible] مانند آن و آب انار [illegible] نبات و شیره تخم خرفه [illegible]
[illegible] تخم کاهو [illegible] صندل نفع تمام دارد [illegible] و باید دانست که آب [illegible] کافور
[illegible] نفع عظیم دارد [illegible] خوردن کافور [illegible]
[illegible] آمیخته بر گرده ضماد نمایند و صندل با گلاب [illegible] طلا کردن سریع
النفع است و نیکوترین غذا [illegible]
[illegible] **قسم** دوم در رسوم مزاج بارد [illegible] و علامت او [illegible] گرده [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] پشت [illegible] گرده [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] **قسم** سیوم در رسوم مزاج حار صفراوی و علامت او [illegible]

شرح اسباب

کرد سانج بیان [illegible] نشان [illegible] علاج جهت تقویت معده اصلاح [illegible] فلوس خیارشنبر [illegible] آب

اما این باشیر خشت و شربت بنفشه و باقی تدابیر که در سانج است به کار برند قسم چهارم سوء مزاج بارد

و این از خوردن آب سرد بسیار و [illegible] غذاهای سرد عارض شود علامت او سپیدی قاروره و سپیدی رنگ

روی او و تری [illegible] و ضعف [illegible] و عدم تشنگی [illegible] علاج [illegible] گلاب [illegible] عرق بادیان

بخورند و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته [illegible] بادام با شکر نقل نمایند [illegible] روغن

قسط و بادام تلخ و پسته و قسط [illegible] بر گرده و بالا [illegible] روغن [illegible] فرمایند [illegible]

اجتناب واجب شمارند و غذا اسفیدباج و گوشت بریان [illegible] گوشت کبوتر و عصافیر با توابل [illegible]

فصل اندر لاغری گرده [illegible] سوء مزاج بارد و بلغمی باشد [illegible]

یعنی لاغری گرده و این را سبب است یکی سوء مزاج گرده [illegible] خواه بارد [illegible]

حرارت [illegible] سوم آنکه استفراغ بسیار [illegible] علامت لاغری گرده [illegible]

بول [illegible] نحافت بدن و قلت باه [illegible]

این سبب توان کرد و علاج نخستین [illegible] اسباب [illegible]

بادام و پسته و فندق و نارجیل با شکر نقل نمایند [illegible] تمام [illegible]

بالان کنند و خورند لیکن [illegible]

[illegible] است

و این جهت [illegible]

و روغن [illegible]

[illegible]

فصل اندر ضعف الکلیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد و بول غسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند و اگر زمانی برآرند رسوب کند و بر سر بول چیزی

تفه یا پیه آید اشتباه غسالة البول آنگاه است که غذا در جگر بهضم شده باشد و گرنه قبل از هضم بول

مائی بیاید کذا قال شارح الاسباب و استدلال بر سبب جهت از وجود ما تقدم وی توان کرد علاج اگر سوء مزاج

سبب باشد به تبدیل مزاج کوشند بحسب حرارت و برودت و در مادی تنقیه را مقدم دارند بر رفق ماده نیکوترین تنقیات

در این جا فصد باسلیق است بخلاف وقع اسهال و ... رات که علت بجای بول میآرد و سبب تهیج میگردد تا اگر

تنقیه ماده کرده باشند و قدری قوت عضو باقی باشد چیزهای مدره نفع تمام بخشد و کذالک مسهل تا ضرورت نباشد

ندهند زیرا که اگر چه مسهل ماده را از مجاری بول با معاء آرد اما از آنکه بعضی اجزای او خالی اند از آن نیست چیزی از ماده

مجاری بول هم میسر است کما لا یخفی ادویه که ضعف با حرارت را مفید است دهن الاحوین گلنار گل ارمنی عصاره

لحیة التیس صمغ عربی باریک ساخته با شیره لسان الحمل بنوشند و سرکه و روغن گل بر کمر و پشت بمالند صندل

و گل سرخ و اقاقیا و ماء آس سک با آب آن بخته ضماد نمایند و آنجا که ضعف از برودت باشد چیزهای گرم چون

مزاج ذکر یافته ایارج و جوارشها افراط نکنند که مزید سبب است بلکه تریاق اعتدال مزاج دار ... نافع است

گرده و ظاهر است که گرمی بسیار سبع مجاری جاذب خون است و این ... مزید ضعف گرده و اگر سبب ضعف گرده لاغری

آن باشد علاج او از فصل هزال جویند و اگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری و تحلیل آن تا گوشت او بود علاج

آنست که بدفع اسباب کوشند و اعمده جهت افزودن و تقویت اغذیه غریه قابضه نادل نمایند و قصب

و عود و ... الحکمه فرمایند چنانکه ... هزال الکلی ذکر یافته بعمل آرند و باید دانست که معجون ابو ... نفع تمام دارد

و هیچ چیزی به از شیر میش و شیر شتر نیست خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن چیزهای قابض با شیرهای مذکوره بخورند

گفته اند که فلونیا رومی با شیر شتر جلیل النفع است محمد بن زکریا گفته که اگر اطراف درخت انگور را ببرند و آبیکه از وی برآید

بگیرند و در این آب اندکی نمک برافکنند و هر روز بخورند همه بیماریهای گرده را ببرد و بهترین اغذیه در ضعف گرده پاچه

گوسفند بادام و مویز و پیه گرده بز ساخته باشند و کله پاچه که با ترشی پخته باشند و کذالک شیر برنج و سویق که

از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل** اندر ریح الکلی آن بادیست غلیظ که در نواحی گرده

تولد کند از افعال غلیظه و از آن باد در وی در پشت و در گرده حاصل شود مع التمدد و علامت او تمدد

در حوالی گرده است بی گرانی و بدون آثار سنگ گرده و ایضاً فاصله این باد است که در شکم او در حالت گرسنگی

و آنگاه که هضم شد قصد تمدد وجع و تمدد کم گردد علاج آنچه ... مخرج و تحلیل ماده باد بود مع ذلک التمدد ... کمترین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

باشد علامت وی [illegible] تشنگی و سداع و [illegible] و حرقت و وجع و گرانی در آن موضع و درد

پشت و صفرا در قی بر آمدن و بول و براز بدشواری آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود [illegible]

و بحران [illegible] خون است پیدا بود و اگر صفراوی باشد [illegible] بوالی بحران [illegible]

ظاهر باشد و باید دانست که [illegible] و یک گرده بود گاه [illegible]

در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل [illegible] و گاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ناحیه بود که [illegible] نشان [illegible]

بود [illegible]

فایده [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... بنگام ورم ... ورم باه بول ...

ورم بنگاه ... بول ... خیار و تخم ... خربزه و تخم کدو و تخم بادیان ... آسیب ... تا که

... دارد خاصه اگر با جو ... بنگاه ماده ورم تمام بیرون آید و اثر

صفا بول ... ثقل گردد ... بیاید ... التحام ... تخم کتان ... کالنج و ...

ولشاسته و قرص کالنج از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و بدهند تا ... گرانی ... پس ... و ...

گرانی نشان ... گرده با ... و مدلات ضرر دارد لا سیما لا تخلو عن القبض **فایده** در ورم گرده که ... باشد

باشد فصد ... سود دارد **صفت** شربتی که در ابتدا ورم مفید آید عناب پنجاه عدد خشخاش ...

ده درم ... صد درم بجوشانند و با دو صد درم قند بقوام آورند و ... ده درم ... با آب ...

خربزه و خیارین **صفت** سفوفی که هم اندر ابتدا و هم هنگام خروج مده نفع دارد مغز تخم خیار مغز تخم

خربزه مغز تخم کدو تخم کاسنی تخم خشخاش نشاسته ... بگیرند و نرم بکوبند و ... قند ... هر صباح دو مثقال بخورند

و عقب آن شربت بنفشه با آب ... نمایند و نیکوترین غذا درین مرض آب سماق و عدس است بشرطی که

طبیعت قبض نباشد و هنوز ماده ... نگشته باشد **نوع** دوم آنکه ورم بارد بلغمی بود و علامت

او آنست که در قطن خاصه نزدیک بخاصره گرانی و تمدد محسوس شود بغیر وجع شدید و بدون التهاب

و آنچه از مخصوصات بلغم است چون بطوء نبض و سردی ... و سپیدی بول و براز پیدا باشد و مریض راست نتواند

استاد و باشد که در روی و چشم و همه بدن خصوصا بگرگاه ترهل پدید آید **اشتباه**

ورم گرده ... شود بقولنج چنانچه فرق میان او و قولنج ذکر کرده شد و ...

... آنست که چون حقنه استعمال کنند درد بیفزاید بخلاف قولنج که ...

علاج ... و برگ ... بجوشانند ...

کرفس خشک و انیسون و ... بجوشانند و بپالایند و

[illegible] بلی بار کرده بخورانند و طبیخ بابونه و اکلیل [illegible] [illegible]

[illegible] نمایند و حقنه نمایند و چون تغذیه خواهند که در روغن [illegible] [illegible]

قسط و مسک و بابونه نفع تمام دارد و قی در این علت ابا نیست [illegible] [illegible]

احشا باطنی کثیر النفع است و [illegible] فرموده اند که اگر بول [illegible] بود [illegible]

ایارج فیقرا خوردن و عقب آن آب گرم چهار [illegible] نوشیدن اخراج ماده می نماید و اگر کفایت [illegible]

سازند صفت [illegible] زیره از هر یک نیم درم مصطکی یک درم صبر دو درم [illegible] با گلاب [illegible]

از [illegible] ماده در [illegible] پاک نماید و غذا در این مرض نخود آب گوشت [illegible] بریان کرده که [illegible]

باشد مناسب است **نوع** سوم [illegible] ورم گرده صاحب سوداوی باشد و این بیشتر عقب ورم [illegible]

[illegible] علاج [illegible] گاه باشد که [illegible] علامت او شدت ثقل است و کبودی بول [illegible]

آن [illegible] و [illegible] و [illegible] ساقین و این مرض بسیار باشد که باستسقا انجامد [illegible]

مریض [illegible] و [illegible] گاه باشد که دق آرد و قال الطبری [illegible] الدق [illegible]

الغذا عن القلب [illegible] العرق [illegible] الذی یجری [illegible] **علاج** بابونه و اکلیل

و تخم کتان و حلبه تخم خطمی [illegible] و [illegible] ساق [illegible] ضماد کنند و روغن بابونه

[illegible] بالند و [illegible] آب [illegible] نماید و طبیخ بابونه و [illegible] تخم کتان و [illegible]

[illegible] [illegible] سازند [illegible] تخم خطمی و کتان و حلبه [illegible]

[illegible] و خربزه بخورانند [illegible] شربت [illegible] سوداویه [illegible] اگر مانعی نبود فصد باسلیق

کنند و مطبوخ افتیمون [illegible] [illegible] باید [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible] بادام و نخود آب [illegible] مناسب بودن

[illegible] حرارت [illegible] خوردن [illegible] [illegible]

فصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ثقل

[illegible] [illegible] باشد که [illegible] [illegible]

[illegible] **قرحه** [illegible] قرحه [illegible] آن است که [illegible] [illegible]

[illegible] کتان [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

می شود و بمجاورت مثانه رسد و سلس البول و برآمدن پوستهای سرخ و بودن بول شدید الاختلاط باید و قلت بول بود
بول و عدم عسرت او نیز از خواص است بخلاف قرحه مثانه که عسر بول و سپیدی قی و درد عانه و شدت علی الخصوص در اواخر
او است و ایضا مده با بول کمتر مختلط باشد و در اینجا جمع بشده باشد **فرق** میان آنکه جراحت در گوشت گرده
است یا در پرده آن است که اگر در غشا بود درد قوی باشد و سوزش بسیار و اگر در گوشت گرده بود درد کمتر بود
سوزش نیز که باید دانست که اگر قرحه نزدیک بمنفذ بود که مابین گرده است درد تا کتفین آید و تشنگی غالب
باشد و اگر [illegible] مجری بود که میان گرده و مثانه است باشد درد تا زانو گراید **وفرق** میان آنکه چرک از گرده
است یا از اعضای بالا ظاهر است از آفت عضو بالجمله هر چیکه ریم از عضو سبب آید کثیر الاختلاط باشد با بول **علاج**
نخستین تعدیل اخلاط کنند تا [illegible] و به تنقیه اخلاط زائل شود و بعد از آن مایل گردد [illegible] اغذیه بعد آن حسب خلط ذکر یافته
سبب آنکه اگر ماده بسیار بود فصد باسلیق کنند از جانب الم و اگر الم در هر دو جانب بود از هر دو دست رگ زنند و بدانند که قی در علت
نفع تمام دارد زیرا که ماده را از طرف مخالف می برد بخلاف اسهال که هر چند قوی تر بود مضرتر باشد لیکن به تنقیه خفیف حقنه است
در داده تا ماده را از اینجا بسوی امعا مایل سازد و با وجود آن اخلاط را بشکنند و پس از تنقیه بدن و تعدیل اخلاط مدرات نوشند تا
قرحه را پاک کند و استعمال مدرات حسب مزاج است مثلا اگر حرارت نباشد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و [illegible]
و بادیان بجوشانند و با عسل میل نمایند و اگر حرارت باشد شیره تخم خیارین و خربزه و تخم کتان و مانند آن با عسل یا قند نوشند
و هرگاه قبل از پاک شدن چرک بسته شود [illegible] با بوره و پرسیاوشان و خیارین از آن سازند و ایضا آب گرم هرگاه
گرده تنقیه شود [illegible] مفید است تخم کرفس و بادیان و انیسون و زوفا از هر یک دو درم کندر
چهار درم شربتی دو درم با [illegible] ماء العسل و اگر درد قوی بود قدری تخم بنج و لفاح و افیون افزایند و در آخر توت
خشخاش اضافه فرمایند و روغن گل بر گرده بمالند هرگاه قرحه پاک شود [illegible] مندمل [illegible] باشد که دو [illegible]
چون دم الاخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و مانند آن [illegible] خشخاش و [illegible]
[illegible] تخم خیارین تخم خربزه تخم کاسنی و بادیان [illegible] ساخته میل فرمایند و باید که در علاج این قرحه جهد
بلیغ بکار فرمایند زیرا که اندمال او عسیر است بنا بر پنج چیز یکی آنکه گرده از معده دور است اثر دوا بتمامه نرسد دوم
آنکه گرده [illegible] سوم آنکه فضلهای گرم که موجب قرحه است به توسط بول همیشه بر گرده می‌گذرد
چهارم آنکه جرم گرده سخت است و هر چه سخت جرم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه همیشه گرده بکار خود است
و اندمال را سکون شرط است و کذلک قرحه مثانه نیز عسر البرء است باسبابی که گفته شد

بعون الله تعالی شفا حاصل شود کذا فی دستور العلاج [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible] شود [illegible] گردد و [illegible]

منفجر گردد و سبب این علت [illegible] است [illegible] باشد و علامات [illegible]

درد گرده و در رو [illegible] شود و اطراف سرد باشد و [illegible] باریک با یکدیگر اندکی خون [illegible]

بول بیرون آید و این نشان انفجار [illegible] است آنجا که [illegible] بود و [illegible] شدید دایم بود و اگر [illegible] باطل [illegible]

و مجاری بول [illegible] هنگام برآمدن بول [illegible] زیاده شود و بعد ساکن گردد و [illegible] است [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible] تخم خربزه [illegible] تخم خیار [illegible] تخم خطمی [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت قرص کافور طباشیر صندل سرخ کشنیز خشک تخم حماض تخم کاهو تخم خیار تخم کدو صمغ عربی گل
ارمنی کافور ریاحی از هر یک بمقدار مناسب بگیرند و نرم کوفته اقراص سازند قرص طباشیر طباشیر سفید تخم خرفه
تخم کاهو گلسرخ گل ارمنی گلنار مساوی کوفته و بیخته اقراص سازند صفت قرص با بطلیس طباشیر سفید
از هر یک پنج درم تخم خرفه تخم کاهو از هر یک پانزده درم کشنیز خشک تخم حماض گل ارمنی از هر یک سه درم صندل سفید گلنار
سماق صمغ عربی از هر یک ... درم کافور نیم درم کوفته بیخته با آب خرفه یا کاهو یا آب انار ترش اقراص سازند ... و آنکه
سوء مزاج ... تمام بدن یا گرده فقط مستولی شود ... بسیار نوشیدن آب شود و مانند آن ...
باز ... علامت او عدم آثار حرارت است مگر تشنگی که زیابیطس ... شود و خالی از تشنگی نباشد و باید
دانست که اگر ... گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبت بانچه ... تمام بدن ... بود و هرچند که باشد تشنگی
دیابیطس ... تشنگی دیابیطس ... والفرق بینهما ظاهر ... التی ذکرت **علاج** جهت تسکین گرده ...
... صعب ... گرم ... بیشتر ... کرده ...
واب ... دارد و آنجا که ... حاجت آید ... سکنجبین ... بار ... شیر ...
... گوشت ... **صفت** معجونی که ... دارد و ... سنگ ... شاد ...
... **فصل** ... حصاة و ریگ ... گرده ...
این علت ... اگر غلظت و لزوجت ... باشد سنگ احداث کند و اگر ... باشد
... باشد ... و خون ... سنگ ... علاج حصاة و ریگ
... ...

آنچه گفته است این کیفیت در آن وقت که بیمار بر روی نشسته باشد پدید آید سوم آنکه گاه گاه ادرار بقلیل بشود و دیگر ...
چهارم آنکه بول سرخ یا زرد بود و یا مایل بسرخی زرد دیگر باید پنجم آنکه گاه باشد که الم گرده سخت شود تا خفقان ...
گرده ماوف است ششم آنکه گاه باشد که پای در همان طرف الم سر انگشت بر ... پدید آید و باید دانست که درد سنگ گرده
شدید الشبه بسیار است به قولنج و فرق میان درد قولنج گفته شده و اطفال را این حالت بسبب ... اطفال ...
مردم را این مرض ... منفعت ... شود و چنانچه بعد از هفتاد یا هشتاد باشد که در تمام سال یکبار ... از ...
در سنگ گرده از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان کرد و علاج جهت تنقیه بدن نخستین قی فرموده
لینت سود دارد و بعد از آن ... که مناسب مزاج بود و بسیار گرم نباشد و بعد از آن اگر خون غالب بود
فصد نمایند و از آنچه مولد حصاة بود چون ... بسبب طعام خوردن و اغذیه غلیظه چون شیر برنج و گوشت شتر و گاو و
نان فطیر تازه و نان جو ... و ... اللکثر حلواهای لزج و فواکه ... چون سیب و شفتالو و زردآلو ... تا ...
و جماع مفرط و ... باز دارند و بعد از حصول تنقیه بدن و قطع ماده موجب تنقیه نفس عضو کوشند باستعمال ... که
... و ... کنند و خون غالب بود رگ باسلیق زنند و اگر طبع خشک باشد ... ... تنقیه نمایند
با حقنه قلیل المقدار با ... المفرد و ایضا ... که ... در ... چون حسک و بابونه و ...
شبت کرفس و کرنب ... در ... سپستان ... و ... برگ ... و ... و برگ ... بجوشانند و مریض را ... بنشیند تا ... ادویه ... و ... ماچین ... دفن ... و ...
... تبرید ... مدت ... که بیمار در آن باشد ... کما ... و چون ... از آن ...
روغن ... روغن ... بر پشت ... و ... ... و مراعات حرارت و برودت
مزاج ... شد ... انتباه اگر ریگ در گرده بود ... و ... تو ... ... و ...
... ... در حال ... ... ادویه ... ... باشد
... ... آید ... آنکه ... ... جهت ... اخراج
... ... باشد ... کند
... ... شد
... ...
... ... سنگ ... ...

ردم و زیرا ... حصاة آنکه در گرده ... و ... اطفال ... حادث گردد ...
از آنکه ... غذاهای ... در ... اندر ...
... بود ... گرده ... ایشان
... بیمار ... ...
... ... نادر ... ...
ایشان ... است ... ...
... ...
در ... ...
... ... ایشان ... ...
... ...
اصلاح ... ...
طعامهای غلیظ ... ...

وباز مجبه از انجا بردارند و فروتر گذارند و بجنبانند ... تا آنکه سنگ در مثانه آید و اگر درین اثنا حاجت
ادرار باشد مجری از تخم خطمی و کتان و حلبه لعاب کشند و روغن قرطم آمیخته حقنه کنند در احلیل و مغز فلوس با لعاب خطمی
حل کرده و روغن بادام آمیخته بنوشانند بهتر باشد و هرگاه سنگ در مثانه آید و خود بخود بیرون نیاید و در مجری قضیب بند
ماند تدبیر این وقت آنست که قضیب را در آب گرم نهند و لعابهای مناسب و روغنهای موافقه که ذکر یافته در احلیل
چکانند و آهسته آهسته از کف دست آلت را بمالند بقدام تا که سنگ بیرون آید و اگر درین هنگام بسبب تعلق حصاة ...
در ... کند و بیمار مضطر شود قلونیا دهند و بحران هرچه مخدر بود چون دواء لفاحی و شفعا و تریاق کهنه که در
قوت افیون مانده باشد و گاه باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ حیله بیرون نیاید و از شدت درد و احتباس بول خوف هلاک
روی نماید و درین حالت از دستکاری ناگزیر است تا شگافته سنگ را بیرون آرند و جایگاه شق جراحان میدانند
ذکر ادویه که جهت اسهال درین مرض بکار آید سپستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند
ذکر ادویه که جهت ادرار بکار برند آنچه گرم است تخم کرفس و بادیان و انیسون و صعتر و شونیز و بابونه و آنچه سرد است
تخم خیارین و حسک و تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل است پرسیاوشان و تخم خربزه و ازینها هرچه مناسب حال
باشد بدهند لیکن مدرات گاه گاه باید داد نه همیشه که دوام و ضرر دارد و بیان ادویه مفتته حصاة پودینه و ...
کرفس و بیخ بلیون و بیخ ... و بیخ کاکنج و بادیان و سذاب بری و تخم خیار ... و پرسیاوشان سود دارد خواه ازین ادویه
معجون سازند خواه اقراص و سفوف و سکنجبین عنصلی که از اصول ... منقیه حصاة سازند نفع تمام دارد و دوای
که ... حصاة مثانه ذکر یافته در باب العقرب در ماء الارنب آنگینه که معجون ... ساییده باشند و گوشت
... که ... ابو الفضل آن ... که ... بر زمین نشینند ... تا که
نشسته است هریک ازین جهت تفتیت حصاة مفید است هرچند که دانند ... معجون حجر الیهود باشیره تخم خیارین خربزه
نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید است صفت معجون حجر الیهود ... سنگ ... مثانه بریزد و مغز تخم کدو و مغز تخم خیارین
مغز تخم خربزه و حب کاکنج از هریک پنج درم حجر الیهود و اصل ... ده درم کوفته بیخته با شهد بسرشند شربت دو درم تا سه درم
صفت معجون عقرب خاکستر عقرب سه درم و نیم جنطیانا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل دو درم دارفلفل دو درم
کاکنج پنجدرم و نیم سنبل ... چهار درم کوفته بیخته با عسل بسرشند شربت دانگی با آب کرفس و یک و نیم دانگ
فائده آب سرد در میان طعام و بر ناهار خوردن گاه گاه منع تولد حصاة نماید و خفتن بر پشت گاهان سود دارد و بر بستر
ابریشم ضرر دارد و بهترین تدابیر تجوید هضم است بتقویه معده و در خلو شکم ریاضت کردن و حمام معتدل در آمدن و اغذیه

مجون

٨١

لطیفه چون گوشت [illegible]

و چنانچه میل کردن گفت [illegible] لطیف [illegible]

[illegible] لطیف بگیرند [illegible]

و خولنجان [illegible]

حکت [illegible] و گرم و مردارسنگ [illegible]

در شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفال است [illegible]

اخذ روث می شماید بر النب عمل خاکستر نفیشن [illegible]

و در شوصند [illegible] ساعت بگذارند **باب** الرابع [illegible] مثانه [illegible]

کیست [illegible] شکل [illegible] میان [illegible] و از طبقه است [illegible] بطلبیه [illegible] جهت [illegible] بول

تا وا فضه بحرکت آید [illegible] طبقه خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه [illegible] امتلاء [illegible] تشنج یکی بازه نگردد و

گردن مثانه بسوی قبل میرود [illegible] برآمدن بول است [illegible] مثانه [illegible] مردان [illegible] و [illegible] زنان [illegible]

مثانه دو رگ [illegible] ابربج گویند فرو آمده برای [illegible] آب گرده [illegible] مثانه [illegible]

به مجرای [illegible] در مثانه رست آمده [illegible] کشاده [illegible] بلکه [illegible] میان [illegible] وظیفه کشاده است [illegible]

مثانه آمده نزدیک [illegible] مثانه [illegible] است [illegible] اند [illegible] کشاده است [illegible] آب گرده [illegible]

داخل [illegible] مثانه جمع [illegible] و این باب [illegible] است [illegible] **فصل** [illegible] مثانه [illegible]

است قسم اول آنکه [illegible] و این [illegible] یا از خراش [illegible] یا از [illegible]

[illegible] مثانه چهار است یکی آنکه [illegible]

[illegible]

بر [illegible] و این [illegible]

[illegible] است [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

نفع تمام دارد [illegible] بعد [illegible] مداومت نمودن [illegible] وقت [illegible] ضماد

[illegible]

[illegible] حیاری [illegible]

آن [illegible] ورم [illegible] وروغن [illegible]

ضماد [illegible] خطمی با [illegible] آب [illegible]

[illegible] استعمال نمایند متعاقب او

تبرید ملطف یعنی درهم [illegible] ماء الشعیر و چهل تصمید یا ضماد نرم کننده تا [illegible] که از حرارت رسیده باشد زایل نماید و

اگر روغن بنفشه با اندک روغن بابونه آمیخته مداوم تدهین فرمایند بسیار بهتر باشد و هرگاه مرض با اختلاط افتد و از

یک هفته درگذرد چیزهای که سرد است ضماد نکنند بلکه با قیر وطیه محلله ملینه که قوی الحرارت نباشند پسند کنند چون بابونه

تخم کتان و اکلیل الملک و باقلی با میفختج سرشته و مانند آن و دیگر زیادتی که بسبب تلیین ماده و استعداد جمعش در تحلیل منفجر شدن اگر

به تحلیل رود فبها و اگر رو در روی تجمع آرد تدبیر نضج و انفجار و تنقیه مده و اندمال چنانچه در ورم الکلیه ذکر

یافت بکار برند. **فایده** هرگاه بول حبس باشد شیره تخم خیارین و مغز کدو و لعاب اسپغول و بهیدانه و تخم

خطمی و خبازی هریک درم کوفته بیخته با شراب بنفشه بخورانند و در وقت ضماد که در روشن کنجد است و گفته‌اند نفع

تمام دارد و باقی تدابیر این مرض همان است که در ورم گرده مذکور شده و تقطیر او در احلیل نفع تمام دارد

قرب مکان و بطوری که در ینجا سود دارد لعاب اسپغول و شیر عورت است با هم آمیخته و آنجا که درد قوی بود جهت تخدیر کاسنی

کوفته و دانگی افیون و نیم دانگ زعفران در آن آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند چون در ساکن شود و بر دارند و

باشد که بتحلیل و تسکین الم نمایند. **فرق** در آنکه ورم حار مثانه دموی است یا صفراوی از شدت عطش و وجع و خزان

آنچه [illegible] زیادتی تدقیع استفاخ مثانه و خزان که مخصوص بخون است پوشیده نیست و بدانند که در صفراوی

[illegible] ضماد کردن جایز نشمرده‌اند والاحوط ترکه لما ذکرت آنفا قسم دوم آنکه از ماده بلغم رطب عارض شود

[illegible] بول بر آمدن و سایر اعراض ظاهر شدن **علاج** قی کنند و حقنه حاره بکار دارند

[illegible] و مانند آن کشیده و نشسته زیر گرم مدرات با ماء العسل و خیار شنبر بچه شکنند

[illegible] تخم خربزه و بزر السوس و قند سفوف سازند [illegible] متعاقب او

[illegible] ادویه و روغنها محلله در مجری قضیب چکانند [illegible]

[illegible]

بنفشه و روغن و غذا اسفاناخ سازند قسم سوم آنکه ریم صلب در مثانه ظاهر شود و این در ابتدا اکثر آنقدر اشتد عقب ورم
گرم یا عقب ضربه یا سقطه پیدا آید و علامتش بدشواری برآمدن بول و براز است و اقدم اسباب [illegible] که
محسوس شود و ورم عند اللمس علاج [illegible] بابونه [illegible] پرسیاوشان و فلوس خیار شنبر و لعاب [illegible] سازند
و روغن بادام [illegible] و باید که در ادرار مبالغه نکنند زیرا که آنچه صافی است بیرون خواهد شد و ما بقی غلیظ
تر خواهد گشت پس [illegible] آنست که مع الادرار رعایت انضاج و تلیین لازم دانند مثل آب کرفس و آب نخود
نوشانند و بطبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز [illegible] پرسیاوشان [illegible]
طبیخ مذکور تطلیل سازند و روغن غار و زنبق و [illegible] با پیه بط [illegible] بابونه و تخم کتان و اشق و مقل
با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت [illegible] ضماد نمایند و اگر نافع نبود و تلیین ماده آماس را دریافته باشد باستعمال
محلله ملینه و فصد صافن [illegible] سود دارد فصل اندر قروح مثانه و این را سبب است یکی خلط مراری
اکال که بمثانه آید و از حدت و تیزی خود آنرا مجروح سازد دوم سنگریزه خشن که خراش آرد سیوم ورم مثانه که کشاده
شود و علامت قرحه مثانه آنست که بول بدشواری و حرقت برآید و بدبو بود و [illegible] چیزی مانند [illegible] و
سبوس ظاهر شود و فرق در کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته والتحقیق ان وجع قرح المثانة اصعب لانها عصبیة
قوی الحس علاج پس از تعدیل و تنقیه اخلاط بدن بهرچه در قرحه کلیه گفته شد برای تنقیه چرک مثانه ماء العسل
ماء السکر و جز آن منقیات [illegible] بعد از آنکه چرک پاک شود [illegible] صاف آید بواسطه [illegible]
اقراص طباشیر و اقراص کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش خورانند [illegible] شیاف [illegible] با شیر [illegible]
حقنه [illegible] و آنجا که وجع شدید شود گل ارمنی و شادنج [illegible] آنچه [illegible]
قضیب چکانیدن جهت التیام فائده تمام دارد و آنجا که چرک بسیار باشد ماء العسل [illegible] چکانیدن جهت
جلاء قرحه و تنقیه چرک بغایت مفید است [illegible] قرص کاکنج که قروح مثانه را نافع [illegible] تخم خیار [illegible] تخم کاکنج
[illegible] تخم [illegible] و گل ارمنی [illegible] دم الاخوین [illegible] از هر یک [illegible] کوفته بیخته
اقراص سازند و با شراب خشخاش [illegible] مثقال [illegible] گفته شد [illegible]
[illegible] باید داشت [illegible] است [illegible] نافع است [illegible] هم سود دارد
فصل در جرب مثانه سبب او همان است که در جرب [illegible] گفته شد و علامت او سوزش و
بدبوی بول [illegible] مثانه بود [illegible] شدن [illegible]

[illegible]

وگاه باشد که رطوبات مدیه یا سدیه پیوسته سیلان کند و بسیار آمیخته با بول گاه باشد که خون در بول آید و این انجا

انیز ... ریختن شکافته شوند یا بثور و انتاکل پیدا آیند **علاج** در اصلاح و تعدیل کوشند و لعاب بهدانه

و اسپغول همراه نشاسته و صمغ عربی و کتیرا نوشیدن و ماء الشعیر و شیر و روغن بادام و امراق چرب خوردن سود دارد

و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام و قضیب چکانیدن مفید است و اگر از ... حقنه کنند مثانه را بهتر باشد

و طریق حقنه مثانه عاملان این کار رسیده اند حقنه که باین کار مخصوص است در قضیب آورده حقنه میکنند و فصد

باسلیق و حجامت قطن و اسهال و قی بحسب حاجت توان کرد اما بدانند که فصد و اسهال اینجا اهمال

سود ندارند بخلاف جرب کلیه که در وی بغایت موثر اند پس صواب آنست که تا کار از اصلاح و تعدیل کشاید تنقیه نکنند

و انبهمه برحسب حال سود گفته و بهترین غذا یا نیچه نخود آب چرب بره سپید مرغ و تخم مرغ نیم برشت و شیر و برنج با شکر

و کلنک گندم و روغن بادام است **فصل** اندر ریختن و بستن خون در مثانه و انیز من عقد الدم یا عقیب ضربه و

سقطه پدید آید و عقل و غشی و کرب است و صغر نبض و سقوط آن و ضعف نفس و سرد اطراف و عرق سرد گاه باشد

که از نه در بدن افتد و این و قتی است که سردی بر اعضا ظاهری استیلا نماید **علاج** سکنجبین عنصلی تنها

یا با قدری خاکستر درخت انگور مرکب ساخته بنوشانند و اگر بهجا سفت و تخم کرفس و تخم ترب و سداب بری و مانند آن

که ذی تقطیع بود در آب بجوشانند و با سکنجبین مذکور آمیخته بدهند و دار کنند و شیر یا بخمر ... خاکستر

چوب انگور حل کرده خوردن و بر مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن سود مند است و طبیخ اکلیل

و حاشا و اذخر و انجدان و اقحوان و بابونه و پودینه و سداب ابزن ساختن و نطل و ضماد کردن نفع تمام دارد

و کذلک در حمام ماندن طویل نشستن و طبیخ مذکوره بر مثانه ریختن و روغن بابونه و ... و غیره مالیدن فایده دارد و گاه

بدین ... تریب ... قوی ... الادرار و صفت الحصاه بود استعمال نمایند و بدانند که جگر خرگوش خشک کرده زیر سنگ

خوردن خون بسته را بکشاید و طبیخ نخود سیاه و سداب نوشیدن و خاکستر چوب کرم و خاکستر چوب انجیر در آب ملاخته آن

آب را در احلیل چکانیدن بدین کار مخصوص است و هرگاه هیچ تدبیر سود نکند خوف هلاک باشد شکافتن فرمایند و خون بسته را

برسبیل حصاه مثانه بیرون آرند و غذا در اینجا آب مرغ که با نخود سیاه و امثال آن پخته باشند بهتر باشد **فصل** اندر وجع مثانه

و این ... است یکی ... دوم ... سیوم جرب این ... گفته شد چهارم حصاه پنجم ... این ... گفته آید ... انکه

سوء مزاج گرم باشد ... فتد و دارد ... سوء مزاج برد ... نوع اول آنکه گرم باشد و این از کثرت ... قول ... تیز

گرم پدید آید و علامت وی ... سوزش در مثانه ... حرقت یافتن در بول زرد و سوزان آمدن **علاج**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است نوع دوم [illegible]

وی سپیدی اول است [illegible]

قال [illegible] الریح البارده [illegible] الاعضاء [illegible]

تخم بادیان [illegible] و بوده [illegible]

[illegible] چون سداب و [illegible] و بوده [illegible] یا کرده [illegible]

[illegible] الکلیل [illegible] و آب [illegible] گوشت [illegible]

عسل [illegible] کبیر [illegible] خوردن [illegible] روغن سوسن [illegible]

و آب [illegible] گرم [illegible] سبب [illegible] وجع الثانه است [illegible]

[illegible] است [illegible] علاج [illegible]

فصل [illegible] سبب [illegible] باشد [illegible]

سبب [illegible] اول است و اگر [illegible]

[illegible] گوشت خشک [illegible]

است [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] گوشت و [illegible] اسهال [illegible] حنظل [illegible] اسهال [illegible] سداب [illegible] و باید [illegible] است [illegible] طبیعت [illegible] ابوالحسن [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مانندان [illegible]

روغن زعفران [illegible] سبزه

خشک اندکی نرم بکوبند و با [illegible] بخوردن دهند و با [illegible] درآرند و آنجا که رطوبت غالب بود قی [illegible] سود

دارد و تریاق و سنجرنیا و مثرودیطوس و انجیر سودمند است **فصل** اندر حصاة المثانه و سبب سنگ

در مثانه همان است که در کلیه گفته شده باید دانست که سنگ مثانه به کودکان و جوانان و لاغران

بیشتر افتد و سنگ گرده بکهولان و پیران و فربهان اکثر عارض شود و وجه آن در مطولات مذکور است و

زنان را سنگ مثانه بنادر حادث گردد برای آنکه عنق مثانه ایشان فراختر است و از یک خم بیش

ندارد لهذا ماده در وی کمتر می ماند بخلاف مردان که عنق مثانه ایشان تنگتر است و دراز و سه خم دارد

و ماده در وی بیشتر تمکن میگیرد و می بندد و علامت سنگ مثانه سپیدی و رقت بول و غلبه نعوظ و تواتر قضیب

یکبارگی و همچنان باز سست شدن آن و بیخ قضیب خارش کردن و بعد از بول باندک زمان باز تقاضای او قایم

بودن و بدانند که رنگ مثانه خاکستری رنگ باشد و اگر با سپیدی رنگ بود بسبب کثرت و قلت حرارت اما

احتباس و حبس بول و درد مثانه آنگاه پدید آید که سنگ در دهن مثانه افتد و سرگاه و درد گرده [illegible]

ساکن شود نشان آن باشد که سنگ مثانه فرود آید و فرق در رسوب سنگ گرده و مثانه آنست که رسوب سنگ گرده

یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه خاکستر گون یا سپید باشد و از خاصه سنگ مثانه است که در وقت بول [illegible] آید

یا بیخ نیاید و چون بیمار را بپشت بخسپانند و هر دو پای او را بردارند و آب گرم بر مثانه ریزند و عانه را [illegible] بمالند

بول بفراغت آید بواسطه زایل شدن سنگ از دهن مثانه علاج آنچه در حصاة الکلیه گفته آمد هم استعمال نمایند و اندکه

مثانه عضویست بعید المکان و سرد مزاج و سنگی که در وی تولد کند بزرگ باشد [illegible] و ازان است که از ادویه

قوی تر بود بکار برند و بزرگی این سنگ [illegible] باشد [illegible] کلان تر شود و نافع ترین چیزها

درین مرض آنست که روغن [illegible] و روغن [illegible] و روغن خسک و روغن بابونه و مانندان

[illegible] بمالند و [illegible] سنگ شکن چون تریاق و مثرودیطوس و سنجرنیا و

دوای [illegible] حاصل شود [illegible]

عند القعود وستکاری تو باید و انشقاق شقت آید صفت معجون مسقط الحصاة مجرب للکبار والصغار
مثالک عقرب بیخ کاکنج بیخ دار و ست کو فته بیخته با خیار شنبر و دار خشک سازند باز آب ... بیالایند
خشک سازند همچنان هفت نوبت بکنند پس اگر بخواهند سفوف کنند و اگر بخواهند با عسل معجون سازند و المعجون
اعلی و اگر او و یه مذکوره را با سقیه آب خشک بکار برند روا باشد لکن نوع اسقیه اقوی باشد و شربتی
ازین دوا مرا از یک مثقال تا سه مثقال است عجب حال از دیاد بکنی توان کرد صفت دوا با سید بکیرند شیشه
بزرگ تهی و باید که چهار ساله باشد و دران هنگام که انگور رنگ گیرد آن را ذبح کنند و خون اول را که آید بریزند
و خون میانه بگیرند و بدارند که منجمد شود پس آنرا خورد خورد قطع کنند و بر غربال نهاده و پارچه بر آن پوشند
و کرد بیدو و بر سید در آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگهدارند و اندکی از آن به آب تربیا آب کرفس بخورند
و بدانند که تجربه اسقولا اسیل ... مجرب است صفت روغن عقرب او ند مدحرج ... دو سعد و کوفته بیخته
کیر از سریک بکوفته بگیرند و کوفته بیخته در شیشه نهند و یک رطل روغن بادام تلخ دران ریزند و اگر روغن کنجد باشد
این اندازه هم شاید پس این شیشه در آفتاب گذارند و در گرما یک هفته و در سرما دو هفته بعد بیالایند و دیگر
کلان زنده دران روغن اندازند و سر شیشه را بسته یک هفته و دیگر آفتاب نهند پس صاف نموده و چند قطره ...
و قدری بر عانه بمالند و اگر تقطیر این روغن در احلیل متصل برآمدن از آنزن با بهتر عمل کند و زود تر اثر نماید
وطریق وستکاری آنست که فتق مثانه را شکافند و سنگ بیرون آرند و احتیاط نمایند که جرم مثانه
نشوزیرا که جرم مثانه عصبی است در باطن الجوهر و التحام آن عسیر است بلکه بخلاف گردن او که
عضو لحمی است و بدین سبب با سانی اند مال می پذیرد و انعقاد و نهایت سن صبی که شق محتمل است ما قبل و ما بعد
سن خطر دارد کما قال الشارح و نتائج هذا العمل فی سن الصبی حتی یبلغ السن الی بضعة
عشرة سنة فان المحتمل فی هذا السن تحمل الشق و یصبر علی الالم بقوة بدنه و یسرع
التحام الشق فیه بطراوة لحمه و اما بعد ذلک فخطر اما فی الشبان فلا یسرع الیهم الورم لکان المهلک
فی الشیوخ فلان القروح ابدانهم ... من اللحم فانهم ... و ... بهم الورم و ...
بالکلیة بحیث لا یلتحم و ... السعاحد ... لضعف ... الشق خطر عظیم ...
عقل ... ان ... و ... فی ... الی
دل ... قد ... و ... ان ... فی ... فقطعه

کودکی که حصاة داشته باشد
یعنی شق که ... در سن کودکی
که اکثر ... باشد تا نوزده
سالگی ... صاحب حصاة
در این سن یعنی سن کودکی
برداشت شق وارد ... بود
سبب ... التحام جراحة
...
بعد سن ...

دائم جربها **فصل** اندر حرقة و سوزش بول و این بر چهار نوع است نوع اول آنکه سبب جرب گرده یا مثانه یا لذع
مدّه قرحه گرده یا مثانه آید پیدا شود و جرب و قروح گرده و مثانه در کتب سابقه بیان کرده شد تدارک کنند نوع دوم آنکه
جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول حدّه و بو تیز گردد و حرقت حادث شود و علامت او آنست که بول رنگین بر آید و گرم
شود و روی ناخوش نماید و تپش آثار حرارت پیدا بود و استعمال ادویه و اغذیه گرم و جز آن گواهی دهد **علاج** لعاب اسبغول
و بهدانه و شیره خرفه و کاهو و شربت خشخاش و نیلوفر و بنادق بزوری بارد و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین مانند آن سود کند
بیفزایند و شربت روغن بادام و روغن کدو و جز آن بر چه ... و طعام غالب مزوّره تناول کنند از شور و ترش و تیز و اشیای حارّه
پرهیز کنند و بدانند که جماع ضرر تمام دارد و در علاج این مرض اهتمام تمام نمایند که چون دیر ماند منجر شود به قروح مثانه و قضیب و آنجا
که ماده بسیار باشد و تعدیل کفایت نکند تنقیه کنند بفصد و تلیین بحسب حاجت آنچه در سوء مزاج جگر مذکور شد اختیار
نمایند و شیاف ابیض با شیر عورت حل کرده با روغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانیدن نفع دارد و غذا شیر و ... اندکی
افیون و بزر البنج باد و به بنادق بزوری و جز آن آمیخته توان داد نوع سوم آنکه رطوبتی که برای تعدیل حرارت و تغریه مجری
مجاری بول مخصوص است مفقود شود از شرب مدرّات قویه حارّه یا ادمان آن یا امری که محلّل آن رطوبت باشد چون کثرت جماع باشد
آن علامت تقدّم سبب و جفاف و آثار حرارت در مزاج نابودن **علاج** بعد قطع سبب تغریه مجری شیاف
ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند و دیگر لعوقات و مغریات که ذکر یافت تناول نمایند نوع چهارم آنکه قرحه مجری قضیب سبب حرقت بول
شود و ظاهر است که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد و علامت او آنست که مدّه در بول بر آید و در بعض مواضع قضیب وجع لازم
باشد در جایگاه قرحه و فرق میان این و قرحه مثانه آنست که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار و کثیر العدد باشد ...
لیکن ... علاج قرحه قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت **فصل** اندر احتباس البول و این مرض بر ... است
و هر یک گفته آید و باید دانست که احتباس بول اگر مفرط بود و بحدّی که هیچ بر نیاید آن را اسر گویند و اگر نه عسر ...
قسم اول آنکه ورم گرده یا مثانه یا حصاة اینها یا جمود خون یا مدّه در مثانه یا ریح المثانه محدث احتباس شود و ...
... علامات و علاج بیان کرده شد قسم دوم آنکه گوشت زائد در مجاری بول روید و احتباس ...
آنست که بعد اندمال قروح مجاری بول عارض شود و این اکثر است و گاه باشد که بدون تقدّم قرحه گوشت ...
در مجاری روید و علامت ... آن گوشت زاید در مجری بود که فیما بین گرده و مثانه است یا در آن منفذ ...
که میان جگر و گرده است ثقل و گرانی کمتر و ... مثانه از بول گواهی دهد و اگر گوشت زاید در مجری قضیب ...
گرانی و ... مثانه گرانی علامت ... بود و مفرط پیدا بود و بالجمله اکثر آنست که این گوشت زاید ...

بدین ... [illegible] ... آید که خود بخود ... [illegible] ... مجری افتد

مثل ... [illegible] ... مجری قضیب ... [illegible]

که بالا ... [illegible] ... انقطاع ... [illegible] ... مجری قضیب مثانه

و این مجری ... [illegible]

... مجری بول ... [illegible]

تفصیل کنند که گوشت مجری قضیب ... [illegible]

باشد از آلات گوشت ... [illegible] ... بول ... [illegible]

باشد که اگر انبات در مجری قضیب شود قاثاطیر استعمال نمایند و آن آلتی مخصوص است برای اخراج بول در

او طریق استعمالش آخر این فصل گفته آید اما آنجا که ... سبب نیز باید بود قاثاطیر را کار نفرمایند که ... الم

خواهد بود و نیز وقت ... احتیاط تمام ... بلاک از شکافتن چاره نباشد ... تشریح شکافتن ...

اخراج حصاة میکنند و بدین شکاف انبوبه گذارند تا بول ازین راه بیرون آمده باشد و ... از هلاک محفوظ

ماند و اگر انبات ما فوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سود ندارد ... [illegible]

تا باشد ... [illegible] ... مجری وسعت پذیرد ... [illegible]

از آن ... آرد حلبه و خبازی و بنفشه و بابونه و اکلیل الملک ... روغن ... مثانه ...

نمایند ... [illegible] ... بابونه بنفشه خطمی خشک برگ کرنب ... [illegible]

قسم سوم آنکه عضله که عاصره است بر دهان عنق مثانه ... حرکت و دافع مثانه است سستی ... و علامت آنست که

مثانه ... کنند بول آسانی ... باشد ... و حرکت ... [illegible]

و دفع ... باشد علاج ... گرم ... [illegible]

ماده ... [illegible]

تمام ... [illegible] ... قسم چهارم آنکه خلط

لزج ... که در مثانه ... علامت آنست ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... علاج ... [illegible]

[illegible] [illegible] بعض [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اوقات [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خشک کرده یک مثقال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] روغن بادام [illegible] قسم پنجم آنکه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مجری بول [illegible] و از آنکه مرور بول از وی با الم

میگردد و طبیعت از خوف الم [illegible] بدان سبب بول مُعسِر آید و تقاطر آید و این قسم [illegible]

سرخی بول است و حرقه مجری قضیب تقدم تدبیرها گرم و تناول چیزها گرم از خاصه این قسم است اگر بیمار اقوی

و [illegible] که هنگام برآمدن بول پیدا شود [illegible] بول [illegible] بی زیرا که در اینجا مانع خروج بول بجز التقاء [illegible]

نیست **علاج** جهت تعدیل خلط لعاب اسپغول و بهدانه و تخم مرو شربت بنفشه و خشخاش و عناب و روغن کدو و

بادام شیرین و بنفشه و [illegible] و مانند آن تناول کنند و از چیزهای گرم و [illegible] و ادرار پرهیز نمایند تا افراط رطوبت [illegible]

مجاری لعاب اسپغول و صمغ عربی در احلیل چکانند و شیاف ابیض با شیر زنان حل کرده و قدری روغن بادام

در [illegible] چکانیدن نفع تمام کند و اگر ماده بسیار آید از بدن تنقیه را مقدم دارند **قسم ششم** آنکه زمانی طویل بول در مثانه بماند

[illegible] [illegible] یا [illegible] که آدمی را [illegible] بواسطه امتلای مثانه از آب [illegible] استفراغ [illegible] و تمدد در مثانه [illegible]

قوت دافعه و [illegible] این سبب قوت نامی [illegible] و علامت آنست که عقب امساک بول پیدا آید **علاج** [illegible]

حلبه و قرطم و برگ کرنب و خطمی بجوشانند و در این طبیخ مریض را نشانند و بعد مثانه را از دست [illegible] سازند تا بول

بیرون آید [illegible] لا یخفی ان [illegible] [illegible] [illegible] القوة الدافعة الطبیعیة التی [illegible]

بلسان و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نمایند و [illegible] مریض را احتراز از [illegible]

[illegible] **قسم هفتم** آنکه [illegible] بول [illegible] پیدا آید و از آنکه مرور بول بر آن [illegible] الم میگردد و طبیعت

از دفع بول [illegible] [illegible] و تقاطر آید [illegible] آنکه بیمار [illegible] برآمدن بول مصابره نماید که [illegible] بول

[illegible] [illegible] [illegible] و علامت او وجود آثار قروح و بثور و خروج بول [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از وجود [illegible]

علاج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تخم [illegible] و مانند آن در احلیل چکانند

بقوام آورده با عسل
ضیق النفس و تصفیه الصوت
و قروح سینه و درد آن
که مزمن شده باشد [illegible]
پرسیاوشان مجرب و اکثار
آن [illegible] و [illegible]
انثیان [illegible] [illegible]

بجهت تحلیل ... و آب لعاب اسپغول و صمغ عربی و ... جهت تغریه و تلطیف ... آورد قسم هشتم آنکه ...
و مثانه ... قرحهای مثانه را ضعیف سازد بسبب اجتماع ... ورم مثانه ... تشنج و تحلیل ... آب ...
... ورم ... علامت و علاج او از ورم المثانه جوید و آنچه منجر بتشنج گردد با مقتضی تحلیل ...
با سایق سوداء ... و روغن گل بالیدن نافع است و ایضاً ... تحلیل الیاف استعمال ...
تشنج ... و در جمله حیله استفراغ بول ضروریست ... اگر ... باشد ... تا آنجا ...
... مثانه باشد ... قسم نهم آنکه قبض و خشکی و ... حرارت ...
... و علامت آن است که بول اندک باشد ... اگر ... باشد ...
انتفاع از رطبات ... علاج برای حصول ترطیب لعاب اسپغول ... با شربت بنفشه و روغن گل ...
و ماء الشعیر و اسفاناخ و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و تطبیخ ادویه ...
روغنهای مرطبه چون روغن بنفشه و کدو بر مثانه بمالند قسم دهم آنکه مثانه ... بول ... تشنج ... بواسطه اعصاب
... و علامت او آن است که ... و گاهی اگر بول اندک آید ...
... مثانه با علاج ... قسم یازدهم آنکه ... اعصاب ...
... قسم دوازدهم آنکه مثانه ضعیف شود ... دفع بول ...
حس مثانه ... آفت ... یا دماغ ...
... علامت فقدان حس ... علاج ... روغن ... سوسن ...
... و تحلیل ...
... بول ... روغن ...
... قسم سیزدهم آنکه ... مثانه ... قسم چهاردهم آنکه ...
... مثانه ...
... قسم پانزدهم آنکه ...
... البول ... بول ...
... بول ...
... بول ... استعمال

او را بهتر است که بگیرند صوف مبلول انجیره در وسط او رشته ابریشم محکم قوی ببندند پس آن صوف موم خوب
را در جوف انبوبه مذکور در آورند و بعد از آن باستحکام صناعی مسدود گردانند بنحوی که هوا از او داخل نماند و این انبوبه را که
مسمی است بالقاتاطیر در احلیل مریض در آورند از آن طرف که مربوط است تا اطول قضیب باشند بعد از آن رشته ابریشم را که با آن صوف
بسته اند و سر دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند یکبارگی تا حسب ضرورت خلا پیدا شود خروج صوف بول بیرون آید
و باید که پیش از استعمال قاتاطیر آبزن فرمایند تا تلیین حاصل شود و اگر چیزی منجمد باشد مثل ریگ و حجر دلم یا زرده و خون بسته باشد که
آنچه پیش بود بیرون آید و این عمل انسب است به دلالت **فصل** اندر تقطیر البول و این نیز چند قسم است قسم اول آنکه بول حدت
پذیرد بسبب اختلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول است و بر جمله بر جاستن [؟] این قسم از کثرت جماع تناول اغذیه گرم و ادویه
و تعب و ریاضت عادت شود و بیشتر در زمان گرم و بر دیگر مزاج گرم و جوان پدید آید **علاج** تسکین حدت به تبریدهای بارد چون تخم خیار و تخم خرفه
و کدو و خشخاش و کاهو و خیارین ترتیب نوشند و قرص ماسک البول بارد یا کرده با شربت نیلوفر و کاسنی و کاهو و کدو و بانشاسته
تناول کنند و شرب شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد **صفت** قرص ماسک البول بارد طباشیر کشته تخم
خشخاش گل ارمنی صندل کاسنی صمغ عربی کوفته بیخته با آب کاهو اقراص سازند قسم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب
ضعف جرم مثانه یا سردی مزاج او یا بسبب استرخای عضله که بطبقه مثانه است و علامت او سپیدی بول و
عدم تدابیر مبرده و حرقت و عطش نابودن و گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن **علاج** معجون های گرم چون
شرودیطوس اطریفل کبیر جوارش کندر و سنجرینا با بعضی قوابض چون جفت بلوط و حب الآس مانند آن خوردن نفع
تمام دارد و اطریفل صغیر سه درم با … درم سنجرینا آمیخته بجماعت سود مند است و ماسک البول حار که ذکر کرده آید و مویز
در تسخین مثانه و جلای او سود مند است و روغن بید انجیر خوردن و مالیدن و مومیائی بروغن زنبق یا روغن بادام حل ساخته
در احلیل چکانیدن و در رد بر… داشتن کثیر النفع است **صفت** قرص ماسک البول حار بلوط و کندر از هر یک ده درم
سعد و … و خولنجان و راسن و وج و کهربا از هر یک مثقالی نرم کوفته دو درم میل نمایند بشراب کهنه یا بشراب آب
قاقله موازنه یک مثقال هر روز خوردن نفع دارد و خود آب که در وادویه گرم باشند مفید است قسم سوم آنکه در دم باحصاة یا ریم
لزجه یا جمود الدم یا قروح یا جرب که در مثانه افتد یا در باب حبس مثانه و جز آن که در عسر البول گفته شد موجب تقطیر گردد
و علامت و علاج او از عسر البول جویند **فصل** اندر سلس البول و وی آنست که بول بی ارادت بیرون آید و آن بر چند
قسم است قسم اول آنکه مثانه یا عضله که محیط او است مسترخی شود بواسطه فرط برودت و رطوبت و علامت او سپیدی بول
و عدم حرقت و جمله علامات سردی مزاج بارد و پیدا بودن این قسم در اکثر بعد از بیماریهای سرد و تر عارض شود **علاج** همان دو… گرم

[illegible]

چون رطوبت بلغم [illegible]

باشند و بهترین چیز [illegible]

و پشاه بلوط و [illegible]

و درد پشت را اینجا [illegible]

به نوع ضربه یا سقطه و باید دانست که [illegible] زوال فقار [illegible]

رباطهای مثانه [illegible]

آنکه رباطها بر حال باشند و گسسته نشود اما بسبب عقد رباطها که لازم شد زوال فقار سبب ستادی گردد عضله که ماسک [illegible]

است علاج [illegible] زوال فقار موجب حبس البول گردد و آنچه در وی زوال فقار داخل بود

علاج او [illegible] قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم مفرط به مثانه عارض شود و علامت [illegible]

مزاج است [illegible] علاج [illegible]

[illegible] اعضای [illegible]

مثانه چون [illegible] مثانه

تنگ کند [illegible] علاج [illegible] زوال سبب [illegible]

و استعمال مدرات چون شراب [illegible] حبس بول شود علاج [illegible]

چیزهای موافق تعدیل نماید قسم ششم آنکه [illegible] فصل

اندر بول کردن [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیاید [illegible] بول الدم [illegible] آید [illegible]
و از [illegible] بول الدم [illegible] انفتاح یا انشقاق رگها [illegible]
با دوا [illegible] استعمال [illegible] گرده [illegible]
[illegible] قرص کهربا و قرص [illegible]
الدم و قرص بول الدم [illegible] سرد بود [illegible] و کاکنج سود دارد و [illegible]
کردن [illegible] و [illegible] اگر حدت خون سبب باشد آب سرد بر مثانه ریزند و گل ارمنی و اقاقیا [illegible]
و [illegible] و حی العالم ضماد نمایند و هرچه در ذیابیطس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند و بیاشامند تناول [illegible]
و [illegible] و ترک [illegible] و حرکات عنیفه و سواری اسپ و غیره و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد **صفت**
قرص بول الدم مغز تخم خیار چهار درم نشاسته کتیرا گلنار سنگ دم الاخوین صمغ عربی از هر یک یکدرم جمله را بکوبند و به آب [illegible] قرص
یا لسان الحمل اقراص سازند و بحسب حاجت با آب [illegible] یا لسان یا خرآن بر سهند قسم دوم آنکه گرده یا جگر ضعیف گردد
بدان سبب خون از مائیت جدا نشود و چنانچه باید و همراه بول برون آید و علامت او آن است که بول غسالی باشد یعنی
برنگ آبیکه گوشت در وی شسته باشند لیکن آنچه از ضعف گرده بود مائل به سپیدی و غلظ بود و آنچه از ضعف جگر بود مائل
بسرخی و رقت **علاج** آنچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند بحسب سبب **قسم سوم** آنکه رگهای این اعضای
بول متآکل شوند و بدان سبب بول الدم پدید آید و تآکل در این عروق نمیشود مگر بعد جراحت این اعضا و علامت
[illegible] که بار بهم آید و بدبو باشد و بتفاریق برون شود اندک اندک خصوصا آنجا که تآکل در رگهای مثانه باشد **علاج**
آنچه برای قروح گرده و مثانه گفته شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فایده دارد و کندر و گل ارمنی و قرص
ممسک سود مند است در جمیع اقسام **باب** اندر امراض که بمردان مخصوص است و این باب مشتمل است بر چند **فصل**
فصل اندر نقصان باه باید دانست که مجامعت کار طبیعی است و استکمال این فعل مشروط بصحت اعضای
رئیسه است و عضو رئیس چهار است یکی دل دوم دماغ سوم جگر و این هر سه جهت بقای شخص اند و چهارم بقای نوع
چهارم [illegible] است و این از جهت بقای نوع است [illegible] افتد [illegible]
[illegible] و از این [illegible] بیان کنم قسم اول نقصان
باه [illegible] باشد [illegible] انواع است نوع اول آنکه بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا
[illegible] بدن [illegible] علامت او [illegible]

در زردی [illegible] قلت غذا علاج بجهت قوت بدن غذای نیک بدهد [illegible] و خواب بسیار کنند و جلوه [illegible]

و خود را بلهو و سرود و خوشبوییهای مشغول دارد و از اغذیه هرچه مناسب حال خود داند بخورد و چون لبوب نفع تمام دارد

نوع دوم آنکه منی [illegible] نپذیرد و مناسب است که چون در تنهای جماع منی بسیار باشد بحرکت [illegible] نکند و باید دانست که

فضله هضم چهارم است که پس از تنضیج و تقسیم غذا در اعضا مسکون شود و اشتقاق [illegible] از جمله رطوبت [illegible] است

که قریب العهد بالانعقاد است و اعضای اصلی چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا از او

متکون میگردد و طریق حصول و وصول منی آن است که خمیره اصل او از دماغ فرود میآید از آن رگ که پس پرده گوش است

و این پرده و رگ با نخاع در اصل [illegible] شده نازل گشته اند و از هر عضوی [illegible] غیر [illegible] و جزوی [illegible] بر آن رگهای [illegible]

و بعد از آن بر رگهای انثیین رسید و قدرت کامله صانع مطلق چنان اجرا یافته که هرگاه آن ماده متصعد با نثیین آید سپید

و غلیظ گردد چنانچه خون در پستان بشیر استحاله مییابد و جمهور اطبا اتفاق دارند که منی در زمان [illegible] است و نقص [illegible]

نیز بر این [illegible] است کما قال تبارک و تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب

دلیل بر آنکه خمیر منی از رگهای پس گوش می آید آن است که بتجربه رسیده که قطع این رگها قطع تناسل میکند و ایضا

این رگها مشابه بیضه میباشد و دلیل آنکه از هر عضوی ترشح میگردد منی آن است که ضعیف از بدن [illegible] از این [illegible] شود

و بر آمدن [illegible] آن کرده [illegible] باشند شود و از آنجا است که عضوی که از پدر ضعیف باشد در پسر نیز همان عضو ضعیف شود و

اگر [illegible] قلت منی [illegible] و حرارت [illegible] و اگر سبب قلت منی خشکی و لاغری آلات منی بود و نشان آن

قلت منی است و [illegible] رطب [illegible] اغذیه رطبه [illegible] نفع یافتن اگر سبب قلت سردی آلات منی باشد نشان آن

اوست [illegible] برودت منی [illegible] و بشهوتی [illegible] بسیار [illegible] نفع یافتن از گرسنگی [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] حرارت موضع و حرکات و اگر سبب قلت [illegible]

آلات منی بود نشان آن غلظت منی است [illegible] نفع یافتن [illegible]

فایده غلظت منی [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]

[illegible] آلات منی بود نشان آن [illegible] منی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد الی و النفع المنحط والامکین ان یکون بسبب الضعف المنی **علاج** اگر سوست وکاغوی آلات منی بسبب باشد اغذیه
مرطبه چون حلیبات واسپیدباجات و مانند آن تناول کنند وازاشربه هرچه مرطب بود بنوشند و بباشند که دواء المسک نیز
نفع تمام دارد وکذلک استحمام وسرور ولهو و تدبیر هرچه فرحت و رطوبت افزاید و اگر بسبب بود باشد زنجبیل
مربی و معجون لبوب که منی افزاید و چون گرم که تحریک شهوت نماید بخورند و هرچه تسخین کند مفید و مانند اکلا و بهترین غذا
قلیه با دارچینی و کبابه و خولنجان هست و نخود آب با ادویه گرم و عصافیر و کبوتر بچه و مرغ و مانند آن **صفت** معجون لبوب
مغز بادام شیرین مغز چار مغز حب البطم مغز حب الصنوبر مغز حب الزلم مغز فندق مغز پسته مغز نارجیل تازه مغز حب القلقل تخم
خشخاش سپید تودری سپید تخم خرفه بعد تخم خرخیر تخم ترب تخم پیاز تخم شلغم تخم رطبه بهمنین سرخ زنجبیل دارفلفل کبابه قرفه دارچینی شقاقل
تخم بلیون خولنجان از هر یک یسا وی بگیرند و چند آن عسل سرشته **صفت** معجون گرم زنجبیل شقاقل خولنجان تخم انجره تخم
جرجیر تخم بلیون هر یک ساوی بگیرند و بکوبند و بیزند پس پیاز در عسل و آب پیاز سپید در آن اندازند و بجوشانند تا آب خلاصه شود پس ادویه
در عسل پخته بسرشند و تریاق کبیر و معجون حلتیت نوشدارو سود دارد و عسل بزر گز و عسل بوره مالیدن و قضیب سیاه بسوزند و شیر در
تقویت ذکر فایده کلی دارد و کذلک بکر اشتر دهند و اطلیه که باین کار مخصوص است نیمدرم از حلتیت با پنج رنده بسفید نیم بخته آمیخته خورد
بغایت منی منعظ است و اگر حرارت سبب بود هرچه تسکین حرارة الات منی باشد استعمال نمایند چون شیر دوغ و شیر خرفه و مانند آن بنوشند
و از اغذیه و ادویه گرم پرهیز دهند و خصیه بروغن بنفشه یا بادام چرب کنند و قلیه خیار و گوشت بزغاله و اسفاناج و مانند آن اغتذا فرمایند
و اگر رطوبت سبب بود الات ادویه یابسه اطریفیل و مانند آن بکار برند و قلایا به ابزره و مستوفا سوخته بخورند و بهترین گوشتها مرغ و عصافیر
و دراج و مانند است و نیکوترین تخم ابل دارچینی فوذیره و صعتر و سداب گفته اند هر که مداومت نماید بر گوشت عصافیر و عرق بسیار خیر
نوشند منی او زیاده شود و نعوظ تمام بر دوام پدید آید و روغن قسط که در وی فربیون و سعد حل کرده باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد
و کذلک دیگر مسخنات و مجففات و این طلا معمول است بوره مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته یک شب بگذارند و در سایه خشک کنند
و بزر گز و عسل آمیخته بوقت حاجت بر قضیب و حوالی او بمالند و از مرطبات بپرهیزند و اگر ترکیب اسباب موجب بود بحسب
ترکیب آنچه در بسایط ذکر یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردد اما زیاده بود و کمتر باشد **نوع سوم** آنکه
منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات او لذیع و دغدغه که مهیج شهوت است مفقود گردد و بالعرض و ترشح ضعف در
باه پدید آید و این نوع بیشتر کسانی را عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هرچه سبب تخدیر است
بخورند و علامت وی آن است که منی کثیر المقدار بر آید و با وجود آن غلیظ و فسرده باشد و نعوظ تمام نشود و کمترین
حرکات شهوت و حرکات که در انزال دشوار است شود **علاج** هرچه تسخین و تهییج منی

... [illegible] حقنه [illegible] ...

... [illegible] ...

رنجبینا سبیل [illegible] ...

وار جینی خولنجان از هر یک [illegible] ...

هر یک سه جزو کوفته [illegible] بعضی معجون سازند ...

طویل و کاربدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد

ترک جماع [illegible] مدتی به اصلاح [illegible] جماع [illegible] ...

کنند چنانچه استعمال [illegible] ...

کرده [illegible] جماع [illegible] با دستاول غذا [illegible] چون زرده تخم مرغ نیم برشت ...

و مانند آن [illegible] بادام و [illegible] پیدا کرده [illegible] عادت کند [illegible] ...

نوع پنجم آنکه نفس [illegible] باید [illegible] اول یا انتها [illegible] تجویز کند [illegible] ...

چون هم [illegible] یا دهم کنند [illegible] همین حکم دارد [illegible] نفس [illegible] ...

[illegible] با وجود [illegible] جماع [illegible] ...

سایر [illegible] **انتباه** گاه باشد که بعضی کسان را با وجود فراوانی [illegible] ...

دیگری [illegible] ...

از آن [illegible] اصلی [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] **نوع** ششم [illegible] ضعف [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

قسط شیرین [illegible] دار فلفل [illegible] اجزاء مساوی بعضی معجون کنند [illegible] شیر تازه یا شراب شیرین [illegible] قسط [illegible] معجون [illegible] ...

و حفظ [illegible] باید [illegible] صحبت و جماعت [illegible] علاج [illegible]

[illegible] بسبب ضعف [illegible] و خزان [illegible] اسباب امراض [illegible] بسیار [illegible]

او از مشغول دارند [illegible] صحبت [illegible]

شهوت و باه [illegible] نوع [illegible]

معالج کرد [illegible]

هفتم ضعف [illegible] علاج تقویت و اصلاح

مزاج اعضا باید کرد [illegible] نوع هشتم آنکه دماغ ضعیف گردد بسبب باده [illegible]

نفسانی جسمانی منقطع شود از اعضا تناسل بدان سبب اعضا بکوند از حرکت [illegible] و دغدغه [illegible] گردند و [illegible]

که تا اعضاء تناسل و دغدغه منی محسوس نگردد باه و انتشار پدید نیاید علامت او آنست که حواس مکدر باشند و حرکات

متغیر و بطی بود و به جماع کمتر آرزو شود خاصه اگر دماغ را تعب رسد از سببی از اسباب [illegible] جماع لذت ندهد و تعب

باشد پس اگر ضعف دماغ از برودت بود بوهای گرم و چیزهای [illegible] گرمی نفع بخشند و اگر از حرارت بود بعکس این باید

و اگر از رطوبت بود [illegible] و [illegible] حمام قدرت جماع نشود [illegible] نفع بخشند و اگر سبب ضعف یبوست دماغ بود [illegible]

این باشد علاج و تبدیل مزاج کوشند بآنچه ضد سبب بود و اگر ماده غالب باشد تنقیه خلط غالب [illegible]

حسب او بعده به تبدیل رجوع آرند و در جمله جهة تقویت دماغ معاجین مقویه و شمومات و اطلیه [illegible]

و برودت استعمال نمایند چنانچه در امراض دماغ ذکر یافته نوع نهم آنکه ضعف یا آفت [illegible]

شهوت طبیعی [illegible] نقصان باه [illegible] شهوت طبیعی مستکمل نمیشود [illegible]

و قال صاحب الاسباب و المنی یأتی من الکبلی الی الخصیتین فی شعب من الاجوف النازل [illegible]

الی المجری الذی بینها من الانثیین [illegible] کثیر المعاطف و الاستدارة [illegible]

الا [illegible] اما ان یکون المنی [illegible] کثیر المنی [illegible]

و علامت و علاج آفات کرده جابجا چنانچه گفته شده بدان رجوع نمایند قسم دوم در نقصان باه

که سبب [illegible] نوع اول آنکه ضعف و لاغری [illegible]

[illegible] اول این فصل گفته آمده نوع

[illegible] است که

سایر اعضا ... است می یابند یعنی و ریاضتی که بدان عضو مخصوص باشد و ... کرده اند از ترک آن ... اکثر اقتدا ...
الاطباء ... قوی و ... والغلیظة تذیب وتهزل علاج آب نیم گرم بر آلت ریزند جهت تحلیل و تذویب
وارفاو ترطیب ... بسیار ... بمالند زمانی طویل بتدریج بر ذکر و نواحی آن و برای جذب خون و حفظ منجذب
بزفت رومی استعمال نمایند تا نفع پدید آید **نوع** سوم آنکه در اسفل بدن نفخ و ریح کمتر تولد کند بواسطه
برد یا حرارت مفرط یا یبوست و بدان سبب آلت مطاوعت نکند و سترخی باشد و علامت او قوت بدنی
و سلامتی اعضاء و نفخ نابودن و به اغذیه نافخه و عند تخمه منتفخ گشتن و منی بسیار برآمدن و این کس را انتشار
بالکل باطل نمی باشد بلکه اندک ضعیف می باشد و گاه باشد که عدم تولد نفخ از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود
و نشان او آن است که پس از اکل و شرب خاصه اگر ماکول رطبی بود و کثیر الحرارت باشد انتشار قوت پذیرد و گاه
باشد که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او این است که هنگام گرسنگی و خلو معده و
بعد عن کاسبه سخنه و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه انتشار قوت گیرد **علاج** آنچه از فقدان رطوبت بود جهت
ترطیب استحمام و تمریخ و مانند آن بکار برند و از اغذیه چون باقلا و حمص و شیر تازه با اندکی دارچینی تناول نمایند
و از ادویه باهیه هرچه بسیار گرم نبود اختیار فرمایند و شدید الحرارت را بسیار نخورند که حرارت مفرط
خشکی می آرد و این معنی ضد تولد نفخ است و آنچه از عدم حرارت باشد جهت تسخین معاجین گرم و ادهان
و جز آن هرچه مناسب او بود استعمال نمایند **نوع** چهارم آنکه عارض شود به اعصاب جنسی از فالج
بواسطه انصباب فضله بلغمی در اعصاب مذکوره یا بواسطه ایستادن در آب سرد زمانی طویل یا
نشستن بر برف و مانند آن و ظاهر است که چون بسببی از این اسباب مزاج اعصاب فاسد شود قوه محرکه و
حساسه منفعل نگردد و آن عضو و علامت او فتور و رقت منی است و سهولت خروج او بغیر انتشار و آنکه آلت
ضعیف الحس و الحرکه بود و روز به روز لاغر و باریک شود و به رسیدن آب سرد تقلص ننماید و یا آنکه گزند
بسبب بطلان یا نقصان حس و بدانند که مرض مذکور اگر قوی تر باشد و مزمن شده و هزال و ضعف در آلت
بسیار راه یافته باشد توقع علاج نباشد و این نوع را [illegible] گویند و صاحب او را عنین خوانند اما اگر حدیث
بود و صعبی نباشد و به رسیدن آب سرد آلت منقبض و مجتمع تواند شد و لیکن با نهایت باریکی [illegible] دوا پذیر بود
علاج آنچه در فالج گفته شد بعمل آرند و بدانند که در این مرض حقنه و حمولات و سعوطات [illegible] استحمام دارد **فصل** در [illegible]
قصد [illegible] در بیان [illegible] کیفیت و اوقات جماع و بیان تدارک مضرتی که از کثرت جماع حاصل شود و این فصل

بسته قسم بیان کنیم **قسم اول** آنکه قضیب بسیار بزرگ کنند و باید دانست که بزرگی آن در طول نمی‌شود الا در سن جوانی و

ایام نمو او چون سن نمو درگذرد و بزرگی قضیب زنان نشیند مگر در عرض و عمق و همانا بزرگی انواع بسیار یکی آنکه

الت را چند بار بخرقه خشن سیلان بمالند که سرخ شود و بعد از آن و دهنهای مناسبه خاصه دهن سوسن بر وی طلا نمایند تا

مسامات کشاده گردد و تا آن خون منجذب تحلیل نرود عقب آن زفت طلا نمایند تا خون در آنجا منعقد گردد و باید

این عمل مکرر کنند تا عظیم تمام آورد **دیگر** آنکه قضیب آب گرم بشویند و بر دهن لسان بکر رجیر کنند

دیگر آنکه بر دهن سیت علی الدوام بمالش دهند بزرگی آرد **دیگر** آنکه با آب کرفس بکرر بشویند **دیگر** آنکه بر دهن

گوسپند مکرر چرب کنند **دیگر** آنکه خراطین با علق خشک سوده بر دهن سوسن بسایند و بمالند و شیخ الرئیس استعمال علق نهی

زلو میگوید که زلو را در روغن جیل که آب وی خشک نشده باشد اندازند و تا یک هفته یا بیشتر بدارند پس آنرا بر آرند و

بسایند و طلا نمایند و اطبا گفته اند هر عضوی را که بخواهند فربه کنند نخستین آنرا مالش دهند و آب گرم بر آن ریزند و

بتدریج آنرا بر بندند پس زفت بر وی طلا سازند و هر گاه انتفاخ رو بدهد از این تدبیر باز مانند تا آنچه منجذب شده با

تحلیل نرود و قال جالینوس علاج نحاستی فعلناها او هن لاله نهذا العلاج یو ما فیو ما فثبت له و ثبت فی

زمان یسیر **صفت** دهن سه چهار مور چه دراز هفت عدد بگیرند و با روغن زنبق در شیشه اندازند و سر وی

محکم کنند و اندر سرگین گوسپند یک روز و یک شب دفن نمایند و بپالایند و بر ما فوق احلیل بمالند عظیم آورد و قوت

مباشرت بیفزاید و دیگر تراکیب درین باب بسیار است اما درینجا همین قدر که بهتر از کل است ایستاد نمود **قسم دوم** در

کیفیت جماع و اوقات آن این قسم مشتمل است بر چند فواید **قاعده** بهترین اوقات برای جماع آنست که طعام از

معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده باشد و آنرا که هضم سیم نیز شده و هضم چهارم غذای یکسان هست ابتدا و

معین آن کرد و لیکن بتقریب گفته می آید که معتدل الهضم را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت نگذرد جماع

مثلاً اگر عادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد بعد از نماز عشا استعمال یکبار او را اولی تر بود و بوعلی

که التفات نباید کرد بر قول آن گروه که وقت جماع بعد تمامی هضمها قرار داده اند زیرا که آنوقت جوع باشد و

محققان ذوی التجربه بر آن اند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده هضم شده باشد اما تمام از معده نگذشته

زیرا که جماع بر خلو معده بغایت مضرت و علیه انا و سزاوار آنست که بساط مباشرت را گاهی منبسط گردانند که

صادق باشد و دواعیه منی مشتملی قعدتهای تن قوی و سالم و آلت انتشار پذیرفته بی حدوث باعثی مثل خیال

جماع و رویت و ملاعبه و جز امثال اینها و باید که درین کار وقت که مشروع ... کنند

[illegible]

واشنان بشوید [illegible]

بحث در دخول ملاعبه [illegible] پیش از آن

بر دل [illegible] بباید تا که شهوت زن غالب بود [illegible]

وشیراه [illegible] [illegible] چون [illegible]

شوند و زبان زن و ردهان خود کشند و آلت [illegible] اندرون [illegible] و [illegible]

آورند و [illegible] گاه [illegible] پیش [illegible] زن [illegible] گرم [illegible] و آب [illegible] فایده

باشد جماع [illegible] و [illegible] [illegible] موجب التهاب [illegible] باشد

[illegible] طعام [illegible] استفراغ قوی [illegible] بیش [illegible] ریاضت [illegible] رنج [illegible]

[illegible] که از کثرت تحلیل [illegible] عشق ضعیف باشد و [illegible]

[illegible] و [illegible] کثرت [illegible] باشد [illegible] این کار [illegible]

اگر اتفاق افتد [illegible] گرم شدن [illegible] باشد که [illegible] فایده [illegible]

آب سرد [illegible] نشاید خوردن [illegible] که [illegible] و جگر [illegible] استسقا کشد [illegible]

[illegible] نشاید کرد [illegible] حرارت [illegible]

ضعیف کند [illegible] فایده [illegible] جماع [illegible]

[illegible] استفراغی [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد [illegible]

[illegible] فایده [illegible]

پس اگر [illegible] و [illegible] گردد ضرر [illegible] لیکن ضرر عند امتلاء بدن مع الحرارت والرطوبت سهل واندک است از ضرر خلا مع الحرارت والیبوست چرا که ضرر جماع عند امتلاء بدن امراض امتلائی و سددی پیدا میکند و ضرر عند خلاء ذوبان و جفاف می[illegible] و دیگر خلا مع الحراره بود ذوبان لاحق گردد

[illegible] و [illegible] و کدلک [illegible] تا بلوغ [illegible]

اجماع [illegible] بالکلیه [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جماع [illegible]

[illegible] وطلیا [illegible] استعمال نمایند و شیرگاو و شیر میش [illegible]

تقویت نفع تمام دارد و کذلک بیضه نیم برشت و دیگر اغذیه و حلواهای مقوی [illegible]

پدید آید تدبیر دماغ فرمایند و آنچه در عشقه مناسبست استعمال نمایند و روغن [illegible]

بر بدن مالند و اگر در ماده رطوبت بسبب اکثار جماع که موجب سستی است کثرتی [illegible] مقدم

و بدانند که مضرت جماع در مردم ضعیف الاعضا بیشتر میشود و هرگاه از اکثار مباشرت ضعف در بصارت

پدید آید تدبیر دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و آب شیرین [illegible]

آب شیرین چشم بچشانند و گلاب بچشم چکانند تا ضعف بالکلیه دور شود و جماع را بر قاعده انگارند و هر [illegible]

تناول فرمایند **فائده** که بعد از جماع چند لقمه حریره شیرین خوردن عادت کنند از جماع مضرت نیابد

هر چند برای تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت قوت استعمال نموده باشند ضعف نکند و بهترین چیزهای [illegible]

گاو میش ست و ماده اگر قطعه زنجبیل در وی بجوشانند و نیکوترین و نافعترین طریقه آنست که [illegible]

بشرط موافقت طبیعت و ازین قبیل ست روغن خوشبوی و اطعمه بدن مالیدن وقت خواب [illegible]

بالسقی ادن و باید دانست که جماع با [illegible] و شاهدان [illegible] بلوغ رسیده باشند موجب [illegible]

[illegible] تقویت قوت است بعد لذت و غایت رغبت [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] **فصل** [illegible]

[illegible] و علامت آنست که [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] فرمایند و [illegible]

[illegible] و معجون [illegible] نفع تمام دارد [illegible]

[illegible]

شراب مطبوخ شراب انگور خام ... سماق و مازو و گلنار و گل سرخ و کشنیز خشک صعتر و سعد
هر یک ده درم ... این شراب ... از هر یک یک درم ... مثقال ... آب انگور ...
... تا ... آب ... بسیار ... و ... بحسب حال ... شراب ... انگور ...
صفت ... بلیله سیاه و بلیله ... و فلفل و زنجبیل و دار فلفل ...
و سنبل از هر یک ده درم ... از هر یک چهار درم ...
... و عسل ... مصطفی ... و بعد ده درم مشک ... در ظرف چینی ...
شش ماه بکار برند شربتی ده درم ... بحسب مزاج و طریق ... که آن را چهار ...
صفت ... انگوری ... از خاک و خاشاک محفوظ باشد و بعد خشک ساخته ...
و ... **نوع** دوم آنکه کثرت منی ... علامات ...
علاج ... و تقلیل طعام نمایند و چیزهایی که خون ... چون گوشت و شراب و مانند آن ...
... و مانند آن ... و جماع بسیار کنند که ...
طول جماع ... اتفاق افتاده باشد **نوع** سوم آنکه منی حرارت ... بحرکت جماعی ...
... بسبب ... حرارت ... سبب ... منی ...
... و علامت آنست که وقت آمدن ... و رنگ منی زرد و ...
علاج ... و ... استعمال کنند مثلا شربت خشخاش ... تخم خرفه و تخم کاهو ...
... و مانند آن ... خشخاش ... غذا ... **نوع** چهارم
آنکه اعضا ... ضعیف شود ... سائر اعضا ...
... نقصان باه و علامت ... علاج آن ...
انتباه ... قوت و ضعف باه ... امساک ... لیکن ...
امساک ... اهل تجربه گفته اند که ...
... تحقیق ... اختلاف ... مثلا اگر ... حرارت ...
... **فائده** ... حاجت ... اختلاف ...
...

فصل در کثرت شهوت جماع و بیان ... باشد ... و امثال آن ... کبابه و عاقرقرحا ... جهت تسکین ... کفایت کند ان
چندگونه است یکی آنکه بدن ممتلی شود و خون و منی افزون گردد و علامت وی شوریدن ... و سرخی رنگ
و قلت ضعف با وجود کثرت خروج منی باحتلام و جماع فائده کثرت شهوت که با قوت ... و مزاج بود
من غیر استفراغ ... مر او را ... شکستن ... زیرا که شکستن شهوت بغیر ضرر ... علاج مزاج
قوت است لیکن هرگاه کثرت شهوت باعث جماع و از کثرت جماع ... علاج ضرری باشد
علاج رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و از اغذیه بر چیزی میل ... و شیر ... نمایند و آب عناب و عدس
غوره و انگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم ... و شاهدانه و کشنیز خشک و ... و تخم خرفه و ... و
و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر و کلسرخ و کافور و جز آن ... مقلل منی بود استعمال کنند و برای ...
پشت و گرده و ادعیه منی اقاقیا و گل ارمنی و طباشیر و گلنار ... پشت و گرده ... ضماد نمایند
و بستر از کتان سازند و برگ بید و برگ نیلوفر ... بر زمین بگسترند ... پشت ...
... گرده ... بستن ... شهوت است نوع دوم آنکه منی حدیث ... سبب ... خروج ... شهوت
اشتداد گیرد و علامت وی ... سرعت انزال ... هنگام خروج منی لذع ... پدید آمدن ... آن
ضعف ... بدن ... علاج چیزهای سرد و تر چون کدو و خرفه و کاهو و شیر ... تناول کنند و ... مقلل
منی بود و اندکی تخدیر داشته باشد چون پوست خشخاش و برگ قنب ... و از ... نافع تر ... ترش ...
است کذلک ... سرد ... نوع سوم آنکه رطوبت ...
جهت گشتن منی مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت ... قوی شهوت ... علامت ...
و رقت و بیاض منی است ... کثرت ... علاج ادویه حار مقلل منی چون ... و تخم سداب و تخم ... و ...
و مانند آن بکار برند تا رطوبت را تحلیل برد و جوارش کمون ... دارد و از اغذیه هرچه ... تناول
نمایند چون ... و تیهو و کبک و مانند آن نوع چهارم آنکه اعضای منی قوی شوند و حال آنکه دیگر اعضا ضعیف
باشند و رطوبت اندک ... بدن بحال خود بود ... که چون بدن بحال ... و اعضای منی بقوت کثرت شهوت
... دیگر ... ضعیف باشند لیکن ... ضعیف باشد استفراغ منی ضرر ... مثلا
شخصی که دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای منی قوی اگر جماع ترک ... منی ... جمع میشود و سبب
... کثرت ماده رطبه ... الحرارت است بواسطه قبول ... که از لوازم ضعف است ...

[illegible]

کنند [illegible] بارد [illegible]

شود [illegible]

[illegible] شود و اگر [illegible]

انزال و دیگر علامات قرح چون قرح منتشر [illegible] پیدا بود علاج رگ زنند اگر مانعی نباشد و برای

دفع صفرا مسهل دهند و جهت تعدیل مزاج شیر [illegible] بول با شراب بنفشه بنوشانند و قضیب

در آبی که شدید الحرارة باشد نهادن فرمایند نوع ششم آنکه [illegible] باعث شود [illegible]

در اصحاب [illegible] علامت این نوع [illegible] اول [illegible] و با وجود آن [illegible]

افضل مزاج باشد [illegible] علاج [illegible]

قوت حرارت [illegible] اگر [illegible]

بود [illegible] مسهل مزاج باشد استعمال نمایند و اگر [illegible] کثرت سودا بود [illegible]

[illegible] فصل در [illegible] بباید دانست [illegible]

است که [illegible] است که [illegible]

آید و اجزای قضیب [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] در این حال [illegible]

باشد که [illegible]

واحد است [illegible] است که چون بول [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر ... بدان که سیلان منی ... [illegible]

[illegible] علامت ... تمام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... منی ... [illegible]

[illegible] ... تقلیل ... [illegible]

[illegible] ... نوع دوم آنکه منی ... حرارت ... پدید آید ... [illegible]

[illegible] ... بهنگام برآمدن سوزش کند و دیگر اسباب ... [illegible]

که حرقت بول پدید آید علاج شربت های سرد و شربت نیلوفر و عناب نوشند و دوای که از گلنار و تخم کاهو و اسبغول و تخم خرفه و کاسنی و کشنیز و نیلوفر سازند و در تبرید و تقلیل منی کوشند نفع تمام دارد نوع سیوم آنکه اوعیه منی منتشر شود و بسبب ماده و رطوبت بدان سبب ماسکه او ضعیف گردد و حفظ منی نتواند نمود و منی بی خود بیرون آید و علامت او رقت منی است و تغیر التذاذ ظاهر شدن و دیگر علامات سردی پیدا بودن فایده اگر ضعف در ماسکه با فراط باشد چنانکه منی در اوعیه آید بیرون شود که اید بدون التذاذ اما اگر ضعف با فراط نبود منی با حرکت پیدا شود و این نیز بحسب درجات متفاوت الحال می باشد و گاهی باشد که بمجرد شروع نعوظ نازل شود و گاه باشد که بعد [illegible] یا عنقریب می باشد ... که عبارت است از تلاقی فرجین بدون دخول و هر چونکه باشد درین مرض نعوظ [illegible] علاج ادویه گرم مقلل منی که از تخم سنجکشت و برگ بودینه و سعد و گلنار و زیره و تخم سداب و بعضی شهد ... سازند و اغذیه گرم تناول نمایند و معجون کمونی نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه در جمله اوعیه منی تشنج عارض شود و بسبب عصر و افشردگی سائل شود منی و علامت او [illegible] منی با نعوظ و سرعت و تواتر قضیب بیرون آید علاج هرچه در تشنج گفته شد استعمال نمایند و [illegible]

[illegible] نوع پنجم آنکه [illegible] شهوة یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان [illegible] منی می آید و بسبیل مجاز سیلان [illegible]

[illegible] ... چیزی غلیظ سپید بسیار ... [illegible]

[illegible] ... علاج [illegible]

[illegible] ... معجون ... [illegible]

دراندک زمان ناتوان میسازد واسباب **نوع ششم** آنکه استماع سخن جماع وکثرت فکر و رد باعث و رود مذی منی شود و آن چنان باشد که چون آدمی اندیشه نکاح بسیار کند اعضای منی نیز و حرکت آیند پس اگر قوت آن ضعیف ... علاج شود و اگر قوی باشد بسیار سایل گرداند و مادت تمام این امراض حرارت که منی بسیار باشد یا آنکه اوعیه منی ضعیف بود یا منی ذی حدت باشد زیرا که ... و این چیزها حرکت اعضا تنها اخراج مذی نتواند نمود و **علاج** آن آنست که از اندیشه جماع وفکر او باز دارند و اگر مجبور باشد مثل سایل گردانند پس اگر منی بسیار بود کثرت جماع سود دارد و مقللات منی مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت دهند آنرا بالمشروبات و تدبیرین کرده عانه نمایند با دهان مقویه چون دهن ... و مانند آن اگر منی ذی حدت بود و تدبیر پیدا کوشند **انتباه** گاه باشد که سیلان منی زنان اینجا پیدا آید بهمان اسباب که در مردان گفته شد و گاه باشد که استرخای فم رحم باعث این علت گردد **علاج** او بحسب سبب باید کرد چنانچه در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم مسترخی شود در ابزن قابضه نشستن و مقویات نوشیدن و گاه گاه قی کردن نفع کلی دارد **صفت** دوائیکه وذی را نفع دارد تخم سداب تخم بنجنگشت گلنار از هر یک مساوی بگیرند و کوفته بیخته دو درم با سکنجبین بنوشند **دیگر** مانع مذی و ودی بود و مشهد بریان کرده بعسل آمیزند و بدبنند **دیگر** که قطع سیلان منی کند و سرعت انزال را نافع باشد تخم سداب سه درم تخم بنجنگشت سوسن از هر یک یکدرم و نیم کوفته بیخته دو درم در ... با آب غوره حل کرده بنوشند **دیگر** که سیلان منی و مذی وودی و بول را سود دارد تخم کسیلا سنک ... از هر یک دو درم بلوط تخم کاهو ... از هر یک سه درم جند بیدستر یکدرم تخم خرفه چهار درم پوست هلیله کابلی پوست هلیله المقشر از هر یک ... درم کوفته و بیخته سفوف سازند با عسل یا شربت ... بخورند **فصل** آنکه منی الدم گاه باشد که بجای منی خون آید و سبب ضعف هاضمه خصیه و کثرت جماع بود تا منی پیدا ساخته باشد **علاج** در تقویت گرده و خصیتین کوشند و جهت ... خصیتین بر روغن مصطکی نهادن نفع تمام دارد اگر باعث ضعف حرارت نبود **فصل** در کثرت احتلام و علامت و علاج این مرض همانست که در ... گذشت و قطع اسباب ... گردد نفع تمام دارد و کذلک جامه خواب کتان ساختن و برگ بید و برگ بنجنگشت و گلسرخ و امثال آن و بر بستر آن پهلو به پشت خفتن و باید که بر فرش ... نخسپید و از خوابیدن بر پشت احتراز کنند زیرا که استلقا موجب آن میگردد ... و کذا فرش نرم **فائده** گاه باشد که شخصی بطئی الانزال ضعیف الشهوت بود و مع ذلک محتلم بسیار شود بنا بر آنکه منی او جامد

ولسته باشد و بعد النوم گرم شود و چون منی گرم شود دفع او بر طبیعت لازم [illegible] باد حجم [illegible] باد اسطر الدع اشد

علاج [illegible] بویه ادبان که مسخن و مبهی بود استعمال نمایند تا منی را از جمود باز دارد **فصل** اندر [illegible] و این

بیونانی نام اوست قایم الذکر که اهل [illegible] نمایند و اصل اعلتی که [illegible]

و متواتر بدین نام [illegible] علت مذکور گاه باشد که با آرزوی جماع باشد و گاه باشد [illegible] بدون [illegible]

و گاه باشد که روز بروز افزون شود و بسبب طول و عظم و اهم مرض ار [illegible] تدارک کنند تا متعدی بورم

گرم شود و بسبب شدت مشارکت بدماغ و دل موجب هلاک گردد و خاصه اگر تا ملی شد و سبب این مرض [illegible]

است که در عضا جماع بسیار شود و در مجاری قضیب آید و از کثرت غلظت تحلیل نشود **علاج** اگر [illegible]

با حرارت و غلبه خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت و عانه سفایح [illegible] بندند و بسیر [illegible]

که در کثرت شهوت و سیلان منی گفته شد بنوشند و اگر با برودت بود رنگ منی سپید باشد و قوام او رقیق [illegible]

کنند [illegible] جات باهم و چیزهای بادشکن چون روغن سداب اندران بر پشت و عانه بمالند و همه آنچه برای

سیلان منی اندر رطوبت [illegible] گفته شد بکار برند و از اهمال احتراز نمایند که در آن [illegible] بود و از انکه

ماده باسفل تر رود و مرید سبب گردد **فایده** انجا که ریح [illegible] قضیب نعوظ مع الانتشار باشد و انجا که

ریح در عروق و مجاری باشد نعوظ و اختلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری منی در اوعیه سبب

جماع بدنی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیر او همان است که در کثرت شهوت گفته شد بعمال بکار برند

فصل اندر غدیله بفتح عین مهمله و کسر دال معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طاء مهمله و وقف ها و این مرضی است که

هر گاه جماع نمایند وقت انزال غایط بر اید بغیر اراده و مقعد حفظ ان نتواند نمود و این علت بیشتر کسانی را

افتد که از جماع لذت تمام یابند و منی ایشان در غایت رقت و حدت بود و خون ایشان [illegible] عصب ها

بود و ارواح اندک و عضلات در نهایت ضعف و طبع کثیف و لذت محسوسات لمسی بیشتر باشد [illegible]

[illegible] العقل اید و گاه باشد [illegible] مذکور عورات را حادث شود و باید دانست که صاحب این مرض را غدیوط

گویند بکسر عین مهمله و سکون دال معجمه و فتح تحتانی و سکون او با طای مهمله بر وزن [illegible] یابد [illegible]

باشد و غدیوط صاحب مرض [illegible] کلام [illegible] و اکثر کتب [illegible] لفظ غدیوط یافته میشود **علاج** [illegible]

[illegible] دماغ و عصب [illegible] کوشند و دل بر جماع حریص ندارند و چون خواهند شروع در جماع کنند نخستین با ستنجا روند تا روده

پاک شود و باید که شکم خالی باشد و غذا [illegible] چیزهای قابض چون [illegible] زیره [illegible] کباب [illegible]

و کرفاج و بیخ [illegible] بانک [illegible] از آقاقیا و کبک [illegible]

[illegible]

[illegible]

جماع با امر [illegible] [illegible]

تا در افتد حاصله در زنان **فصل** [illegible]

جماع کنانیدن [illegible] شود بدون دخال [illegible]

شخصی از صغر سن مصاحبت حیزان و نامردان [illegible]

گاه باشد که [illegible] غالب آید [illegible] الات [illegible] الات

اناث غالب است و هرگاه منی بسیار شود و گرم گردد در ناحیه معای مستقیم [illegible] پیدا آید [illegible] الات

مایل فی البطن [illegible] احتکاک و دخال چیزی در طبع بخواهد و از آنکه معای مستقیم مجاور الات باه است

از احتکاک او در الات [illegible] سکون روی نماید و آدمی ازین فعل تا القای [illegible]

الات مبطون [illegible] که مابون [illegible] صغر [illegible] الخصیتین [illegible] سوم آنکه [illegible]

مستقیم خارش عظیم افتد بسبب حصول خلطی [illegible] و این خلط بیشتر بلغم شور باشد **تنبیه** گفته اند هر که با

زن خود لواطه کند [illegible] ازانکه فرزند او مابون شود **علاج** آنچه بر سبیل عادت و غلبه مزاج

افتاده باشد بضرب و حبس و استهانت و محاکمات و مخاصمات ازان فعل باز دارند و بانواع هموم و

افکار مبتلا سازند تا باشد که ازین کار باز مانند و آنچه بسبب حصول ماده در امعا و خارش

و این از بلغم شور افتد باید که [illegible] ماده [illegible] کوشند و چیزهایی که حکه و خارش فرونشاند

روغن بنفشه و لعابهای موافق و جز آن [illegible] آن بیشتر افتد [illegible]

زودتر علاج پذیرد بخلاف قسم اول که بعید [illegible] **فصل** [illegible]

اکنون بدانکه خصیتین مرکب است از گوشت [illegible]

و اعصاب [illegible] متصل است [illegible]

انثیین [illegible]

گفته شد و باید دانست که انثیین [illegible] و انثیین زنان صغیر [illegible]

[illegible] فایده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خون بود و با صفرا [illegible] اگر [illegible] عظم حجم ورم

و ثقل [illegible] کرد صفراوی بود [illegible] است [illegible] آنکه ورم در پوست

خصیه بود فقط و نشان وی [illegible] است [illegible] یافتن دوم آنکه در پوست و در نفس خصیه باشد

و نشان وی شده اعراض است [illegible] تشنگی ظاهر شدن جهت اتصال او بدل **علاج** رگ باسلیق یا صافن

زنند اگر مانعی نبود والا بر ساق و پشت حجامت کنند مع الشرط و خرقه را بسرکه و گلاب و لعاب اسپغول و آب کشنیز

تر یا آب عنب الثعلب یا کاسنی یا کدو تر کرده بر خصیه نهند و اگر ضربان و وجع بشدت بود برگ کاهو و برگ خشخاش

فایده دارد و این رادعات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان انتها با رادعات مذکوره آرد جو

و آرد باقلا و آرد نخود و اندکی زعفران مرکب سازند تحلیل [illegible] حاصل شود و بعد از آن محللات صرف ضماد

سازند چون بابونه و اکلیل الملک و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه سرشته و لعاب تخم کتان

و برگ کرنب و حلبه با آب عسل و مثلث طلی ساختن فایده دارد و آنجا که طبع قبض باشد چیزهای ملایم طبع

را تناول نمایند و لیکن باید که از مدرات چیزی با او یار باشد **قسم دوم** ورم آماس که از کثرت بلغم افتد و

علامت او سپیدی رنگ و رخاوت [illegible] قلت [illegible] **علاج** قی فرمایند و بعد دفع بقیات بلغم و جهت نضج

مطبوخ بادیان و اصل السوس [illegible] برای تنقیه با سهال حب قوقایا و مطبوخی که در وی بسفایج و افتیمون باشد

[illegible] و از ادویه هر چه محلل او ضماد نمایند چون آرد باقلی و آرد نخود پخته و مانند آن با عسل یا شراب کهنه آمیخته

استعمال کنند **فایده** [illegible] و پس هوا آنست که محلل ورم ها بکار برند و اوی

[illegible] **قسم سوم** ورم آماس صلب سوداوی

و علامت او [illegible] **علاج** [illegible] کنند [illegible] سودا و جهت نضج

[illegible]

[illegible]

یار کرده ضماد نمایند و از ادویه مذکوره حب افتیمون و امثال آن و مسهلات که شبیه باشند بکار برند
ورم و ورم ریح که در کیسه خصیه عارض شود و علامت او انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل و تغیر حرارت و اوجاع از آنکه خفت لازم وست و با لمس ابتدا منبسط باشد **علاج** بکار برند جو بسیار و نمک گرم کمید کنند و تکمید و نشا اگر باید تدبیر امتلا نشود استفراغ فرمایند و بعد بآنچه برای آنچه گفته شد توجه نمایند **انتباه**
ورم گرم که در خصیه افتد گاه باشد که بتدریج سیلان سعال بسوی خصیه انتقال کند یا و وا در و گاه باشد که پوست خصیه بخورد و سیاه گرداند و بنشتن بپز نمایند و پوست سخت تر از اول پیدا شود **فصل** در عظم الانثیین باید دانست که گاه باشد که در خصیتین عظیم پدید آید به سبیل تسمن و فربهی نه بطریق ورم و این عظم الانثیین باشد **علاج** بر خصیه ضماد های قبیض سازند چون بنج و مشگران و تفاح و پوست خشخاش و حکاکه که حجر الصوان باشد ضماد کنند و اگر گل ارمنی و سرکه در ین بفزایند بهتر باشد و حکاکه است حکاکه الحجر الرخام و بعد از آن ضماد کنند
و بعد آنکه ادویه مخدره که در پیچا ذکر یافته اگر بر پستان بوقت ضماد تمایند از بزرگ شدن آن بازدارد و امثال آن بسیار شیر را استعمال نمایند **فصل** در ضعف و ذبول کیسه تصغیر باشد ... اعضا واقع شود و سبب آن سوء مزاج گرم و ... شد تا مرض ... خصوصا ... **تنبیه** در علاج تا خیر ننمایند تا از شدت ... ه ... سکم کنند و در اعضا تشنج افتد ... سرد آید ... باز دارند که ... گفته اند **علاج** فصد باسلیق کنند و ... بتخریج های ملایم چون ... شیر ... مغز ... بعد ... باید که ... اعضای ... و ... و گل ارمنی و افیون ... و ... طلا کنند و ... ضماد ... کفایت کنند ضماد وگرنه بعد از آنکه تنقیه کرده باشند ... تنقیه ... سال علق ... **فصل** در ... که با ... و این ... سو مزاج افتد و علامت او حرارت و التهاب است **علاج** آب ... کدو و کاسنی و ... طلا نمایند و اگر ... شدید بود ... افیون بیفزایند و ... اگر ... بسیار بود کافور ... سرد ... دوم آنکه از سو مزاج سرد افتد علامت او ... **علاج** مرهم ... چون ... ا ... آمیخته بمالند و گلقند و زنجبیل ... تناول کنند ... سوم آنکه از باد افتد و علامت او انتقال ... **علاج** بابونه و اکلیل ... طلا نمایند ... بمالند نوع چهارم آنکه از ضربه و سقطه باشد ... افتد **علاج** فصد کنند ... و ... خطمی ... [illegible]

و مانند آن هرچه بارد و رادع و لیّن بود و قبض نداشته باشد ضماد نمایند **نوع پنجم** آنکه از ورم پدید آید و آن تقیه ... گفته شد بمبحث ورم رجوع نمایند **فصل** اندر ارتفاع الخصیه و صغر الخصیه ارتفاع آنست که خصیه بسوی جانب بر آید و باشد که از غایت ارتفاع میل بدرون نماید و از ظاهر تمام غایب شود و درد ... و تقطیر و شدّت وجع هنگام خروج بول عارض میکند و اکثر حرکات ... زیر شود و جهت در این عوارض ... علت ارتفاع است و سبب این علت امتلای دست ... ضعف و درد باشد که در آخر مرض جماع پدید آید و این از نشان ... و یکی موت گفته اند و علاج نیذیرد و صغر خصیه آنست که بعضی مجتمع شود و در نقص خود و خورد گردد و لیکن آنکه میل ببالا نماید و این نیز ... فقد **علاج** جهت ارخا و تسخین بحمام مداومت کنند و تنطیل بطبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس آبزن سازند و برای جذب خصیه او مسحنه که جاذب خصیتان باشند چون روغن فرفیون و زهره گاو و نرد و انگژد و حمر طبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و ماء العسل ... طلا نمایند و اگر پس از استحمام محجمه بزرگ بر آنجا نهند و بهانکی ... خصیه را فرود آرد دوا دوا... ماثیه در عذا اسود دارد و ... را ارخا و تسخین سنید باشد و بایدرا نگاه باشد که قضیب مرتفع شود و بالا بر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و دلو باد و اسباب علاج او همانست که در ارتفاع خصیه مذکور است **فصل** اندر دوالی صفن و صلابت صفن و بایدرا دانست که ... خصیه و دوالی آنست که رگهای صفن هم حوالی آن رگهای ... ملتوی دوالی مانند ظاهر شود و صلابت صفن آنست که سختی و درشتی که پس عارض شود و فقط **فایده** گاه باشد که در صفن یا غلیظ متخشن شده باشد و اختلاج و تواتر آرد و گاه که این تواتر و اختلاج در جرم خصیه افتد و شی متعدد شیم **قاعده** دوالی و صلابت بیشتر بخصیه چپ افتد از جانب الایسر ضعیف است و بعید عن الکبد **علاج** جهت دوالی صفن آنچه در دوالی پای گفته شد بکار برند و برای صلابت او هرچه در ورم صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند و تضمید ادویه ملینه محلله در هر دو نافع است **فصل** اندر استرخاء الصفن و آن آنست که پوست خصیه فرو هشته شود و بعضی بحال خود باشد و این استرخاء گاه باشد که بدرجه رسد که ... بر ساق زیر پای بماند **علاج** ادویه قابضه سرد چون مازو و آس و گلسرخ و عدس و قرظ و گلنار و جفت بلوط و گردها ضماد کنند و با آبهای آنها تنطیل سازند **فصل** اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی آن رگهای این مواضع ... زود ... میگردد و ساعتی ... دهند اهمال در علاج او اشد المنوعات است **علاج** اگر قرحه طری و تازه بود و صبر و مر و سنگ و قلیمیای مغسول با سفیداج و توتیا و مرداسنج و کندر سوخته و آس سوخته و شادنج و گلنار استعمال کنند ضماد او مرهم را ... و اگر قرحه متقادم و دیر مانده باشد و قاق کندر و کاغذ سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و مانند آن ... استعمال نمایند و این مرهم فایده دارد کندر دم الاخوین از هر یک دو مثقال صبر و مر و سنگ و انزروت از هر یک ... درم بروغن گل مرهم سازند و اگر

[illegible]

قروح اعضای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون خالت

سوی ادمی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تا ازو فایده قرحه که اندرون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] علاج [illegible] در قروح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اعصاب [illegible] [illegible] [illegible] ان از گوشت پر است

و اصل او در باطن است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مجری است

یکی مجری البول دوم مجری منی سوم مجری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بعده مجری

کہ با حشفه آمده است و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اورده و شریان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عصب [illegible] [illegible] [illegible] از دماغ است و غذا از جگر آید [illegible] بمباشرت [illegible] جگر و گرده [illegible]

و اصل [illegible] است و حشفه کثیر الحس است تا ادمی از جماع لذت تمام یابد و فایده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مرد [illegible] [illegible] [illegible] شیخ سعدی رحمة الله فرموده است بیت آینده زینت زنان باشد مرد را کیر خایه زینت بس **فصل** اندر حکه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماده نیز بود که بدانجا فرو آید **علاج** فصد باسلیق کنند و بر ساق [illegible] [illegible]

حجامت نمایند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سرکه و روغن گل [illegible] [illegible] [illegible] تازه [illegible] [illegible]

و اگر ماده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قضیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مواد [illegible] [illegible] سپیده تخم مرغ طلا کردن برای منع انصباب [illegible] [illegible] نفع تمام دارد و انجا که ماده غلیظ باشد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حجامت کنند و [illegible] قضیب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفته

شد استعمال نماید **فصل** در اورام قضیب علامت علاج او همان است که در ورم خصیه گذشت بحسب

سبب تدارک کنند و درینجا این قدر بدانند که اگر ورم قضیب گرم بود پوست انار و عدس و گلسرخ [illegible]

عنب الثعلب با آب خالص [illegible] و کوفته و روغن گل [illegible] ضماد کردن نفع تمام دارد و اگر [illegible] [illegible]

[illegible] و خطمی با سرکه هر دو یار کرده ضماد ساختن مفید است **فصل** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گفته شد بکار برند و مرهمی که از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

طلا کردن [illegible] مفید است و اگر زرده تخم مرغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

همین عمل کنند **فصل** در ثالیل و بثور صلب که در قضیب [illegible] [illegible] [illegible]

گفته شد استعمال نمایند و این طلا سود دارد صفت آن بوره محرق و خاکستر چوب انگور و مانند آن [illegible]

رطوبات غلیظه بود و اگر سیاه دانه و سرکه [illegible]

وجهت حبس خون [illegible] فصل در سده که مجری قضیب باشد و علامت آن عسر

بول است و برآمدن بول به دشواری علاج [illegible]

تخم خربزه و تخم خشخاش سود دارد [illegible]

[illegible] در احلیل چکانند و اگر تسکین حاصل نشود [illegible] وهذه القرحة تتبدل بعد الان والبول علیها

سقیها بعض الخبز [illegible] نوع دوم آنکه اخلاط غلیظ لزج در مجری قضیب جمع شود و علامت او آنست که بول به دشواری آید

و اخلاط غلیظ در بول ظاهر شود و حرقت بهم نباشد علاج انیسون و تخم کدو و تخم کرفس و تخم خربزه و بلبوب و مانند آن جهت

مدر بول جوشانند و جهت تلطیف آب حمص سفید و کمون بادیان [illegible] شربت نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل برنجاسف

و مرزنگوش و قیصوم و صعتر بالای قضیب [illegible] و ایضاً قدری روغن بابونه با طبیخ مذکور آمیخته در احلیل تزریق نمایند و هر گاه

و آن انبوبه است که از نقره و از سرب سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه در وی انداخته به میل دیگر در وی دمیده اندرون تا

آب مذکور به نهایت قضیب فروتر رسد نوع سوم آنکه ثولول در مجری قضیب پیدا آید و نشان آن عسر خروج بول است و

حرقت نابودن و در بول بلغم بانمودن علاج اگر ثولول نزدیک بخارج بود و محسوس شود صبر و روغن گل و سپیده ارزیز

حل کرده بچکانند سده را بگشاید و اگر درد قوی بود فصد صافن نمایند اگر مانعی نباشد حجامت نمایند فصل

در اعوجاج قضیب سبب او یا اخلاط غلیظ است که در عضله از عضله های قضیب جمع شود پس تحدب سازد آنرا به جانب

یا ورم که در عضله افتد و اعوجاج آرد یا تشنج یا یبس یا امتلا که در عصبی از اعصاب که در قضیب آمده اند واقع شود و آلت را

کج کند اگر تشنج در آن عصب بود که از عانه آمده است میل باشد تعوج به بالا و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده است

میل باشد تعوج به زیر و هر چه که باشد ضرر تعوج آن است که آلت مقابل فم رحم باستد و منی بر سبیل استقامت

به قعر رحم مندفق نتواند شد علاج بعد زوال سبب جهت تلین موضع روغن سوسن و نرگس و پیه مرغابی و گاو و لعاب مغز

ساق گاو و موم در ابتداء استعمال نمایند بر قضیب و بعد که در آب بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده [illegible]

[illegible] شده باشد آلت را بشوید چند نوبت و بعد از حصول رخاوت و نرمی اصلاح [illegible]

باب [illegible] در امراض [illegible] فصل در قیله و فتق پوشیده نماند که پوشش شکم پوست است

[illegible] که آنرا مراق گویند و عضلها و دو غشا دیگر یکی از این دو غشا داخلی است و [illegible]

و پرده ها و این غشا را ثرب گویند و به یونانی وی را الیلبس خوانند و ترجمه الیلبس ... است و غشا دوم خارجی
است و این غشا را صفاق گویند و باریطون خوانند جهت ممتد بودن مراد عیه جوف را و ترجمه باریطون ممتد است
و این غشا تا تهیگاه و بغول ران آمده است و در اینجا دو منفذ ساخته شده از هر سو یکی فرو آمده است تا
نزدیک هر دو منفذ یک خریطه گشته حقیقت پوشش شکم است اکنون ماهیت قیل و فتق بشنو که هرگاه شخصی جهد
یا صیحه کند یا بار گران گیرد یا جز آن از چیزهایی که غشا را آسیب رسد چون جماع بر شکم سیر و قی و سختی و احتباس
نفس و ریح معده و مانند آن بوقوع آید و از ضعیفی قوت باریطون متاذی گردد از دو بیرون نباشد یکی آنکه
باریطون شکافته شود از محل ناف یا زیر یا فروتر از آن و پوست شکم سالم بود پس ثرب و روده
که ما تحت اوست در این شق در آید و از جایگاه خود بر آید و پوست شکم آنجا را بسبب حجم خود بلند
سازد و این را فتق مراق البطن گویند و معنی فتق شق ... شکم را گویند دوم آنکه دو منفذ که در زیر باریطون است یکی
یا هر دو گشاده شود بسببی از اسباب مذکوره خصوصاً آنجا که رطوبت ... معاون باشد از آن است
که این نوع بصبیان بیشتر افتد لکثرة رطوبة مزاجهم و ضعف اعصابهم و ... و کثرة ... ایشان
اللطیفه یا باریطون شکافته شود از آنجا که فیما بین دو منفذ کو است یا متصل خواه منفذ گشاده
شود خواه باریطون از اینجایگاه شکافته گردد یا چیزی از بالا فرو در کیسه انثیین ... اعلی اللفائف قیل گویند ...
... پس اگر نازل ثرب باشد قیل الثربی گویند و اگر روده باشد قیلة الامعاء خوانند و اگر باد بود قیلة الریح و اگر آب قیلة المائیه
و جمهور الاطباء قیله را ادره و فتق نیز گویند و آنجا که ماده غلیظ با انثیین فرود آید و غلیظ تر شود از فرد اللحمی گویند و
بعضی قیل را به نزول ثرب و امعاء و باد غلیظ مخصوص دارند و ادره را به هبوط رطوبت مائی و دو سوی
و مانند آن از این کلام در قیل و فتق تفاوت عموم و خصوص ظاهر شد که فتق عام است و قیل خاص زیرا که
فتق در اصطلاح اطباء عبارت است از انصداع آن ... و مجری که بالا انثیین است و نزول چیزی در کیس یا شکافتن
باریطون از هر جا که شکافته شود پس اگر حوالی ناف شکافته شود فتق مراق البطن گویند و اگر در بغول ران
شکافته شود و چیزی از بالا ... و بخصیه فرو نیاید آن را فتق الاربیه گویند و اگر بخصیه فرود آید قیل نیز
خوانند پس قیل قسمی باشد از فتق و بدانکه فتق الاربیه و فتق مراق البطن ... بسیار افتد و قیل و فتق را اقسام
است و هر یک را تقسیم علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه در اینجا مقصود قیل است و تدبیر فتق مراق البطن و فتق الاربیه
نیز بنوع جدا گفته آید قسم اول از قیل الامعاء و علامت آن آنست که اندک اندک ...

بجای خود نرود و اگر چه بیمار بپشت باز خسپد و سرین آنرا بالا کند بمشقت تمام باز گردد و هنگام رجوع قراقر کند و گاه
طعام یاد انگیزد و بدبوار خورده شود و یا پیدا شود بر اتفاق قولنج قدر باده و در خایه فرود آید و خایه سخت نماید گویا که
سنگ هست و اگر در این حالت بالا برند بمشقت تمام و تصدیع تام باز گردد و باشد که در قیلة الامعاء عظیم سبب
وجع و وجع قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته آمدیم و این در اکثر به هلاکت میکشد جهت عدم انحلال قولنج
تا پیده روده که بخصیه فرو میاید ترب که غلافی اوست نیز همراه او فرو میاید مگر وقتی که ترب نیز شکافته باشد
از زیان روده تنها فرو میاید لعدم جیلولة الترب علاج به آهستگی و نرمی باز گردانند آنرا به مالش و سختی نکنند که
موجب تشنج و اتساع جز لیست و اگر بدین قدر باز نگردد آب گرم بر وی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن
بابونه گرم کرده بمالند و بعد پخته ضماد نمایند تا خصیه نرم شود پس به آهستگی باز گردانند و چون باز گردد این ضماد
استعمال نمایند تا عاید نشود صفت آن مصطکی انزروت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا گلنار دم الاخوین شب یمانی
صبر عفص جمله ادویه مساوی بگیرند و کوفته بیخته بسریشم ماهی که در آب عنب الثعلب گداخته باشند و بیا میزند و بر لته کشیده
در انجا گذارند و بر فادهٔ هموار محکم ببندند و تا سه روز بسته دارند و باید که مریض بپشت باز خفته باشد و بچیزی ملایم
غذا قناعت کند و چون محکم بسته شود یعنی سه روز بگذرد بفرمایند تا به آهستگی برخیزد و بتدریج بمشی گراید اما از اطعمه نفاخه
چون باقلا و لوبیا و عدس و امرود و سیب و خیار و مانند آن پرهیز کنند و کذالک از جماع و نعره زدن و جستن و بر استسقای معده
مشی کردن و بر اسپ تند سوار شدن و از هر چه آرد و محرک سرفه بود اجتناب نمایند و پیوسته جوارش زیره و معجون
سفوف خورده باشند و لیکن نجح بر دوام که مخصوص بدین کار است بسته دارند خاصه هنگام حرکت و جماع و هیچگاه در جماع امتلا
نکنند و هر که صدمات قوی بکر و ندکه سخت ضرر دارد صفت ضماد دیگر که قائم مقام اول است بگیرند اشق و کندر
صبر مر از هر یک یکدرم بکوبند و یک شبانروز در سرکه ترکنند پس به هاون بسایند و قدری اهل باریک ساخته در
آمیزند و بکار برند بطریقیکه گفته شد و این عقده فتق مراق البطن و فتق اربیه را نیز سود دارد قسم دوم در قیلة الترب
و علامت او همانست که بدشواری باز گردد اما قراقر نکند و بها الفرق بین المعای و الثربی و بتفسیر معلوم شد که
چون صفاق پاره شود یا منفذ او گشاده گردد گاه باشد که ترب بخصیه فرود آید تنها تا مع الامعاء و گاه باشد
که ترب نیز پاره گردد و در این صورت روده فقط نازل گردد و بالجمله علاج همانست که در قیلة الامعاء گذشت و
انجا که تنها نازل شود چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت نمیشود و قولنج نیز افتد اشتباه انجا که قیلة الفتاق
و اتساع محجر باشد روده را اصلاح میکند بخلاف آنکه انشقاق صفاق موجب بود که التیام او متعسر است بلکه متعذر و در این صورت

اثر اضمده بیشتر از این نیست که شق را مستقیم و منضم می‌سازند قسم سوم در قیله الریح و علامت آن است که اسبابی مجتمع شود
خواه بسیار تلفی بود خواه کمتر تلفی در قرار او سند بید داشته باشند علاج آن موضع که آب دارند و از طعام و فواکه باد انگیز و از سایر حرکات
خصوصاً از جماع بر امتلا بپرهیزند و جوارش کمون و معجون حب الغار و شجرنیا و مانند آن بخورند و سنگشت و سداب
و وج و فوتنج و مرزنجوش و شیح و اقحوان ضماد سازند در روغن قسط و زنبق و ناردین و مثل آن بمالند و دو جزو [illegible]
و قیه و مشک و جند بیدستر یک یک مثقال بهم آمیخته بدارند و قطره چند از آن هر روز در احلیل بچکانند و ادویه که در
طبلی گفته شد بکار برند و جهد کنند که از جماع دوری گزینند و عند الضرورت تا که شکم از طعام خالی نشود مرتکب
وی نگردند و هنگام جماع و حرکت سخت بندی محکم بر نهند بعده مشغول شوند صفت حبی که باد را بشکند تخم کرفس
انیسون نانخواه اسپند مصطکی زعفران از هر یک دو درهم بلیله کابلی بلیله آمله از هر یک سه درهم سکبینج و مقل از هر یک نیم درم
پودینه مشک زراوند [illegible] اسارون از هر یک نیم درم سکبینج و مقل را در آب بادیان و مانند آن بگدازند و باقی ادویه
کوفته در آن آمیخته حب سازند و هر بامداد یک مثقال بخورند قسم چهارم در قیله الماء و علامت آن است که قرار
بکنند و پوست خایه روشن و تابناک نماید و خصیه را چون در دست گیرند سنگین نماید و کیسه خایه در اندک مدت سخت بزرگ شود
و چون خصیه را بجنبانند از حرکت آب مسموع شود و اگر خواهند آن نازل را باز گردانند هیچ باز نگردد و بول اندک
اندک آید و به دفعات بر آید تنبیه اجتماع آب و رطوبت در کیس انثیین بر دو گونه است یکی آنکه از [illegible] طبیعت
بود دوم آنکه در همینجا متولد شود بواسطه برودت مزاج کیس و ظاهر است که چون برودت در کیس باشد غذا که بدو رسد
مستحیل گردد بمائیت و چون چنین بود اگرچه صفاق سالم بود و مجری از التیام [illegible] در کیس پدید آید و از انکه
این و آن واحد اللذین اند این را نیز مجازاً قیله گویند و الا فی الحقیقه قیله آن است که چیزی از ما فوق در کیس فرود
به سبب شکافتن باریطون یا گشاده شدن مجری او چنانچه بالا گفته شده آب کمتر نوشند و حمول کنند [illegible]
و این ادویه بقدر آرد خاکستر چوب کرنب و خاکستر چوب بلوط با روغن زیت سرشته ضماد سازند و دیگر سعد آرد جو نمک
گاو و بهم آمیخته ضماد کنند و روغن زیت که در آن [illegible] باید که از انگشتین [illegible] تا غلیظ شود [illegible] بیامیزند
آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد و سرگین گاو [illegible] جمله را [illegible] بگیرند و مرهم سازند و آب مورد و سرکه طلا کنند
و این همه تدبیرات [illegible] که سبب قوی نباشد و آب بسیار جمع نشده باشد زیرا که اگر بسیار بزرگ بود هیچ [illegible]
دیگر [illegible] آن است که پوست خصیه را بشکافند [illegible] بعضی [illegible] از جانب [illegible]
و در راه هرگز نشکافند [illegible] شکافتن آب بیرون آید و باشد که پاره [illegible] آب بیان ۱۱۹ استسقا [illegible]

بسیار باشد یکبارگی بیرون نیاورند تا موجب غشی و هلاک نشود بلکه اندک اندک بیرون کنند

شند تا بتدریج صحت بی رنج و مشقت حاصل آید و چون آب بتمامه برآید داغ دهند تا دیگر گرد

... قراح کیس انثیین بوده باشد به سبب سخونت داغ مبدل بحرارت گردد و دیگر تولد نکند رطوبت

... که چون آب بتمامه برآید باید که بعضی دورتر برند بهر آنقدر که خواهند لیکن آهنی که دقیق و

... باشد و مخصوص بانیکه است در آتش گرم کرده در موضع برل درند و میان کیس بگردانند تا کیس

و باریطون متاذی شود و موضع فتق متشنج و تنگ گردد و دیگر آب باز جمع نشود و هنگام داغ اهتمام تمام باید کرد که داغ

داغ بجرم بیضه نرسد و پس از داغ بعلاج خشک کننده اندمال نمایند فایده بزل هیدانم اگرچه یکچند صحت میدهد اما بعد

عاید میشود قسم پنجم در فتق اللحمی و این عبارت است از آنکه ماده غلیظ سوداوی بخصیه فرود آید و علامت او غلظت و صلابت و تمدد است

و فرق در این و در ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر آنست که ماده اماس در جرم عضو نفوذ میکند خواه در کیس باشد خواه در جرم

خصیه بخلاف این ماده که در جوف کیس است علاج برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون نوشند و سایر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از

محللات و ملینات بکار برند و چند بگیرند و فرفیون بروغن یاسمین و بابونه بمالیدن و در تحلیل چکانیدن سوداوی و تنقیه

کردن به معجون کندر و ماده الحجوه در همه اقسام قبیل فتق نفخ تمام دارد ضماد که در جمیع اقسام فتق مفید است

گلنار برگ مورد مازو و صبر و کندر جوز سرو زرفت و مقل اسبیل یا سریشم ماهی استعمال کنند قسم ششم در فتق مراق البطن

و فتق الاربیه و تحقیق این در ابتدا این باب کرده شد و اگرچه این مرض به نمیشود اما برای آنکه فزون نگردد و ... نوشته

میباید علاج الموضع را ادام بر فایده محکم بسته دارند و گاه گاه حسب محل مرهم سازند یا ضمادات و ادویه دیگران که در

... و شربی گفته شد بکار برند و هر چه در آنجا منع است در اینجا نیز منع دانند فایده در جمیع اقسام فتق باید که

بیمار پس از خوردن طعام بر پشت بخسپد بلکه در حالت استلقا خورد و هنگام نشستن و برخاستن و رفتن بند و القتق باشد فایده

جلیله در ذکر داغ که حکما بهر فتق و قیله مقرر کرده اند باید که مریض اول شب بخوابانند و محل فتق نشان کنند بعد آن

شده را بالا برند بتدبیر که ذکر یافته ... ... بالا ... فتق و داغ به شود و حرکت منع است اگر حال بیمار باید که

... ... فتق ... بیمار ... ورزند و ... بسیار زنند و در این وقت تا که به شود و بیچ

... ... گفته اند که اگر ... مرض انگشتان هر دو پای را از جانب بالا

... گرم خوب داغ کنند ... ... هر دو پای ... ... بجانب راست و از

... بکفایت کنند و بعضی گویند ... ... بالا ... داغ کنند ...

بر پوست وا بر راست بچسب کفایت کند و انعصاب [illegible] ابتدا . و انجا که با دیدگی صفاق اندک بود [illegible] از ان چون فربه شود و
پاره‌گی بسیار باشد بیشتر از خیاطت هیچ نیست لیکن الا آنکه خیاطت بغیر شکافتن پوست تمام صورت نمی‌بندد و پوست [illegible] خالی از
خطر نیست تا ضرر و قوی نیفتد مرکب این امر نتوانست شد اما و انع انگشتان با دو دانع رگهای دست [illegible] عملیت باید کرد و اگر
نفع کبیر و فیها الا [illegible] فصل در نتوانستن بلند آمدن ناف و این دو گونه است یکی آنکه بعد از [illegible] بسبب [illegible]
که بناف رسد و این را در همان ایام صلاح توان داد در ابتدا غایه و مانند آن اما چون محکم شود دوا نپذیرد و نوع دوم را
پنج سبب است یکی آنکه صفاق اینجا بسببی از اسباب شکافته شود و ثرب و امعاء بیرون آید و ناف را بر کند
دوم آنکه رطوبت بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقاء زقی سوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانچه در استسقاء طبلی
چهارم آنکه بر پوست که بر ناف است گوشت زائد بروید پنجم آنکه رگی شریانی که متصل بناف است شکافته شود و خون
از آنجا بر آید بر پوست محاذی ناف جمع گردد و هر یک علامتی دارد مثلاً اگر سبب شکافتن صفاق بود نشان آن است که
ناف مشابه [illegible] بدن باشد و در لمس نرم نماید و درد نکند و [illegible] بداخل باز گردد و از [illegible] از دو باد گیرد و اما اینجا که ثرب
نیز شکافته باشد و هر دو ده تنها موجب گشته لازم است که درد کند خاصه با امتلاء و هنگام برگشتن بجای خود قراقر افتد در رو
و اگر سبب رطوبت بلغمی باشد نشان آن است که درد نکند و در لمس نرم نماید و اگر چه نام نشان بود با [illegible]
و مقالت و ابشه باشد و هیچ حال درون سو باز نگردد و بسبب امتلاء و اجتماع رطوبت و کمی آن [illegible] اگر در آید [illegible]
و اگر سبب شکافتن رگ یا شریان بود نشان آن است که رنگ [illegible] یا سیاه نماید و اگر سبب گوشت زائد بود [illegible]
رسته باشد نشان آن است که بغایت سخت بود و کمی نگیرد و اگر سبب آن باد بود نشان آن [illegible] باد [illegible]
[illegible] شود و انتفاخ آرد و از شیرها بادشکن کمتر شود و کذلک از جوع و ریاضت علاج آنچه در قسم [illegible] بود علاج
فتق مراق البطن رجوع نمایند و آنچه از رطوبت یا ریح بود بر آنچه در قبیله مائی و ریحی است توجه فرمایند و آنچه از امتلاء
رگ بود و خون از آن موضع بیرون آرند بار [illegible] حار [illegible] و [illegible] عروق بود [illegible] نمایند
تا دیگر نه آید و آنچه از انبات گوشت بود اولی آنست که آن را از دا گذارند لانه یحتاج الی قطع و فیه خطر باب اندر
بیماریها که بزنان مخصوص است و در رحم افتد رحم عضوی است مخلوق از لیفات عصبانی بر شکل مثانه و کو
او سپید و نرم و حس آن [illegible] ذی جهتی است [illegible] خلقت آن [illegible] شود
آن دو طبقه است و طبقه اندرونی که آن [illegible] است و منفذها [illegible] جهت امساک [illegible]
طبقه بیرونی لیف دارد گویا دو کیسه است اما گردن او واحد است و سبب او [illegible] شکل صورت می‌بندد و در مردم

اما رحم دیگر حیوانات را اتحاد ... رحم بعد و پستانها پیدا باشد و بیشتر بچه بدان عدد آرند چون سگ و گربه و جز آن
و این طبقه اندرونی از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است اما طبقه بیرونی بمنزله غلاف است مر طبقه اندرونی
را جهت محافظت او و این را [illegible] است این موضع رحم زیر مثانه و بالای روده است و درازی وی از نزدیک
ناف است تا منفذ فرج و درازی این مقدار شش انگشت کم بود با انگشتان صاحبش و از یازده انگشت زیاده نباشد
و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت نرینه باشد و بسبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمیق گردد و عنق رحم یعنی گردن او
چون عضله ایست تو بر تو بر هم نهاده تا دراز تواند شد و رحم بجذب منی شوق دارد از آنست که در وقت مجامعت مایل
بجانب فرج و رحم تمامه بشکل خایه و قضیب است اگر اندرون بیرون منقلب گشته است گردن او بجای قضیب است و بن او بمثال کیس خایه و خایه
ماده چون خایه نرینه است لیکن خصیه مرد بزرگتر و گرد است و اندکی میل بدرازی دارد و هر دو در یک کیسه است و از آن کوچک
است و گرده پهنا میل دارد و هر دو در باطن فرج از طرفین موضوع است خارج از رحم و بر هر خصیتی [illegible] است و از یکدیگر
فصل دارند و همچنانکه در مردان میان خصیه و قضیب منفذ ایست مثل سوری دراز و از اوعیه منی [illegible] لیکن
از [illegible] آن خصیه بالا آمده است و بگردن مثانه میل کرده و دو شاخ گرفته [illegible] و اندر زنان این [illegible] از خایه سوی گاه
میل کرده است تا منی از وی برحم آید نفع دیگر خایه ماده آنست که قوت جماع سخت شوند و گردن رحم را ثابت دارند تا نطفه مرد در رو
منزلق شود فایده رحم بان رسیده دوشیزه کوچکتر باشد و نا رسیده شود [illegible] و تمام نگردد و پس از زاییدن [illegible] رحم در حالت علوق
منضم باشد و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمثی در هنگام حمل غذای جنین شود و در اوقات جماع [illegible] میکند فایده عنانه
که میان فرج [illegible] شده از رگهای سخت و دوشیزگی عبارت از وست و ازاله بکارت مراد از خرق وی [illegible] فایده [illegible]
و مانع [illegible] و بواسطه او رحم مشارکت دارد [illegible] اما مشارکت قوی است زیرا که عصب [illegible] فصل اندر
عقر یعنی بچه نا شدن و این دو قسم است یکی آنکه از جانب زن بود دوم آنکه از جانب مرد بود قسم اول در عقر که از جانب زنان بود و
این انواع است نوع اول آنکه سوء مزاج سرد در رحم افتد و منی و خون را سرد و خشک سازد و علامت او آنست که خون حیض اندک آید
و کم آید و سخت و رقیق بود و چون آید اگر چه اندک باشد [illegible] منقطع گردد زیرا که خون [illegible] زود [illegible] شود و این کس را
موی [illegible] کم باشد و اینجا که مزاج سرد در غایت [illegible] بود [illegible] سرد [illegible] جز آن که از لوازم [illegible] بود
علاج اگر سوء مزاج ساده بود تبدیل [illegible] و اگر با ماده بود [illegible] تنقیه [illegible] سازند آنگاه با [illegible] ضمادات [illegible]
تبدیل کنند و آنچه [illegible] آید [illegible] و مانند آن جوز بویا و زعفران و [illegible] اکلیل [illegible]
هندی و قرنفل [illegible] و [illegible] روغن [illegible] آمیخته و صوف را بدان آلوده

فرزجه سازند و بعد از پاک شدن از حیض رنج [illegible] دعر و جوز سرو و سعد و قسط و حب الغار [illegible] کردن طریق تبخیر آنست که ادویه را در ظرفی نهند و آتش بر آن بنهند و به توسط قمعی دود را به رحم [illegible] باشد که ادویه را [illegible]

کنند و این ادویه در پوشند و در محل مخصوص مقابل سوراخ دارد و برقعا [illegible]

رابع الطبیخ حنظل نشستن نفع تمام دارد و کذا محجمه آتشی بر زخم گذاشتن و بهترین غذا [illegible]

است که در دو نوابل گرم باشد و زرده بیضه نیمبرشت که بر دوار چینی یا تخم حلبه باریک سا[ختـ]ـه [illegible]

در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علامت او حرارت و غلظت و سیاهی [illegible]

بود کنی اگر حرارت در تمام بدن و لاغری و زردی رنگ پیدا باشد علاج جهت تبرید [illegible]

سبب صندل و لیمو و فواکه بنوشند و گوشت مرغ بچه و بره و برغاله و کدو و اسفاناخ غذا سازند و زرده بیضه نیمبرشت و ماء

بر روغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند و انجا که صفرا بر غالب باشد تنقیه کنند و کوشند تغیر با[د]ی مناسب نوع سوم آنکه سوء مزاج خشک در

رحم افتد و منی را خشک سازد و علامت آن است که حیض باید بگراندگی و بدان نحیف باشد اگر عام باشد خشکی بدن [illegible]

خشک باشد [illegible] خشکی حیان [illegible] پوست خشک است علاج جهت ترطیب اجات [illegible] و فالوده جات خورند و

تازه و شربت بنفشه و نیلوفر بنوشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و پیه بط و ماکیان بر پشت نهند و در فرج مالند و مغز ایل

و روغن گاو و شیر زنان لعاب بهیدانه فرادی یا مجموع بلکه آلوده فرزجه سازند نوع چهارم آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد و منی که

آنرا ضعیف سازد و درد [illegible] پیدا آید و بدان سبب [illegible] در [illegible] نباشد و در اکثر علامت او آنست که از رحم دائم رطوبت

سیلان [illegible] و اگر رحم [illegible] گیرد و ساقط شود و بیشتر از سه ماه قرار نگیرد علاج جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و

در اینجا نفع تمام دارد و اغذیه لطیفه چون فلا[فل] یا با ابازیر گرم خشک تناول کنند و تخم حنظل و انزروت و شبت و سماق و ورد

زعفران و عود باریک ساخته با عسل آمیزند و صوف در آن آلوده فرزجه سازند و تبخیر ادویه خوشبو چون [illegible] اظفار الطیب و صعتر و

سنبل و سک و سلیخه رحم را حقنه کنند نوع پنجم آنکه خلط بلغمی یا صفرا و یا سودا که بر رحم ریزد و منی و مزاج رحم را فاسد سازد و

علامت او بر آمدن رطوبت سپید است در بلغمی و زرد در صفراوی و سیاه در سوداوی و این نوع اگرچه در انواع سابقه

مذکور شد اما بواسطه تبیین نوع مستقل نیز گفته آید علاج تنقیه خلط غالب کنند به شربات جهت تنقیه عام و برای پاک شدن

رحم حقنه کنند و بعده جهت قوت رحم تا دیگر قبول کنند ماده را از شیافات و ضمادات و حقنه علت هرچه خوشبو و [illegible]

استعمال نمایند نوع ششم آنکه زن فربه شود با فراط و بدین جهت [illegible] گردد و علامت او آن است [illegible]

باشد از آنچه باید که فرج تنگ باشد و اگر حمل گیرد جنین چون کلان و بزرگ شود فرو [ا]فتد

دلا خوکردن و چند کشند و بسل بکار برند و غذا اگر لسند و بر تناول اطریفل صغیر و کمونی و بر تحفیف بود مداومت نمایند

[illegible] الملک را بنا بر حاصیتی عجب که دارد و صفت دوا المسک کبیر مغسول و تخم کرفس کوهی زیره کرمانی زنجبیل از هر یک

[illegible] یک چهار درم و چهار دانگ حنظیانه زرد درونج از هر یک یکدرم صبر

[illegible] پانزده درم حب بلسان سلیخه مصطکی قصب الذریره اسارون سنبل از هر یک یکدرم

[illegible] درم سنبل ریب السوس سه درم و نیم عود خام و نیم درم قرنفل و نیم درم فلفل از هر یک

[illegible] وارد ست کوفته بخته بعسل لبسرشند شربتی یک مثقال و حاصیت این دوا ان است

که معنی سپرز و جگر و معده را بدو برکشد و استسقا و امعا را سوده بازدو سده بگشاید و بول براند و برون راند و بسیار لاغر کند

و سنگ گرده و مثانه بریزاند صفت دوا الملک صغیر که منافع او قریب بمنافع کبیر است لک مغسول قسط تلخ ربان دیگر

ترمس حب الغار جلیب فلفل از هر یک ده درم راوند چینی پانزده درم جمله نیست چیزست کوفته بخته بعسل بسرشند شربتی

یک درم با طبیخ افسنتین یا تخم کرفس نوع هفتم انکه زن لاغر شود با فراط بسیار که غذا اعضای ضعیف باشد تا خون کمتر تولد کند

جهت تغذیه جنین علاج جهت تسمین فربهی با غذیه و ادویه سمنه خورند و بخته و سکون [illegible] بمشایخ در کتاب خواهد آمد

نوع هشتم انکه خون حیض که غذا جنین است بسببی از اسباب بسته شود و علامت او احتباس حیض است علاج بر چه در احتباس گفته آید استعمال نمایند نوع نهم انکه عارض شود در رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا قروح و بدین سبب

حمل صورت نبندد و لا یخفی ان الحمل لا یکون الا مع صحة الرحم و سلامته افعاله و علامت و علاج هر یکی از این امراض

در فصول آن خواهد آمد نوع دهم انکه باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و علامت او

انست یعنی مابین ناف و فرج دایم منتفخ بود و چیزهای باد انگیز اندوه بهد و اگر حمل شود پیش از انکه بزرگ گردد ساقط شود

و هنگام مجامعت او از باد فرج بیرون آید چنانچه از معده بیرون مبآید علاج مار الاصول بروغن بید انجیر بنوشند و جمیع

چیزهای [illegible] دفع نماید مثل گلاب عرق بادیان و گلقند و جز آن که در تدبیر جسم باد گفته شد انه وضع محاجم بر ناف و اکل

معجونهای گرم و استعمال حقنهای فرزجهای و مروخات و اطلیه و اغذیه و ادویه منفخ ریاح بکار برند و از چیزهای

باد انگیز بپرهیزند علاج مار الاصول و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل نبود اما پس از ظهور حمل

احتراز از آن لازم است تا معاون باسقاط نشود لا بتهما من منقیات الرحم صفت جوارشی که باد را دفع نماید

زرنباد درونج جوز بوا اسپل قاقله قرنفل خولنجان تخم کرفس زنجبیل از هر یک دو درم زیره مدبر بسبر که یکشب در سرکه خیسانیده

کوفته بخته باد و چندان عسل بسرشند شربتی یک مثقال با آب گرم نوع یازدهم انکه عارض شود

در فم رحم ورم صلب یا لقمه یا ثؤلول و بغیر آن هر چه سد و منع کم [illegible] و مانع نزول منی جسم باشد و این نوع عقر
مسمی است به انقلاب الرحم و هر یک از این شناخته می شود بعلامات خود علاج ازاله سبب کنند اگر ممکن بود و الا
فرو گذارند تا بافت دیگر اینجا در زیر آنکه استیصال این مرض نمیشود مگر با [illegible] یا ادویه حاده اکاله و این موجب خطر
است نوع دوازدهم آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب در رفتن منی در نیاید و علامت او آنست
که هنگام مجامعت رحم درد کند و چون قابله به انگشت لمس کند دریابد که بکدام جهت مایل است و باشد که [illegible]
بول و غایط نیز عسر [illegible] و دیگر آثار بحسب سبب پوشیده نیست و سبب او یا ورم صلب است یا انکه [illegible] تقبض که در یک شق
رحم افتد یا امتلا که در رگهای یک شق وی پدید آید یا منعقد که در رباطها و [illegible] یک شق عارض شود و سبب انقباض
اخلاط غلیظه به رباطات و الیاف آن و یا بار گران بر داشتن و جهیدن و ترسیدن و چیزی گران کشیدن و حرکات
که در نوع نهم گفته آید از محدثات [illegible] علاج اگر سبب ازاله امتلا و استفراغ در رگها بود فصد صافن کنند از جانب
محاذی شق مایل و اگر جهت شق تقبض بکار [illegible] صرف بغیر باده حقنه کنند قبیل طبیخ انجیر و بابونه و حلبه و اکلیل الملک
تخم کتان در روغن کنجد آمیخته و روغن بابونه و [illegible] و ماکیان بمالند و برگ کرنب پخته در روغن کنجد [illegible] ماکیان آغشته
صوف را بدان آلوده حمول سازند و حمام رطب [illegible] جهت انکه تقبض بخلاف رحم نفع تمام دارد و اگر جهت
ازاله انضباب [illegible] بود برسم جهت تنقیه و ایارجات بکار برند انتباه هرگاه سبب مایل شود و میلان [illegible]
باشد باید که قابله یعنی دایه سعی کند انرا به انگشت تا که دهن رحم مقابل فرج آید و انگشت قابله باید که [illegible]
شحم [illegible] آلوده باشد تا رحم را آسیب نرسد و به آسانی راجع شود نوع سیزدهم آنکه جسم از علت پاک
باشد و بدن سالم اما از امور خارجیه یا نفسانیه چیزی بوقوع انجامد که مانع استقرار نطفه یا [illegible] گردد
و این چند گونه است یکی آنکه زن [illegible] بر خیزد بعد از انزال و خروج منی از رحم قرار گرفته باشد دوم آنکه حرکت
عنیف کند یا جوع شدید کشد یا [illegible] شود بامری از امور بدنیه یا نفسانیه سوم آنکه استفراغ غایط یا کثرت
جماع یا کثرت استحمام اتفاق افتد و بدان سبب جنین ساقط شود اما مضرت استفراغ جهت آن است که
رطوبات [illegible] ضعیف میسازد و [illegible] اما کثرت جماع ازانکه [illegible] میکند رحم را
بخارج بنا بر اشتیاق طبعی او [illegible] ساقط [illegible] اما کثرت استحمام از آنکه
[illegible] و حرکت [illegible] فایده امور نفسانیه
[illegible] و حزن و فرح [illegible] باعث [illegible] الا [illegible] باشد

باشد که باسقاط انجامد و امور دیگر که موجب اسقاط باشد و هر مرضی که سبب آن باشد که رحم را ضعیف کند **علاج** از اسباب مسقطه و موانع استقرار نطفه احتراز فرمایند و آنچه حبالی را مضرت رساند بپرهیزند چنانکه گفته آید اگر چه تقویه را نیز گفته‌اند **قسم دوم** در عقری که از جانب مرد باشد و این بر اطبا مشکل است اما از آنکه ظهور او موقوف بر سؤال است در این باب تکاسل نمایند و اکثر عوام از این مقام غافل اند در صورت تعذر جماع عقیم بزن نسبت کنند پس طبیب را لازم است که تحقیق و تفحص کند که معیوب است یا زن و بحسب او تدارک کند و این قسم چند گونه است **نوع اول** آنکه مزاج منی مرد رو به حرارت پذیرد و از استعداد تولید معدوم شود و بواسطه حرارت یا رطوبت یا یبوست یا برودت فلا یتحرک الا ماده فاسده فانها تبرد و تجمد و باید دانست که رطوبت و یبوست مزاج منی مانع حمل نمیشود مگر آنجا که این عیب را با زنی اتفاق افتد که مزاج رحم یا منی او مشاکل مزاج منی مرد باشد که در این صورت زیاده میگردد و در اراده فساد و علامت حرارت منی آنست که زرد و اندک باشد و هنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات حرارت مزاج پیدا بود و باشد که از منی بوی بد آید و این وقتی است که حرارت غریبه مفرط باشد و عکس آن یافته و علامت برودت منی آنست که منی رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بار با ذکر یافته پیدا بود **علاج** تعدیل مزاج کنند بحسب حرارت و برودت باغذیه و ادویه موافقه و اختیار نمایند از عورات آنکه مزاج او ضد مزاج مرد باشد تا منی بامتزاج او اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد **نوع دوم** آنکه رباط ذکر کوتاه بود و بدان سبب باقصی نرسد و نشان او آنست که ذکر مقوس و منحدب شود یعنی خم باشد بجانب پائین و بول نیز راست منزرق نشود بلکه مایل بسفل بر آید و ذکر را بافتح قضیب است **علاج** شحم و مغزها و لعابها و روغنها بمالند تا که نرمی در وی پدید آید پس آلتی از انگشت درست کنند و بچیزی مستقیم بهیئه مستقیم برببندند تا که استقامت راسخ شود و اگر این تدبیر سود ندهد شاید که از جانب متوسط پاره قطع کنند و بر چیزی مستوی بگذارند و برببندند و بحیان بدارند تا که جراحت بشود **نوع سوم** آنکه در آلات منی مرد فتور افتد مثلا رگهای پائین کوفته شود یا آن دو رگ که در پس گوش است بریده گردد کما قال ابقراط فی کتاب الکی والجراحات قطعها یبطل النسل و علاج این غیر ممکن است بدانکه گاه باشد که در اصل خلقت منی مرد یا زن بچیزی مخصوص شود که قابل انعقاد نباشد و جز این اسباب دیگر در اسباب گونه هیچ نباشد چنانچه بعض اشجار باردار نشود که باثمر نیارند و عقر حقیقی همین است و این تدارک نتوان کرد جهت مجهولیه سبب اما ادویه که بالخاصیه و ستین باشد که بمشیت الهی نافع مند آید **فائده** در امتحان آنکه عقر از مرد است یا از زن منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و فرو نشیند عقر از و باشد **دیگر** بول هر یکی در بیخ درخت کاهو یا کدو بهی اندازند جدا جدا بعد ایل هر کدام که آن درخت خشک شود عقر از و باشد **دیگر** از گندم و جو و باقلا

سوخته بهفت دانه کبیه و روغن ... حال [illegible]

سپس جماع آرزو کند پس آنکه فرزند نیاورد باشد و این امتحان مخصوص [illegible] خاصیه

باشد و اصل الیوس [illegible] امتحان دیگر بعد بر میان او کرد [illegible]

و زن ان فیل [illegible] تنقیان خوردن نفع است و دیگر بول فیل بعد جماع با خود [illegible]

و دیگر ... الانجدان که به یونانی سپالیوس گویند خوردن او مجرب است و دیگر پشتن به بر [illegible]

از طهر تقطیر آید و دیگر فرزجه کردن از مسک و سنبل و جوز بوا و عسل و نعت روغن بان و روغن سوسن [illegible]

سفید است و دیگر فاد زهر حیوانی با دوغ خوردن [illegible] حمل فصل از علامات حمل و فرق میان تولد

و مذهب یونانی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و ... تشبیه جنین ... احتیاس انفاس ... حیض که ... پدید آید

بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و آنکه حمل نماند ... به یک تقسیم جدا گفته آید قسم اول علامات حمل و

فرق میان پسر و ماده اما علامت حمل آنست که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم بهم پیوندد و میان فرج و ناف اندکی

درد پدید آید و تن از جماع اکراه کند خاصه اگر حمل پسر بود و مجامعت مایل باشد و دیگر آثار چون قشعریره بعد از جماع و ظهور

شدت حیض سیاهی سینه و کبودت بیاض چشم و غثیان و میل بچیزها بدچون انگشت و گل و جز آن پدید آید نشان زن حامله

که رنگ روی خوب و صافی باشد و بول سفید بود اکثر اوقات و سینه راست کلان تر از چپ باشد و پستان سرخی گراید

و حرکت جنین بجانب راست محسوس شود و زن خفیف الحرکه باشد و چیزهای لطیف خوردن آرزو کند و گفته اند که

هنگام ولادت اگر درد از کمرگاه خیزد و سپس در شکم آید پسر باشد و اگر درد از میان ناف و فرج خیزد دختر باشد

علامت ماده [illegible] که رونق رنگ نبود و حرکت ثقلی بود و سینه سیاه شود و سینه چپ کلانتر از راست باشد و قاروره سپید [illegible]

حال و حرکت جنین بیشتر بجانب چپ بود و شکم گران آید و زن ... چیزهای ... و چون ... خواهد و ... بامداد شود و

امتحان بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حمل عسل با آب آمیخته ... وقت خواب بزن دهند اگر مغص

و پیچش در ناف افتد حامله باشد و دیگر ... وقت شام ... با ... ظرفی ... که

بوی ... ازان ... پسر بود ... دیگر ... فرج ... بوی آن ... حامله باشد والا نه

حامله باشد والا نه و دیگر ... سیر ... آن ... حامله باشد و اینجا ...

شرط است و دیگر ... آنکه ... اگر ... یابد ... وقت صبح

... بینی ... گردد ... طعم ... حامله است

[illegible] ارد و هرگاه که حمل با صعوبت گیرد واجب است که
[illegible] خوف و غم و از خوردن اشیا
[illegible] و اینجا که اسهال
[illegible] اخراج خون لازم آید و محتاج است تسکین آن تا آنکه
بهتر باشد و اگر فصد کنند خون به دفعات گیرند اندک اندک حامله را باید که مشی بسیار کرده باشد و افتاده نماند تا فضول تحلیل
رود و حوال اجماع مضر است خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود که هر زمان منزعج گردد جسم [illegible]
باد انگیز چون لوبیا و کرنب و ترمس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا از سقوط محفوظ ماند دوای
قلبیه چون مفرحات یاقوتیه و مانند آن و تریاق و شرودیطوس و دواء المسک و درونج و زرنباد میل میکرده باشند
بحسب حراره و برودة مزاج و نان پاکیزه و گوشت بره یک ساله و سیب و بهی و امرود و انار و مویز و شراب
ریحانی نافع است اما آنجا که رطوبت فضلیه بسیار باشد و هو الاکثر لازم است که از مرقه و اسفیدباج [illegible]
بالجمله قبض طبع حامله را خوب نیست زیرا که امتلاء معا مجاوره جسم جنین را از حرکت [illegible] سازد پس اگر طبع مایل به قبض
بود به نرمی او عنایت مصروف دارند به چیزهای مناسب جهت دفع رطوبت فضلیه ادرار و تعریق و حقنه و اسهال صواب
دارد تا که کار از تعریق برآید با دارو [illegible] پردازند [illegible] و عوارضات
که ایشان را بیشتر افتد تدبیر یک یک از آن نگاشته می آید تدبیر قی و غثیان و این حبالی را بیشتر افتد جهت اجتماع
اخلاط در معده لهذا گفته اند تا که مفرط نباشد منع و حبس او نکوشند خاصه اگر هنوز چهار ماه گذشته نباشد زیرا که موجب تنقیه
است که [illegible] اما هرگاه خوف ضعف افتد و اگر کثرت قی [illegible] باشد یا از چهار ماه گذشته باشد تسکین او لازم
است بدان چه در امراض معده در باب قی و غثیان گفته شد و جهت دفع غثیان [illegible] و تخم [illegible]
آن [illegible] اگر قی آسان آید و ریاضت معتدل [illegible] و شطرنج [illegible] جهت تحلیل اخلاط تدبیر [illegible]
امراض معده بتفصیل گفته شد آنچه مناسب حال حبالی بود از آن اخذ نمایند تدبیر خفقان گاه باشد که
[illegible] معده حامله آید خفقان آرد و درین صورت [illegible] و گلاب گرم [illegible] خوردن و ریاضت معتدل
کردن صواب باشد و اگر [illegible] تدبیر [illegible]
رفع میکند چون [illegible] و [illegible] طعام خوردن [illegible] و تقلیل غذا و حرکت
[illegible]

مفید است و برگ کرنب پخته ضماد کردن و حقنه از آب کرنب سبز و صندل و فوفل با عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد و تدبیر
خارش و جوشش که اندرون فرج باشد و اطراف ان پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کنند و دهن و دوشیده
عنب الثعلب و آب تخم بادرنگ و کاسنی و هر چه از این باب است و گل سرشوی حل کرده و ... شستن و درون و بیرون
فرج بدین دوای مذکور مالیدن فائده دارد و تدبیر آنکه عضلات پشت و شکم سست شود و گرانی جنین مستولی شود و کشیده
گردد و عیاء و ماندگی قوی در وی پدید آید و ... روغن گل مالیدن بر آن جانب دارد و جوزان پخته و ... چه
گرفته تکمید کردن و ... ضماد کردن ... پشت کردن ... باز و محکم مالیدن ... دارد و تدبیر بنوعی که حیاب
ظاهر شود و بی محل ... بگیرند عدس کلنار و پوست انار ... خشک با ... و آب سرکه ... ساخته از آب و
آب زن سازند و ثفل آن را باریک سائیده طلا نمایند و اگر خون بسیار آید قرص کهربا و سایر آنچه در اوایل گفته آید
ان شاء الله تعالی استعمال نمایند **فائده** هرگاه ماه نهم شروع شود باید که حامله هر روز ... روغن بادام شیرین
بر ناشتا بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز و اگر جنین ... زحمت ... سفایت ... **ایضا**
هرگاه ایام ولادت نزدیک ... باید که در حمام و آبزن که در وی کرنب حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند
در آید بر شکم و پشت او روغن شبت و بابونه و ... بمالند و اغذیه چرب جلوای تند ... و ... خورد ... تا
بآسانی بر آید و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد شد **قسم سوم** در کثرت اسقاط یعنی افتادن ... اسباب آن بسیار
است یکی ... چون ضربه و سقطه و وثبه قویه خاصه بسوی خلف و ... طول مقام
حمام و فرط حرارت و برودت هوا و ... ماکولات که دل ... شود و خوردن ... باشد که
فرج مفرط ... با سقاط ... چون بیماری و فرط ... خواه از جمیع باشد خواه از ...
فرط امتلا و تخمه و فرط جماع چهارم آنکه فساد حال جنین باعث اسقاط شود و مثلا جنین ضعیف باشد یا بمیرد و
پس طبیعت آنرا دفع نماید و نشان سقم جنین ... کثرت ... و کثرت ... و جریان حیض و
در ... اول حمل ... علامات ... که جنین حرکت نکند یا حرکت ضعیف کند و ...
این فقیر شخصی ... حمل شد تا چهار ماه حرکت جنین ... می یافت بعد ... ظاهر ...
جنین از حرکت باز ماند و شکم ... بالیدگی ... بلکه ... چهار ماه پیدا کرده بود و
... بهمین حالت تا تمام شد ... گویا ... شکم ... پدید آمد ... شدت
تمام جنین ... بیرون آمد چون ... ساختند ... بر آورد ... تمام ... بعد

و جمیع اعضا چنانچه باید طفلی را که بماه نهم زاد بحد کمال رسیده بود مگر روی و سر که در روی قیقوری راه یافته بود
تمام سرشعلیده بود و گویا استخوان ندارد و در بینه روی بحیز دهن و دو سوراخ بینی خرد چیزی بگویی بود از
چشم و ابروی الف وجز آن و هر دو گوش و هیچ گردن رسته بودند و گردان نهایت آگنده بود و جایگاه ثنایا سخت
بود و پیشتر مانند سرآورده گویا دندان است چون آید که نفس ماندست و در بیرون حال مادر بیش هیچ علتی و آزاری
ندیده است و این حکایت مفید نتایج است سبب پنجم که اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع تر بود یا کثیر الرطوبه
باشد و بدین علت جنین استقرار نگیرد در رحم و مزلق شود ششم آنکه سوء مزاج حار محرق یا بارد و مجمد یا رایج در
رحم افتد و موجب اسقاط شود هفتم آنکه احتباس طمث که لازمه حمل است باسقاط انجامد و ایچنین باشد که خون
بسیار باشد و جنین کمتر غذا کند پس آن خون از دیاد گرفته مزلق سازد جنین هشتم آنکه زن بغایت لاغر بود
و اعضای او گرسنه چنانکه از غذای او بقیه نماند جهت حصول طمث که غذای جنین است پس جنین ضعیف دوری
آن را منع سازد و از پنجم تا هفتم اگرچه داخل امور بدنیه است اما بهر کثرت فواید جدا گفته شد **فایده** کاری که منفصل
البدن بود و در ماه دوم یا سوم حمل و ساقط می شود دلیل آنست که نفس رحم یعنی خون عروق او که مشابه
حمل است حلوست بمخاطه و بدان سبب که ضبط جنین نمی تواند بود و علامت آنچه از اسباب خارجیه یا نفسیه بود
ظاهر است و علاج او اجتناب از آن آنچه از اسباب بدنیه بود و علامت و نیز ظاهر است **علاج** تعجیل در ازاله او
کوشند بچیزهای موافقه مثلا اگر رطوبتی باشد که ارخای فم رحم کند و این از سیلان رطوبت رحم و اماس پلک و کثرت
آب دهن توان دانست شربت بالنگو و ماء الاصول و شربت بزوری می شند و طلا یا مشوی هیچ مر عقرو دارسیمی
خوردند و بقی عادت کنند و اگر حاجت آید حجبها و ایاره تنقیه نمایند و دواء المسک و سفیر و امثال دارو در رحم الغا
خوردند و حبن نیوق و دهن خلوق بفتیلة کرده افکنند و ایضا جوارشن نفع دارد زرنباد و درونج عقربی هر یک درم مروارید تا سه
عود هر یک سه درم ستنبل هر یک نیم درم کوفته بیخته بعسل سرشته شربتی یک مثقال سفوفی که تعجیل کند
جند بیدستر چهار درم تخم کرفس ایسون بادیان تخواه صعتر انجدان خولنجان یک درم کوفته بیخته یک درم استفاف نمایند
و اگر بادی غلیظ باشد که در رحم متمکن شود و دلیل آن انتفاخ عانه و زیر ناف قراقر قیح معده و سوء هضم و امثال آن شد از
اطعمه نفاخ توان دانست **علاج** جلاب از بادیان ایسون و تخم کرفس گلقند و گلنگبین خوردند و ماء الاصول سود دارد و غذا
نخود با شیره خشک دانه و گوشت کبک و تیهو سازند روغن نبق یا زنبقی و قدری زرین برقطن عانه و قبل بمالند و این
معجون سود دارد زرنباد و درونج عقربی جند بیدستر بادر و طباشیر هر یک درمی زنجبیل دو درم مشک دانگی کوفته

وبیخته با عسل آمیزند و یک مثقال میل نمایند و شکر و باجیل خوردن مفید است و اگر هزال [illegible] سبب باشد و اینها
سخافت و لاغری بدن بیفزاید علاج [illegible] و شکار [illegible]
بادام بر بدن مالیدن ابتدا از غذاها [illegible] حمام معتدل نمودن [illegible] و اگر [illegible]
همه رعایت وقت و مزاج که بارها ذکر یافت [illegible] و چون [illegible]
تسهیل مطالب الطلب بقسم علیحده نیز ذکر شود [illegible]
قسم چهارم در عسر ولادت و این چندگونه است یکی آنکه سبب فربهی [illegible]
فربهی مفاصل و نشان آن صغر رحم و صغر جنین است و ضیق مسالک از عدم اتساع [illegible]
حرکت اخراج چنانچه شاید تواند است علاج روغن بنفشه و زنبق و دست پیه مرغ و لعاب تخم [illegible] و تخم [illegible]
و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند و آنرا در این بنشانند چنانکه آب تا ناف باشد [illegible]
در پیه بط و مرغ بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و بشو نیز و چند بیدستر و کندش تحریک عطسه کنند و چون عطسه آید دهن
گیرد و دهن و بینی او را بگیرند تا قوت دفع در درون او قوی شود و با خراج جنین مدد دهد و سوم [illegible] و [illegible] و دیگر آن نفع دارد
شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است دوم آنکه هوای سرد یا برودتی موجب تکاثف رحم شود و این از وجود
تکاثف رحم توان دانست علاج بحمام گرم برند و در آب گرم [illegible] نشانند و داروهای [illegible] که ذکر یافت
بمالند و حمول فرزجه سازند سوم آنکه سطبری مشیمه سبب عسر شود باید دانست که مشیمه پرده است که در رحم بر گرد
جنین متکون میشود و بعد خفظ آن هیچون کیسه که دو دانه از ما صابت [illegible] [illegible] جنین آن [illegible] کنند و خو
باشد این پرده ابتدا شکافد و جنین [illegible] بیرون آید [illegible] مشیمه [illegible] اگر این پرده بغایت سطبر بود و شکافته نشود بزودی
تدبیر آن کنند تا جنین از تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک نشود و بسیار کس بهمین سبب هلاک شوند از جهل علم
و وقوف بر آن علاج داید را باید که مشیمه را بدست چپ نگاه دارد و بدست راست [illegible] پاره کند و بدست [illegible]
قابله باید تا چین قطع مشیمه بحال جنین از دست [illegible] رساند و فایده و طریق [illegible] حبالی [illegible] عسر الولادت باشد
آنست که چون آثار وضع پدید آید بحمام گرم برند و سرگرم بر ملو بسیار ریزند و در آب زن نشانند و [illegible]
که گاهی چند بر ساق [illegible] برند و سه [illegible] نشینند و یکبار از جای بجهند چند نوبت چنین کنند [illegible]
کتان یا روغن بادام [illegible] یا روغن بادام یا پیه بط یا پیه مرغ یا روغن بنفشه آمیخته [illegible]
باید که پیش از نزول و خود را از بول غایط خالی کند و اگر شکم قبض بود حقنه نرم [illegible] [illegible]

جنبشی قوی بپای چپ پنجم حاجت کند تقلیل غذا نماید و آب سرد ننوشد و بسیار صیحه نکشد و سکون کند و سکوت
ورزد و هیچ چیز سردی با خل ننماید و چون آید بمباشرت ننماید و از [illegible] شده و بر پای نرود و بعد از سکون
در باطن بینه ننماید [illegible] خود را بیان [illegible] دارد جند بیدستر مسیعه هر یک
مثقالی و حبی الیل هر یک نیم مثقال [illegible] بخشند و بقدر حاجت در آب یا در ماء العسل
گرم یا در شراب کهنه گرم حل کرده بخورند چهارم آنکه حرارت هوا و مزاج سبب عسر شود و این از وجود
گرمی و فقدان دیگر اسباب معلوم شود **علاج** روغن بنفشه و صندلین و گلاب بر شکم و پشت بمالند
و آب انارین یا ترنجبین بنوشانند و از مسخنات احتراز فرمایند و بجای معتدل بدارند و در نفع
تدابیر سخنه مذکوره منع است **فایده** در تعداد ادویه که بالخاصیت عسر را سود دارد یکی آنکه
سنگ مقناطیس بدست چپ گرفتن و اسپد بر زانوی راست بستن مفید است و اگر چهار مثقال تخم
خیار شنبر نرم بکوبند و بپزند و به شربت بنفشه یا نخود آب بنوشانند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند و مجرب است
و اگر انزا کوفته بنوشانند و آب انزا بخورانند همین عمل کند و دارچینی خوردن زادن آسان کند و حلتیت با عسل
بیدستر آمیخته عظیم الاثر است و از دادن شیخ طبیب حوامل را باز دارند خصوصا عند وضع حمل لانه یعسر الولادة
اشتباه سلخ الحیة یعنی پوست مار زیر فرج دود کردن در اخراج جنین مجرب است اما انتقاید استعمال
کرد بهر آنکه گاه باشد که از زور دارست خود جنین را هلاک سازد **فایده** هر گاه طلق یعنی درد زه تا چهار روز
پیوسته بماند توان دانست که جنین هلاک شده بزودی تدارک آن باید کرد قسم پنجم در اخراج مشیمه
و جنین مرده هر گاه در شکم بمیرد یا طفل نزاید یا مشیمه بر نیاید و علاقه او که ریسمان مانند میان او و طفل
است گسسته شود در اخراج اینها سعی کنند تعجیل تا موجب هلاک نگردد و علامت مردن جنین آنست
که حرکت محسوس نشود و [illegible] و اطراف حامله سرد شوند و نفس متواتر زند **علاج** مشک طرا [illegible] و
چوپسیار و [illegible] هر یک سه درم ترمس پودینه هر یک دو درم بجوشانند و باده مثقال نبات شیرین ساخته بنوشند
و اگر نمش و شوربه [illegible] باشد تا عطسه آمدن گیرد پس بینی آنرا بگیرند تا قوت او اندرون افتد و به اخراج باقی
الرحم یاری دهد و گاری کند [illegible] زراوند و ترمس و حرف و ابهل بکوبند و بزهره گاو بسرشند و استعمال کنند و تخم
[illegible] و سداب خشک هر یک سه درم مرکب کوفته بیخته بزهره گاو سرشته بر ناف و عانه طلا نمایند و مرباز [illegible]
[illegible] بزهره گاو خمیر نموده قرص ها بسازند و برهم بسوزند و بتوسط [illegible] منقول البسیط [illegible] الفرج [illegible]

مرباو شیر [illegible] مساوی بگیرند و حب سازند و سه روز از ان بخورانند اخراج ما فی الرحم نماید دیگر [illegible] و سداب

تخم حنظل از هر یک برابر [illegible] کوفته و بیخته بسازند و حب سازند چند بار فعل آنکند دیگر جاوشیر چند بیدستر [illegible]

گاو مساوی بگیرند بهم آمیزند و یکدرم با آب گرم بدهند و این از نهایت تحریک عطسه کنند فی الفور سلخ

جنین و مشیمه کند دیگر بلیته در سرگین کبوتر [illegible] و هر گاه جنین [illegible]

بر نیاید باید که دایه دست اندر کند و بیرون کشد [illegible] عضوی دیگر را آفت نرسد **فائده** تا انجا [illegible]

مشغول بود در اخراج جنین میت آنرا پاره پاره کرده بیرون آرند چنانچه قابلهای این کار [illegible]

عظیم پس تا که مطلب [illegible] بدین عمل توجه نکنند فصل ششم در احتباس نفاس [illegible]

که خونی که عقب بر آمدن بچه ظاهر شود آنرا النفاس گویند و مدت او در ذکر [illegible]

پانزده روز تا سی روز بود و در انثی سی و پنجروز تا چهل روز باشد و آنچه بدین وظیفه نیاید و حال

آنکه وجب الدفع باشد همان امراض بود که از احتباس طمث بود [illegible] لازم است

که بادرار کوشند بدانچه در احتباس طمث مذکور است و این را اسود [illegible] **صفت** تخم کرفس

بادیان پرسیاوشان [illegible] بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و تخم [illegible] و حرمل و

علک البطم و خردل [illegible] دارد و بدانکه گاه باشد که زن ضعیف لاغر بود و خون بسیار بدو آمده باشد

که پس از ولادت برآید و این کمتر ضرر دارد و محتاج بتدبیر نیست **فصل هفتم** در تسکین وجع که در رحم

بعد از ولادت [illegible] **علاج** [illegible] شوربای کشک جو بنوشانند و [illegible] **دیگر**

تخم کتان بجوشانند و بدان آب رحم را حقنه کنند یا فرج را بشویند [illegible] **دیگر** شیره بادام [illegible]

قبل [illegible] رحم را حقنه کردن نفع دارد **دیگر** [illegible] بجوشانند و آب وی بنوشند **دیگر** [illegible]

دیگر [illegible] و بدان حقنه رحم کنند [illegible] بعد از ولادت [illegible] زایل شود **دیگر** [illegible]

خوردن [illegible] زایل کند [illegible] بر رحم حقنه کردن [illegible] **دیگر** روغن [illegible]

[illegible] خاصه اگر [illegible] رحم باشد **دیگر** آب پوست خشخاش [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] زیرا که [illegible]

سبب باشد که [illegible] تسکین [illegible] جهت [illegible]

[illegible] رحم را [illegible] نفاس [illegible]

نمایند عسل صاف یک حصه شیر خر یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش آهسته تا قلیل بجوشانند تا به قوام آید پس
عسل پس پارچه صوف یا پنبه بدان آلوده فرزجه سازند **فایده** و جمعی پیش از آمدن منی عند المجامعت و
رحم پدید آید بسکنجبین و به رهیدن تنجیح کنند که گفته آمد در قسم ششم و در ساقط کردن و افگندن جنین باید دانست
که ناحق و تلف قوی میفتد مرتکب این امر نباید شد الا اگر جان در خطر افتاده باشد و برای این کار هر چه
به آن جنین میت و مشیمه گفته شد کفایت کند **دیگر** بلیته از کاغذ بافته بقعر رحم رسانند در حال بچه بیفگند خاصه
اگر این بلیته کاغذ را در عصاره انتظران یا آب حنظل و طبیخ افتیمون بیره کا و آلوده کرده باشند **دیگر** تخم هزار اسپند
خوردن و بر داشتن و بر روغن بلسان بر داشتن بچه بیفگند **دیگر** اگر دو بار زر و بخور دهم مجرب است و گفته اند اگر
زن جامه پای بخور دهم نهد بیم باشد که بچه ساقط کند **دیگر** عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده
بردارند بیفگند **دیگر** عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن یا پشم یا پیه بدان تر کرده فرزجه ساختن مجرب است
دیگر عصاره عرطنیثا حقنا و حمولا مقرر است **دیگر** اشنان پارسی سوده سه درم بخور روغن النوره اسقاط کند
دیگر افسنتین و شاهتره چندر و زیره سوده بخورانند بیفگند و این امناسب محرور مزاج است **دیگر** دار و صبر
اکنون نیم درم سداب خشک درم هر یک درم جمله یک شربت است با مداد و شبانگاه با طبیخ اهل بدهند بیفگند
دیگر ترباق اربعه درین امر مجرب است **دیگر** که نفع دارد بغایت قوی است نوشادر سوده درم اشق سه درم اشق
را در آب یا چیزی دیگر حل کنند و نوشادر را در آن بسرشند و شیاف سازند و از آن تر از خرما دیکی از آن
در دهن رحم نهند و تمام شب بدارند و بر بالش بر انها افراشته تمام شب بخسپد **دیگر** پوست مار دود کردن چنانچه
دود بر رحم اندر شود البته فرود افگنده است **دیگر** که گرم مزاج را سود و دهد خطمی سوده یک اوقیه با نیم من آب
سرد آمیخته بنوشانند بچه را بیفگند **فایده** چون خواهند بچه بیفگند نخستین بحمام برند و شکم او را بروغن
بید انجیر یا گنجد بمالند و شوربای چرب دهند و از قوابضات منع فرمایند بعده مسقطات بکار برند تا مطلب
باسانی و بی رنج بر آید **دیگر** سقمونیا قدری با آب سداب تر کنند و بسایند و شوهر قضیب طلا کرده قربت کند بچه
بیفگند **دیگر** کنجد کوفته مقدار سی درم در آب بخیسانند یک شب صباح آن آب را صافی کرده بنوشند بچه بلغزد
دیگر که بچه زنده و مرده و مشیمه بیرون آرد مشکطرامشیع بر اسفاناخ ترکی قسط تلخ یا نخواه فقتح مرزنگوش تخم بلسان
حلبه و سیوس گندم هر یک بسوده و بیخته باب اذخر ترشک و حی جمله را بجوشانند و زن را در وی نشانند و بعد از اسقاط و حب
هشت مقل ..... [illegible]

[illegible]

بعد از جماع و قبل [illegible]

بول [illegible]

و با شهد زن [illegible]

آنکه اگر حنظلیا با خا آمیزند و دست زن بدان خضاب کنند منع حمل کند و حقنه حیض نماید

دیگر خون نفاس که از فرزند نخستین باشد اگر عورت در تمام بدن خود بمالد [illegible]

اسانتهین حیل است که عند الانزال پارچه باریک [illegible] پیچیده دخول نماید [illegible]

پارچه بیرون آید **فصل** اندر رجا و دی است که زن را حالتی شبیه با حوال حبالی روی نماید از احتباس طمث

و تغیر رنگ و سقوط شهوة طعام و انضمام فم رحم و انتفاخ پستان باشد که شکم بزرگ شود همچون شکم حبالی و حتی

محسوس شود حرکتی مثال حرکت جنین پدید آید و چون مدت [illegible]

احوال [illegible] است گاه باشد که بهیچ علاج زایل نشود و تا آخر عمر بماند و گاه باشد [illegible] و گاه باشد

که دردی مثال درد زاییدن ظاهر شود و از وی پاره گوشت از طوبات و نضالات [illegible] بسیار بر آید

تا هیچ ظاهر نگردد و بسیار باشد که ماده [illegible] مستعد شود و مزاجی که از و مستعد قبول نفس حیوانی

تواند شد در وی پدید آید و قبول نفس نماید پس آن ماده بصورت حیوانی بر آید چنانچه مشاهده کرده اند که

زنی بر صورت سلحفات یعنی سنگ پشت چیزی زایید و آن ساعتی چند حس و حرکت میکرد و زنی دیگر به

شکل مرغ فرزند آورد و بال و پر داشت و کذالک [illegible] است که آن ماده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پنج سال باشد بلکه بعضی را تمام عمر می‌ماند و دوا نمی‌پذیرد این علت بسبب اهمال علاج و [illegible]

با استسقا [illegible] فرق [illegible] ساده و [illegible]

و علامات که مخصوص [illegible] اول [illegible]

[illegible] پیدا [illegible] بسبب آن [illegible]

[illegible] گفته‌اند [illegible] حرارت شدید [illegible] زایل [illegible]

[illegible]

[illegible] باید [illegible]

است **علاج** اگر [illegible] باسلیق و صافن کنند و بعد از آن که حرارت زایل شود یا [illegible]

دیگر بوده باشد جهت نضج هر روز ماء الاصول روغن بادام آمیخته بدهند و طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم

کشوث و افسنتین با گلقند سود دارد و پس از حصول نضج مستفرغ سازند ماده را حب ایارج و حب منتن و حب

سکبینج بخیند و فقه ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده حب تا دوا

الکلکم و تریاق اربعه دهند یا طبیخ ترمس و ابهل و شکاعی و اسپند و جز آن هرچه بیرون آرنده حیض باشد بود

و سیر و قسط و دو مانا و بابونه و حاوشیر [illegible] و بر شکم ضماد نمایند و روغن یاسمین و خیری و سداب

بمالند و خاکستر و نمک گرم کرده تکمید فرمایند و قرص راوند [illegible] ابهل خوردن نفع دارد و [illegible] احتباس طمث

گفته‌اند از مشروبات و حمولات مدره حیض سودمند است و گفته‌اند که اگر دو درم ابهل در یک قدح آب

در یک هفته زن بنوشند جنین را اسقاط نماید نوع سوم آن که باد غلیظ در طبقات جسم محتبس شود و

تحلیل نیابد و علامت او انتفاخ و تمدد است و علامات استسقا طبلی پیدا بودن **علاج** شربت

بزوری و ماء الاصول دهند و کامه نفخ از ضماد و معجون و حقنه و شیافه استعمال نمایند و آنچه در استسقا طبلی [illegible]

ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخود آب با توابل گرم [illegible] از گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این سفوف سودمند است

[illegible] یک چهار درم کوفته بیخته همچندان قند آمیزند

[illegible] مشتعل شود و [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] خالی باشد متخلخل شود و در روی [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] اخراج مشیمه جنین گفته شد استعمال

نمایند و دوا ... جنین کند و بر زمین براند و دشواری زائیدن آسان شود مرقند جاوشیر از هریک
مساوی شربت دو درم باب کرفس یا باب بادیان **دیگر** تخم کرنب یا شکوفه آن مقدار دو درم بسایند
انچه در رحم است بیرون افتد **دیگر** شب یمانی در سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوشش آید
پس زرنباد که بهندی نرکچور گویند باریک ساخته در شب کنند ... تا بحوش نشد بیاشند و بهم
امیزند و از آتش فرود آرند و مقدار طول خنصر و حجم ان ... از ان شیاف سازند و بفرزجه نمایند
یکی از ان در رحم نهند چنانچه سه حصه شیاف اندر رحم بود و یک حصه بیرون باشد و تا سه روز نهاده دارند
والم و حبکه لاحق شود خوف نکند که روز سوم آنچه در رحم است بالکل خواهد بر آید و مجربست **دیگر**
مرمکی جاوشیر خربق از هریک برابر برهره گاو شیاف سازند و بردارند **فصل** در کثرت طمث یعنی افراط سیلان
حیض و این بر دو وجه است یکی انکه در ایام حیض خون بسیار براید دوم انکه اگرچه ایام حیض درگذرد اما
سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض پدید اید و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این مرض بسبب اختلاف
سبب بر چند نوع است نوع اول انکه خون بسیار شود و طبیعت بدفع نماید بدین طریق و علامت امتلا ...
... بدن است ... و ... رگهای با وجود بر امدن خون بسیار ... قوت بدن تنگ
بشره تغیر نیفتادن بلکه گاه باشد که هرچون که خون بر اید نشاط ... قوت پدید اید از انست که
... منع است تا که ضعف رطوبت و تغیر ورنگ پدید نیاید و این نوع کسی که ... باعث ...
بیشتر افتد **علاج** جهت تقلیل و اماله خون رگ باسلیق زنند و بحسب حاجت خون برگیرند ...
پستان محکم بر بندند و بمالند و بر پستان محاجم بزرگ نهند ... منع نمایند و برای قبض خون ...
دهند و شیاف ممسک حیض برداشتن فرمایند **صفت** ... انسا ... غرض چنانچه ...
سه درم ... اقاقیا از هریک یکدرم کوفته بیخته بآب ... حب ... مثقالی ...
... یا شربت ... **صفت** شیاف ... شب یمانی ... اقاقیا ...
کوفته بیخته شیاف طویل سازند و یکی از ان بر دارند تا ... چون آن ... دیگر نهند تا که
خون باز بستد و اگر باز ... و ... نشاند و ... الا ... و ... باید
سازند ... از باب قابضه ... **انتباه** ...
... شور ... منع است ضعف ... است که ... ان ...

می‌زنند و این قسم مروج است و در این کتاب هم همین قسم ما خوذ است **فایده** رگهای رحم با رگهای پستان نیز باهم مشارکت دارند در مراق اند زیر پستان ابتدا اینجای را بوضع محاجم مخصوص کرده اند زیرا که حرکت خون طمثی به اسفل بالطبع است و طبیعت نیز معاون است بر دفع بلکه قوی باید تا آنرا باز دارد از رحم پس تجربه کاری فرموده اند و همین معنی تجربه کاران ستوده اند تا مکان این حرکت منجذب شود و جذب قوی افتد اما جهانید بنفس بند نیز وثوق نفع دارد زیرا که اینجا مشارکت رگها نیست نوع دوم آنکه خون رقت و حدت پذیرد و جهت لطافت و رقت از افواه رگهای باریک رحم جریان نماید و علامت او رقت و صفرة و حرقت خون است و خروج او بسرعت و ضعف بدن و زردی رنگ **علاج** جهت تنقیه صفرا مطبوخ اهلیلج زرد و شاهتره دهند که اینها با وجود قوت مسهله قوت قابضه هم دارند و جهت امالهٔ آنچه در نوع اول گفته شد بعمل آرند و جهت قبض و تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند باستعمال مشروبات و اغذیه و اطلیه و آبزنهای که قابض و بارد بود از اشربه شربت عناب و انار و انبرباریس و رب ریباس و بهی و سیب و از اغذیه عدس و زرشک و رمانیه با برنج و عدس سود دارد و قرص کهربا با رب ریواج یا شربت زرشک و انار حابس خون است و در طبیخ کلنار و آس و گل سرخ و مازو و پوست انار نشستن و بدان آبزن کردن و شیاف فرزجه کحل برداشتن نفع تمام دارد نوع سوم آنکه رطوبت مائی در بدن غالب شود و بدین سبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق مسترخی شود و بانصر و سیلان نماید و علامت وی رقت و سپیدی خون است و آثار دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم پیدا شدن **علاج** حبوب بلغم برارد بر ضمادت و ایارجات دهند و هرچه مجفف باشد از اغذیه و اشربه سود دارد و کذلک اطلیه و آبزنات و شیافات که مناسب وی باشد نوع چهارم آنکه خلط صفراوی غالب شود و افتتاح افواه عروق رحم نماید و علامت و علاج و تدابیر که در نوع دوم تفصیل آنچه از حدت و رقت خون افتد گفته شد نوع پنجم آنکه خلط حاد سوداوی مفتح افواه این عروق گردد و علامت او سیاهی خون است و باشد که کمد یا سبز برآید **فایده** اگر پنبه پاک تازه بر آتش گرم نموده زن از آب برآرد و تمام شب بدارد و صباح آنرا برآورد و در سایه خشک کند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر احتقان سبب مثلاً اگر سپید بود رطوبت مائی است و اگر سیاه یا کمد یا سبز بود سوداوی است و اگر زرد بود صفراویست و امر به گرم کردن پنبه برای آن است که به رنگ خلط نیکو متأثر گردد و احتیاج بدین تحقیق آنگاه است که سبب ضعیف و قلیل باشد و دیگر اعراض امتیاز نتوان کرد و گرنه آنجا که هر یک دلیل ساطع است بر وجود هر سبب پیدا بود [illegible] **علاج** جهت تنقیه سوداء مطبوخ افتیمون [illegible] باشد که مقصد [illegible] بود و دیگر ادویه و اغذیه و شیافات که ذکر شد کفایت کند نوع ششم آنکه

انکه بود [illegible] خون [illegible]

[illegible]

که خون یا بیم [illegible] آید [illegible]

[illegible]

خون بسیار سیلان نماید علاج آنچه در فروج [illegible]

باشد که خون نفاس بسیار آید جهت کثرت [illegible]

مضر است که به هلاکت میکشد مگر آنگاه که خوف ضعف شود [illegible]

و اغشیه رحم خرق و فتح راه یافته باشد و ماده و احتباس الدم بود و الضماد جنین نرم لو سند و بکار بر حج اسفنج کنند بدانچه در فروج و تشقق رحم است و اگر و احتباس الدم شود حبس او توان کرد بدانچه گذشت نوع پنجم انکه زوال بکارت موجب سیلان خون رحم شود بدانکه گاه باشد که بکارت زایل شود و بسبب عظم آلت رحم رنجیده گردد و رگهای او منخرق بود و خون بسیار آید و خوف غشی افتد علاج در شراب قابض نبتا نند و طبیخ مازو و بسباسه و بلوط و گلنار و گل سرخ آبدست فرمایند و به روغن زیت یا روغن گل حب بخلطه ب نمایند و خاک بر خشت انگور بر خرقه نهاده بر فرج نهند بر شرب [illegible] بدوغ [illegible] و بازر و بقوالی بادوغ سایده بنوشانند که بخاصیت مفید است و شقاق را بدانچه در فصل گفته آمد تدارک کنند فصل اندر قروح و جراحت که در رحم افتد از اسباب خارجیه مثل ضربه و سقطه که بموضع رحم رسد و رگهای آن را منصدع گرداند و غشای او را منفتح سازد و داخلیه مانند عسر ولادت و شدت طلق و فضول شبیه و خلیدن جنین که بخرق و فتح عروق و اغشیه انجامد و ورم و بثور که در رحم باشد منفجر گردد و خلط حار مراری قطع اکال که در رحم افتد و اجزاء آن را متاکل سازد و علامت قرحه رحم و جراحت او در جمیع احوال قیح لازم است و خون و ریم تنها یا مرکب بیرون آمدن پس اگر خون سرخ خالص آید دلیل شکافتن رگ باشد و با برد اشت که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر خون سیاه بدبو آید با قیح شد به دلیل تاکل بود و اگر شبیه با گوشت تر آ با قیح آنک دلیل تعفن قرحه و دو [illegible]

دلیل آن باشد که ورم گرم رحم [illegible] انفجار [illegible]

بر آید قیح الدم و در [illegible]

چنین میگویند که عصاره برگ [illegible] در کنار [illegible] سود و مند است [illegible] و عصاره بلوط و مازو [illegible] انجبار در آب [illegible]

لان بیاض البدن ... الی ... الاعضا ... الیه

فی اللون ... علاج ... باید ... مشهور ...

دخون ... فرزجه ... بسیر ... فرمایند ... و

اگر ... باسلیقون ... گل ارمنی و اقاقیا ... و

... اب لسان الحمل خون ... نماید

... فرزجه ... صفت فرزجه حابسه کنند از زرد ... الاجوا

شب ... پوست انار ... کوفته بیخته به آب ... الراعی یا لسان الحمل یا اس ... صوف

دران الایند و برآرند و دراین کار صوف را از ان اختیار کرده اند که او ملایم است الم نمی رساند برحم و ... قو

حابسه است ... فایده ... گفته شد برجراحتی است که ... نشده با

بیش از انکه فتیج کردد قرحه شد نخستین تلطف و تنقیه قرحه باید کرد بعده باندمال کوشند و انچه سبب انفجار ورم یا ... بود جهت

تسکین لذع و وجع و التقاء قرحه روغن گل یا روغن بنفشه و آب ... بهم آمیخته رحم را حقنه نمایند و بعد از التقاء قرحه

جهت انبات گوشت و اندمال جراحت حقنه رحم نمایند بمرهم باسلیقون بروغن گل ... کرده ... از

گرده و مثانه برگیرند صفت مرهم باسلیقون زفت راتینج موم از هر یک ... مثقال ... چهار درم روغن ...

سی مثقال موم را در زیت بگدازند و دیگر ادویه کوفته بیخته به سرشند و انچه ... مده ... چیزی ...

بحار الاجم آید چیزهای بارد قابض چون انزروت و عدس و پوست انار و گلنار و حب الاس و کزمازج و جهت ...

بجوشانند و در طبیخ او روغن گل آمیخته رحم را حقنه نمایند تا قرحه را از عفونت و جرم رحم را از ... باز دارد و بعد

به اندمال کوشند انفجار گاه باشد که مده رحم بجانب مثانه میل کند و همراه بول بیرون آید و گاه باشد که ... امعا

گراید و با غایط بروز نماید پس هرگاه ... برمثانه احساس کنند دران کوشند که مده در مثانه نه ...

برآید با بول و مثانه را منفتح نسازد و جهت اینکار این دوای ذی ... مفید است مغز تخم خربزه و

... تخم خشخاش ... از هر یک یکدرم همه را نرم کوفته ... و ...

... گل ... باشند ... بدرات آنست که ...

... شود از ... و هرگاه ...

... تا ... پس ... رحم ... زیرا که جرم رحم ...

و برای تبرید نسبت با سماره یا با برگ لسان الحمل و طین لیلاس بعد از آنست که ده را از ده یا زده شسته بسوی رحم مایل
کردن [illegible] و بعد از آن حقنه کنند که مرکب از برده زعفران یا از زرد عدس و پوست انار بجوشانند و در طبیخ او گل ارمنی و دم الاخوین
و صمغ عربی و زرده تخم مرغ بسرشته که در سرکه جوشانیده باشند و از آن بمنجنه حقنه کنند و رد آن در پنجه و روی تا گل افتاده باشند
سبز یا سیاه یا زرد یا صدید آید باید که تنقیه و مبالغه نمایند تا آن که ماده فاسده تمام دفع شود و برای این کار کشکاب شعیر
و عسل یا آب صابون و طبیخ اصل السوس رحم را حقنه کردن ... و عسل در شیر ... با پنبه بر داشتن ...
قرحه که خالی از حرارت باشد پس از تنقیه قرحه حقنه کنند با ادویه‌ای که ذکر یافته **فایده** هرگاه جمع شدید در قرحه پدید آید
جهت تسکین او افیون و زعفران و شیر زنان حل کرده و داشتن فرمایند و اگر قرحه غایر بود حقنه نمایند و مرهم ... بالقمه رحم فرو ...
بنشانند و اگر حلقی تازه یا قلیه یا نیمه بجوشانند و به عسل و روغن گل بالای حمص ضماد نمایند در ... نشانند و دیگر مسکنات وجع رحم
فصل گذشته مشتمل است بر تدبیر ... جراحات رحم مستقله گفته شده از اینجا بر گیرند **فصل** در شقاق رحم و آن ... است و
است و اندر ... است بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع پدید آید و علامت وی ... در وقت ... بهنگام جماع ...
انگشت به رحم ... کرخون آلود خاصه اگر شقاق در عمق او باشد و اینجا که شقاق ... بنظر محسوس نشود و اما اگر در ...
باشد ... که در ... چنانکه تواند ... نظر کنند و اگر ... بنظر ... الصاق ... آینه کلان ... مقابل فرج
از ... رحم در آینه منعکس شود و محسوس گردد که شقاق در کدام محل است **علاج** آنچه در شقاق ... بکار آید ...
گفته می‌آید ... و طلا کردن مفید است مرهم باسلیقون یا مرکب از چربی بط و ماکیان و روغن بنفشه آمیخته **دیگر** مقل ساق
گاو با روغن بنفشه و زفت سرشته **دیگر** روغن سوسن با زفت و علک الانباط مخلوط ساخته و بدانکه
علاج شقاق قبل نیز همچنین است **فایده** گاه باشد که هنگام ولادت یا از ازاله بکارت قبل به
نحوی ... گردد که ... بماند و علاج آنست که از مغز ساق گاو و موم و پیه و پیه گرده بز مرهم
سازند و در آنجا نهند و تا یک ماه مداومت نمایند و از جماع و حرکت عنیف ... نمایند به شود و اگر ... جدا
باریک ساخته در این مرهم آمیزند بهتر باشد **فصل** اندر حکه و خارش که عارض رحم شود و سبب
او خلط حاد صفراوی است یا مالح بورقی یا اکال سوداوی باشد که منی حدت پذیرد و حکه آرد و استدلال
بر نوعیت سبب برنگ ... توان کرد بر ... چنانچه در سیلان ... گفته شد و عدم ...
منی زمانی طویل ... قوی است بر حدت او و دیگر ... است ...
دانست که خارش هم گاه باشد ...

سیری حاصل نشود و هر چند بیشتر کنند شهوت او زیاده گردد **علاج** فصد کنند و جهت سبب مسهل دهند و در جمله
صندل و ماميثا يا عصارهٔ لحية التيس و كشنيز سبز و خرفه و كاهو طلا كردن با روغن گل و بنفشه نافع است و داروها
و داروی که درین باب مجرب است برگ بید و پوست او بعد از کوفتن آن را با شراب یا شیر که آمیزند و بخورانند و
شهوت بر دارند و آن را که حدت منی سبب باشد [illegible] مرکب اند کی تخم بید [illegible] و در باب تحفة الرجال در
عمل کثرت شهوت و کم [illegible] سودا [illegible] علاج [illegible] همین بیان کنند گفته شد **فصل اندر بواسیر رحم** باید دانست
همچنانکه در مقعده فروشها ظاهر میشود در عنق رحم نیز پدید می آید از خلط سوداوی و این فروشها اگر در ظاهر باشند
آسان بنماید و اگر در باطن بود و غایر باشد چون دهن رحم بگشایند ظاهر میگردد خاصه اگر آیینه مقابل او
دارند پس اگر هنگام هیجان و امتلاء احتباس خون بود فروشها ممتلی و سرخ و با الم باشند و اگر به نیلوفری شبیه
مدوری که مایل باشند بسیاهی سایل باشد و فروشها زرد و باریک و بی الم بوند **علاج** جهت تنقیه سودا رگ
زنند و مطبوخ افتیمون دهند برای اصلاح خون اغذیه مرطبه چون گوشت بره و بزغاله و مانند آن خوردن
فرمایند و بواسطه تحلیل و تخفیف روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند اقلیمیا زر و چوبه دار سنگ
از هر یک سه درم موم سفید پنج درم روغن حسته زرد آلو یا [illegible] هشت درم مرهم سازند چنانچه [illegible] دیگر تدابیر که در بواسیر المقعده گفته
شد درینجا که دوا سود ندهد قطع نمایند و زرا با آهن یا ابریشم بشرطی که فروشها ظاهر بود و عریض نباشد و اگر غائر شود یا عریض باشد
دست از قطع باز دارند و بجز ادویه مجففه که انهم ذی حرقت نباشند بکار برند و طریق قطع با آهن آنست که فروشها
را با آلتی که مخصوص بدینکار است بگیرند و به برند و بعده از مقراض بیخ وی قطع نمایند تا هیچ
نماند و عقب آن گل ارمنی و کهربا و شاخ گاو کوهی و کاغذ سوخته [illegible] باشند و طریق قطع با ابریشم چنانست که
بیخ ناسور را با ابریشم تافته محکم به بندند و رها کنند و بعد از آن خرقه را به روغن بادام آلوده بر وی گذارند و بعد از آن لعاب
تخم کتان و روغن با مرهم زعفران ضماد فرمایند تا آنکه قطع شود و بواسیر المقعده را نیز بدین طریق توان برید
فصل اندر بثور رحم و آن زخم روی یا از خون وی یا از صفرا که مخلوط بخون بود پدید آید و این بیشتر در قسم رحم افتد علامت
او آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون قبل را بگشایند و قسم رحم را ملاحظه نمایند منظور گردد و باشد که خارش کنند **علاج**
فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا شربت نارنج و سکنجبین و تبریدهٔ خرفه و کشنیز دهند و غذا اش غوره و سماق و مانند آن فرمایند
پس اگر بثور ظاهر باشد مرهم سفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضه و مرداسنگ و سپیده ارزیز و موم
سپید و روغن گل ساخته باشند بر جوششها طلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد و اگر بثور ظاهر

[illegible]

الا آنکه بعید باشد و صفت علیها ما دامت [illegible]

سائل بود و دراز باشد **علاج** او [illegible]

بود و بر گشنیز دهند و زنهار [illegible]

از فضول فصد و مسهل بحسب حاجت بکار فرمایند تا بخفیف یابد **فصل** اندر سیلان رحم و وی آنست که رطوبت

پیوسته از رحم برآید بسبب ضعف غاذیه او و این فضول که از رحم آید یا بلغمی بود یا صفراوی یا سوداوی یا دموی

یعنی خون غالب باشد زیرا که اگر خون خالص آید آنرا استحاضه گویند نه سیلان رحم و علامت غلبه هر خلطی باشد

اندر رنگ و بحران [illegible] و معتبرترین استدلال آنست که [illegible]

[illegible] سیلان رحم سقوط الشهوة و تغیر اللون و تهیج الوجه و العینین باشد **علاج** نخست تنقیه بدن کنند بفصد یا مسهل

بحسب سبب و بعد ازان جهت تنقیه رحم ایارج [illegible]

یا کرده و رحم را حقنه کنند بشرطی که حرارت نبود و اگر با حرارت بود [illegible]

[illegible] بنوشانند و هم بدان حقنه رحم کنند و پس از پاکی رحم و بدن [illegible] تقویت [illegible] قابضه

[illegible] استعمال فرمایند [illegible] **فصل** اندر سیلان منی [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible] **فصل** اندر [illegible] وی اقسام است قسم اول آنکه خون بدن

کم شود و علامت نحافت بدن و ضعف و زردی رنگ [illegible] و تعب [illegible] اعراض محلله و

استفراغات خصوصا استفراغ خون **علاج** جهت تقویت بدن تولید خون غذا [illegible]

شوربای مرغ و [illegible] گوشت [illegible] شیر [illegible] خورند و خواب

[illegible] قسم دوم آنکه خون غلیظ شود و سبب برودت یا [illegible] اخلاط غلیظ

[illegible] ... لاغر بود دلش

رقیق ... [illegible] علاج ... [illegible] ... لطیف [illegible]

و سبب ... رقیق خون ... [illegible] ... باشند

[illegible] ... ساخته ... [illegible]

... [illegible] ... قافله صغار و قسط ... [illegible]

... عطر ... [illegible] ... ادویه مذکوره بر هم بسوزند

... [illegible] ... فصد صافن ... حجامت ساقین ... [illegible]

... حیض بکار برند ... النعمان ... فصد ... ضعف و فتور القوة و این فصد

حجامت در حق کسیکه فربه ... سود دارد و اگر طبیعت ... از قبیل رقیق خون استعمال نماید

قسم سوم آنکه دهن رگهای رحم بسته شود و بدان سبب حیض نیاید و این چند گونه است یکی آنکه ...

... بر رحم افتد و التهاب ... رحم شاید ... علاج ... ساق و نبات ... تخم ...

و بادیان کوفته ... سازند ... تخم مرغ و چند روز ... و شیره خرفه سود دارد و دیگر ...

رحم ... که در رحم افتد علامت سپیدی لون و تفاوت نبض و سردی رگها ... گواه اوست

فائده سوء مزاج اگرچه در رحم افتد اما آثار مزاج در تمام بدن ظاهر شود زیرا که رحم عضوی

شریف است مزاج وی بجمیع بدن سرایت میکند علاج جهت تسخین ادویه گرم لطیف استعمال نمایند

... [illegible] ... صفت آن ... [illegible]

... جاوشیر از هر یک دو درم آنچه ... است ... [illegible]

کوفتنی ... [illegible] ... سوم آنکه ... که عارض رحم شود

... در رحم و هزال بدن ... علاج ... استعمال نمایند چنانچه ... [illegible]

قسم چهارم آنکه ورم رحم موجب احتباس طمث شود و علامت ... علاج آن در فصل ورم ... قسم پنجم آنکه

... شود و دهان رگهای ... علاج اگرچه ... این علت ... [illegible]

... احتباس ... [illegible]

... قسم ششم آنکه ... طمث ... رحم ... [illegible]

تا بودن منفذ در وی همت بیرون شخ نماید و عند نوبت حیض الم شدید و تمدد و نظم پدید آید **علاج** آنچه در فصل

رتق گفته آید بکار برند و اگر ازالت ممکن نبود جهت ایمن بودن از آفات احتباس چیزی که در فصل فرجی

گفته شد از فصد و غیر آن استعمال نمایند قسم هفتم آنکه سمن و فربهی مفرط و انضغاط از سمنه انسداد مسالک رحم تام

علاج فصد کنند و با طعام و تبریل و لاغر ساختن کوشند و چون وقت نوبت آید رگ صافن زنند و اد ویه لوشنه

در و دهند و حرکت پیش از طعام و بر ناهار استحمام و استعمال اطریفل صغیر و کمونی و گلقند با دیان رومی بزبیل

دوام نفع تمام دارد و اگر حرارت بود مسخنات بکار نبرند قسم هشتم آنکه رحم منحرف شود بجانبی بنوعی که دهن رحم

از مقابل فرج یکسو شود و بدان سبب خون بر نیاید و این را در عقر بتفصیل گفته ایم **نصل** در امراضی که از

احتباس حیض حادث شود اختناق رحم و اورام احشا امراض معده چون سوء هضم و سقوط اشتها و تشنگی

ولذع معده و امراض دماغ مثل صرع و صداع و مالیخولیا و فالج و امراض سینه چون سعال و ضیق النفس و امراض

گرده و امراض جگر و استسقا و درد پشت و عنق و حمیات متعدده و درد چشم و گوش و بینی **بیان** ادویه که حیض را کشاید

بسبب قوت ادرار حیض دو درم یا یک مثقال سک اطمث کند **دیگر** دواء الکرکم با شربت سکنجبین بزوری

بسیاه صافن ادرار حیض نماید **دیگر** چند بید ستر سه درم بیخ سوسن کوفته و مثقال آب پودینه و قاشق عسل

بدو نوبت استعمال نماید حیض براند **دیگر** سعد قوه اسارون بیخه ادرار حیض اسنتین سنکطار سبع خواه مفرد خواه مرکب

باب قوه و مثقال با پلیمانید ادرار حیض نماید و آب نخود سیاه با زیت و بیخ حلبه با تمر و زنجبیل در این باب سود

مند است **دیگر** پوست بیخ حلبه انیسون از هر یک سه درم قوه نیم کوفته چهار درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند

چون به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم رغبت نمایند **دیگر** تخم پنبه هر یک چهار درم

ابهل هشت درم سداب خشک ده درم مویز منقی هشت درم کوفته بیخته به آب گرم بسرشند و در فرجه نهند چنین بیوند

ونقل کرده اند که اگر حیض از هفت سال بسته بود بگشاید **دیگر** آنچه برای اخراج جنین و مشیمه گفته شد ادرار

حیض را آسان آید **نوع دیگر** فرص مرکب را در ادرار طمث خاصیتی کلی است در هر بار سه نوبت بخورد

در ده روز یک نوبت **فصل** اندر رتق و وی آنست که چیزی زاید از قسم عضله یا غشاء صفاقی صلب

بر فم فرج یا باطن فرج و قسم رحم بیرون آید آنچه بر قسم فرج بود منع میکند ایلاج را یعنی در آمدن قضیب را و

آنچه باطن فرج بود منع مینماید دخول تام را و آنچه بر قسم رحم بود منع دخول منی میکند اما مانع حبل و خروج

طمث است اشتر طی که عدیم المنفذ بود آن زاید و گاه باشد که در حد دیں جا نگاه افتد و چون مندمل شود گو

فزونی برآمده مجری مسدود سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد علاج دستکاری فرماید اگر منفذ در باشد پس اگر سبب والتحام بود شق از طول کنند بالتی که از وی به نشتر استقطع میسازند یا بمقطع عریض منفی که مثل میل نهان باشد و اگر سبب او انبات گوشت بود آن گوشت زاید را بقطاره بگیرند و بمقطع ببرند و بالجمله پس از قطع مجوف و ثقب در صوف پیچیده و بمرهم مانع الالتحام آلوده در وی گذارند تا که بتدریج جراحت به شود و چنان باید که تا نیک نشده قالب مذکور موقوف دارند و نفع مجوف بودن این قالب آن است که جهت برآمدن فضله و ریح مسلک باشد بدانکه گاه باشد که بعضی زنان را فزونی که در دو طرف فرج است و آن را بظاری گویند بزرگ شود و عظم پذیرد و سخت گردد چنانچه جماع را مانع آید و باشد که این فزونی چنان شود که آن زن بدین فزونی با زن دیگر مجامعت کند و این زن را البظراء گویند و علاجش نیز قطع است **فصل** اندر نتوء رحم یعنی خروج رحم از جای خود و گونه باشد انکه رحم بهمان هیئت که هست فرو سو آید و گاه از فرج بیرون آید دوم آنکه رحم از اصل منقلب گشته برون آید چنانکه باطن تمام ظاهر شود و تقیه عنق او شقی و نمایان گردد و این قسم را انقلاب الرحم نیز گویند و نتو رحم بقثل و قرن ایضا مسمی است و صاحبه آن را عفلاء و قرناء نامند و اسباب نتو رحم بسیار است انکه مشیمه با جنین بیت بغیر ترتیب کشیده شود دوم آنکه عورت از محل بلند بر جهد یا بیفتد یا بار گران برگیرد یا کشد یا بجهد و بدان سبب رباطات رحم مسترخی شود یا منقطع گردد یا فقره از موضع خود زایل شود سیوم قرحه شدید که در اعضا مرضعه بسته حادث آرد چهارم آنکه رطوبت لزج بلغمی در رباط رحم عارض شود و آن را مسترخی سازد و لیس بالضرور رحم مسترخی گردد و منقلب شده بیرون آید و این نیز بکثیر الرطوبه را افتد بکثره اجتماع الرطوبه فی ابدانهم و علامت بروز رحم آن است که در عانه و مقعد و قطن و پشت درد عظیم پدید آید و گرانی در جوف بلا سبب عارض شود و میان فرج چیزی نرم فرو آمده باشد پس اگر باعث نتو رطوبت بلغمی باشد سیلان رطوبت از رحم گواهی دهد **انتباه** بسیار باشد که در رحم و مشیمه فرق مشکل گردد و بر جهال الاطبا فرق آن که مشیمه تنک جسم و باریک باشد و رحم ضد او بود و **علاج** آن هر سبب که افتد نخستین امعا را پاک کنند از ثفل باستعمال حقنه لینه بارد و بر رحم گستر افکنند و ایضا تنقیه مثانه نمایند باستعمال مدرات و انجا که رطوبت بلغمی سبب باشد جهت استفراغ ایارجات و بعد تنقیه تقویت داده و در حمام بعد تنقیه معا شاید روغن ناردین یا روغن گل بگیرند و قدری روغن علق و روغن آسیرند و قلیلی غالیه در آن گذارند و نیم گرم چند قطره در رحم بچکانند اگر تنقیه منطفی نشده باشد یعنی رحم

منصوب گشته [illegible] ... کان خود رود و تدبیر آن آن

کزن بر پشت [illegible] ... و دایه بوساطت فرزجه که گفته آید آنرا [illegible]

تا که بجای خود قرار یابد **فرزجه** ثبت قرطاط اثبت [illegible] ... هر چهار مساوی بگیرند و آب [illegible]

بجوشانند پس بمالایند و اقاقیا و سک و رامک [illegible] ... آمیزد و حاضر دارند [illegible]

فرزجی گویند در هم پیچیده کرده بسازند و در این مدت [illegible]

خود بشنید ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد کنند و مر[illegible] ...

بجهه بنهند بغیر شرط و به کنند و اگر بر پستان و شفت محاجم نمایند بهتر باشد [illegible] ... باشد و آ

چیزهای بدبو [illegible] حرکت و چون آن هر چه تعلق رحم بود پرهیز فرمایند و اینهمه جهت آنست که رحم مایل ببالا

شده باید که بعد از جماع بحم فرزجه مذکوره را اینجا بدارند و چند تو پارچه کتان یا پنبه در فرج گذارند رفاده مانند

و بالای آن لنگوته بندند و تا دو روز بر بستر بشکل مستلقی باشند و اگر از غذا باز ماند بهتر بود و الا چیزی اندک که

قلیل المائیه و سبک بود بخورانند و چون صفرت بیضه نیم برشت و مانند آن و روز سوم لنگوته بگشایند و

فرزجه بیرون آرند و بشیم دیگر که به ساخته در شراب که در وی برگ مورد و گل سرخ و اقاقیا و پوست انار

و مانند آن دیگر قوابضات جوشانیده باشند تر کرده فرزجه سازند نیم گرم وقت برداشتن فرزجه به همان شکل که

گفته شد بنشینند و بشیم دیگر در این شراب تر ساخته بر فرج و زهار بنهند و بغیر مایند تا رانها را مستقیم ساخته بر پهلو

آید و بر کمرگاه او تکیه گذارند و زمانی شایسته بار دیگر پس بنشانند در شراب که در وی قابضات جوشانیده باشند

چنانچه بالا گفته شد و چون از آبزن برآید ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد نمایند و لنگوته بربندند بدستور

گفته شد و اصمده قابضه باید که بر سبیل دوام نهاده دارند و بعد از ساعتی چند در طبیخ مورد و برگ

گل و اذخر نشانند و از پس هر دو روز تجدید تدبیر کنند تا یک هفته تمام شود و در این اثنا مشی زنهار

نکنند و از آنچه بالا گفته شد اجتناب لازم دانند از عطسه چه آن و بیشتر مستلقی باشند و شاید که گاه

گاه تکیه زده بنشینند و لنگوته نگشایند مگر بحاجت ضروریه فایده شمیدن چیزهای بدبو موافق ترین چیزها

در این مرض زیرا که رحم بالطبع به روایح طیبه میل دارد و از روایح کریهه نفرت همچنانکه به میل بجلاوت دارد و

و از تلخی نفرت بدانکه فرزجی بشیم نرم ملایم را گویند که در این سوسمانه بر [illegible] میروید و آنرا بپارسی گورکشته

گویند **فصل** اندر میلان الرحم و دی آن ... که رحم بجانبی میل کند و اسباب علامت و علاج او در معقر

نفخ شده باید دانست گاه باشد که چون رحم منحرف شود زحیر [illegible] یا حبس بول یا عسر بول [illegible]
علت در کدام عضو [illegible] شناخته پیدا آید پس [illegible] لازم است [illegible] وحوض و اسباب فارقه بیک
تا [illegible] کنند تا [illegible] [illegible] زنان پیدا شود علامت بتصریح [illegible] پس
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و برد آشامیدن جهند
[illegible] [illegible] باشد تا [illegible] در رسم است پایه پس معالجه زحیر قیام نمایند
[illegible] [illegible] است نوع اول آنکه ورم گرم در جسم عارض شود و اسباب او بسیار از
[illegible] ضربه و سقطه [illegible] دوم احتباس حیض و نفاس سوم سقوط جنین و عسر ولادت و افراط جماع و
ازالهٔ بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدون این حادثات خود بخود بر رحم ریزش کند و علامت
ورم گرم رحم بسیار است یکی آنکه تب نیز و سیاهی زبان دوم درد سر خاصه در نارک سوم درد [illegible]
و عانه اما در نارک و عانه وقتی باشد که آماس در مقدم رحم بود چهارم درد قطن و پشت اگر ورم موخر جسم
باشد پنجم درد خاصرتین اگر ورم هر دو جانب رحم باشد و گاه باشد که وجع با بین [illegible] یا قطن باشد و از آنجا
بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید و امتداد شدید آرد مشابه که بر خاصرتین منقبض شود و اگر آنست که در دی
که در زیر [illegible] باشد بر ران فرود آید و درد یکه در قطن بود بسرین گراید ششم عسر البول اگر ورم در مقدم
رحم مایل بطرف اعالی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم موخر رحم بود و مایل باسفل و ظاهر است که شدت [illegible]
حبس بول و غایط بحسب بزرگی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و نفس نهم فساد معده و دماغ علاج فصد باسلیق
و صافن کنند و در ابتدا آرد جو با قلا و نخود و بنفشه به آب کشنیز تر و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار کرده
بر عانه و ناف ضماد نمایند و لعاب بهدانه و روغن بادام و عصاره با سرد در رحم چکانند و شیره خرفه و شربت بنفشه
و آب انار میخوش و آب جو با روغن بادام و قند و لعابها ینوشانند آن هرچه لایق بود بنوشانند و تا ممکن باشد از
آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قبض بود بنفشه و سپستان و عناب و آلو بخورانند و مغز فلوس
در آن حل کنند و شیر خشت در روغن بادام در آمیزند و بدهند و لقدر مقدار او و ترکیب حاجت موقوف بر
رای طبیب است [illegible] بنفشه یا در آب کاسنی و عنب الثعلب نوشیدن در رفع قبض و ورم
احشا نفع تمام دارد [illegible] اگر ورم [illegible] حرارت صرف هرگز ضماد نمایند تا ماده منجمد نشود
اما هرگاه که باشند [illegible] [illegible] [illegible] استعمال فرمایند [illegible]

قطعه الاطبخه و باید دانست که چون باستنهار رسد از [illegible] بیرون نباشد یکی آنکه تحلیل رود دوم آنکه روی بنضج آرد

و علامت جمع و نضج آنست که درد شدت کند و تب با اختلاف و قشعریره پدید آید و خاصه وقت [illegible]

غلبه کند و در این وقت باید که لعابهای گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیر و تکمید حقنه نمایند در رحم و بابونه

و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و آرد باقلا مطبوخ الخیر سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب گرم نشانند

بهتر آنست که در نضج یاری دهد و چون نضج کرده [illegible] باز کند [illegible]

دو بلیه گردد پس اگر بشکافد باید که در خروج آن مدد کنند و جهت این کار ماء العسل در رحم حقنه کنند [illegible]

خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیار و بیخ و تخم کاسنی و نشاندن [illegible] شیر گاو با نبات [illegible]

است باید که بهمین تدبیر ملازم باشند تا آنکه قرحه پاک شود و مداومت [illegible] نمایند [illegible] که بواسطه تجذب مواد

زیاده میکند [illegible] و چون [illegible] رحم [illegible] شود [illegible] و توجه کنند [illegible] گفته شده [illegible]

گفته اید **فایده** چون [illegible] رحم بگشاید گاه باشد که با معا یا مثانه گرآید [illegible] بول [illegible]

میباید که ماده را از این اعضا باز گردانند بسوی رحم چنانچه در فروج رحم مذکور شد **نوع** دوم [illegible] ورم

بلغمی در رحم پدید آید و علامت ثقل و درد در نواحی عانه است **علاج** نخستین [illegible] ورم

مثانه مذکور است استعمال نمایند نوع سیوم آنکه ورم صلب شود [illegible]

ورم گرم افتد و باشد که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا سببی دیگر [illegible] ورم [illegible] مذکور

بسرطان باز میگردد و توقف علاج باستقامت [illegible] میشود و **علامت** [illegible]

یکی آنکه در محل رحم ثقل محسوس شود و مریضه از حرکت کسل مند شود دوم آنکه صلابت [illegible] اگر [illegible] عانه

باشد نشان [illegible] رحم است و هو الاکثر سیوم آنکه هنگام مشی و حرکت ساق با اضطراب [illegible]

بیک جانب رحم باشد اضطراب نیز در ساق بان طرف پدید آید اگر بهر دو جانب رحم باشد [illegible] ساق [illegible]

چهارم آنکه درد کمتر بود و این تقدیری است که ماده [illegible] غلیظ بود [illegible] میل [illegible]

وجع بشدت باشد کذلک اگر سرطان شود چنانچه گفته آید پنجم آنکه رحم بجانبی مایل شود [illegible]

ورم [illegible] مثلا اگر ورم در جانب ایمن رحم باشد بطرف ایسر میلان کند [illegible] بالعکس [illegible]

اسفل باشد بفوق میلان کند و بالعکس [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

اسهال سودا از ملاء الجبن و طبیخ افتیمون و گلقند و جز آن دهند برفق و بدفعات و حقنه ملین و مرهم داخلیون با الفور
و مقل و پیه بط و مغز با در روغن سوسن و نرگس و شبت و بابونه و پیه و انجیر در رحم استعمال فرمایند زرقاً و حمولاً و فرزجاً
و ایضاً مقل و میعه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب با روغن موم و لعاب اسپغول و کتان سرشته بر ورم ضماد
سازند و سنبه تر و تری در با طبیخ شبت و کرنب و اکلیل و خطمی و بنفشه و بابونه و مرزنجوش و جز آن هرچه ملطف بود نشینانند

فصل اندر سرطان رحم و این در عقب ورم گرم رحم عارض شود به سبب تحلیل نیافتن و صلب گردیدن مادهٔ او علامت او
صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه برآمدن و باشد که درد چشم و درد شقیقه و ضعف و لاغری
خاصه در ساق ها پدید آید و در پشت پای ورم ظاهر شود و شکم متورم مستسقی ماند و باشد که باستسقاء لحمی بنجامد و باید
دانست که ورم سرطانی ظاهر باشد و رگها پر از ماده و رنگ او به کبودی و صاحبت مایل و گاه باشد که سرطان رحم
مع القرحه بود و نشان قرحه او آنست که در عانه و کش ران و زیر شکم و پشت درد شدید ظاهر شود و بسیار
... و رطوبت بوی ناک غیر منتن از قبیح سیلان کند و رنگ این رطوبت مایل به سپیدی باشد یا به سواد یا
به حمرة یا بخضرة اما مایل به سواد اکثر بود و به سپیدی نادر **علاج** سرطان رحم ساده بود یا با قرحه علاج بر تسکین
لیکن برای آنکه ضرر را مدافعت دیگر نه انجامد لازم است که در اصلاح او بکوشند مثلاً هنگام شدت حرارت و ضربان
مرهم ها و ... باقی شمر استعمال کنند و هنگام سکون حرارت و قلت وجع چیزها بکار برند که تحلیل دهد چون داخلیون
و مقل و روغن بابونه و پیه بط بکار برند و ایضاً طبیخ حلبه و بابونه و تخم کتان و برگ کرنب نطول سازند برفق و نرمی
گاه گاه جهت تقلیل سودا تنقیه بدن غذا نمایند و مسهل سودا دهند و اعانت به ترطیب مزاج لازم دانند و انجا که منفجر
به سپیدی مع القرحه باشد باید که برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان بجوشانند و در طبیخ او مرهم را بنشانند و لعابات
و تسکین وجع نشیاف ابیض و افیون با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و در این نشیاف قدری زعفران نیز داخل
نمایند تا قوت افیون باز دارد و بهترین ... در علاج سرطان رحم ... سوده با آب کشنیز یا آب کاسنی یا آب کاکنج بالیدن و حقنه رحم
نمودن و مرهم ... این مرض خاصیت عجیب دارد و خشخاش و کشنیز و عنب الثعلب و اسفیداج و تخم مرغ و روغن گل و ...
صلایه کردن و ضماد کردن به آب لسان الحمل و شیر زنان در روغن گل حقنه رحم نمودن نفع تمام دارد و انجا که ...
بسیار رود و آب حجر الیهود ... گل ارمنی ... ارزیز و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند ... **فصل** اندر سبیله رحم باید
دانست که چون ... رحم ... و علامت آن ... گفته شد **علاج** اگر سبیله ... رحم
باشد ... و اگر در قعر رحم باشد حقنه ... از طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی و

[illegible marginal note]

و خارش سنگ بنوشانند و زرشک و جلبه و تخم کتان با بوره و اکلیل الملک طلی آید و هم مرو و باقلا و تخم [illegible]

باب گرم و آب [illegible] گچ آمیخته ضماد نمایند [illegible] تا سکنه شود و اگر [illegible]

خوف آن شود که [illegible] تا کل نمایند [illegible] خردل [illegible] حقنه نمایند [illegible]

آنجا که ورم باد و چون تسکین یافته شود [illegible]

اندر اختناق رحم و این علتی است شبیه بصرع و غشی [illegible] علامات صرع [illegible] چون دوار

و بیهوشی و سقوط و هم علامات غشی ظاهر شود چون سردی اطراف [illegible]

دانست که اگرچه سبب این علت رحم است [illegible]

می نماید و ایضاً بدن [illegible] گردد از آنست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و [illegible]

است [illegible] سبب عدم استفراغ کثرت پذیرد و متراکم شود و [illegible] گردد بکیفیت سمیه سبب [illegible]

من المرقی منقلص و متشنج شود بعروق [illegible] بسوی دل و دماغ برآید و بالضرور مرض

مذکور ظهور نماید [illegible] آنکه چون حیض بسته شود [illegible] او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافت [illegible]

نماید [illegible] علت مذکور [illegible] می افتد همچون صرع و شد کثرت مواد هر روز پیدا آید و آنچه هر روز افتد

مقارب النوائب باشد [illegible] است و علامت او آنست که چون نوبت نزدیک رسد اختلال ذهن [illegible]

[illegible] تاریکی چشم و [illegible] لون و کسل اعضا و رطوبت [illegible] هر دو چشم ظاهر شود و ضعف ساقین

و چون وقت نزدیک رسد باشد که [illegible] بیمار که چیزی از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود [illegible] حرکات

مضطربه غیر ارادیه ظهور نماید پس ذهن مختلط شود و بیهوش افتد و حس باطل و آواز منقطع گردد کما

سایر الحرکات الارادیه فرق درین و در صرع مفرد آنست که درین علت عقل بالکل مفقود نمیشود [illegible]

که چون صاحبش بهوش آید از اکثر آنچه گذشته است حکایت نماید و ایضاً عدم سیلان کف از دهن و عدم

اضطراب در بدن از نشان است بخلاف صرع که ظهور کف و اضطراب و ذهول عقل لازم اوست علاج

در وقت نوبت [illegible] پاها [illegible] کف پای [illegible] گرم [illegible]

[illegible]

و [illegible] مذکوره [illegible]

کرده [illegible] باشند [illegible] رحم [illegible]

بفشر طلاو دیگر تقل [illegible] باد کنند و از بعید تا معم آکنید دواین ... دیگرم و غدغا و رجون تمام و زنجبیل

[illegible] بجوهل سازند و بجهو نما بیعم را بیجو [illegible] خت خود برعنز

زیبق یاودیان یا روغن بادام کلکه در و عنبر و مشک حلکرده باشد چرب کنند و فم دایما الادویه

وضقه کنند [illegible] آنست که منی سنند و طبیب [illegible] دواعات رد نماید در شوقت اگر جماع

با [illegible] آنست و [illegible] باشد [illegible] وتلقیس حمول ساختن لعابات مستعمل و ادویه

ما امیربان [illegible] و بعد آن تا بیند و بعد از آن تا و شیر و بطور

ومعجون نسیانی و مانند آن بتد و طبیخ انیسون و شقایق بحسب حالت باید کرد و بهتر آنست که در هر هفته

یکبار ایارج دهند و بعد یکروز معجون نجاح بکار برند و استحمام سود دارد و باید که از نشستن بپرهیزد

و این دوا از نقعست بسنت غاریقون یکدرم یا نیم درم بدوا المسک با عسل بپزند و

اینهمه که گفته شد دراینجا شرا و آنست که ماده غلیظ بود و در وی حرارت باشد و نشان برودت گرانی

حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیانست پیدا بود اما اگر حرارت بود با اختناق رحم

سرخی رخساره و دوار و غثیان و احتباس حرارت قوی که از رحم بسر می آید و نشان و بیان آن

و در حضور استعمال مسخنات رخصت نیست پس اینجا در وقت افاقت فصد باسلیق کنند و بر

ساق حجامت نمایند با شرط و طبیخ افتیمون طبع را ملایم سازند و بر شکم سیری

طبیخ ثبت داده فی نشر باشند و خیار های سرد که مقلل منی و کاسر شهوت

بود چون شربت نیلوفر و شیره خرفه بنوشانند و در وقت نوبت کافور و صندل

و نیلوفر ببویانند و دیگر تدابیر همانست که گفته شد مگر استعمال مسخنات

شربا و شما قال لنا بت لا یفصد صاحب خنق الرحم

ان وجب الفصد قالوا فلا یفصد من السلیمه

فان ذالک اذی فی جمیع علل الارحام ولا ضرر فی

الصافن قال ابن ماسویه وضع المحاجم اسفل السرة

یجذب الرحم [illegible] الصافنه علی القلب یستاصل هذه العلة

تا [illegible] بود در حالت نوبت تدابیر او

همان است که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج و در حالت افاقت فصد
کنند و مدر حیض دهند چنانچه در احتباس طمث ذکر یافته اما اگر این علت زن حامله را افتد
فصد و اسهال مناسب نیست پس اگر ایام وضع نزدیک باشد به تدبیری کنند که بوضع بچه
خود بخود زایل خواهد شد و اگر ایام وضع دور باشد به تلطیف اغذیه و مالیدن روغن
بسنده کنند مع مراعات مزاج در حرارت و برودت و در حالت نوبت جهت افاقت
بستن اطراف و شمومات و چیزهای آن که جنین را مضر نباشد قناعت ورزند و گلقند
در حالت افاقت نفع تمام دارد حامله را هم حافظ جنین است و هم دافع علت و هنگام
ازدیاد خون [illegible] فور بود و فرصت بعضی زود زود رود و شود و فصد توان کرد و مسهل خفیف توان
داد خاصه که حمل از ماه سوم گذشته باشد و بماه هشتم نرسیده و غذا در این مرض بسبب
حاجت بکار برند مثلا اگر حرارت غالب باشد قلیه کدو و اسفناج و اگر ای ماش
مقشر و برنج مناسب است و اگر برودت غالب باشد گوشت کبک و تیهو و عصافیر
و دراج و دار چینی موافق **فصل** اندر جمع آمدن آب در رحم **علامت**
وی آن است که حیض باز ایستد و هنگام حرکت قراقر در شکم افتد و حالتی
شبیه باستسقای زقی پدید آید و باشد که گاهی رطوبت از رحم بالا آید **علاج** ادویه
مدر ادرار حیض مخصوص است بکار برند و در تنقیه بدن و رحم کوشند و اضمده که در استسقا
زقی گفته شد استعمال نمایند و هرچه برای سوء القنیه و استسقای زقی و سیلان از
رحم سود دارد بکار برند و قی نفع تمام دارد و جوع و ریاضت سودمند است و گویند
که خرق سپید برداشتن نفع مند است **فصل** اندر نفخ رحم و سبب وی ضعف
قوتهای رحم است و موجبات ضعف قوتها نیز او سوء مزاج سرد غیر مفرط یا دشواری
مانند آن یا سرماهای سرد که سر رحم را سرد کند و ظاهر است که چون قوت های رحم ضعیف شود
هر غذا که بدان رسد بواسطه ضعف حرارت مستحیل به ریاح گردد و آن ریاح در تجویف
رحم یا در فضای او یا فی ما بین خلل اجزای اعضای او محتبس شود و نفخ آرد و گاهی
بسوء مزاج سرد که مفرط بود کشنده حرارت است و موجب نفخ نتواند شد.

لان النفخ لا تتکون الا بالحرارة الفاترة علامت مرض مذکور انست که در عانه وانچه بدان نزدیک است ودر اسفل البطن ورم ریحی ونفخ پدید اید بسبب الوجع و باشد که تا کشش ران وشکم رسد و حجاب شکم پناوی گردد و وجع چون دست بر ورم نهند او از طبل و هذا العضی در تعریف او گفته اند که حالتیست شبیه باستسقای طبلی و باشد که وجع او منتقل شود و قراقر و ضربان کند و باشد که تا اخر عمر درین علت بماند و دوا نه پذیرد **علاج** جهت تنقیه بدن ایارجات دهند و برای تسخین رحم و تلطیف و کسر ریاح جوارش کمونی و اسطوخودوس بادر بار الاصول و نبیذ خورند و ادویه سخنه و منقیه باد چون بابونه و شبت و مرزنگوش و پودینه و سداب و کرفس و بادیان و ساسف و زیره و نانخواه استعمال نمایند حقنها و فرزجها و ضمادها و تکمیدها و ابزن‌ها و سزاوار انست که روغن سداب و شبت و تریاق بشبیت ودر بار بمالند و انچه در استسقای طبلی مذکور شده در اینجا مفید است و بدانکه امراض مذکور یعنی پستان و امراض قلب که بابی مستقلا ذکر کرده شد **باب اندر امراض** که از پشت و اطراف پدید اید چون حدبه وریاح افرسه و وجع ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و النقرس و عرق النسا و وجع ورک و دوالی و داء الفیل و وجع عصب و هر یک بتفصیل گفته اید انشاء الله تعالی **فصل** اندر حدبه یعنی زوال فقار و پشت با پس یا بیکی از دو جانب پس اگر زوال فقار بسوی قدام بود تقصع گویند و حدبه المقدم خوانند و این که تقصع با شرکت استخوان سینه باشد ... زوال بسوی خلف بود حدبه المؤخر گویند و حدبه حقیقی همین است و اگر زوال بیکی از جانبین بود و التواء و اگر سبب زوال فقار باد غلیظ بود ریاح افرسه نامند و اسباب زوال فقار پنج است و هر یک بنوع جدا گفته اید نوع اول انکه ورم گرم در عضله که متصل فقار است عارض شود از خارج یا داخل و علامت او تقدم وجع است و صلب و حمیات حاده و عظیم نفس و لزوم حرارت شدید و هرگاه ماده مده شود و ورم خراج گردد و تب سکون گیرد ... تسکین یابد ثقل و وجع تجدد و ریشه افزونتر گردد و تحدب **علاج** در ابتدا ورم رگ باسلیق زنند و لعابها چون لعاب تخم کتان و بیه ماکیان و مغز ساق گاو و بنفشه و خطمی بر اماس ضماد کنند و روغنهای گرم بالفعل بمالند و انطول سازند و فلوس خیارشنبر و روغن بادام و مسهل‌ها بنوشانند و بروغنهای گرم بالفعل که درو بیخ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشند حقنه نمایند **نوع دوم** انکه باد غلیظ زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد فقار را از موضع او بلغزانند و این نوع حدبه را ریاح الافرسه گویند و افرسه جمع فرسه است و هو ریح تاخذ من العنق الی العجز ... و علامت او انست که عقب درد پشت پدید اید حدبه و با او ثقل

نباشد و گاهی روز بروز زیاده شود و در آخر نقصان گیرد **علاج** قی با دیان تخم انیسون تخم کرفس و افسنتین و زیره و
تخم سداب یا نانخواه بجوشانند و بپالایند و روغن بید انجیر بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که یک مثقال روغن
بید انجیر با هفت مثقال شربت ماء الاصول و البزور بسته باشد و گلقند که در وی مصطکی و انیسون و سعد و سنبل است بسیار
باشد که بهی زین تدبیر نفع پدید آید و اگر تنقیه بدن نمایند بحب سورنجان یا حب سکبینج یا حب منتن و مانند آن و بعد از
قیطا و قصب الذریره و سنبل الطیب و اکلیل الملک و فرفیون با سداب یا دیان و سداب روغن بابونه یا روغن ضماد سازند [illegible]
و سداب از خرقه صوف و نمد نطول فرمایند بر موضع الم و محجمه بار می وضع کنند بجا گاهی که نفع بود و سوی [illegible]
بر موضع که منجذب بود و بر آمده باشد نحاج و هر تقشی بالاست نفع دارد **نوع** سوم آنکه رطوبت لیس [illegible]
در جوهر رباطات فقار نفوذ کند و آنرا مسترخی گرداند و بالضرورت فقار از جای خود بلغزد و علامت اسپیدی لون است
و سستی [illegible] تدابیر مرطبه و آنکه چون بر آنجا روغن مالند کمتر منتفع شود یعنی زود [illegible] باید **علاج**
آنچه در باب [illegible] گفته شد استعمال نمایند و ادهان تقویه گرم چون روغن سداب و سنبل و عاقرقرحا مالیدن و ادویه
قابضه چون [illegible] و برگ مورد [illegible] و ضماد کردن نفع دارد **نوع** چهارم آنکه رباطات فقار منقبض شود
[illegible] از [illegible] و [illegible] این کمتر [illegible] باخطر است علاج [illegible] و علامت و علاج او از
[illegible] **نوع** پنجم آنکه سقط [illegible] **علاج** اگر [illegible] فقار
[illegible] اگر [illegible] و [illegible] یا [illegible] و مثقال [illegible]
عاقرقرحا [illegible] طلا کردن [illegible] و چون فقار بر موضع خود قرار گیرد ادویه [illegible] ضماد نمایند یا آنرا بر آن
شکل قائم دارد **فصل** اندر وجع ظهر یعنی درد پشت و آن انواع است نوع اول سوء مزاج بارد [illegible] پشت باشد
و علامت او درد و ثقل است و [illegible] از چیزهای گرم و حرکت [illegible] تنفع گشتن [illegible]
پدید آید [illegible] و **علاج** [illegible] ماء الاصول ماء العسل و مانند آن [illegible] تریاق اربعه [illegible]
[illegible] روغن [illegible] و سداب [illegible] بالعاب تخم کتان و [illegible] بید انجیر
ضماد سازند و آب نخود و گوشت [illegible] فرمایند [illegible] تخم خام
متولد شود و اخلاط بلغمی که در بدن ساکن [illegible] و باطل [illegible]
پشت [illegible]
[illegible]

در وقت برخاستن و نشستن ثقل فزون تر شدن اندک اندک بحسب تولد الماده فیها و علامت خلط که بلغم ساکن در ابدان و در پشت قرح غوره
است و در پشت ... بعد از جماع سبب ... اگر ان ماده متحرکه خود در آمده باشد در پشت وجع و ثقیل لازم بود بر یک ... تیره باشد
و اگر باد از ان ماده حاصل شده ... پشت آمده باشد تا آن وجع تدریجی پیدا باشد و در منتقل بعد و ... ثقل باشد **علاج**
اگر سبب ... بلغم ... استعمال مُنضجات بلغم حب ... سورنجان و جز ان ... بلغم مستفرغ شود و فی ... نفخه در دیگر
... اوله ... ساذج ... و ... و ... مفید است و ... ابیر ... تقلیل غذا است اگر سبب درد
... بلغم ... منفصل او بود چنانچه گفته شد ... تحلیل باد ... تلیین و تطییب ... اعضا ... با ... و ...
... کرده ... تحلیل بطبیخ خشخاش ... مجلله سودا ... و اگر ... رفع ... مستفرغ ساید ...
چنانچه ... گفته شد نوع سوم انکه کثرت جماع ... در پشت شود جهت ... فضول ... پشت و گاه باشد که کثرت فضول
احداث ... **علاج** جماع ترک نماید و تحلیل تلیین و تطییب ... که بدید انچه در ماده بلغم ... گفته شد ... تعقیب ...
بسیار ... جماع ... پشت ... گرده نشستن ... در عضلات و رباطات ... و ... آن ... احداث نماید ...
انکه ماده بلغم یا ریح ... ماید ... بالیدن پشت ... و ... گاه باشد که ... برد ... باعث ...
و جفاف نوع چهارم انکه ... شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که بسبب مجاورت ... پشت ... با جزا پشت باز
... و علامت ... است ... گرده ... قطن ... یا گواه است **علاج** هر چه در امراض گرده
ذکر یافته ... سبب ضعف بود یا جز ان تدارک نماید نوع پنجم انکه ... رگ ... پشت ... از خون ...
و بسبب ... درد آرد و علامت وی انست که ابتدا از فقرات پشت گرفته ... اخر فقرات ... رد ... پیدا بود تا اخر فقرات
... با ضربان و حرارت ... و دیگر تا خون ... **علاج** رگ باسلیق زنند
یا فاصد ... آب انار ... شیرخشت و شربت ... و ... خیار ... با سکنجبین ... جهت ... بر موضع ...
سرد آمدن ... و ... گلاب ... گل با اندکی ... سرکه ... بر پشت ... و ... نشستن ... فرمایند ...
سرد ... چون ... و مانند آن بخورانند **نوع** ششم انکه ... پشت ... آمدن ... باشد و عضلات و رباطات
... پشت ... نوع هفتم انکه سبب ... پشت ... پیدا اید و این نوع بعضی ... زنان را
نزدیک آمدن حیض ... **علاج** ... چنانچه باید ... هر چه ... استعمال کنند ...
... پشت مانند ... تخم کرفس یک مثقال ... مثقال ... تخم خیارین کوفته ... مثقال
... کوفته ... یک مثقال ... شانند و ... شصت مثقال قند بقوام

حب سورنجان ... تقلیل غذا ...
[illegible]
حکیم محمد امان علی
۱۲۱۲

ارند و هفت روز اختیار نمایند **فصل** اندر وجع خاصره یعنی درد تهیگاه و اسباب وی همانست که
در دیسنتاریا ذکر یافته لیکن وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از باد و لان الخاصرة من الظهر بمنزلة اجنبیة من القولون والکبد
نقله الحکیم فلا الحدیث فیه سوء المزاج الحار الا اذا البلد گفته که علاج او همانست که در سوء مزاج ساذج اندر بلغمی و ریحی
وجع الطحال ذکر یافته و استعمال احتقانات سخته درینجا نفع تمام دارد و حقنه اینکار شیافی که از بقل الشق و انیسون
و تخم کرفس و شحم حنظل و سورنجان و ابهل و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد **فصل** اندر وجع
المفاصل باید دانست که هر دردی که در بندگاه افتد آنرا وجع مفاصل گویند و این وجع گاه بی ورم بود چنانچه
در جمله ساذج و گاه با ورم بود چنانچه در اکثر بادی و در اصطلاح طبیبان آن جرا یافته که آنچه در مفاصل دست و پای باشد
آنرا وجع مفاصل گویند و آنچه در مفصل ورک یعنی سرین باشد آنرا وجع ورک خوانند و آنچه از مفصل ورک خیزد و بجانب
پای فرو نازل شود آنرا عرق النسا نامند و آنچه در مفصل کعب یعنی شتالنگ باشد یا در مفصل انگشتان پای خاصه
در انگشت بزرگ پدید آید آنرا نقرس نامند و پوشیده نماند که در بندگاه بیشتر از ماده افتد و ماده که در
بیشتر در آن گوشت دیگر اگر در مفاصل است و باشد که بجانب باطنات نیز نافذ شود اما با عصاب و اوتار نیز باید
که ایشانرا علامت وی تشنج بود خاصه ورم ... گوشت کرخت نشود و بیم ... سبب کلی در بندگاه بادی
مفاصل اجتماع یا انصباب ماده است در وی و موجب ضعف مفاصل یا سوء مزاج مستحکم است یا تعب کثیر یا ضربه یا
اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه ریاضت متروک شود و بدن بسبب فضلات ممتلی گردد دوم آنکه
هضم معده ضعیف شود بدان سبب اخلاط خام تولد کند و بمفصل ریزد سیوم آنکه بی ترتیبی خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه
موافقه غیر ترتیب و نوشیدن شراب با فراط و عقب طعام ریاضت و جماع کردن ... خوردن و بشکم سیری حمام رفتن با گرم ...
اتفاق افتد و بدین سبب ماده بمفصل ریزد چهارم آنکه زکام و نزله سائله افتد و ماده بمفصل ریزد پنجم آنکه شخصی را استفراغ
معتاده مثل قی و اسهال و فصد و خون حیض و بواسیر ترک شود و ماده کثرت گیرد و بمفاصل افتد ششم آنکه قولنج را معالجه
کرده شود به نهجی که رود قوی گردد و فضلات باطراف مندفع شود و بمفاصل ریزد هفتم آنکه حرکات بدنیه و نفسانیه
اخلاط را در جوش آرد و بمفاصل افگنند **فائده** سبب یا علت درد بندگاه یا سوء مزاج ساذج است یا ماده و عام ماده
که ماده ذو القوام بود یعنی غلیظ باشد یا ذو القوام نبود و چون وجع این مرض از بلغم اکثر افتد و از خون نیز و از ریح
اقل و از صفرا قلیل و از سودا نادر و هر یک ازین ماده ها تنها سبب این علت شود یا با ماده دیگر مرکب گشته
اما ترکیب بلغم با سودا نادر الوقوع است لیکن صفرا با بلغم بیشتر مرکب شده حدوث این مرض

شود و اگرچه درد جمیع بندگاه در سبب و علامت و علاج یکسان است اما از آنکه بعضی معالجات مخصوص بعضی است هر یک
از آن بقسم علیحده گفته آید **قسم اول** اندر وجع مفاصل و مراد از وجع مفاصل اطبا است یعنی درد و ورمی که در بندگاه
دست و در تید الوری پای شود و این انواع است **نوع نخستین** آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا تر یا خشک عارض شود
در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که بدرد سبکی و اندک اندک پدید آید و ثقل و آماس هیچ نباشد و رنگ
عضو هم رنگ بدن بود و پس حرارت ملمس و مزاج بر حرارت و برودت اگر برودت و یبوست آن بر یبوست گواهی دهد
علاج اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل مبردات دهند و شربت لیمون و سکنجبین بالای مسود دارد و شیر و اندک فصد کنند
و قدری خون بر آورند ولیکن افراط نکنند و استفراغ آنجا که سائغ است برای آن گفته اند که تا ماده مستعد انصباب
بود مستفرغ شود و بدان سبب وجع المفاصل است از ریختن ماده محفوظ باشد و لان الالم یجذب المواد خاصة
ما کان منها مستعدا و اگر سرد بود تسخین کنند باستعمال ادویه گرم و اعمال مسخنه و اگر تخمی از بلغم مستفرغ سازند بحقنه و مطبوخ
شاید زیرا که چون بلغم کم شود حرارت غلبه کند و حرارت غالب آید و اعتدال در نیابد ترک استفراغ است لان
استفراغ البلغم یمکن ان یهیج الصفراء ایضا و خروج الصفراء ان کان قلیلا لکن یبرد بدن کثیرا و اگر سوء مزاج
خشک بود و این کمتر افتد باید که بترطیب کوشند و بیمار روغن بادام و کدو و گل و قیروطی که از چربی مرغ بط و مغز
ساق گاو و موم ساخته باشند بمالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و غیر آن خوردن نفع دارد انتباه سوء مزاج رطب
باعث وجع المفاصل نمی تواند شد چنانچه در صداع ذکر یافته **نوع دوم** آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت آن سرخی
موضع است و عظیم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت ملمس با حرارت و موی سخت و سواد آن نمایاند بخلاف
و بودن مزاج علیل گرم و تر و بدن لحیم و سن در میانه شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه اکثر مولد خون بران گواه
علاج فصد کنند از دست راست اگر علت بجانب چپ بود و از چپ اگر بجانب راست باشد و از هر دو دست اگر هر دو طرف
باشد و آنجا که مرض در دست چپ باشد رگ اکحل باید زد و آنجا که در پای بود رگ باسلیق باید گشود و خون بحسب طاقت
آدمی یکبار ویا بدفعات بیرون آرند آنقدر که خواهند و اگر از فصد مانعی بود جهت اخراج خون فروتر از
موضع درد حجامت نمایند یا بهم استفراغ خون شود و هم اما الیه حجامت بخالفت و بعد از فصد یا حجامت چون
[illegible] قی فرمایند یا برگ خیار و سکنجبین با آب گرم آشامند و [illegible] تخم خربزه که قی آرد
در او اضافه نمایند و آن را قی فرمایند بعد از آن نمایند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم فقط نیز کافی است قی انفع تمام
خاصه آنجا که درد در پای بود و اگر مسهل حاجت آید نخستین طبیخ هلیله و عناب و سپستان و عنب الثعلب برگ

کاوزبان و تخم خطمی لعوق یا ترنجبین شیرین [illegible] سودمند [illegible] سپستان [illegible]
و مویز و هلیله و سپند قلوس [illegible] مریض [illegible]
بفرمایند و بعضی عند حاجت [illegible] احتیاط باید کرد که شربت مسهل [illegible] اتفاق نیفتد
و آنجا که حرارت و التهاب شدید بود آب کشک جو یا آب انار [illegible] روغن بادام [illegible]
و سکنجبین ساده بر بزوری سودمند است پیش از فصد بود یا بعد از فصد تا که مرض [illegible]
رادع ماده صندلین و گل سرخ و فوفل و امیثا و اقاقیا و سبزکه و آب کاسنی و کشنیز تر و مانند آن طلا نمایند بر مفصل
آورند و عند اشتداد وجع افتیمون و سیر و جو و دیگر مخدرات با آب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد گشته
فایده آنجا که ماده کثیر المقدار و قوی الحرکت باشد [illegible] طلا نکنند و همچنان
رادعات قویه در این حال طلا نمایند برای دو چیز یکی آنکه چون ماده قوی الحرکت بود و رادعات استعمال نمایند ماده از حرکت
باز ماند و بواسطه افشردن رگها و پیوندها در پیش آید دوم آنکه چون ماده قوی باشد رادعات قویه استعمال نمایند پس ماده
بازگشته با عضاء رئیسه توجه نماید از آن است که قبل از فصد ترک اطلیه بارده لازم دانند خاصة آنجا که ماده قوی الحرکت
باشد و اگر ایضا [illegible] خطای نرود و بدان سبب زیاده شود خوف آن افتد که ماده با عضاء رئیسه میل کند و آن از وقوع
[illegible] ماده و اعضاء رئیسه توان یافت پس در این وقت باید که آب نیمگرم یا طبیخ بابونه و بنفشه بگیرند بر مفصل [illegible] تحلیل
واجب تا ماده بهمین طرف بازگردد و با عضاء رئیسه مایل نتواند شد الغرض سعی بلیغ در تقویه عضا بجویند تا اعضاء رئیسه
البته از وی منفعل گردند قوت ماده را امکان دفع سازند و هرگاه ماده قریب بانتها رسد اطلیه رادعه کم فرمایند و ادویه
قوی التحلیل چون بنفشه و خطمی و مانند آن استعمال نمایند و هرگاه بانتها رسد و ماده بالکل از حرکت باز ماند [illegible]
قوی التحلیل چون اکلیل بابونه و مانند آن بکار برند ضماد [illegible] **صفت** [illegible]
حار را [illegible] لعاب تخم کتان [illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible]
لازم است خاصة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اما از خون صفراوی بیشتر افتد و علامت او صفرت رنگ شده ... است و سرعت ... بود ... ما یل بودن ... و ... کمتر بودن خاصه ... خالص ... چیزهای سرد و انتفاع یافتن و دیگر علامات بحسب ماده پیدا شود ... و شهر و عادت گواه بودن این نوع بیشتر کسانی را افتد که بدن ضعیف و مزاج گرم ... باشد و اگر طبیب نادان تقویت عضو ... کرده سوء التدبیر ... نماید از مفاصل استعمال روا عاقبت موجب هلاکت شود جهت میل ماده بدماغ و دیگر اعضاء رئیسه چنانچه در ... مذکور شد بعد تدارک این خطا و پوشیده نماند که خوف رجوع ماده استعمال رادعات قویه باعضا ... از تنقیه و ... بیشتر از آنست که سبب آن خون صرف باشد زیرا که صفرا خون صفراوی سریع الحرکت و بطبیعت مخالف است **علاج** اگر خون صفراوی بود نخست فصد کنند بعد مطبوخ ... جهت استفراغ صفرا ... بحسب ضعف و قوت ماده و مریض اگر طبع نرم باشد بنضجات ... و انجبار نرهند ... چیزهای سرد که ... چون اسپغول با سرکه آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و آب کاهو و کافور و مانند آن استعمال نماید ... بگذارد ... خوف غشی ... تسکین ... ضماد کردن ... الا بحالتیکه ... گفته آمد خوردن لازم است و محافظ باید که ... حاجت باضمده ... نسبت خاصه در آنجا که صفرا ... سبب باشد زیرا که صفرا لطیف ... الحرارت است و سریع التحلیل کذلک خون صفراوی و بعد اسهال باید که چیزهای مذکوره که ... بود چون کاسنی و تخم خیار و مانند آن بدهند تنها یا سکنجبین ... در امراض خاصه بعد تنقیه بیشتر است زیرا که ماده این علت فضله هضم ثانی و ثالث است و جهت تنقیه جگر که محل هضم ثانی است و برای تنقیه عروق که موضع هضم ثالث است ... و سکنجبین ... در صفراوی اثر تام دارد و اما باید که بسیار تیز نباشد و مدرات گرم چون بادیان و کرفس و مانند آن زنهار ندهند که مدرات حاره ماده را میسوزاند و ... **فایده** هرگاه مسهل حاجت آید و قوت مساعد باشد ترنجبین ... و جهت این کار مطبوخ سورنجان بغایت مفید است ... تب باشد ... خیارشنبر ... با آب عنب الثعلب ... و قدری شکر یا ... کرده بدهند و اگر تب آهسته و کمتر بود ... اسپغول ... و لعاب ... صرف گفته شد و درین جا بکار برند و آنجا که ماده ... حاجت نباشد و دیگر تدابیر همانست که ذکر یافته **ذکر**

حب سورنجان

نسخه ...

مطبوخ سورنجان ...

... سورنجان ... ایارج فیقرا ... و ... نیم درم گاو زبان ... شاهتره ...

قرابادین قادری

ار و به سکن و جمیع عدس مقشر استخوان سوخته سورنجان ششم‌ها من سپید بلوط و سرآب اعشته تخم ...
خشک انیسون و پر درفشانده اند تنها یا مرکب تا هر چه نگاه باشد بحسب حال مریض بخورانند و بعد از استعمال سورنجان
مراعات تا اصل باید کرد و تنبیه بدین جهت که بیچه در بلغمی گفته آید و ریختن آب سرد بسیار بینا اصل ... و اگر ورم کند تا شستن
تا منتفخ شود پس به روغن گل آمیخته طلا سازند و ... در بنیاد ... بالا ذکر کرده شد در نوع دوم شبه ... ارک
و جزا و صفت سفوفی که وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید و شکر طبرزد مساوی بگیرند و سه درم با آب سرد بنوشند یکم
استخوان سوخته و سورنجان یکی یک درم عدس مقشر دو درم ترمس کوفته و بیخته پرورده با شربت ...
نمایند در دو نشانند دیگر گشنیز خشک سه درم با همچندان شکر در دهند نشانند و شکم قبض نماید و دیگر تخم خشخاش ... و دو درم با همچند
شکر در دهند نشانند و شکم براند **دوائی** که در حال درد رفع شدید نمایند از تخم ... با ... سپید هر یک ... درم شیطرج
افیون هر یک یک درم مثل حلبون و حب سازند و یکی بدهند **نوع چهارم** آنکه از بلغم عارض شود و علامت او آنست
که ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد و در دو متوسط لازم بود و ورم هرگاه ... نماید و باشد ... باشد ...
آید و این ورم اندکی نرم و منبسط بود و در داود و در عرض و عمق مایل باشد ... و هوای ... تراخی و ...
و هوا که تقدم تدابیر بلغم افزایان گواهی دهد و چیزهای گرم نفع یابد **علاج** ... اصل السوس
عسل آمیخته بنشر بطی که به فصل گرم شود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون نقی بلغم بسیار باید حاجت ... سفید
و الا به مسهل پردازند و چون مسهل خواهند داد اول انضاج خلط کوشند تا چهار روز با استعمال گلقند عسلی که با گلاب
و عرق بادیان یا طبیخ بادیان و گل سرخ و اصل السوس حل کرده باشد تناول نمایند و این باب نفع بسیار
دارد و چون در چهار روز اثر نضج ظاهر نشود و در بول ... و روز دیگر ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر آمیخته
در روز چهارم ماء الاصول تنها دهند بدون روغن بید انجیر هرگاه اثر نضج پدید آید یک مثقال ایارج و یک مثقال تربد
بعسل سرشته باید داد و بعد از ظهور تمام نضج تنقیه بدن به حب سورنجان یا حب شیطرج یا حب منتن باید نمود و اگر ماده
بلغم در بدن بسیار است و تنقیه او یکبارگی پی در پی باعث ضعف قوت باید که مسهل لطیف دهند چنانچه مسهلین با
منضجات قانع باشند و همین نهج میکرده باشند تا که ماده تمام استفراغ شود و هرگاه ماده قلیل ... باشد در ...
مدرات مسخنه چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن بکار برند تا ماده را تحلیل کند و ایضاً جهت تحلیل ادویه
محلل ملین بود چون بابونه و شبت و خطمی و ... و ... فرفیون و لعاب حلبه و تخم کتان
و مانند آن ضماد سازند و ... گرم چون روغن بید انجیر و زیت و قسط و بادام تلخ ... نمایند و محللات

صرف زنهار طلا نمایند که در دردی خوف تحجر است و باید دانست که اگر ماده بلغم یا تخمی صفرا و مرکب باشد مسهلات
و مدرات ... که ذکر یافته بپردازند و طریق تنقیه اعتدال نگاه دارند ... چه در هفت بحسب ترکیب ماده از مضرت آن
باشند و ادویه که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد شحم حنظل بوزیدان سورنجان تربد ماهیزهره قنطوریون حب
النیل و باید دانست که درین مرض حاجت بفصد نیست اما روا باشد اگر طبیب دانا برای تخفیف و تقلیل ماده تجویز نماید
حال مریض و قوام ماده ملاحظه کرده **فائده** جلیله که در همه جا و در جمیع اقسام وجع مفاصل مادی بکار آید پوشیده نماند که سورنجان
خوردن و طلا کردن انواع وجع مفاصل را سوداوی خاصه و بلغمی و او مرکب است از دو جوهر مسهل و قابض بسبب جوهر مسهله ماده وجع
را بری آرد مفاصل را پاک میسازد و بواسطه جوهر قابضه که بعد عمل جوهر مسهله بحرکت آید قبض میدهد مجاری و مسالک و
میسازد مفاصل را تا ماده دیگر بسوی او نریزد اما با وجود این خاصیت معده را زیانکار است و عضلات مفاصل را استحکام دهد
صواب آنست که سورنجان را با زیره و زنجبیل خورند تا معده از زیان نرسد و بعضا با صبر و سقمونیا تقویت دهند تا اسهال او تقویت یابد
و از معده زود برآید و بهنگام استعمال آن باید که مفاصل را بموم روغن و پیه بط و پیه مرغ و مانند آن چرب نمایند تا عضلات مفاصل
از ضرر او محفوظ مانند **نوع** پنجم آنکه ماده سوداوی حادث در مفاصل شود علامت او آنست که درد و تمدد کمتر بود و صلابت
در ورم و کمودت مائل بکبودی در رنگ او پیدا باشد و میل طعام بسیار باشد و سائر علامات سودا پدید آید و علاج کمتر سود و ملح
و چیزهای سخن و طرب مفید آید **علاج** فصد کنند اگر برآمدن سودا متوقع بود پس از نضج تمام مسهل ...
چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و حب تنقیه باقی سودا معجون افتیمون و جوارش کمونی سودمند است و برای تلیین و تحلیل ورم
باید که بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان و مقل و جاوشیر و اشق و انجیر همراه پیه بز که گداخته باشند و زیت و روغن گاو ...
ضماد سازند و قیروطی که از روغن سوسن و قسط و پیه انجیر و قرطم و بابونه و شمع و پیه گرده بز و پیه ماکیان و پیه بط ساخته
باشند همین عمل دارد و روغنهای گرم و تر مالیدن و نطول طبیخ بابونه و مرزنجوش و پودینه و حاشا و زوفا و حلبه نطول ساختن
و آبزن نمودن نفع دارد و همگی در اصلاح طحال کوشند و از طبیب باید غافل نباشند و در تحلیل بسیار افراط نکنند و پرهیز ...
و ملین باشند استعمال نمایند و استحمام معتدل و ریاضت معتدل و پرهیز از تناول غذا سودمند است **افتقاده** فصد در نوع ...
سوداوی که برآمدن سودا متوقع بود یعنی بغایت غلیظ نباشد و انتشاب ... آنست که اگر در فصد خون سیاه و کدر و غلیظ برآید
دانند که ماده سوداست و اگر خون سرخ صاف و معتدل القوام بود باید دانست که ماده سودا بغایت غلیظ است
برنمی آید و درین صورت واجب است که همین ساعت خون بر بندند و برآمدن ... که موجب ... یا تحجر خواهد شد و جمیع
امراض سوداویه فصد وسیع باید کرد و رگ بزرگ باید کشود و چون ... ... که تا ... حال بود

و بدانند که رگ تنگ گشادن نفع ندارد و خاصه در امراض سوداویه هرگاه در وجع مفاصل سوداوی حاجت افتد بفصد

و عند الفصد خون صاف آید و ماده سودا رقیق باید با تحت تنقیح با لطیف و اسهال سودا متوجه گردند و بعده

بفصد پردازند که خون بسبب نضج و تنقیه و تلطیف شده و فصد مستفرغ خواهد شد بالجمله آنکه جمیع امراض

غیر سوداوی چون بفصد حاجت آید اول باید که نضج آن خلط کرده بعد فصد کنند و آنکه گفته اند که اخراج خون [illegible] باید

مقصود از آن امراض دموی صرف است نوع ششم آنکه ماده رقیق در مفاصل ریزد علامت او درد شدید انتقال و از سوی

موضعی علاجش گلقند و گلاب عرق با دیان و شربت بزوری بعد مسهل باقی سوداوی چون [illegible] ماده بلغم

غافل نباشند و گاهی باشد که ماده بیخ و رطوبت صرف [illegible]

وی سبحی است به پیچ آنست که و تدبیر وی اخراج خون است و استفراغ [illegible] بلغم [illegible] مفاصل [illegible]

و این مرض از ترکیب بلغم با صفرا اکثر افتد و علامت وجع مفاصل [illegible]

پیدا بود و هم بغیر بار و کمتر سود و بهتر باشد که دوای گاهی سود و بار گاهی ضرر [illegible] والم اسهال [illegible]

علاج نظر کنند که ترکیب از چند خلط است پس بحسب او و انتیه مرکب سازند از اجزاء مختلفه که برای هر خلطی مخصوص

است اکثار طلی آید و تسهیل و هیئت کیب غلبه هر خلط ملحوظ دارند تا هر کدام که غالب بود دوای که مخصوص است نیز بر دیگر

غالب باشد و تا نضج تمام نپذیرد بفصد و مسهل نپردازند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف برای طبیب است

حاجت بنوشتن ندارد اما آنکه بلغم با صفرا بیشتر مرکب شده در مفاصل آید و نسبت انعکاس بسیطه مرکبه تدبیر او علاجه بیان کرده

آید و تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب بلغم با صفرا افتد آنست که جهت اسهال حب سورنجان یا مطبوخ سورنجان دهند بعد نضج

ماده و حضض و صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران هر یک درم و گل ارمنی یک درم و کرنب سوخته چهار درم حلبه ازدم کوفته

با آب عنب الثعلب و کاسنی بسرشند و ضماد نمایند و آنجا که در د بصعوبت بود زعفران و افیون برابر با شیر بسایند و با شمع

و روغن گل یا روغن کنجد آمیزند و طلی فرمایند و لوبیا در آب پخته و کوفته ضماد کردن تحلیل ماده و تسکین وجع کند صفت

حبی که در مفاصل که از بلغم و صفرا افتد سود دارد صبر یک درم سورنجان چهار دانگ بلیله زرد چهار

دانگ گل سرخ مصطکی هر واحد یک دانگ جمله یک شربت است کوفته بیخته با آب یا گلاب حب سازند و فرو

برند و اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود و صفت حب سورنجان صبر سقوطری هلیله [illegible]

هر یک یک درم سورنجان تربد سپید هر یک یک مثقال [illegible] حب [illegible] درم تخم حنظل

دانگی نمک هندی و انگلی نیم کوفته بیخته با آب کرفس حب سازند [illegible] مسهل

الاجابت باشد چنانکه شربت کنند وجع المفاصل [illegible] وجع [illegible] که از برودت بود سود دارد

[illegible] بطور [illegible] سود بخارات بلیله [illegible] هشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بخار [illegible] ایشان نیز کوفته و درم

چو بینه شانی [illegible] اگر بود [illegible] باشد [illegible] رم [illegible] [illegible] طل آب بجوشانند چون یک رطل بماند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] تا [illegible] باقی علاج از نوع صفرا و

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] وجع بالا اگر منبسط یافته بحسب مناسبت بکار برند قسم دوم

در نقرس و آن عبارت است از [illegible] و درم که در مفصل استخوانهای پای پدید آید و آن در بیشتر از انگشتان

پای مخصوص [illegible] انگشت ابتدا کند ابتدا آن [illegible] گفته و مفصل ابهام الرجل یعنی نقرس و من هذا الا [illegible]

اسم النقرس تسمیه [illegible] یا سم [illegible] گاه باشد که از مفصل قدم یا از پهلوهای قدم برخیزد و تمام قدم را در

گیرد و باشد که وجع از اینجا بالا برآید تا بزانو رسد و در آنوقت پدید آید و باشد که در مذکور بسوی [illegible] یعنی بران

صعود نماید و بعضی [illegible] [illegible] [illegible] دست و انگشتان [illegible] [illegible] و درم پدید آید آن را نیز نقرس گویند با جمله درد نقرس

شدید و صعب می باشد خاصه آنچه در ابهام یعنی انگشت افتد نیز الاکثر زیرا که منفذ انگشت تنگ است

و ماده که در و در آید به تحلیل نمی رود و تمدد شدید می آرد و بسبب کثرت احساس او که عصبیت و بواسطه

صلابت او آنچه بدو رسد به آسانی نگذرد پس بالضرور اگر چه سبب اندک بود اذیت او بسیار باشد و نقرس

از جمله امراض است که از پدران بفرزندان تعدی نماید بارث و بدان که اسباب و علامات و معالجات

و کثرت حدوث او از ماده قلیل [illegible] و از ماده دیگر بعینه همان است که در وجع مفاصل گذشته شارح اسباب

[illegible] و [illegible] جا شمرده و بیان او [illegible] تحصیل حاصل بود بنا بر تطویل بیان نپرداخت و اطبا گفته اند که در اینجا

مناسب بود [illegible] فائده بسیار باشد که نقرس را از دار و های سرد از اشربه و طلا علاج نسازند و

در سردی را فراط نکنند و صاحب علت صفراوی مزاج بود پس فصد که بمفاصل می آید باز گردد و بدل و

دماغ متوجه شود و هلاک کند و اگر همچنین [illegible] تدبیر [illegible] روی دهد تدارک وی کنند به استجلاب ماده بمفاصل و

به تحلیل طبیخ [illegible] هر چیز که در اینجا [illegible] در وجع مفاصل گفته شد قسم سوم در وجع الورک یعنی درد و

ورم که در بند گاه سر [illegible] [illegible] شود و این درد [illegible] در سرین ثابت است بدین نام خوانند و هرگاه

که از اینجا متجاوز شود و [illegible] پای فرود آید عرق النسا نامند و وجع ورک چون دیر بماند اکثر است که عرق

النسا منتقل گردد و اسباب و علامات این علت همان است که در وجع المفاصل [illegible] یافته الا آنکه

ماده مرض ورک در مفصل است و این مفصل خالی عمیق و گوشت پوشیده است نشان او درین موضع چندان پیدا
نمی آید مگر آنگاه که استیلای شدید بر مفصل افتد از کثرت ماده که درین صورت نیک موضع غیر گواهی میدهد
خلط حاصل و سبب خاص درد ورک است که چیزهای صلب نشستن و جهات سواری اتفاق افتد. علاج
اگر علامت خون ظاهر باشد و مانعی نبود نخست فصد باسلیق کنند از دست مقابل ورک علیل و زنهار از رادعات و
قوابضات طلا ننمایند و پس چون در عرق النسا زیرا که ماده در مفصل عمیق است رادع از آنجا مجتمع … ماده را
تحلیل باز خواهد داشت بلکه گاه باشد که مفصل را به خلع مهیا گرداند پس درین امراض سزاوار است که ابتدا به … تسکین
درد چیزهای پرنجی که شدید الحرارت نبود ضماد نمایند چون تخم کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آن اگر … خطا
رادع استعمال نموده آید بدان سبب خوف خلع مفصل روی نماید … و نخیان باشد که تکمید … گرم ریزند و
طبیخ حشائش محلله گرم ریزند و در شیر تازه نیم گرم نشانند و دیگر معالجه همانست که در وجع مفاصل و شوکه گذشت
و اگر علامت بلغم پیدا بود نخست قی فرمایند بطبیخ تخم ترب و شبت و عسل آمیخته و برای اسهال حب شیطرج و حب منتن و مانند آن
دهند و طبیخ نضیج ماده حقنه گرم و شیافه که در وجع خاصره مذکور شد بکار برند و روغن فرفیون با خردل سبید به ستبر مالند و چیزهای محلل
ضماد نمایند و بطبیخ آن تطول سازند و بسیار باشد که مرض در ابتدا بود و وقتی که بایستی استعمال نموده آید و همین قدر ماده تمام
منقلع شود و گاه باشد که پس از قی و اسهال بحقنه حاجت آید و بهترین حقنه آنست که در وجع رگ بلغمی بکار آید …
کماذریوس حنظل … از هر یک ده درم … یک قبضه تخم سداب یک رطل بغدادی همه را کوفته بپزند بمقدار سه رطل …
… شکر بدو بیند با آب یا عرق بادیان و نیکوترین تدبیرها فاقه کشیدن است و ترک الریاضت با پرهیز … باشد
ریاضت مزید سبب نگردد و هرگاه ازین تدابیر نفع پدید نیاید … کوشند که ماده از عمق مفصل بظاهر منجذب شود و برای این کار محجمه
ناری نهادن و با گوگرد نشستن سود دارد و اگر … عاقرقرحا و … و سرگین کبوتر … با عسل ضماد نمایند
بر ورک محلل مقصود بگذارند تا … شود و متقرح گردد پس آن را مندمل شدن نگذارند تا که ماده ازین طریق تدریج بیرون
آید … در وجع ورک … باشد و صاحب ذخیره گفته بسیار باشد که درین مرض محاجم بر نهادن بکرات خون بسیار
کشیدن بدان ماده را از قعر بدنگاه بیرون می آرد و از دیگر تدبیرات مستغنی سازد و آنجا که هیچ دوا سود ندهد
و تدابیر مذکوره نفع نبخشد و مرض مزمن شود و خوف انخلاع مفصل یعنی بدر شدن … پدید آید داغ باید داد بر ورک
و طریق داغ او آنست که … از آهن … و … او نیم شبر باید و غلظ کناره وی همچون غلظ … خرما … [illegible]
این قدح سه دایره دیگر … سطری هر یک … سطری … باید و فصل … میان هر چهار دایره مساوی

باشد و بیرون این قدح دنبال الطویل بپوشد ... و عند احتیاج سر این قدح از آتش سرخ کنند و بدینها به بر افزند و بر حق
ورگ بگذارند تا چهار داغ مستدیر و یکبار سوخته شود و هنگام داغ بیمار را بر جانب صحیح تکیه زده بدارند و بعض الاطبا
یجعل الکی علی موقع المفصل [illegible] تعمیقاً صالحاً للتجفیف الرطوبة اللزجة التی هناک **فائده** و این داغ و دیگر نقرس چنانچه
وقتی بکار توان بست که مستعمل استفراغات کرده باشند بالفصد و اسهال و حقنه و قی و کذلک تا ضرر و رقی قوی سفید بدن نیز از
باید دانست که وجع ورک و عرق النسا که اگر بجانب چپ افتد بدتر است و آنچه از بلغم پدید آید در شهرهای سرد و زمان سرد و کسان
تازه و فربه را مشکل تر باشد ششم چهارم در عرق النسا و آن رگیست که از نشستگاه و ورک خیزد و از جانب وحشی بسوی
ران نازل شود و باشد که از جانب انسی فرود آید و این نادر است و بالجمله درد ورک بسیار باشد که چون بران فرود آید همانجا
بایستد و گاه باشد که تا زانو ممتد گردد و باشد که تا بشتالنگ و انگشت خرد پای فرود آید و نسا بفتح نون و سین مهمله و الف
مقصوره نام رگیست که درین محل واقع است و عادت الاطبا آنست که وجع النسا را بعرق النسا تعبیر کنند و تقدیر کلام
چنان است که وجع العرق الذی هو النسا یعنی درد رگی که مسمی است بنسا و اسباب و علامات و علاج و احتراز
از استعمال ادعات که در وجع الورک گفته شد درینجا نیز همان است مگر آنکه در عرق النسا موی پس از فصد باسلیق
عرق النسا نیز باید گشود و جالینوس گفته رگ صافن زدن سودمندتر است از عرق النسا و بالجمله نافع تر است از
صافن بالجمله اگر درد از جانب انسی فرود آید فصد صافن بغایت مفید است و فصد درینجا در حالت غلو بدن صواب باشد
بند الکفتا [illegible] روز بدارند و غذا کمتر خورند بعده فصد صافن نمایند که اقرب ... و در علاج این مرض مبادرت
کنند که اگر دیر بماند قوی گردد و پای و زانو بسبب الم او لنگ گردد و باشد که پای و زانو بر گردد و ایضاً
مابین استفراغات فصل بسیار نهند که ماده وی بزودی عود میکند بخلاف سائر اوجاع مفاصل که ماده
او دیر تر عمل میکند و مجرب ترین حیل وی آنست که در حمام به آب گرم غسل کنند و غذا مرطب خورند
پیه مرغ و بط و مانند آن تا یک هفته بمالند بعد از آن رگ عرق النسا از میان خنصر و بنصر پای متقابل
کشایند بعده فصد باسلیق کنند و انجا که درد قوی بود در روغن شبت و گل و کنجد گرم کرده بمالند و در ونشاء
بسیار دیده شد که بعد از تنقیه داغ دادند و صحت کلی روی نمود و طریق داغ درین آنست که سیخی آهنی گرم کرده
و بالای بشتالنگ پیش انگشت مضموم رگ عرق النسا ... بران داغ نهند و اکثر جراحان هند
بسبب عدم اطلاع بران رگ در ساق پای داغ عریض ... مانند ... رگ ... بیرون ازین نخواهد
بود همچنین داغ گاه باشد که سود دهد بوصول الکی علی العروق و گاه باشد که نفع ندهد بعدم حصول التجفیف

و نشان این کی آنست که زمین خود باشد یعنی گره دار و در وقت بستن ان بالا فوق تیز بید آید و اگر در ساق پای گره
ظاهر نشود میان انگشت ... صاحب این علت و نعوظ هم گرد و ازان که درینجا گوشت کمتر است
است که داغ ... پوسیده است که هم ... ساق پا ... گوشت ...
صاحب ... ساق ... پدید ...
نماید یا دون بالغه و احتراز باید و ترشی لازم دانند **فصل** اندر دوالی و آن عبارت است از گرهها ساق ...
و گره گره شود و سبز نماید و سبب او خون سودایی است که در رگهای ساق ریزد ... اکثر ...
و کسانیکه پیش ملوک بسیار ایستند و کسانیکه بار های گران برداشته و تعب شدید و پیاده بسیار رفته باشند اکثر گرفتار
گردند این مرض از خون بلغمی پدید آید و خصوصیت رنگ رگهای سبز نماید کاه باشد که ... ابتدا ... اعراض ...
باشد که جراحت شود به جهت حرارت مزاجی یا عارضی با التجاه ... **علاج** ... رگ باسلیق ...
و مسهلات سودا یا بلغم دهند بحسب ... فرمایند و در هر هفته ایارج فیقرا با اندکی گل ارمنی ... بنوشند ...
تمام رگهای بر آمده ساق را فصد کنند بقدر حاجت خون بگیرند و حرکت منع نمایند و از اغذیه غلیظه مولده سودا احتراز
فرمایند و هنگام فصد بر آمدن خون باید که ساق را از دست بمالند تا خون غلیظ بسبب تحریک تمام بیرون آید و بعد
تنقیه بستن و بستن ساق بعصابه ... با ریختن ... هنگام بستن ...
از کف پای کنند تا زانو ... بیاده رفتن ضرورت شود نخستین تدبیر ... گفته آید عمل آرند بعده
مشی نمایند بتدریج و علاج این مرض داء الفیل احدث **فصل** اندر داء الفیل و آن آنست که ساق و قدم
از غایت غلظ بپای فیل ماند و بلغم آمیز به ماده این مرض هم در رگها است و هم مابین عضلها ... ساق و کف
بخلاف ماده دوالی که مخصوص است در عروق و این دو گونه است نوع اول آنکه خون غلیظ سوداوی محترق بپا
ریزد و علامت او ورم صلب است و گرمی لمس رنگ او در ابتدا سرخ باشد پس کبودی و سیاهی گراید و باشد که شقاق
خفیف در آن جای پدید آید و گاه باشد که آن شقاق ... سیل نماید و ماده از وی تراود ... است که ...
شود و حس پای باطل شود به جهت انسداد مجاری روح **علاج** نخست فصد باسلیق کنند از جانب پای او و
جهت تنقیه سودا طبیخ افتیمون و ایارج ... از انکه سودا غلیظ است ...
آن ... امکان ... تنقیه ... نمایند ... اسهال ...
... بعد از انکه بدن پاک شود ماده از ریختن باز ایستد ... تنقیه ...

بالعرض ببندند و بعد حجامت کنند پس ایشان برای تقویت عضو اقاقیا و از آنک عصاره لحیة التیس طلا نمایند و واجب است
صاحب این مرض و والی را که اذا افتد [illegible] و از پیاده رفتن و جز آن بپرهیزد و عصابه [illegible] بر بالای [illegible]
کنند و پیوسته پای او بالش نهاده از حرکت منع کنند اگر برخاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضرور
باشد دواهای قابض مثل [illegible] مازو و [illegible] و اقاقیا [illegible] بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم تا ساق
بعصابه ببندند [illegible] که [illegible] حرکت کند اگر [illegible] عصابه دست گیرد [illegible] بران
عصابه [illegible] مشغول باشد تا [illegible] شود از العصاب [illegible] در عضو قوت تمام پدید آید و به
صاحب [illegible] باید کرد عند الحرکت **فرع** دوم آنکه خلط غلیظ [illegible] برپای گرد آید و احداث داء
الفیل نماید و علامت او [illegible] غلظ ساق و قدم و نابودن آنچه گفته شد در سوم **علاج** [illegible]
تنقیه یکبار یا دو بار قی فرمایند [illegible] اطریفل صغیر [illegible] کنند [illegible] با هم [illegible] دهند و گر
کشیدن در این مرض نفع تمام دارد و پس از تنقیه تمام برای تقویت عضو صبر و مر و اقاقیا و جوز السرو و [illegible] طلا
سازند یا [illegible] سرکه [illegible] عصابه محکم ببندند و [illegible] هر چه [illegible] بود بکار برند
[illegible] تحریک [illegible] نمایند عند الحرکت تدبیری که در قسم اول گفته شد استعمال فرمایند و این همه دوا
بعد از قی طلا کردن [illegible] تخم کرنب و ترمس و [illegible] و خاکستر چوب انگور را بگیرند
[illegible] طلا سازند و [illegible] روز [illegible] **تنبیه** داء الفیل قوی را [illegible] علاج نکنند اگر
[illegible] و اگر جراحت [illegible] بجز [illegible] علاجی نیست [illegible] **فصل** اندر وجع العقب
یعنی درد پاشنه و این [illegible] سبب است یکی آنکه [illegible] زخم [illegible] از ضربه و سقطه **دوم** آنکه پاشنه [illegible]
شود [illegible] سوم آنکه ماده حار [illegible] **علاج** اگر سبب زخم بود مرهم
استعمال کنند و اگر سبب ضربه و سقطه باشد [illegible] گل ارمنی [illegible] با گلاب بمالند [illegible]
[illegible] که حجامت حاجت آید و اگر سبب [illegible] آب [illegible] گل ارمنی
طلا کردن [illegible] و اگر [illegible] بکار [illegible]
[illegible] **باب** اندر [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] تمام
[illegible]

و انفعال طبیعی اشتهای طعام دادنست و هضم غذا وگشتن و برخاستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانندان و فرق میان طبیعت

و طبیعی باید دانست که حرارت غضب و تعب و غم و مانندان سبب نیست ملکه بدان حد که بانفعال طبیعی مضر نشاید و بر روح یا خلط یا

بدن آید و سبب میشود مر حمی را با حداث حرارت غریبه الا انه حرارت امور نفسانی غریزیست نه غریبی **فائده** حرارتی که حیوانات

تعلق دارد همگی سه است غریزی و استقصی و غریبی اما حرارت غریزی نزد جالینوس عبارتست از حرارت نارنه عنصر

که مستفاد میشود از مزاج و قوام بدن و ازاله برودت و حرارت عارضی از و حاصل آید و تا زمان حیوة باقی میماند و بر این

تقدیر تغایر میان او و حرارت غریبه کما هیت نیست بلکه اتفاق و تشبیه النفسست که غریزیه جزو مرکب است و مصلح بنیت و غریبه

ضد او ست و ارسطو و دیگر محققان برآنند که حرارت غریزیه فایض میشود بر مرکب مستعد عند فیضان نفس میان فیضان

نفس و قوی و بر این تقدیر میان او و دیگر حرارتها تاینت میشود و مغایرت بنوع و حقیقت اما حرارت استقصی چیست آنچه غریزی گرم

آخر سیدا گرد هست و او تا بقا شخص باقیست چه در حیوة و چه بعد از مرگ که سبب پاره میشود و متعفن میگردد اگرچه او را در

برودت دفن کنند اما حرارت غریبه حرارتی ناطبیعی است که حادث شود در مرکب حی و از نشان اوست ایذای بدن

اکنون بدانکه تن آدمی چیزی است مرکب میانه ترکیب همگی سه جنس نخستین اندامها اصلی است که بنیاد تن است

و حاوی نیست رطوبات و ارواح را که در ویست چون استخوانها و رگها و جز آن جنس دوم اخلاط اربعه و دیگر رطوبتها

متحاویست در تن است چون مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه التفصیل وی در ورق گفته آید جنس سوم

ارواح و بخارها که در تن مانند هوا پراگنده است و متقدمان ترکیب تن را بحمام تشبیه داده اند بدینوجه که جنس نخستین که

عبارت از اعضاء اصلیست بمنزله دیوارها و خشت و سنگ حمام است و جنس دوم که مخالط اعضاء اصلی و دیگر انضمامست بمنزله

آب حمام است و جنس سوم که روح و بخار است بجای هوای حمام است پس هرگاه حرارت تپ استقرار اندر اعضاء اصلی کند

چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام و نیز و این جنس مسمی است بحمی دق و هرگاه حرارت تپ

نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات او نیز و بعده با اعضاء متادی شود بدان ماند که آب گرم اندر آخر بار حمام کنند و

سنگ و خشت و دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس مسمی است بحمی خلطیه و مراد از خلط در اینجا تمام رطوبات بدن

است نه اخلاط چهارگانه فقط قال القرشی المراد ههنا بالخلط ما یعم رطوبات البدن لا ما یخص باسم الخلط اذ الحمی قد تحدث

عن عفونة المنی و نحوه من اقسام الرطوبات الثانیة و هرگاه حرارت نخستین بار بارواح و ابخره او نیز و پس از آن با اعضاء

و اخلاط بدان ماند که در حمام آتش افروزند و هوای او گرم شود و بعده از گرمی هوا آب و دیوارها گرم شوند و این جنس

مسمی است بحمی یومیه **انتباه** آنچه گفته شد از تعلق حرارت سه گانه میانه ترکیب تن ...

ازان تعلق و نسبت حرارت است بر سبیل استقرار و الا نه حرارت که در روح یا اخلاط او نیز و بدیگری نیز
متعدی میگردد تا آنکه در متعدی الیه متشبث و مستقر نشود بدان نام مسمی نگردد و مثلا حرارت که با خلاط
آمیزد و اعضا را نیز گرم میسازد و حال آنکه حمی عفنی است فقط لیکن چون در اعضا راسخ شود دق باشد و
قس علیه الحمیات و چون اجناس تپ کلیه سه است هر یک بفصل علیحده گفته شود انشاء الله تعالی فصل اندر حمی یوم و آن را
بدین نام ازان خوانند که تپ مذکور در اکثر یکشبانروز منقضی شود بشرطیکه بجنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد که بندرت
سه روز بماند و حمی یوم باشد پس اگر زیاده از آنجا در گذرد دلیل انتقال او بود و بعضی گویند که تا شش روز نیز
میماند و این تپ سه گونه است یکی آنکه باحوال بدن منسوب بود دوم آنکه باحوال بیرونی تن منسوب باشد سوم آنکه
با روح منسوب باشد اما آنچه نفس یعنی بروح تعلق دارد تپهائیست که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض شود
و آنچه ببدن تعلق دارد تپهائیست که از رنج و ریاضت و استفراغات و جاع و ادرار و تخمه و سده و عطش و جوع
تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد تپهائیست که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن با آب معدنی بدبو
رایح مستتیر گوگرد و جز آن پدید آید فائده متعلق علیه در بخار روح است و سبب تپ که نفس روح بود چنانچه
غم و جز آن باشد او حرکت بدنی خواه اسباب خارجیه چنانچه گفته شد و از آنکه این تپ بروح تعلق دارد و ارواح
طبیعی و حیوانی و نفسانی است هر کدام که متعلق شود از بهمان نام خوانند چنانچه حمی یوم طبیعیه و حمی یوم حیوانیه و
حمی یوم نفسانیه بحسب تعلق حرارت بدین ارواح ثلثه و استدلال بر آنکه حمی یوم بکدام روح متعلق است با مور
متقدم او کنند مثلا تقدم تخمه و سوء استمراء و تناول اغذیه و اشربه و ادویه گرم نشان تعلق اوست بروح طبیعی
که در جگر است و تقدم غم و فرح و حرارة حمام علامت تعلق اوست بروح حیوانی که در دل است و تقدم هم و فکر و
دلیل تعلق اوست بروح نفسانی که در دماغ است اکنون آنکه این تپ را بدو قسم بیان کنیم یکی آنکه شامل بود علامات
و معالجات جمیع انواع او بر سبیل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی از آن بر سبیل جزئی قسم اول در علامات و
معالجات حمی یوم بر سبیل کلی باید دانست که علامات او علی الاطلاق نه است یکی آنکه در وی نافض یعنی لرزه
نباشد و بهوا اکثری گاه باشد که قدری قشعریره پدید آید و نادر بود که لرزه آرد دوم آنکه دست و پا سرد نشود سوم
آنکه در وی ماده کسل و تکسر و غنودن کمتر باشد و صاحب او چون بحمام رود فی الحال شفا یابد اگر باید باید
که حمی عفنی است چهارم آنکه نبض مایل بعظم و تواتر بود و در وی صغر اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود با انتظام باشد
آنکه پیش از تپ چیزی بوقوع آید که عدم انتظام از وی باشد چون تعب سوزش اعضا و پیاپی باشد که از آن شد سخت

اسباب خشکی افزای نبض صلب شود و ممکن نیست [illegible] تر [illegible] حرکات انقباض [illegible] بسیار
مشکل گردد با حوال [illegible] زدن نگاه کنند تم انکه حرارت او [illegible] تشکیل از
ریاضت معتدل [illegible] کنند و در مرد [illegible] نیست از شراب [illegible] اول [illegible] آن تم
انکه رنگ وی و نبض معتدل بر قرار بود و کرده [illegible] حمی
باشد و در [illegible] از دوازده ساعت زیاده نباشد [illegible]
جز آن که از لوازم حمی [illegible] هیچ پیدا نباشد [illegible]
حمی یوم آنست که بعرق پاکیزه با ندازه یکبار و پس اگر عرق صفرا [illegible] در هیچ جا
نکند مگر بندرت باشد [illegible] و چون از این درگذرد حمی یوم نباشد بل [illegible] بوده باشد بعضی
و انکه جالینوس [illegible] گفته که [illegible] باشد که تا شش روز بماند و حمی یوم باشد فقط خلاف اکثر محققان است
علاج حمی یوم بر سبیل کلی بدانکه هیچ کس را از صاحبان این تب غذا باز نگیرند مگر آنرا که سبب تخمه
باشد و غذا در این تب چیزی لطیف و سریع الهضم دهند و آن که صفراوی مزاج بود و یا در اغذا [illegible] [illegible]
یافته باشد اگر هم اندر آغاز لقمه چند از نان خورانند در آب یا گلاب یا آب انار ترش یا در شراب
ممزوج با آب ترکرده بهتر باشد و شراب که با آب ممزوج سازند زود گذارد و آنجا که سبب تب ریاضت
و تعب و گرسنگی باشد با ستطعام توجه کنند و آنچه از سده و بستگی مسام و کثافت بشره پدید آمده باشد
ریاضت معتدل و مالیدن بخرقها و درشت یا بدستهای مختلف فرمایند پس بحمام روند و غذا در وقت انحطاط
تب دهند و چون تشنه شود از آب سرد باز ندارند مگر آنکه در احشا ضعفی بود و تب از برودت باشد که در
آب اندک تر و از نوبت تب آخرتر باید داد و در حمی یوم هیچ یکی را استفراغ نباید کرد مگر سه کس را اول
آنکه تب وی از سده امتلائی بود دوم آنکه تب او از کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون وی ممتلی
بود و ثالث آنکه تب او از تخمه باشد و بدانکه در خشکی حمی یوم حمام بسیار سود دارد خاصه آنجا که بستگی مسام
و کثافت بشره سبب بود اما خداوند زکام را نشاید مگر آنگاه که تب خفت گیرد و نزله نضج پذیرد و ایضا
صاحب تخمه را روا نباشد حمام تا که طعام بهضم نرسد و در جمله خداوند حمی یوم در هوا حمام نشاید که
بایستد لیکن در آب او چندانکه تواند باز نشیند و اگر تعب دارد باشد مگر آن را که تب او از کثافت بشره
باشد که او را در هوا گرمابه بسیار بودن و عرق آوردن نفع تمام دارد قسم دوم در علامات و معالجات

ذکر علاج حمی یوم بر سبیل کلی پس واجب است برای جمیع اصحاب حمیات یوم که غذا دهی سریع الهضم بتناول نمایند و کسانی که در ابتدای آن دلیل [illegible] کثیر باشد و تشبهات [illegible] در استفراغ پس باید که چند لقمه [illegible] ترکرده بخوردی کنند [illegible] کسانی را غذا ممنوع کرده نشود اگرچه تب در ابتدا [illegible] کذا فی القانون

[illegible]

حمی یوم بسبیل تفصیل این قسم مشتمل است بر سه نوع نوع اول آنکه از غم حمی پدید آید و باید دانست که غم ضغط [illegible]
بسیار دهد روح را بداخل بسبب [illegible] گرم شود روح و تب پدید آید و علامت و تقدم غم است و تجربه
حیوانی نیز دهد خشکی [illegible] آن وقت و ضعف نبض [illegible] علاج
بیشتر باعانت دل [illegible] تعلق دارد و معدن اولش دل است و آنچنان باشند که حکایتهای خنده آور
و بازیهای [illegible] و الحان مطرب افزای دل بیمار خوش کنند و مفرحات سرد بخورانند و بر سینه صندل و گلاب
و لعوق [illegible] و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه بر سینه ازینها [illegible] اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و عطرهای سرد و خوشبوها
و چون تب ساکن شود حمام معتدل الهوا که آب او شیرین و نیم گرم بود برند و گل خورانند و به بستر گرم [illegible]
و چون از حمام آید و از آن خارج شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندر همه تن او
بمالند به آهستگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسب حاضر دارند و جماع منع نمایند و بجز چیزهای لطیف زود گوار
و ترطیب از نوع تغذیه فرمایند چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی فربه و بیضه مرغ نیم برشت و ماهی تازه خرد و قلیه
که با کدو و خیار و اسفاناخ پخته باشند و ماش مقشر و آب جو و دوغ تازه و پالوده و غذا به تفاریق دهند از این همه
هرچه مناسب حال مریض بود برگزینند و از تفاریق غذا جهت آن است که معده سنگین [illegible] نشود و این
تدبیر لازم باشند تا که بحال آید و تب از انتقال محفوظ ماند نوع دوم آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست که هم سببی
متحرک میگرداند روح را بالعنف مرة بداخل و مرة بخارج و بدین سبب روح گرم شده تب می آرد و علامت این حال
که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض در اینجا بالغایت قوی باشد علاج تدبیری نیز همان است که گفته شد لیکن چنانکه
در غمی بیشتر باعانت دل میکوشند در اینجا باعانت دماغ کوشند زیرا که هم و فکر بروح نفسانی تعلق دارد و معدن
او دماغ است و آن چنان باشد که عطریات و روغنها و ریاحین تازه و خوشبوی ببویانند و باستماع قصها
و شعرها و کتابها و سرود و زنان جمیله مشغول دارند و پری پیکران محبوب القلوب و ماه طلعتان مرغوب حاضر سازند و به جمله
هرچه غم از دل ببرد و باشد بعمل آرند فرق در غم و هم اما غم حالتیست که هرگاه چیزی ضروری از دست او برود
شود یا بدان نرسید یا کاری پسند نکرده که منع آن نتواند کرد و نه بر آن ملامت و مکافات تواند نمود آن پدید آید
و هم کیفیتیست که هرگاه آدمی تمام کاری بسر انجام کند و همگی همت بدان گمارد چنانکه از حوادث [illegible] انکار او پدید آید و باید دانست که صاحب غم یا [illegible]
او ممکن نبود و یا متحیر باشد یعنی صاحب غم [illegible] وصول آن مطلوب نبود بخلاف صاحب هم که ممکن الحصول بود اگرچه متعسر الحصول
نوع سوم آنکه از فزع و ترس یعنی از ترس پدید آید از جهت گریختن روح بداخل و علامت این حال است که در غمی ذکر یافت اختلاف نبض در این

اضافه کرده به نوشتند [illegible]
جانب تجربه آمده [illegible]
علاج آن [illegible]
شربت بنفشه
شربت اجاص عرق بید
مشک و گلاب و عرق گاوزبان
و عرق کیوره استعمال نمایند و در
حمی یوم تنقیه جایز ندارند خصوصاً
در این انواع با اسهال ضرر دارد
و منجر [illegible]
و استعمال [illegible] مناسب نیست
[illegible] معمول است
ناتوان کرده شد

بیشتر از حمیه بود علاج قانونی که در حمیه گفته شد مرعی دارند و از آنکه غسل نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بید مشک و شراب نفعه تمام دارد نوع چهارم آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز رجوع روح بباطن و بدن سبب گرم شدن علامت او همان است که در حمیه مذکور شد علاج آنچه در حمیه ذکر یافت بکار برند زیرا که فکر و هم بروح نفسانی تعلق دارد پس درینجا رعایت دماغ اهم باشد نوع پنجم آنکه از غضب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید جهت آنکه روح در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامت او آنست که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشد و نبض عظیم و قوی و سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلرزد و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد و اگر چشم او کاکسو و که بهم و خوف با او یار بود و رنگ روی زرد نماید علاج نخست برفق و مدارا و اتفاق ... و غنها مطابق موافق و ملایم خشم او سر آکن سازند و بحکایات خنده فزا و لعبهای حیت افزا و استماع اصوات نرم و ساکت تمام مشغول دارند و گلاب کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بموبایند و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر سر و سینه و روی نیز زنند و شربت انار و شراب غوره و ریواج و سیب و صندل هرچه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هرچه سرد و تر باشد بخورانند یا حموضات قلق داده پس از آن که حرارت بانحطاط افتد بحمام معتدل که هوا او موافق و آب او شیرین بود ببرند و در آبزن نشانند و نیکوترین تدابیر در حق کسی که مرد جوان محرور مزاج قوی السحنه بود و روزگار تابستان باشد آنست که چون از آبزن حمام برآید همان لحظه یکبارگی خود را در آب سرد اندازد و صاحب این تپ را از شرب شراب منع نمایند و بگی در آن کوشند که خواب آرد و آسایش و هنده باشد نوع ششم آنکه از فرح مفرط پدید آید و باید دانست که فرح شدید روح را متحرک سازد و بخارج بدان و سبب بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که روح گرم و لطیف است با دنی حرارت خاصه که قوی ضعیف باشد گرم میشود و با جهت لطافت بحالت خود باز میگردد و از آنست که حمی لیوم بزود گذرد و علامت او همان است که در غضبی گفته شد مگر آنکه هیأت چشم درینجا برخلاف هیأت چشم در غضب باشد و ایضاً تواتر نبض درینجا کمتر بود علاج آنچه در غضبی ذکر یافت بعمل آرند و سرور و فرحت اتم و فانی و لاشی انگارند نوع هفتم آنکه از سهر مفرط یعنی بیداری بسیار پدید آید زیرا که بیخوابی مفرط روح را بمنزله ریاضت است مر بدن او علامات او غور عیون است جهت تحلیل رطوبات و تهیج پلک چشم و زردی و انتفاخ بدن جهت بخارهای خام که از عدم هضم طعام حاصل شود و تیرگی او جهت بد هضمی

ورنگ روی زرد نمودن و تکسر و اعیا در اندام پدید آمدن و نبض صغیر بودن علاج حیلها کنند که خواب آرد
وجهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدو و شیرین بهی مالند و طبیخ بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو و پوست
خشخاش بر سر ریزند و بگر غذا ایشان اسفاناخ مزور و ماش اندازند و قدری از روغن بنفشه یا روغن مغز تخم کدو
بر آن اندازند و سر به بخار روی ازند و روا نیست سر بپوشند چنانچه متعارف است تا بخار برآید که [illegible]
برآید و نتیجه درسر گرفته شد بعمل آرند تا بخواب رود و چون تب با انحطاط افتد بحمام فرستند و آب شیرین نیمگرم بسیار بر سر
ریختن و بآب [illegible] نشستن نفع دارد و باید که احتیاط کنند تا عرق نیاید و از حمام و برآید و پس از استحمام غذا لطیف
و سبک بخورانند چون مزوره اسفاناخ و [illegible] و روغنها مرطب همین نمایند بر بدن و شراب هلیله یا از شکر طبرزد و گلاب
و عرق بید مشک ساخته باشند بغایت مفید است جماع و جمله آنچه خشکی افزاید زیان کار است نوع هشتم آنکه از خواب
طویل یا از ترک استحمام و ترک ریاضت معتاد پدید آید و ظاهر است که از بسیار خواب و ترک ما یعتاد بخارها
غلیظ در بدن گرد می آید و بروح می آمیزند و آن را اکدر و گرم بسیار زند و علامات او تقدم سبب است و امتلا
نبض علاج بحمام برند و عرق آورند و آب نیمگرم بر بدن ریزند و بریاضت معتاد مشغول سازند و خفتن [illegible]
بسیار و بدنه [illegible] مختلف و دلک نمایند و اگر سبوس گندم و تخم خربزه قدری نمک باریک ساخته بر تن مالند
بهتر باشد غذا لطیف و سریع الهضم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است
و این نوع مسمی است بحمی یوم قشفی نوع نهم آنکه از تعب و رنج پدید آید و لا یخفی که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا
را گرم میکند و بدان سبب حرارت مشتعل میگردد و ارواح را گرم میسازد و علامات او تقدم تعب پدید است و خشکی
بشره و نبض صغیر و مایل الصلابت بودن و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرم نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن
و باشد که سعال خشک و ضیق بول پیدا آید علاج با آسایش و راحت [illegible] کنند چنانچه آنکه توانند و چون تب [illegible]
شود با آب شیرین نیمگرم استحمام فرمایند و بدن را بآهستگی بمالند و چون از استحمام فارغ شود تن را به بنفشه خشک
و روغن بنفشه یا نیلوفر یا گل یا خیری یا [illegible] چرب نمایند و بعد از آن بگذارند تا بخسبند و بار دیگر بحمام برند و در آبزن نشانند
و آب [illegible] نیمگرم [illegible] سازند پس غذا [illegible] و چون گوشت فراریخ و با[illegible] بزغاله و
نیم برشت بخورانند و جلاب [illegible] و گلاب بنوشانند و از جماع و چیزهای خشکی افزا پرهیز فرمایند و پوشیدن جامه
و خفتن بر بستر ملایم و [illegible] سرد خوردن [illegible] و شراب خوار اگر شراب طلب کند بعوض جلاب
ممزوج با آب [illegible] و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه در حمام و چه در خارج نوع دهم آنکه از

استفراغ پدید آید و این استفراغ عام است که از خون بود یا از اخلاط دیگر بنفسه عارض شده باشد یا بدوا [illegible]
پس از ادویه مسهله و منقیه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تب بعد قی و اسهال بجهت آنست که روح
گرم میشود و تعب می کشد از حرکت اخلاط اما پس از برآمدن خون بجهت آنست که صفرا غالب میباید و خون
باقی گرم تر میگردد بجهت زوال رطوبت مقاوم و بواسطه انجره دخانی تولد شود [illegible]
و علامت او آن است که بعد استفراغ پدید آید **علاج** اگر بسبب اسهال [illegible] باقی باشد [illegible]
کوشند از آنچه دوا و غذا باشد و در بحث اسهال و قی ذکر یافته و تشبیه برد عرق [illegible] کرده برا
معده مالیدن گرما گرم نفع تمام دارد [illegible] دیگر زیرا که هر چه بجگر گرم بود سستی آرد و اگر تب بغایت گرم
باشد و تشنگی پیدا بود صندل [illegible] و اقاقیا و سماق به آب آس و گلاب [illegible] ضماد سازند حرارت [illegible]
یا اسهال دفع باز دارد و غذا از [illegible] انار دانه یا زرشک یا سماق یار کرده و آنجا که سبب افراط اسهال و
ضعف تمام روی نموده باشد نافع ترین اشیا ماء اللحم است و شراب رقیق نیز فایده دارد و گفته اند بهترین ماء اللحم
آنجا است که صاحب ذخیره در این بحث ذکر کرده و اگر تب عقب فصد یا بعد برآمدن خون بر عافت و جراحت پدید
آمده باشد در آن کوشند که صفرا فرو نشیند و برای اینکار هر چه سرد و مرطب است سود دارد و [illegible] پدید
گاه باشد که فصد کنند و خون از مقداری که باید بگیرند و بدان سبب انجره ساکنه و اخلاط و حرارت [illegible]
روح را گرم ساخته حمی یوم احداث نماید و در این وقت باید که زود رگ بندند و خون وافر گیرند تا حمی یوم
بحمی عفونت انتقال نکند **نوع** یازدهم اندر حمی یوم که از وجع پدید آید و باید دانست که درد قوی حرارت
را می جنباند و روح را گرم می سازد و بدان سبب تب می آید و علامت او حدوث تب است بعد
ظهور درد در سر یا گوش یا چشم یا دندان یا جز آن **علاج** بازاله مرض عضو ماوف و به تسکین وجع توجه
کنند زیرا که تب عرض درد است و درد سبب او است و سبب چون زایل شود عرض نیز زایل گردد اما اگر درد زایل شود
و تب باقی باشد از قبیل حمی یوم تعبی باشد و در اینصورت آنچه در تعبیه گفته شد بعمل آرند نوع دوازدهم آنکه
از غشی پدید آید بدانکه گاه باشد که بسبب غشی روح گرم شود بجهت وقوع حرکت مضطربه و بدان سبب
حمی یوم تولد کند و علامت او آن است که نشانهای دیگر تبها هیچ نباشد و بعد غشی پیدا آمده باشد و سقوط
قوت و ضعف نبض پیدا بود و پوشیده نماند که احوال نبض در غشی مختلف میباشد بسبب حرارت گاه
که سردی غالب آید نبض باطل شود و آنگاه حرارت برافروزد سریع گردد و در اکثر احوال

ای اگر صحیح بسبب اسهال مفرط باشد [illegible] مسهلی که جفافت ادویه [illegible]

منفعت او ضعیف بود علاج هرچه در غشی گفته شد در باب امراض قلب بجا آرند و ماء اللحم و بعضی نوع نیز شربت و چیزهای هرچه بود که او را بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را فی الحال باز آرد و در این وقت از حرارت تپ اندیشه نکنند زیرا که در این حالت رعایت قوت واجب است و پس از آنکه بیمار از غشی باز آید و قوت بجا آید اما تپ باقی باشد تطفیه حرارت کوشند باستعمال اشربه و اغذیه سرد و تر که ذکر آن بود نوع سیزدهم آنکه از خروج مفرط بیم سقوط قوت و ضعف نبض است باشند که مائل الصلابت بود علاج کشکاب جو و کدو و اسفاناج با روغن بادام خورند اندک اندک و چون آنها هضم شود اسفیدباج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند باید که بحمام برند و در آبزن نشانند و لعاب و روغن بادام بمالند نوع چهاردهم آنکه از عطش مفرط پدید آید و لاغری که بجوع عطش و تشنگی مفرط سبب گرمی جگر و اشتداد بخارات است و رنج گرم بسیار رو علاج بفرمایند تا آب سرد ... غرغره کنند پس اندک اندک بنوشند و شیره خرفه و الوی بخارا و آلوچه با ترش ... خاصه که بریخ خنک کرده باشند و اگر ممکن بود و آب سرد غسل کردن سخت صلوب است و باید که آب اسپغول ... باشند و غذا سرد و تر خورد نوع پانزدهم آنکه رگهای باریک که در همه تن پراگنده است همچون لیف در و سده افتد و افواه مجاری ... بسته شود و بدان سبب بخار جمع گردد و گرم شود و روح نیز گرم شده احداث تپ نماید و سبب سده این ... یا غلظ ... و لزج که در رو بند یا امتلائی که خون افتد و گذر رگها را تنگ سازد و بالجمله این تپ سببی است به حمی یوم سددی ... زیرا که حمی عفنیه مشابهت تمام دارد و باشد که مانند تپهای خلطی یکبار دو بار گردد و مدت بقای این تپ بحسب بسیاری و کمی سده است اگر سده بسیار بود سه روز بماند یا کم شش روز ... جالینوس ... میکسارد بیشتر ... نزدد و هرگاه در حمی یوم ... لرزه آید دلیل انتقال او بود ... علامت حمی یوم سددی که بیچ سببی از اسباب ... ظاهر نباشد و نوبت طویل دارد و با خر عرق بکنند و نبض ضعیف بود پس اگر ... و بشره او ... و روی سرخ باشد باید دانست که سبب سده امتلاست و غلظ اخلاط علاج اگر سبب امتلا بود نخست فصد کنند و اگر ... در جانب چپ پدید آید باز فصد نمایند و اگر امتلا مفرط بود بچیزی که ملایم طبع را بگشایند بعد از فصد و پس از آن جهت تفتیح سده سکنجبین ... معتدل و ماء الشعیر و مانند آن دهند هرچه ... اما شدید الحرارت نباشد و پیش از تنقیه زنهار تفتیح سده نکوشند که ضرر دارد و چون تپ با خلاط اقتد یا بکسارد بحمام برند و آب نیم گرم بسیار بریزند و در آبزن زمانی طویل دارند و آرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه و مانند آن چون بیخ سوسن و اشنان اصفهانی کوفته ... مالند و غسل کنند و هرگاه این تپ معاودت کند و نوبت همی آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت بحمام برند و در آبزن نشانند و بعده در ... یعنی جامه خانه بخسپانند چیزی پوشیده تا عرق آید که بدین تدبیر بسیار باشد که تپ

نیاید و در تب مطبقه نیز تدبیر مذکور نفع تمام دارد و جالینوس گوید اگر طبیب جاهل در تب غذا گیرد تب
حاده منتقل گردد و به حمی یوم که از امتلا پدید آید علاج و بعینه علاج سونوخس است پس آنجا که سال و عمر
و سحنه و قوت و فصل سال و عادت مریض موافق باشد چندان خون گیرند که بیم غشی شود و باید که در انواع
حمی یوم خوف آنست که بدق باز گردد بخلاف این نوع و اگر سبب آن غلبه اخلاط بود علاج همانست که در
ذکر یافت مگر فصد که درینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار
هرگز رخصت نباشد و درین حالت شراب افسنتین و طبیخ تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس
بزوری گرم و جز آن هرچه با لطف بود سود دارد و غذا کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته بدهند و سوسن
بروغن بادام مناسبست و ولکن بسیار در حمام نفع دارد نوع نهم آنکه بشره در شتی و تکثیف شود و مسام بسته
و بدان سبب بخار اندرون باز ماند و روح را گرم کند و تپ پدید آید و سبب درشتی و تکثیف شدن
و انسداد مسام پنج است یکی حرکت که از ترک حمام بر بدن درآید دوم گرد و غبار که از سفر و جز آن بشره
سوم سرمای شدید چهارم حرارت آفتاب که بشره را بسوزد پنجم غسل با آبهای قابض چون آب آهن و بعضی آبهای
شیرین که شدید البرودت بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه گویند و علامت این تپ آنست که عقب
حمام و غسل یا بعد ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل با آبهای مذکوره یا بعد ملاقات سرما پدید آید و پوست بدن
ملمس درشت نماید و در چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع با صلابت بود و زرد برآید و با آنکه سپید
و از نشان کثافت جلد آنست که چون دست بر آن کف نهند از شدت حرارت تپ چندان ظاهر نشود و چون ساعتی نهاد دارند
گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و بدان سبب بخار و حرارت مختفی برون
گراید پس آن موضع نسبت بدیگر مواضع گرم تر نماید علاج بجا که مریض را بنشانند و بخسپانند و بدن آن را با نرمی
بمالند و بجامه های گرم نرم در پوشند تا عرق کند پس هرگاه تپ با انحطاط افتد بحمام برند و زمانی طویل در آنجا
بدارند و محللیات که در سدد گفته شد از سبوس و نخیره بمالند تا عرق همی آید و آب بکار برند مگر کسی را که ترک حمام
باشد اما آبی که در وی بنفشه و بابونه و اکلیل جوشانیده باشند و بدن بخش صواب است و در همه صورت و باید که چون عرق تمام آید
آن را خشک کرده بروغن شبت و بابونه و قسط و سوسن کدام که میسر آید تمریخ نمایند و باز بجامه های
پوشیده بیرون آورده ساعتی در مسلخ بدارند و اگر خواب آید خفتن بدهند بعده غذا لطیف چون تیهو و دراج
بریان کرده یا گوشت گوسفند یا نخود پخته بدهند و ترنج و جز آن … اگر …

بستگی مسام باقی ماند تعریق کفایت کند و این وقتی اگر شرب شراب خام بد روا نباشد تا که مسام تمام گشاده شود نوع هفتم
از تخمه و ناگواریدن طعام پدید آید و بدانند که چون طعام هضم نشود و فاسد گردد تولد میکند در وی بخاری ردیه خانیه و
حرارت می انگیزد و روح را گرم میسازد خاصه صفراوی مزاج را و این تب بیشتر آنان را افتد که به امتلاء معده بیداری
ورزش کنند و یا در آفتاب بسیار نشینند یا استحمام علامات فساد هضم است در معده از آروغ و دود ناک و اعراض بد
چون سرخی چشم و زردی سرعت و عظم نبض پیدا شدن تب سخت گرم و چون باید دانست که درین تب بول
دگاه بود که رنگین آید و کذلک کمتر باشد که درین تب آروغ ترش آید و بالجمله هر گاه که آروغ بگیرد و چون آروغ حالت
صحت بود هم بدین نشان و آن تب بود و تب تند کو بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت یکبار و باز آید و حمی هم باشد و ضبطی دیگر
نگردد علاج اگر طبع نرم بود و بخار طعام فاسد در استفراغ بر آید هیچ علاج مشغول نشوند جز آنکه یکدم جرعه جرعه ... تا معده
را از بقایای طعام فاسد بشوید پس از اختلاط بگرمابه ببرند و زود برآیند پس جهت تقویت معده گلقند یا سکنجبین سفرجلی یا
ساده بخورند و آب به ترش قابض و آب سیب ترش قابض و روغن گل با هم یار کرده با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند و پشم پاره بدین روغن تر کنند و بفشارند تا روغن از وی برون رود پس آن پشم را گرم کرده بر معده گذارند و بر بندند
و آنجا که باستفراغ خلطها دیگر برآید و قوت ضعیف باشد استحمام منع نمایند و باز گرفتن طبع از آن استعمال فرمایند و جهت این کار سفوف حب الرمان
و شراب لیموی غوره انار و مانند آن بارد قابض خوردن بحصرمیه رمانیه و زرشکیه و سماقیه اغتذا فرمودن سود دارد و اگر
قبض باشد کار عسرتر بود و درین وقت لازم است که به تنقیه معده و امعا کوشند بحسب حاجت مثلا اگر نوع غثیان باشد و طعام در معده
بود قی فرمایند و اگر در امعا علوی یا در قعر معده بود مطبوخات مسهله دهند و اگر در امعا سفلی بود حقنه و شیافها بکار برند و ترکیب
حقنه بدانچه تقاضای مرض بود تواند کرد مثلا اگر در امعا سوزش حرارت بود از عناب بنفشه و کشک جو نیکو فته و روغن
بنفشه و پیه بط و مرغ خانگی حقنه سازند و اگر در امعا قراقر و باد باشد اندر حقنه او تخم کرفس بادیان زیره بورق و خطمی
و پس از تنقیه استحمام و تضمید معده با ضمادهای مقویه سود دارد و بسیار باشد که بضمادها قوی تر از ضمادی هر چه حاجت آید بر چه
نهند سخت گرم بالفعل باید زیرا که نیم گرم معده را ضعیف سازد و ادویه مسهله نیز چنانچه مزاج علیل اباید استعمال تواند کرد چه اگر
مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد با آب میوه و انار شیرین مع شیرخشت هلیله مربی مانند آن طبع را نیک بشاید
و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعامهای سرد افتاده باشد حب الافاویه و معجون الراحه تلین نمایند ... فصد درین حالت
نیست خاصه که طبع سه بار یا چهار بار اجابت کرده باشد که گفته اند اگر فصد اتفاق افتد و روی بعد از آنکه طبیعت دو سه نوبت آمده باشد
با سهال الی انجامد و باشد که با سهال کبدی کشد نوع هشتم آنکه آماس در بعض اعضا ظاهر افتد چون بن ران و
بغل و پس گوش و بدان سبب تب هم پدید آید و باید دانست که هر گاه در این اعضا ورم افتد و به ماده او عفونت راه یابد فقط بلغم

عفونت متعفن شده بسیار گرم بود یا اگر عفونت نیز اثر کند و روی [illegible] ضعیف [illegible] ازان [illegible]

با آنچه عادت شود که گرمی متعفن شده است چون گرم [illegible] که نخست [illegible] آن [illegible]

مثلثه بود و نبض سریع عظیم مایل به صلابت و تاروه سیاه باشد **علاج** فصد کردن که موافق عضو بود و فصد بکشایند مثلا اگر ورم

در پیشانی بود و باسلیق بزنند و اگر در [illegible] اکحل و اگر [illegible] بعده [illegible] بنمایند

گوشت و مانند آن فرمایند و ابتدا اضماد سرد و مقوی استعمال کنند [illegible] استعمال [illegible]

و آب [illegible] که هر کدام که [illegible] بر انبو نشانند و عطریات بیویانند تا دل و سعد [illegible] دماغ قوت یابد [illegible]

اینها با استعمال سواد عادت متصاعد شود بدینها بازگردد و **ایضا** افراط نکنند و تضمید سرد [illegible]

در سیبول با شکر و تطفئه بحبره و تقویت قلب انسب است و هرگاه تب ساکن شود و [illegible] بود [illegible]

او محللات و منضجات بکار برند و شراب [illegible] نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد **نوع** نوزدهم اندر تب یوم که از حرارت

آفتاب و آتش و گرما پیدا آید چون گرمی هوا که بدماغ رسد [illegible] از آنجا بشریانها پراگنده شود و روح [illegible] گرم بسازد

و این تب آب و تب [illegible] از حرارت بیشتر افتد و باید دانست که اثر حرارت [illegible] بیشتر بروح نفسانی و دماغ باشد [illegible]

اگر درین فصل بود که از حرارت آفتاب بگدازد و بخار او بدماغ برآید و درد سر آرد و اثر حرارت حمام و آتش اکثر اندر دل باشد علامت

این تب تقدم ملاقات حرارت آفتاب با آتش است یا در گرمابه سخت گرم دیر ماندن و نبض سریعت و صغر مایل بودن

و نبض و شناسی و سرخی چشم و افزونی حرارت و التهاب بر سر نسبت بدیگر اعضای پیدا بودن اگر بسبب گرمی آفتاب

باشد ظاهر تن گرم تر از باطن نماید و تشنگی بسیار نباشد و نفس بر جای بود و اگر سبب گرمی آتش و حمام باشد تشنگی [illegible]

و عظم در نفس ظاهر شود **علاج** روغن گل و سرکه بر سر [illegible] کرده اند و در بر [illegible] صندل [illegible]

تر ساخته بویانند و خرقه بدان تر کرده بر سینه و سر گذارند و شربت بنفشه و نیلوفر [illegible]

بهم رسد و آب انار ترش سرد کرده قدری روغن گل بر سر بریخته بنوشانند تا تشنگی [illegible] و سکنجبین با سرد کرده

و شکر [illegible] یا شکر یار کرده غذا [illegible] است و اگر [illegible] کنند [illegible] و از خمیر بنفشه و

نیلوفر [illegible] و شکوفه بید [illegible] باشد و صداع [illegible] زایل سازند و [illegible]

و جهد [illegible] در استعمال [illegible] دارند و چون تب با [illegible] اهتمام نمایند اگر [illegible] در کام باشند

آب شیرین نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و آب [illegible] گرم [illegible] و اگر [illegible] بنفشه و نیلوفر و قدری بابونه [illegible]

باشند [illegible] و بعده [illegible] بسازند [illegible]

نوع بیستم آنکه از تابش آفتاب ... پدید آید و دانسته است که این تب ... ح گرمی او نیز زیرا که همچنانکه گرمی آفتاب
دماغ را گرم کند گرمی ... موصل باید و بحسب او روح دماغ یا دل گرم شود و درین تب از گرمی غذا و دوا
جگر گرم میشود و علامت او آن درد ... اگر هم است و ... تشنگی و خشکی دهن و چشم و روی و بجانب جگر حرارت
بیشتر نمودن ... **علاج** نخستین ادرار فرمایند به شربت شیر تخم خیارین و تخم خربزه و تخم
... بادرو ممزوج بود و بعده تلطیف نمایند به شیر خشت و تمر هندی یا با آب انارین و شیر خشت و برای تسکین
گرمی جگر صندل ... گلاب ضماد سازند ... علاج ... بود و بعد تسکین تب آش ... و
کیمو و ماش ... خورانند **نوع** بیست و یکم آنکه از نزله و زکام پدید آید و ظاهر است که هرگاه بخره گرم ناسره بدماغ برآید
بسبب انسداد مسامات و ضعف دماغ برون نرود و تحلیل نیابد و همانجا بماند و مشتعل شده روح نفسانی گرم شود
و حمی یوم میآرد علامت او ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است **علاج** فصد کنند و اگر مانعی بود بر نقره حجامت
نمایند و بعده ... طبع را بگشایند و اگر با سرفه بود به تسکین سعال توجه فرمایند و از گوشت و شراب باز دارند
و هرچه در نزله و زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین تب بحمام برند و در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به سرسام
نوع بیست و دوم آنکه از شرب شراب پدید آید **علاج** آب انار و شربت غوره سرد کرده بدهند و هرچه خمار را
دور سازد بکار برند و دست و پای بمالند و بموضع معتدل بخوابانند و اگر بدین قدر سود ندهد و دردسر پدید باشد طبع را
با آب میوه ها نرم کنند یا رگ زنند یا حجامت نمایند هرچه ضروری دانند و چون تب بانحطاط آید بحمام برند و آب نیم گرم
بر سر ریزند و گوشت دراج و تیهو و جوزه مرغ خانگی غذا فرمایند با آب غوره یا انار و انه یا زرشک ترش ساخته
نوع بیست و سوم آنکه اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفه متواتر متدارک پدید آید سبب حدوث او
از زحیر و خلفه همان است که در حمی و استفراغی گفته شد **علاج** به تسکین زحیر و امساک خلفه کوشند و بعد
فرود آمدن تب استحمام فرمایند **اشتباه** در دانستن آنکه حمی یوم به تب دیگر منتقل شد هرگاه تب یکبار و بی عرق
... کند ... تب اندر رگهای بدن باقی بود و مدت انحطاط تب طویل بود و به دشواری گسارده شود و بعد از
که بوده باشد زایل نگردد باید دانست که جنس دیگر شده پس اگر ... گرم بود و باقی حرارت تب اندر همه تن
همواره آهسته باشد و بعد تناول غذا حرارت تب ظاهر تر شود و نبض مستوی با نظام بود اما بصغر و صلابت مایل
باشد نشان انتقال او بدق باشد و اگر چشم و روی و رگهای ممتلی و برخاسته بود و نبض عظیم و رخساره های
او ... نشان انتقال او بمطبقه دموی باشد که آن را سونوخس گویند و اگر قراشا پدید آید و نبض مختلف

واندرون بسوزد و تن گران گردد و رنج یابند و از این نشان انتقال او بحمی عفنه باشد یا بجمله هر گاه حمی یوم بگذرد
اندر وقت انتهاء نوبت یا در وقت انحطاط و علامتی از علامت تبهای دیگر پدید آید بحسب آن تدارک کنند. فصل
دوم اندر حمیات خلطیه و این اصناف است یکی آنکه از یک خلط پدید آید و آن را بسیطه گویند دوم آنکه از دو خلط یا زیاده
پدید آید آن را مرکبه گویند و مرکبه دو گونه است یکی آنکه نام او است چون غب غیر خالص و شطر الغب دوم آنکه نامی ندارد
پس اقسام بسیطه و مرکبه مسمی را بیک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را بمقاله دیگر و کذلک تبی که بر تب آید و تبهای
جدری و حصبه و وبا پدید آید و آنکه چون سگیر و غشی آرد و هر یک بمقاله جدا گفته شود ان شاء الله تعالی مقاله اندر تبهای
بسیطه و مرکبه معلومه از آنکه خلط چهار است این مقاله را بچهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبیل تمهید قاعده کلی که جامع
باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می آید باید دانست که حدوث تب از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط عفونت
پذیرد و بسببی گرم شود و بدان سبب تب آید دوم آنکه خلط اگرچه عفن نشود اما گرم شده جوشش کند و تب آرد و این نیز
در خون فقط زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب مزاج یا قلت مقدار احداث تب نمیتواند کرد از حد آن غلیان
تا که عفونت در وی راه نیابد بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هر گاه گرمتر شود و جوشش کند تمام اخلاط
و ارواح و اعضا را گرم میسازد و تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشد یا خارج از رگها
در دماغ یا معده یا ماساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه یا مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها متعفن شود
تب لازم و دائم باشد و اگر خارج از رگهای گنده گردد تب بنوبت او دوار آید مگر خلط خام مورم که او اگرچه در
خارج رگها گنده و متعفن شود اما تب لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام عظیمه
خاصه که در باطن بود و عفونت عبارتست از فسادی که در جسم رطب افتد از اثر حرارت غریبه آن جسم از
استعداد و خاصیت خود برآید اما نوعیت او باقی باشد یعنی باسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود بعد وقوع
تعفن نیز بهمان اسم مسمی باشد و قبول عفونت را رطوبت بالفعل درکار است اگرچه بالقوه خشک بود چون صفرا
و سودا یا برگ مورد و برگ گل تر که بر هم نهاده ... اگرچه بالقوه خشک هست اما گنده میگردد و پوسیده میماند
هر خلطی که بیرون رگها عفن شود بسببی دیگر چون آماس اعضا اندرونی که بجای عفونت از آن بدل دور
باشد تب او بنوبت می آید و می گسارد مگر تب بلغمی که اگرچه میگسارد اما پاره تنقی باشد و آنچه اندرون
رگها عفن شود هر خلطی که بود تب او لازم میباشد و نمیگسارد لیکن گاهی آهسته تر و گاهی گرمتر میشود
اما اگر عفونت باندرون همه رگها رسیده باشد یا در آن رگها بود که بدل نزدیک است تب لازم یک تیره باشد و کم
نشود و نه زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود و هم بیرون رگها از یک جنس باشد یا مختلف الجنس بود و ماده که بیرون

رگها عفن شود واگر وجود آن در تن بسیار بود چون بلغم تپ او هر روز آید و اگر آن ماده در بدن کمتر بود چون سودا
تپ او دو روز در میان یا زیاده ببین آید و اگر تولد میان این دو آن باشد چون صفرا تپ او یکروز در میان
آید مگر آنکه با بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد چون دو غب مرکب که همچون مطبقه هر روز گیرد و سبب [illegible]
که در خارج رگها باشد و عفن شود بدون آنکه در هر روز تپ او یا دوار می آید جهت آنکه ماده همه یکموضع [illegible]
اندک بموضعی که منظم خلط عفن در رویست گرد می آید و هر جزو وی از ماده منصبه بملاقات خلط عفن اندک اندک
مستحیل میشود بعفونت تا آنکه آنقدر جمع آید که بخار او بدل بر آید و از انجا بروح شرایین گرد آید تپ سخت گیرد
شود و حرارت غریزی نیز بسبب حرارت تپ مشتعل شود بتحلیل وی و حرارت غریبه روی نهد تا که همه و ابر او را برداید چون آن موضع [illegible] که عفونت خلط
ز بسیاری غلیظی و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آنکه آنچه از ان موضع بر آمده بود سپری شده تپ گسسته شود و تا که
باز همان قدر ماده گرد آید اینست طریقه گرفتن و گذاشتن تپ اما هرگاه ماده اصلی که مایه فساد است سپری شود
تپ منقطع گردد و سرعت و بطوء انقطاع او بحسب قلت و کثرت ماده است یا بحسب رقت و غلظت آن بسیار باشد
که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود و بالعکس بالجمله سبب درازی نوبتها تپ یا از غلیظی و لزجی ماده
یا از بسیاری یا از ضعف قوه حرارت غریزی یا از بستگی مسام و عدم تحلیل سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس
انجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود بحسب او تپ نیز زود در گذرد و انجا که اسباب درازی بیشتر گرد آید بطریق اولی
دیرتر گذرد قسم اول اندر حمی [illegible] آنرا مطبقه گویند و وی بر دو نوع است نوع اول آنکه خون گرم شود و لیکن عفن نشود
و این را سونوخس گویند و سبب این تپ مطبقه امتلا و سده است و در اکثر کسی را افتد که متعادت باشد یا استفراغ بوده باشد
و ترک آن نماید و تپ او بیشتر منتقل میگردد بسرسام محرقه و حصبه و جدری جهت قوت غلیان خون و علامت او
سرخی چشم و روی است و انتفاخ و تمدد اوردها و خاریدن بینی ابرو موضع فصد و عظم نبض و سرخی و غلظت بول
و پیش از تپ ثقل و کسل تمدد بدن پیدا شدن نافض و قشعریره نابودن این تپ لازم باشد و عرق نکند و گرمی
او کمتر از حرارت محرقه و غب خالصه بود چون [illegible] اندام او نهند گرمی همچون گرمی اندام ذی استحمام نماید و این
تپی است میان حمی یوم و حمی عفنه نه [illegible] و نه آن درد و بسیار باشد که در حلق و کام لوزتین آماس گیرد و النفس
تنگی کند لهذا بعضی اطبا سونوخس را الحمی الربوبیه نیز گویند و معنی ربو تنگی نفس است و تنگی نفس در تپ وقتی پیدا آید که خون
در جگر و دل [illegible] آن گرم شود بجوشد پس بخار آن [illegible] مشتعل گردد و آید و در نفس حدث ضیق نماید و اکثر آنست که بحران
روز هفتم باشد [illegible] تشعریره و برودت نافض اما [illegible] آن نیست که [illegible] آدمی [illegible] و حالتی که گویا مفاصل

در استخوان او را بچیزی گران کوفته اند و او تقدمه قشعریره است و قشعریره حالتی است که اندر پوست و عضله برد
مختلف محسوس شود و موی تن برخاسته گردد و تقدمها التکسر و بر [illegible] است که آدمی در اعضای
خود یابد و نافض حرکت غیر ارادی است که در اعضا ظاهری و باطنی افتد بسبب [illegible] بر طریق اختلاج
و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه نافض لرزه است و سبب نافض بسیار است یکی کثرة المقدار ماده سردی یا دوم
حدت و لذع او سوم قوت حس عضو که ممر ماده است چهارم قوت واقعه عضو مذکور غلظت و لزوجت ماده [illegible]
و سهولت و سرعت و بطوء نافض بحسب اشتداد و انتقاص رقت و غلظت ماده است پس هر گاه ماده [illegible] و [illegible]
حار بود و دافع قوی باشد لیکن نافض بغایت قوی افتد و بالعکس اما اگر ماده [illegible] چنانچه [illegible]
نافض سرد اگرچه با قوت باشد لیکن بسرعت زایل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه در [illegible] الی الزوال [illegible]
علاج فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند و خون را فرو گیرند و اگر مانع نبود و فصل سال و سن مریض و عادت او
موافق نماید چندانی برآرند که بحد غشی رسد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت را یکبارگی زایل کند و بدان [illegible]
[illegible] بسیار باشد [illegible] غشی [illegible] باید که [illegible] انقطاع [illegible] نکنند زیرا که خون [illegible]
[illegible] تا زوال تخمه و بدهضمی فصد نشاید کردن و فصد درین تب بهترین علاجهاست اگرچه پس از هفت روز
یا ده روز بر بیمار رسند باز نشاید داشت خاصه اگر آثار امتلا بر جای بود و قوت مساعد باشد لیکن قصد
که درین روزها اتفاق افتد در روز سوم گذشته باشد و بیمار چیزی نی خورده باشد در اخراج خون افراط
نباید کرد [illegible] باید گرفت و کذلک اگر زمان ابتدا بود اما قوت ضعیف باشد و نشاید که روز بحران
فصد واقع گردد و انجا که از فصد مانع بود میان هر دو کتف یا بر دوش حجامت نمایند و اگر [illegible] فصل
بود و حجامت تاب نیارد علق ارسال فرمایند و بسیار باشد که فصد آب سرد [illegible] علاجها مستغنی
سازد و جالینوس گوید انجا که از فصد و حجامت مانعی بود علاج آب سرد کنیم اگر در [illegible] که آب سرد
ضرر تمام باید نباشد و برای اطفای خون [illegible] ریباس و حصرم و حماض اترج کوشیدن و
عدس با سرکه پخته خوردن نفع دارد دیگر [illegible] در مطبقه عفنیه گفته آید بکار توان بست نوع دوم [illegible]
که از عفونت خون پدید آید و این نیز بر دو وجه است یکی انکه خون خارج عروق عفن شود و این [illegible]
که از [illegible] حادث گردد و این از جمله تبهای عرضی است که بتبع آماس پدید آید و علاج او [illegible]
[illegible] آماس عضو متورم است و در آخر این فصل بمقاله مستقله تبهای عرضی ذکر خواهد یافت بدان جا

رجوع نمایند دوم آنکه خون اندرون رگها عفن [illegible] و این قسم حقیقی همین است و این تب بسبب قلت و کثرت تعفن اجزای خون از سه حال خالی نباشد و هر حال را نامیست یکی آنکه نخستین صغیر بود و اندک اندک آهسته تر شود و این را متناقصه و منحطه گویند و اعراض او در غایت شدت بود و در آخر سهلتر است و دلالت کند بر آنکه اجزای خون نسبت با آنچه به تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت قوت [illegible] ها را زیاده و صعوبت باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی بغایت بد است و علاج او مشکل تر و این را متزایده و متزایدی العفونة خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بیشتر از آنچه به تحلیل میرود عفن میگردد سوم آنکه از اول تا آخر بر یک حالت باشد و حال او در صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد که تا هفت روز بر یک درجه و بر یک سیره بماند و این متشابهه و واقفه و متساویه نامند و دلالت کند بر آن که اجزای خون بالتساویه عفن میگردد یعنی هر قدر که تحلیل میرود همانقدر عفن می گردد و باید دانست که تمامی خون بدن عفن نشود مگر آنکه موت بران پیش دستی کند بالجمله علامت مطبقه عفنیه آنست که تب مذکور گرم تر از سونوخس باشد و اعراض او قوی تر باشد و با قلق و کرب بود و نبض سخت مختلف باشد و بول کدر و ناخوش بوی بود و باشد که جهت برآمدن ماده عفونت از رگهای لرزه افتد و صعبی و ضعیفی اعراض او بحسب درجات ثلثه که ذکر یافت میباشد و هر چه که بود از سونوخس شدید باشد و تعفن بول در سونوخس هرگز نباشد مگر بعارض علاج فصد کنند و بقدر حاجت و قوت بطریقی که گفته شد خون بگیرند و در حالت خون برآمدن بگو هر خون نظر فرمایند که رقیق مائی یا صفراویست یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود شراب عناب و شراب آلو و طفشیل و مانند آن تلطیف فرمایند تا زود تحلیل یابد و بعد فصد در اصلاح قوام خون آب انارین و آب تمر هندی و شربت شاهتره یا نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمر هندی و بنفشه و شربت آلو و نیلوفر و عناب و سکنجبین قندی یا شیره تخم خیارین و شربت غوره و ریواج و حماض و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه قبض و لینت طبیعت باید داد هر کدام که مناسب بود و آب تربز با شیره خشخاش جهت تلطیف خون و تلیین طبع نفع تمام دارد و آب ماء الشعیر و اطفا [illegible] در دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق بغایت مفید است و اندر فصل تابستان [illegible] ورد را [illegible] این اشربه دهند باید که به یخ سرد کرده دهند مگر به شربت ریواج گرم آن را با یخ دادن صواب است زیرا که سردی او و سردی یخ و برف معده را بیخ باند و در حال خشکی آورد و اعراض کافور جهت اطفا حرارت شدید مخصوص [illegible] و مطلقه [illegible] ماء الشعیر فقط باید داد

اگر ممکن بود وگرنه مزوره ماش مقشر و برنج و کدو و اسفاناخ و امثال اینها هر کدام که لایق بود داخل
سازند و اگر بیمار ضعیف بود شوربای مرغ یا حلوان یا حصرمیات حموضات تره اصلاح داده
توان داد و طفشیل که عبارتست از عدس با سرکه پخته سود دارد و مگر آن اگر خون او غلیظ بود که
او را اجتناب از آن و از سایر مغلظات ضروریست و غذا اجتب حال یکنوبت یا دو نوبت
بکار توان بست فائده افراط تبرید در مطبقه عفنیه که از امتزاج صفرا بود منهی است چه بسیار باشد
که تشنج عسر آرد اما اگر عفونت صفرا با خون مرکب بود مبالغه در تبرید خوفی ندارد پس در ینصورت
هر چه در محرقه گفته آید بعمل آرند و باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا با خون یا بلغم و خون بسیار
بگیرند که ضرر دارد چه صفرا را چیره می سازد و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بیمار واجب
دانند که جز به علم درا اخراج خون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از فصد که در تا قولی اتفاق
افتاده هلاک شده اند و مراد از عدم قوت فقدان اصل ماده قوتست که بسبب تمادی مرض و
خلو بدن و تحلیل اخلاط و روح واقع شده باشد نه آنکه تخفی از غلبه حرارت یا وجع ناتوان افتد
و هرگاه بعد از نضج حاجت باسهال آید مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و خیار شنبر و سنا
و آنجا که در احشا ورم بود مغز خیار شنبر با آب کاسنی یا مطبوخ عناب و آلو حل کرده و ترنجبین آمیخته
خورانند که بغایت نیک است و طباشیر نیم درم همراه لعاب اسبغول حرارت و تشنگی بنشاند که
شدید بود و انفع باشد هرگاه که بعد بحران باقی ماده تپ اندر رگها مانده باشد باید که کاسنی سبز بکوبند
و آب او بستانند بسوازند بیست درم بجوشانند و کف بردارند و با پانزده درم سکنجبین آمیخته
بنوشانند همچنین سه روز یا پنج روز بدهند تا ماده باقی را بتمامه پاک کند و آب کشنیز
با سکنجبین همین عمل دارد و آب آلو زرد آلو جهت تلیین طبیعت تنقیه عروق بغایت نفع تمام دارد قسم دوم اندر
حمیات صفراویه بسیط و مرکبه معلوم و وی دو گونه است یکی آنکه ماده اندرون رگها عفن شود و آنرا
گویند خواه خالص بود خواه غیر خالص لکن اگر این ماده بیشتر بنواحی دل یا جگر باشد محرقه خوانند دوم آنکه
ماده بیرون رگها عفن گردد و آن را غب انتره نامند و او سه گونه باشد بسبب اختلاف ماده یکی از آن
غب خالصه است و وی آنست که ماده او صفرا صرف بود دوم غب غیر خالصه و وی آنست که ماده
صفرا بود مرکب به ترکیب او از آن گونه باشد که هر دو یکی شده باشند

ایشان نیز پیدا نبود و سیوم شطر الغب است و علاج آنست که ماده صفرا یا بلغم اگرچه ترکیب یافته باشد اما محل
تعفن هر واحد جدا بود و فعل هریک علیحده پدید آید و هریک ازین اقسام خمسه بنوعی گفته آید **نوع اول** اندر
غب لازم و دایم و سبب او تعفن صفراست در تمامی عروق بدن و علامات و همانست که در غب خالصه
محرقه گفته آید لیکن اعراض درین تب نسبت بغب خالص بیشتر باشد و نسبت بمحرقه کمتر و نافض درو نبود مگر بر
سبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخر یا در بحران و فرق میان غب دایم و محرقه از روی اعراض چند وجه
است اول آنکه حرارت و لذع در محرقه اشد بود از آنکه در غب دایم بود دوم آنکه فترات درین ظاهر بود سیوم آنکه
کرب و غثیان و اختلاط عقل و ذهن و خفقان و غشی و سیاهی زبان نباشد بخلاف محرقه فایده ماده غب
دایم اگر صفرا خالص بود در خطا و در علاج نرود از یک هفته تجاوز نکند و شدت و خفت اعراض بحسب خلوص
و عدم خلوص صفرا است **علاج** هرچه در غب دایره خالصه گفته آید بکار برند و درینجا نسبت بغب خالصه
دایره بیشتر بنضج کوشند و بچیزهای سرد دادن چندان دلیر نکنند خاصه که غیر خالص بود و تا نشان نضج پدید نیاید
استفراغ نفرمایند و در ابتدا بجز حقنه نرم یا آب فواکه دکلها و شراب بنفشه و مانند آن طبع را جنبانند و
از حمام باز دارند و شربت لیمون و نارنج و شیره تخم کاسنی و آب تمر هندی و آلو بخارا نفع دارد **نوع دوم**
اندر تب محرقه و بالا گفته شد که هرگاه ماده حاد اندرون رگها عفن شود در رگهایی که بیشتر در عروق و نزد دل و معده
و جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی یا صفرا است یا بلغم شور و عام است که صفرا صرف بود و یا بلغم مائی مرکب با
و باید دانست که بلغم شور در حکم صفراست کما قال صاحب السویدی البلغم المالح فی حکم
الصفراء علی ما مر فی بحث الاخلاط فاذا تعفن فی القلب و فی الشرائین و الاوردة القریبة
منه اشتعل اشتعالا عظیما کاشتعال الصفراء بالجمله تب محرقه تبی است شدید الاعراض و اکثر صبیان
و شبان افتند و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک سازد بقوت سبب زیراکه تا سبب قوی
تر نبود محرقه پیران را نیفتد و از آنکه قوی ایشان ضعیف است با سبب قوی همسری نتواند کرد و این تب را
چند علامت است یکی آنکه تب لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم بود
دوم آنکه در ابتدا فراشا و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در بعضی بحران و روز بحران هم اندر آغاز
فراشا کند و هم اندر آخر عرق آرد سیوم آنکه سرفه قلیل و قشعریره باشد که پیدا بود و بقراط گفته
که اگر در محرقه سرفه پدید آید تشنگی زایل شود چهارم آنکه حرارت او زیاده تر از غب لازمه باشد

پنجم آنکه زبان یا سیاه بود یا زرد یا درشت [illegible] بود و [illegible] زردی [illegible] بود
ششم آنکه اعراض ردیه مثل سهر و اختلاط عقل و قلق و درد [illegible] و [illegible] کرب و [illegible]
افراط حرارت سینه پیدا آید و این اعراض آنجا پدید آید که صفرا [illegible]
قذف نشان بود زیاده است در حوالی معده و محرقه که با شدت اعراض [illegible]
دانست که بحران محرقه باقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق و نکس کمتر افتد و اگر [illegible]
باشد بشرط آنکه بی تدبیری کرده نشود **اشتباه** محرقه با مطبقه کثیر المشابهت است و فرق بینهما آنست که محرقه
بنوبت غب تیزتر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رگها بدان پری نباشد که در مطبقه باشد و [illegible]
بدن و ضیق نفس [illegible] در محرقه بود [illegible] و محرقه و غب لازمه در غب لازمه گفته شد و انما الفرق بینهما
بشدة الاعراض [illegible] **فایده** محرقه کودکان را سهل تر بود زیرا که مزاج کودک میل به تری دارد
و بسیار باشد که کودک را در تپ محرقه سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند. و کودک شیرخواره اندرین تپ
شیر نخواهد و آنچه خورد در معده او ترش شود **علاج** نظر کنند که حرارت غالب تر است یا ماده اگر حرارت غالب تر بود
نخستین به تسکین او کوشند و بدانند که در محرقه تسکین حرارت بیشتر از غب خالصه مطلوبست و افراط تبرید درینجا ضرر [illegible]
تا تب دق بازنگردد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و تمرهندی و سکنجبین ساده و لعاب اسپغول و ماء الشعیر
و شربت نارنج و شیره خرفه و مانند آن بحسب حاجت توان داد و خاصه برای اطفاء حرارت دل شربت
صندل ترش و شربت حماض و اترج خوردن و خرقه بصندل و گلاب و اندکی کافور سرد ساخته بر سینه
گذاشتن چند کرت نفع دارد و قرص کافور حرارت قوی به نشاند و قال الرازی **الکافور فی السمن**
کریه الشمام فی اعلال التی [illegible] و تخصیص [illegible] و مضادة للعفونة و آنجا که دل [illegible] قوی باشد آب
سرد کرده بغایت مفید است و اگر [illegible] بود جرعه جرعه دادن کم مضرت بود اگر ماده بر حرارت غالب تر باشد
نخستین به نضج او کوشند بچیزهای مناسب بعده مسهل [illegible] دهند در آنجا تسکین حرارت جمع نمایند و در
ابتدا مسهل قوی نباید داد و این همه امور موقوف برای طبیب دانا است و جهت تلیین [illegible]
تمرهندی و مانند آن شیرخشت آمیخته نفع دارد و اگر حاجت آید [illegible] [illegible]
اضافه نمایند و آنجا که طبع [illegible] بود آب انار که با تخم کوفته باشد نفع [illegible] دارد و [illegible]
هر چه بافعل سرد باشد سودمند است با رعایت [illegible] طبیعت و آنجا که [illegible]

باشد و میل نشود غذا باید داد و فصد کردن [illegible] بیشتر [illegible] قاروره غلیظ و سرخ بود والا نشاید زیرا که صفرا
تیز شود و تب سوزان تر گردد و هرگاه تب [illegible] هم که مایل بسردی بود در ابتدا خاصه که بسبب
تب بلغم [illegible] بود و آنجا که [illegible] حالی [illegible] اگر [illegible] است همی باید آمدن
و سینه که [illegible] پس شود اگر نفرا [illegible] کنند و اخراج و اگر با [illegible]
بود [illegible] عده فرو رفته باشد باید که [illegible] فقرا و نهند که چنان که بسته باشند با حب صبر
و نهند پس سقیه آب انار سیحوق [illegible] اما حرارت ابایج را اتلاف کنند و اگر با وجود تشنج قی با آن بود و افراط ضعف
همیاره حبس نمی توان کرد و کند اگر هیچ استفراغ بحرانی را نخستین حبس نباید کرد و بگذرد تا مفرط شود و خوف ضعف
و بحران نیکو باشد که نتیجه یا رعاف افتد پس اگر عرق مفرط آید و خواهند باز دارند باید که جامه سبک افکنند و هوای خانه خوش نماید
و عرق از وی پاک نسازند زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر بحران بگذارند خشک شود باز ایستد و دیگر تدبیر
احتباس عرق بسیار است و لعاب اسپغول و بهدانه و آب که در وی صمغ حل کرده باشند [illegible] و بستن پای در برف
و یخ نهادن عرق شدید الافراط را باز دارد و اگر بباز داشتن رعاف حاجت آید یخ بر پیشانی گذارند و اطراف ببندند
و نیز پشک سرگین خر تر کرده در بینی نهند یا قطره ترش [illegible] در بینی چکانند و دیگر ادویه جالبه رعاف در مبحث او مذکور است و صاحب ذخیره
گوید شخصی را هیچ تدبیر رعاف باز نمی ایستاد از همان دست فصد کردم و مقدار بیست درم خون بگرفتم در حال باز ایستاد و بسیار
باشد که در محرقه سباتی پدید آید بسبب تصاعد بخارها بر دماغ و از خود غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد و در تدبیر
باید که بیمار را بیدار همی کنند و با وی سخن گویند و آواز بلند دارند و پایهای از بن ران تا قدم بر بندند بسختی که از الم
او خبر باشد و اگر نافع نبود پیشانی لطیف بر دارند یا طبع بگشاید و بر چهره گردن و میان و کتف حجامت فرمایند
و اگر زبان سیاه افتد هر ساعت چیزی در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر حاجت آید لعاب اسپغول
رقیق یا جلاب با آب انار و اندازد و دانه خرما هندی که با وی [illegible] گوشت او باشد در زیر زبان نهادن تا زبان تر دارد و دیگر تشنگی
بنشاند اغتمام بخار که در محرقه بر دماغ آید صفراوی باشد یا بلغمی و عرق [illegible] است که با بخار صفرا خواب [illegible] و بینی خشک
باشد و [illegible] هذیان [illegible] گرانی و سباتی غفلت آرد و مشهور آنست که اگر بخار مرتفع تر باشد شیر بر سر دوشیدن
و روغن گل [illegible] یخ سرد کرده بر سر نهادن که [illegible] مضر و سست نشاید زیرا که بیم باشد که سرسام آورد اما اگر بخار
صفراوی باشد روغن [illegible] آب سرد و شیر [illegible] است بر سر [illegible] و هرگاه که بخار تر باشد [illegible] بینی [illegible]
باید که سداب آرند [illegible] پای [illegible] یا [illegible] بسیار [illegible] خشک [illegible]

و بعضها افتد ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن مرهم روغن گل از روغن بنفشه ساخته باشند نمالند
و اگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بموم و روغن سرشته استعمال نمایند سخت صواب باشد و تراشه کدو و برگ
کوفته بروغن گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد و گاه باشد که صاحب محرقه را شهوة کلبی عارض گردد
و درین حالت حلوا که از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار در روغن بادام ساخته باشند خورانیدن اولی نمایند و هرگاه عطسه
تولد کنند و بدان سبب امتلا در دماغ و ضعف در قوت [illegible] نماید باید که چشم و بینی و پیشانی بیمار بمالند و بفرمایند تا
بتکلف از دماغ آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصه بروغن بنفشه اگر قطره چند از روغن بنفشه نیمگرم در گوش بچکانند
صواب باشد و خرقها و نمد گرم کرده بر پس گردن نهادن اگر [illegible] و در داشتن سود دارد و بسیار باشد که
در محرقه هرگاه تپ منتهی بلند شود غشی افتد بسبب انصباب صفرا بفم معده و مستعد شدن آن زود زود باید که در حال آب سرد
بر روی و سینه بزنند و آب صندل و کافور ببویانند و باد بزنند تا نشانند و شکم بمالند و اطراف بربندند تا ماده فرو رود و گاه باشد
که حاجت آید بدان که بیمار را اندکی بگیرند و دست در دهان او گذارند تا حرارت اندرون باز گردد و قوت انگیزند و اگر سکنجبین
گرم اندر حلق بریزند و چیزی که حاصل آید یا ماده از فم معده زود دفع شود و طبع اجابت کند یا به قی باز گردد و اگر این ممکن
نباشد هم شراب سیب با آب سرد آمیخته در حلق ریزند که فی الفور بهوش آید و چون بهوش آید سیب و انار دانه دهند
و چون عادت بیمار چنین بوده باشد که پیش از آنکه وقت گرم شدن تپ رسد چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره یا آب انار ترش یا
آب لیمو تر کرده بخورانند تا از غشی ایمن باشد و دیگر تدابیر اعراض حادثه در محل خود مضبوط است بحسب حاجت بکار برند صفت حبی
که تشنگی نشاند مغز تخم خیارین تخم کاهو رب السوس اصل السوس ترنجبین جمله مساوی بگیرند کوفته بیخته بلعاب بهیدانه یا اسبغول
حب سازند و در دهان دارند و آنچه تشنگی بنشاند و خواب آرد شربت خشخاش اندر کشکاب آمیزند و بدهند و بیماری که خفتن بر پشت
عادت داشته باشد عادت گردانیدن منع باید که استلقا خوش کند و بهترین تدابیر جهت [illegible]
آنست که هر صباح روغن بادام در دهان گیرد و ساعتی بدارد و بینی [illegible] و بازا بچیزی درشت پاکیزه بمالند تا بخار [illegible]
و بعضی آن اند لعاب اسپغول با جلاب بتجرع کنند تا حرارت بنشاند **فایده** در فرو نشاندن حرارت محرقه خاصه که حاد
بود هیچ تقصیر نباید کرد و سخن جهال که گویند مبالغه در تبرید از ان نیست تا [illegible] ملتفت نباید کرد ازیرا که محرقه
حرارت تیزتر باشد [illegible] پس باید که سه چهار تدبیر مختلف دهند چنانچه مذکور گشت سکنجبین [illegible] دهند و باید
کشکاب [illegible] و آب خیار با آب [illegible] و وقت خواب لعاب اسپغول علی الدوام [illegible] و بابونه بنفشه
[illegible] نشانند [illegible] و بیاد [illegible] **نوع سیوم** [illegible]

تب صفراوی صرف است که در خارج عروق متعفن شود و خاصه این تب آن است که یک روز در میان آید مگر آنکه دو
مرکب شود که آن زمان هر روز میآید کما قال او و اذا ترکب غبّان نابت کل یوم اعنی مرکب شود که در این صورت هر روز
میآید یا یکروز کم و یکروز زیاده همچون شطر الغب که ماده صفرا و بلغم او ... دایره باشند و جهت اشتداد تب نه یکروز در میان ... که
چون غب جمع میشوند یکروز نوبت یک غب میشود و روز دوم نوبت دو غب و اجتماع دو غب باعث ازدیاد اعراض
و فرق میان این و شطر الغب که او از اعراض لازمه تو انکر دغب خالص اعتبار علامات است یکی آنکه چون آغاز خواهد کرد در سر انگشت پدید آید
پس لرزه قوی آرد و چنان محسوس شود که گویا سوزنها میخلانند و لرزه زود ساکن شود دوم آنکه بدن زود گرم شود و گرمی او
سوزان تر از سایر تبها بود غیر محرقه و چون دست بر بدن نهند تیزی تب بیشتر احساس شود اگر زمانی همچنان دارند گرمی آنجا کمتر گردد
سوم آنکه بول ناری و بیرنگ و رقیق بود و ممکن است که اندک قوامی داشته باشد و بسیار بود که روز ششم یا روز سوم اثر نضج در بول پیدا گردد
چهارم آنکه در ابتدا نوبت نبض سریع و عظیم و متفاوت بود و در اندک زمان بگردد و عظیم و سریع و متواتر گردد پنجم آنکه ... تا آخر نوبت
گستاریدن بیشتر از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد و این علامت از خاصترین علامات ... بلکه چنان بود ...
نباشد ششم آنکه بعد از نوبت تب از هفت نوبت بیشتر نرود ... چهار نوبت در گذرد و بسیار باشد که در یکی ...
منقضی گردد به سبب ادرار عرق یا بول یا قی یا اسهال صفراوی هفتم آنکه چون تب فرو آید عرق بسیار آرد و هرگاه اندک تبخیر ... شود
بر پوست پدید آید گویا عرق خواهد آمد هشتم آنکه بحوالی بیقراری و تشنگی مفرط و خفقان و قی و اسهال صفراوی و صداع و مانند آن بعضی کلام
و ... بسیار باشند اما تلواسه اعراض غب لازمه نیست نهم آنکه با صداع گرانی در سر باشد لغایت کم بود و زبان ... دهم
... باشد و نوبت اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر بود هر چند در کار برآید ... تر گردد مگر آنکه سبب تخلیط و عدم اجتماع ماده
را ... و این تب در اکثر ... بهوا و گرم و بجسمانیکه مزاج ایشان گرم و خشک بود و تعب شدید کشیده باشند
در زمان طویل روزه دارند و یکسانی که اطعمه و اشربه گرم و خشک بسیار خورند عارض گردد علاج هر بامداد سکنجبین ساده
با شراب غوره یا شراب دیناج یا شراب آلو و اگر تشنگی غالب بود سکنجبین ... و مانند آن هر چه مبرد و مرطب بود تسکین نمایند
... آب انار ترش و شیرین است که با تخم ... نوشانند ... تا هم حرارت ساکن سازد
و هم تقویت ... طبع را نرم گرداند و اگرچه اصلاح ... مزاج و اطفای حرارت ... در اینجا اهم ترین مهام است اما منع
از تقلیل ماده نیز غافل نباید بود و استفراغ بعد از نضج باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت الیه باید نمود
و اگر بدانند که طبیعت خود بخود دفع ماده مینماید چنانچه باید تحریک ننماید بلکه اگر در یک مجلس یا دو مجلس طبیعت فراغت اجابت
میکرده باشد ... طبع حاجت نباشد و الا ضروری است چنانچه گفته اند اگر قوت مساعدت کند تا طبع نرم کنند

کشکاب و شوربا چیزی بیش [illegible] بعد از آن که صریح [illegible] و تبرید بطبیخ [illegible] نرم [illegible] ولی [illegible]
در تفریغ مسهل از ایشان [illegible] از غشیان [illegible] [illegible] باشد و اگر [illegible]
و معای [illegible] اثر مسهل باید داد و اگر اقتضای [illegible] [illegible]
بجای تب پیدا آید و عرق تمام کند [illegible] [illegible]
بود و سال [illegible] وافق [illegible] و اهل اندرین تب [illegible] [illegible] اما چون [illegible]
با تخم خرفه و [illegible] با آب [illegible] و شکر یا آب [illegible] [illegible] و اگر حرارت [illegible]
[illegible] بیشتر بود [illegible] و هرگاه سرما و لرزه آغاز کند [illegible] [illegible] باشد [illegible]
یا اگر [illegible] بیاید یا قوت [illegible] با تب [illegible] کند در هر [illegible] لرزه [illegible] پیدا آید و هرگاه تب فرو
آید پای در آب گرم نهند و بمالند تا بقیه حرارت تب از سر فرو کشد و سکنجبین نیز در این وقت موافق است و [illegible]
که برو [illegible] تب [illegible] [illegible] باید و آب سرد در این تب بعد در رسیدن لرزه بسیار توان داد که [illegible]
دارد خاصه اگر مانعی نبود و [illegible] امید کنار بدن تب کشکاب مناسب است و از پس [illegible] از شروع تب
استحمام روا باشد اگرچه نشانهای نضج پیدا نیامده باشد خاصه آنرا که معتاد باستحمام بود **فایده** ابتدای [illegible]
افراط در تبرید نشاید تا آنجا که حرارت منحط بود و ترسند [illegible] [illegible] اگر ممکن [illegible] معده از طعام [illegible]
دارند اما اگر وقت نوبت پس از [illegible] بود و [illegible] [illegible] کشکاب رقیق دهند و اگر بیمار [illegible] مطلق
باشد یا [illegible] بود که از غذا بازماند [illegible] کشکاب کفایت نکند از خورده دادن چاره نباشد اما [illegible]
که از وقت نوبت پیشتر [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] در این باب کشکاب است [illegible]
که ساخته باشند از [illegible] [illegible] و آلو و انار [illegible] و کدو و کاهو و کشنیز [illegible] و اسفاناخ و [illegible]
[illegible] و از و ماشتان [illegible] [illegible] بود [illegible] ترشی در هر غذا لازم دانند و اگر مانعی [illegible] [illegible]
خصوص مزوره کدو که بی ترشی نشاید [illegible] [illegible] بود که از [illegible] [illegible] [illegible]
اگر در معده [illegible] صفرای بود کدو [illegible] شود و صفرا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
انتباه چند نوبتهای این تب اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اغذیا [illegible] تا چهارده روز [illegible] پس اگر از بیمار [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
بهضم غذا اگر نخورند [illegible] [illegible] پس نوبت [illegible] کرده [illegible] [illegible]

[illegible]

به سکنجبین یا آب [illegible] ساعت [illegible] و [illegible] نوبت [illegible] اندر [illegible] و [illegible]

و باید دانست که وقت نوبت [illegible] دهند و در [illegible] چیزی دیگر نشاید داد

بعضی طبیبان گفته‌اند که [illegible] گرمی [illegible] و [illegible] جو [illegible] گردد باید بطعام

[illegible] سکنجبین [illegible] مبارکست و اگر قدری رو غن بادام

[illegible] و اگر ضرورت [illegible] جهت

الو [illegible] و اگر بعوض سکنجبین [illegible] باشند [illegible] سکنجبین نیز [illegible] معده گرم [illegible] به صفرا میل کرده

اگر به ترشی اصلاح او نمایند و محمد زکریا گوید که اگر قوت مساعد بود و بست درم [illegible] را [illegible] کرده

برابر آن بنیک شب [illegible] بمالند و بپالایند و بست درم سکنجبین در وی حل کرده روز [illegible] قوت [illegible]

و احوط آن است که قدری آب آلو یا تمر هندی نیز داخل [illegible] دا اگر [illegible] چند [illegible] باشد

و هرگاه بعد از بحران چیزی از حرارت باقی بود سکنجبین [illegible] کاسنی با تخم خیارین [illegible] دهند [illegible]

[illegible] زایل شود و بعد زوال [illegible] دیگر [illegible] بهمان دستور سه بیج [illegible] و [illegible] رجوع آرند و دیگر تدابیر از اله

دهن و عطش و بحران در محرقه بتفصیل ذکر یافته بحسب حاجت از آنجا اخذ نمایند

نوع چهارم اندر غب دایره غیر

خالصه این تبی است که حادث می‌شود از صفرا که مختلط باشد برطوبات اخلاط بلغمیه امتیاز [illegible] از خالصه

و این را چند علامت است یکی آنکه مدت سرما و لرزه دراز تر و مدت سرمای غب خالصه بود و بسیار باشد که لرزه نباشد

و حرارت در غایت حدت نبود کمتر از حرارت خالصه باشد دوم آنکه وقت نوبت بانتظام بود و مدت نوبت از دوازده ساعت [illegible]

باشد و شاید که تا بست و چهار ساعت یا سی ساعت بیمار اندر تب ماند و در روز [illegible] آسایش نیز دراز بود و باشد که چهل و چهار ساعت

و بر آن [illegible] چنانکه [illegible] غب خالصه سوم آنکه حدت تبها گر [illegible] است اما از [illegible] البته افزون شود [illegible]

[illegible] کرده شود چهارم آنکه نضج دیرتر پدید آید و عرق کمتر از خالصه آرد و سر گران بود و تشنگی [illegible] و کرب و کاهلی و

[illegible] مفرط و ضعف معده و بی مزگی دهان [illegible] باشد پنجم آنکه [illegible] در نگین و کاه باشد که بسبب [illegible]

سر و چرا [illegible] ماده [illegible] باسپید باشد و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و به آخر مختلف گردد

و اندر [illegible] و قوت چندان نباشد که در خالصه باشد باید دانست که اگر صفرا بر رطوبت غالب بود علامت او قریب

بعلامات خالصه بود از قصر نوبت و [illegible] و کثرت عرق و [illegible] بول و [illegible] حرارت و یبوست دهن و غلبه

عطش [illegible] شود [illegible] شدت [illegible] خالصه هرگز [illegible] رطوبت بر صفرا غالب بود علامات او [illegible]

سهلات [illegible] بلغمی تب باشد و اگر هر دو ماده برابر باشند در قوت علامات نیز همچنان مسایل بین دان باشد پس اگر [illegible]
[illegible] داده [illegible] بود [illegible] از غب خالصه دور تر باشد علاج نظر کنند که کدام ماده غالب است بسبب و معالجه نمایند
مثلا اگر صفرا غالب بود علاج او بغب خالصه [illegible] دانند و اگر رطوبت غالب بود بعلاج نایبه بلغمی قریب شناسند با جمله اتفاقات [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] است و بدانند که اگر قاروره [illegible] نخست فصد [illegible] باشند و اگر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بعد از فصد مانعی بود از تلیین طبع چاره نباشد و تا آنکه نضج ظاهر نشود مسهل قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود
[illegible] مناسب نیست مادام که نضج پدید نیاید مگر آنکه ماده منتقل بود از موضع بموضع و قلق آرد که در اینحال از اسهال
چاره نباشد و بدانند که در این تب [illegible] و غذاهای سرد چندان [illegible] نشاید بلکه باید که در نضج اسهال و ادرار و قی [illegible] نضج
[illegible] که رطوبت غالب بود یا برابر باشد یا صفرا و نیکوترین تدابیر در حال آن است که [illegible]
[illegible] ماده که غالب در دفع او اهم باشد و کذالک رعایت حرارت [illegible]
[illegible] مثلا اگر تسکین مطلوب باشد هر چه در عارضه مفید است مفید باشد بقدر کار فرمایند [illegible]
[illegible] باید [illegible] و اگر حاجت بتلطیف رطوبت و نضج او باشد در کشکاب [illegible] بادیان [illegible]
[illegible] اگر از خود [illegible] برابر بود کشکاب سازند [illegible] باشد و سکنجبین [illegible] معتدل [illegible] گلقند
[illegible] آب بادیان [illegible] گلقند [illegible] برای نضج مخصوص است و اگر گلقند [illegible] بادیان [illegible]
بیالایند [illegible] سکنجبین [illegible] و در تلطیف و تفتیح [illegible] آنجا که رطوبت غالب بود اما اگر رطوبت برابر باشد یا کم بود باید
گلقند [illegible] در آب گرم بمالند و اندکی تخم بادیان در وی جوشانیده بیالایند و سرکه افکنند و سکنجبین سازند هرگاه اثر نضج پدید آید
[illegible] مسهل باید داد [illegible] و نیکوترین مسهلات آن است و اینجا که گلقند با سکنجبین آمیزند و قدری خیار شنبر
[illegible] حل کرده بدهند [illegible] اضافه سازند و قرص بنفشه و شراب [illegible]
[illegible] است و اگر [illegible] درم تربد سپید یا نیم درم غاریقون یا نیم درم سقمونیا بگیرند و اندر شراب گل بکر یا در گلشکر
[illegible] مسهلی لطیف [illegible] بود و اگر [illegible] تربد و نیم درم غاریقون و دانگی سقمونیا هر سه یکجا کرده [illegible]
سکنجبین یا گلاب حب سازند بهتر عمل کند و اگر قوی تر خواهند چون خیار شنبر دهند و بدانند که تا چهارده روز [illegible]
مسهل قوی نشاید داد و پس از استفراغ قرص گل بغایت نیک است فایده در وقت لرزه آب گرم در
زیر جامه نهند و دست و پا بر آن گذارند که نفع تمام دارد و حمام بعد از نضج مناسب است و پیش از نضج مضر
گفته اند که شراب سپید رقیق در غب خالصه و غیر خالصه طالبان را سود دارد بشرطیکه تشنگی [illegible]

دور و سر و حشیم یا زنبود و الا ضرر دارد در خالصه آنجا که ماده مایل به محدب جگر بود در سر استخوان پهلوی راست ثقل پیدا

باشد و در این صورت استعمال مدرات مطلوب بود اما مدری که بسیار قوی نبود و نهایت گرم نباشد باید داد

و شیره تخم کاسنی و بادیان و خیارین و خربزه با سکنجبین بزوری موافق است و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا نباشد

و دیگر تدابیر از امساک غذا یوم نوبت و ناداد ن مسهل بران روز و جذب بخار از سر و استعمال اغذیه چنان است

که در خالصه ذکر یافته صفت قرص بنفشه بنفشه خشک ده درم تربد سفید یک درم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی بکله

کوفته بیخته با پنجدرم شکر سرخ بیامیزند و با آب گرم بخورد صفت شراب افسنتین افسنتین رومی پنجدرم تربد سفید تراشیده نیمکوفته

دو درم سنبل یک درم گل سرخ پانزده درم جمله را در سه من آب بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند و بهر جرعه چهار درم با ده درم شکر

بدهند و اگر یکدرم صبر نیز با او دهند قویتر باشد صفت معجون خیار چنبر تربد سفید چهار درم بنفشه ده درم رب السوس یک

هفت درم بادیان انیسون مصطکی هر یک پنجدرم سقمونیا دو درم مغز خیار شنبر چند مثقال باید که عسل خیار چنبر بیرون آرد در آب حل

کنند و با بعضی دویه کوفته بیخته و روغن بادام چرب کرده در رو بسرشند شربتی پنجمثقال تا هفت مثقال صفت قرص ... آنجا که صفرا بر سودا

غالب بود و سودا در گلسرخ سنبل الطیب سه درم تخم کاسنی مغز تخم خیار هر یک چهار درم رب السوس پنجدرم کوفته و بیخته اقراص سازند

شربتی یک مثقال دیگر که اگر صفرا و بلغم برابر بود و سودا دهد گل سرخ ده درم سنبل دو درم تخم کاسنی پنج درم مصطکی یک درم

شربتی مثقال **اقتباه** هرچند انتها نزدیک تر رسد غذا لطیفتر دهند و در روز آسایش تیهو با دراج یا ماهی با ناردانه

تیهو جوزه مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود روز نوبت کشکاب و غذا اندک دهند سکنجبین

والا کشکاب با شکر یا سبوس آب با روغن بادام و شکر یا اندکی پست گندم با آب و شکر توان داد و روز دوم پارچه از نان خمیر

یا شربت نبات ... نماند که هرچند عفن غیر خالصه گاهی تا تمامی ماه باقی میماند چنین علاج صورت

هم باید داد لیکن در خلط طحال تهییج و سستی ظاهر شود **نوع پنجم** اندر شطر الغب این تپی است که در او بلغم

صفرا آمیخته که از احوال تعفن هر یکی جدا باشد لیکن این تپ بیشتر بلغمی بود و علامات این تپ جهت آنکه تپ مذکور

... قوت و غلظت و رقت خلطین المتمزجین ... سبب استحکام امتزاج و عدم استحکام آن حدی معین ندارد

علامات الامراض ... باشد از ضبط و ضبط کماهی خارج است زیرا که گاهی غب دایره با بلغمی دایره آمیزد و بعضی آن

را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب لازمه با بلغمی دایره و گاهی غب دایره با بلغمی دایره و گاهی غب لازمه با بلغمی

لازمه و با وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود و بر بلغم یا هر دو برابر باشند بالجمله ظاهرترین و خاص ترین علامات

او آن است که یک روز نوبت تپ درازتر و آهسته تر بود و دیگر روز سبکتر لیکن گرمتر و تندتر باشد و این تقدیریست

که هر دو ماده دایره باشند زیرا که بلغمی دایم هر روز بیاید و صفراوی [illegible] و در میان این دو کی صفراوی

و بلغمی جمع خواهد شد اعراض نیز [illegible] بلغمی [illegible] خواهد بود و روز دوم [illegible]

بلغمی جمع با اعراض صفراوی [illegible] نوبت یکی نوبت نکند

باشد که [illegible] اعراض [illegible] ذکر یافته

مثلا اگر بلغم غالب بود نوبتها دراز تر باشد و فراشاد [illegible] و دیر تر گرم گردد و اگر

صفرا غالب بود نوبتها کوتاه تر باشد و اطراف زودتر گرم گردد و تشنگی زیاده باشد و عرق تمام کند و سرما

و لرزه قوی تر بود و زود در گذرد و بول رنگین باشد و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر بود اعراض نیز برابر پدید آید و گاه باشد

که اندر شطر الغب [illegible] بلغمی صفرا را [illegible] کند و بدان [illegible] نوبتها صفرا دراز تر گردد و بحران دیرتر شود و گاه باشد که

ماده صفرا بلغم را لطیف کند و زودتر نضج دهد تا بدان سبب نوبتها بلغمی سبکتر شود و بحران زودتر کند بهر حال نوبتهای

مرکب [illegible] کند و گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه یا بیشتر بماند و باشد که حاده گردد یا بدق منجر شود

علاج [illegible] و غذا همان است که در غیر خالصه ذکر رفته مع مراعات اوقات حسب غلبه اخلاط و واجب است

در استفراغ ماده بیشتر اعانت کنند [illegible] و عام است که استفراغ با سهال بود یا بالقی یا با درار یا تعریق اما استفراغ

به سهل نشاید تا ماده [illegible] نضج پدید نیاید اما اگر طبع قبض بود ملینات توان داد هر چند نضج ظهور کرده باشد و جهت نرمی

طبع آب لبلاب لغایت نیک است پس اگر بلغم غالب بود همراه سکنجبین دهند و اگر صفرا غالب باشد همراه ترنجبین یا شیر خشت

دهند و اگر هر دو برابر بود همراه مغز فلوس خیار چنبر و آب تمر هندی و مقداری ترید دهند و دیگر تدبیر و تغذیه و نضج و اسهال

و ادرار همان است که در غیر خالصه گفته شد و جالینوس گوید کشکاب به اندکی پلپل در این تپ نفع دارد خاصه

اگر بلغم غالب بود صفت قرص گل که در این تپ سود دارد خاصه اگر صفرا غالب بود [illegible]

حماض صمغ عربی هر یک چهار درم نشاسته [illegible] بیدانه یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه هر یک دو درم

کتیرا و زعفران و سنبل و راوند چینی هر یک یک درم کافور دو دانگ [illegible] دو درم [illegible] که اندرین تپ که اسهال

و سعال بود نفع دهد سنبل و عود و زعفران هر یک [illegible] عصاره [illegible] دو درم [illegible]

نشگفته باشد سک [illegible] طباشیر و صمغ بریان کرده و کهربا هر یک پنج [illegible]

درم [illegible] دو درم [illegible] و دیگر که در آخر تبهای کهن سود دارد [illegible] هر یک چهار

درم ترنجبین [illegible] طباشیر هر یک دو درم [illegible] دو درم صفت

چون مسهل کرد پس نصیح تواند ... خفیف یک درم ... حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند
چنانکه رسم است و یک ... مصطکی و بلیله زرد ... عصاره غافث
افسنتین و گلسرخ هر یک یک درم ... بالعوض بلیله زرد ...
سقوطری کرده اند و دیگر عصاره غافث ... باید عصاره غافث و افسنتین بجای آن تواند کرد فایده طلب
اعلاقی نوشته که اگر تب یک روز آید ... باشد غب خالص بود بلکه غب خالصه مرکب باشد یا خالصه یک روز و
دوم روز تب بیاید اما اثری ضعیف پیدا بود و نیز غب خالصه بود و اگر یک روز تب بسته آید و دوم روز نیز آید اما کمتر از آن شطر الغب
بود و گاه باشد که سه غب خالص مرکب شود تا شطر الغب یک روز کم ... یکی روز زیاده همی آید به آنکه یک روز نوبت یک غب باشد
و روز دوم نوبت دو غب بود بواسطه اجتماع غبین در آن روز تب بسته همی آید چنانچه در غب گفته شد باید دانست که حمی
خالصه و شطر الغب در جمیع امور با هم متحد اند چه در علامات و چه در معالجات و از تبهای مرکب هیچ تبی را ... نسبت ...
قسم سوم اندر حمیات بلغمیه ... از آنکه گاه بود که بلغم در رگها متعفن شود و گاه بیرون رگ ... معده
... و مشکل و جز آن هر عضوی که خالی بود و این را نائبه و مواظبه گویند زیرا که هر روز نوبت دارد و تب بلغمی را چند علامت
است یکی آنکه بول سپید و رقیق بود همچون آب یا در انتهای مرض سرخ و تیره شود دوم آنکه نبض ضعیف و صغیر و مختلف بود
و آخر متواتر گردد و شدید الاختلاف سوم آنکه تشنگی نبود مگر بلغم شور باشد که تشنگی لازم او است اما بدرجه عطش
صعب نرسد چهارم آنکه اندر آغاز تب بسیار باشد که غشی افتد زیرا که تب بلغمی به هیچ حال از ضعف فم معده خالی
نبود از آن است که در وی شهوت طعام باطل باشد و قال البعض الاطباء ان ضعف المعدة خاصة لازمة للنائبة
کما ان علة الطحال لازمة للربع و وجع الرأس للغب پنجم آنکه رنگ بدن همچون اندر زیر بود ... در روی
و در بدن پیدا گردد و بسیار باشد که پهلو را نفخ آرد و سپرز بزرگ شود ششم آنکه دهن ترش و تلخ نباشد
و بار نرم و رقیق بر آید و قی یا اسهال بلغمی پدید آید هفتم آنکه عرق کمتر آید و اگر آید هموار نباشد اما
گاه گاه بخار ... تا ظاهر شود گویا عرق خواهد آمد و آنچه از قلت عرق گفته شد در ابتدا ست اما پس از آنکه
... شود ... عرق بسیار بیاید هشتم آنکه حرارت او بحرارت صفراوی هرگز نرسد و تند
نوبت وی ... ساعت اگرچه بسیار دارد اما حرارت اندکی در وی باقی باشد
تا که باز علیه بخار ... نهم آنکه ابتدا ابرد ناقص کند و شدت و خفت ناقص بود بحسب ... باشد
... باشد ... بود و شدید باشد و اگر بلغم ... بود ابتدا قشعریره کند و ناقص ضعیف باشد

و سرد و تیز نشستند بود و اگر ماده تپ بلغم حلو بود اگرچه گران است که تا چند نوبت از قشعریره برد تا نقض سپیچ پدید نیاید و
هر چونکه بود از دیگر تپ با کمتر باشد سرما را و سرانکه به تب طبیعی نزدیک است و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است
سپید یا قوام وبی طعم اما طعم بلغم طبیعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری به تیزی گراید و
آنرا بورقی گویند و حکم حکم الصفرا و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و آنرا زجاجی خوانند
و بهم آنکه چون دست بر بدن گذارند حرارت یکسان نباشد و هرگاه بموضعی دست نهاده دارند آن
موضع گرم شود گویا چیزی گرم از قعر تن بظاهر می براید **فایده** تپ مذکور اکثر بصبیان و عورات و
خصیان مرطوبان و مردم تن آسا که چیزهای بلغم افزا بیشتر خورند و اصلاح کمتر کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبت او بیشتر
در چاشت بود و بعد زوال بیماران روز رسد **علاج** تدبیر صواب آنست که تا یک هفته سکنجبین ساده عسلی یا سکنجبین
که در او از کی یا دیان پخته باشند و یا ترب اصل که در وی زوفا پخته باشند هم دهند و کذلک سکنجبین با گلقند
و هر هفت یا [illegible] آب [illegible] ناندان هر چه لطیف بود بدهند و الیس یک هفته قی فرمایند اگر مانعی نبود و بهتر
وقت قی هنگام آغاز نوبت است و موافق ترین مقیئات سکنجبین عسلی است یا قندی به آب گرم آمیخته
ماده لیکن باید که سکنجبین به آب گرم کثیر المقدار دهند و هر چه به آسانی برآید همبران اکتفا نمایند
و الحاح در قی نفرمایند و اگر سکنجبین بر نیاید نیز سود دارد و ماده تپ لطیف کنند و
و با آن [illegible] در رود و اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب ترب یا بلیلج تخم ترب آمیخته دهند جهت قی و
بیشتر تقویت قسم معده گویند و جهت تقویت معده گلقند با اندکی انیسون خوردن بود و مصطکی خایند
و ضماد مسک تم معده نهادن سود دارد و اینجا که قی خود بخود می آمده باشد به تکلف باز ندارند خاصه در ابتدا اگر
از افراط قی خوف ضعف باشد یا خشکی پدید آید جهت حبس او شربت بهی بود و سیب مناسب است و بعض خیع آخر
ابتدا سجنگلقند و سکنجبین بس اما اگر قوت قوی و طبع قبض بود و یک هفته گذشته باشد شربت الترید دادن
بغایت مفید است اگرچه ابن قیع ناسر نیامده باشد و شربت که دو المرید و هلیلج آن بقدر هم گلقند خورانند و
برابر آن ده درم سکنجبین عسلی بنوشانند اما اگر طبیعت بفرود و بار لعت اجابت میکرده باشد این قی انشوا انداز
و دیگر قانون که در شعله العیت گوشند مرعی دارند و تا چهارده روز تا بزد سکنجبین بزوری و قرص گل نیاو
داد **فایده** اگر بول در این تپ غلیظ و رنگین بود و مانعی نباشد فصد شاید کرد و سبب بلغم او در علت
باید بود و مثلا اگر ماده تپ بلغم شور بود چیزها گرم ندهند بلکه با او ... سازند چنانچه علاجه ... ابرد ... بلغم شور در حکم صفرا

بود چیزهای که در گرمی و لطافت معتدل باشند بقدر باید چون گلقند یا سکنجبین ساده سرشته و مانند آن و اگر بلغم
ترش باشد حاجت بود چیزهای قوی‌تر و گرمتر لطیف کنند تر خوردن مرنماید چون قاقلی و کمونی و مانند آن و اسهال و ادرار
بهمین قانون بخاطر دارند و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دارد و پس از انحطاط استحمام سودمند
و بعد ظهور نضج شراب بخار را شراب فائده دارد و غذا. درین تپ اگر ماده بلغم شور بود هرچه بجذب بکار
آید باید فرمود و الاحمیه زیرباج و کشکاب نخود و هم کوفته و ماش مقشر که با زیره و گندنا و [illegible]
پخته باشد خصوصا اگر بلغم حامض المزاج بود و اگر غذا قوی‌تر خواهند گوشت تیهو و مرغ و کبک و دراج و امثال آن
بریان کرده صواب باشد و سزاوار آنست که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون آبکامه و سرکه و دارچینی
و پودینه و مانند آن داخل سازند و از هرچه سرفه افزاید چون تره‌ها و میوه‌های تر و شیر و ماهی و نان [illegible] بسیار آن باز دارند و آب
سرد کرده به برف زیانکارست مگر در بلغم شور و هم بهند و عناب و آلو و امثال آن درین تپ ضرر دارد خاصه که
در معده ضعف آرد و اگر عناب و غیره یا چیزهای دیگر که مصلح او بود آمیخته دهند ضرر نکند [illegible] بهتر آنست که اغتذا بعد
فتور نوبت اتفاق افتد و اگر پیش از نوبت ناگزیر بود باید که از وقت طعام تا بوقت نوبت شش ساعت فاصله بود
و کمترین چهار ساعت **صفت** دوا التریدبد سپید موصوف ده درم زنجبیل مصطکی هر یک پنجدرم
قند پنجدرم مجموع شربت هر شب یک مثقال بطریقی که بالا ذکر شد **صفت** ضماد که بر معده راقوت دهد
[illegible] سه درم لادن دو درم گلسرخ و قصب الذریره هر یک پنجدرم زعفران یکدرم [illegible] انگور [illegible]
و تمام بسرشته گرم کرده بر فم معده نهند **صفت** قرص گل که اندر تپهای کهن که سخت بلرزاند و پشت پای ورم
ورم کند سود دارد انیسون چهار درم ساذج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ هر یک
دو درم صبر [illegible] درم عصاره غافث سه درم کرفس سه درم کوفته بیخته [illegible] بسرشند و اقراص سازند
و در آب بادیان و سکنجبین بلغمی بدهند و اگر نخواهد کوفته بیخته با شهد بسرشند و مقدار سه درم بدهند جهت تپ
کهنه که سخت بلرزاند و دیگر گرم شود دفع گردد و غاریقون یکدرم تا یک مثقال با عسل سرشته همین
عمل دارد و اگر شیرالانجر و یک مثقال با عسل سرشته بخورانند چنان نفع دهد که محل تعجب بود و اگر فلفل گرد
و دانه الایچی کلان و نبات برابر بگیرند و کوفته و بیخته مواد سه ماشه تا شش ماشه خوردن مانند تپ لرز بلغمی دفع نماید
فایده اینجا که در تپ بلغمی از مسهل دادن نافعی باشد باید در تفریق ادرار بیشتر کوشند لعینه الا انکه باستعمال منضجات و ملطفات
تا طبیعت نضج در بلغم راه یافته باشد و الا ضرر دارد لا استفراغ الرقیق و ابقاء الغلیظ **صفت** اصول

[illegible] سوداوی [illegible] باریج کرفس و بیخ بادیان هر یک از خرانیسون پرسیاوشان یکی یک مشت
[illegible] دستخم کرفس یکی ده درم [illegible] تا نیمه آید بپالایند و هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم
گلقند بر وی گداز کنند و باز بپالایند [illegible] بنا بنفشه سرد باشد پس از استفراغ قوی تر
تریاق فاروق یا [illegible] و بلوط [illegible] توان داد [illegible] ان [illegible] با تستان ماء الشعیر نباشد والا از اینها تسکین باید
داد و شربت نیلوفر و سکنجبین گلقند و قرص [illegible] تا بلغم نرود [illegible] و این دو گونه
باشد یکی آنکه بلغم مشور و کثیر الحرارت دیگر [illegible] عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در
محرقه گفته شد و هم [illegible] چنین باشد و مقصود [illegible] تپ لازمه بلغمی مسمی است به لثقه [illegible] و
علامات [illegible] است [illegible] گفته شد مگر آنکه در این تپ ابتدا از لرزه هرگز نباشد اما سرد و قشعریره
گاه گاه باشد [illegible] بود و عرق نکنند مگر آن روز که تپ رها کند بتمامه و بباید دانست که
این تپ [illegible] مشابهت دارد زیرا که حرارت او نرم و ملایم باشد و چون دست بر بدن گذارند
حرارت محسوس [illegible] مگر آنکه [illegible] دست نهاده دارند و بدین طبیبان جاهل آن را دق پندارند قال
شارح الاسباب [illegible] المبتدئین [illegible] الجهال بهذا الاشتباه لعلاج اللثقة من استعمال [illegible]
والمسلهات الحادة [illegible] کتب [illegible] فرق بیان کنم تا طبیب [illegible] جز غلط [illegible]
[illegible] و الا فرق بینهما و عالما ان [illegible] قال شارح الموجز حمی اللثقة تحدث عن عفونة
البلغم و فیها اعراض العفونة والامتلاء ظاهرة و فی الدق علامات الجفاف و عدم الامتلاء ظاهرة
[illegible] بذلک البلغم [illegible] ان یقال ان هذا الاشتباه انما یقع عند اوایل الدق و اوایل اللثقة لان فی اواخرهما
لا [illegible] آثار [illegible] با [illegible] فرق است که لثقه پس از تناول غذا [illegible]
[illegible] و ایضا [illegible] چون کثرت اکل [illegible] و عدم [illegible]
و استحکام [illegible] دور [illegible] تا بدان [illegible]
در [illegible]
پیدا نباشد علاج [illegible] گفته شد [illegible]
[illegible]
[illegible]

که ردی قدری پیچ بایان باب گرسنه نخیه باشد باجلاب جهت تقویت معده و تلطیف ضعیف سود مند است و اگر
دماغ ضعیف بود سکنجبین بزوری در گلقند اقتصار فرمایند خواه تنها خواه با عرق بادیان آنچه در اسهال آن هرچه
مشاهده و جب کند و بمغز خیارشنبر طبع را فرود آرند و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و تپ نرم بود استفراغ
بلغم نمایند چنانکه در وی شحم حنظل بود و جهت ادرار بول ماء الاصول دهند استفراغ را در الغب نفعی شاید و در حصر
غافت در اینجا مفید است و بعد استفراغ قرص گل سود دارد فایده بسیار باشد که این تپ باخره باستسقا منجر
گردد پس هرگاه علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد صفت ماء الاصول که ادرار بول نماید و اجرا
باصلاح آرد بیخ بادیان بیخ کرفس بیخ رازیانه هر یک ده درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافت و افسنتین و بلیله
و بیخ اذخر هر یک هفت درم باد آورد پنج درم شکاعی چهار درم مویز منقی بیست درم بپزند چنانکه رسم است صفت
قرص غافت غافت شش درم گل سرخ شش درم طباشیر چهار درم تخم خیار دو درم دیگر عصاره غافت شش درم گل سرخ
طباشیر تخم کشوث هر یک دو درم سنبل یک مثقال صفت قرص گل که در اینجا نفع تمام دارد گل سرخ شش درم اصل السوس سه درم
مصطکی کهربا هر یک سه درم شربتی یک مثقال صفت قرص افسنتین بگیرند اسارون افسنتین انیسون تخم کرفس
و بادآورد شکاعی بادآورد عصاره غافت مصطکی و سنبل هر یک دو درم شربتی یک مثقال با پنج درم
گلقند یا پانزده درم سکنجبین بیاشامد و آنجا که در سینه خشونت بود جلاب بنفشه و سپستان و پرسیاوشان فایده دارد و استحمام
بعد نضج کثیر النفع است اشنر لیکه در دماغ ضعف بود و صداع باشد و نوعی است از حمی بلغمی که آن را حمی البیا لوس گویند
و وی آنست که اندرون سرد دارد و بیرون گرم و سبب این تپ بلغم زجاجی است که در باطن کثیر المقدار جمع شود و عفن
گردد و حرارت آن بظاهر بدن پراگنده شود پس سبب برودت ماده که با عفونت در باطن محصور گردد و بسبب ارتفاع ابخره
بظاهر بدن گرمی محسوس شود و نوعی دیگر که آن را حمی لیفوریا خوانند و وی آنست که اندرون گرم بود و بیرون سرد و آن
بیشتر با تپ بود و باید دانست که لیفوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی عارض شود اما
آنچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر قعر بدن عفن شود و گرم گردد و بسبب تسدید مسام یا رجوع حرارت غریزی
بباطن یا سببی دیگر بخار او بظاهر بدن کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن گرم و آنچه صفراوی بود چنان باشد که
صفرا اندر باطن در وقت عفن گرم گردد و بدان سبب تحلیل پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و
باطن سوزان علامت لیفوریا بلغمی آنست که بول خام بود و نبض بطی و متفاوت باشد و در اکثر نائبه باشد
و علامت لیفوریا صفراوی آنست که تپ لازم باشد و بر درجه شب اشتداد کند و دیگر آثار صفرا پدید آید

علاج تدابیر این هر دو نوع آنست که انقیالوس و ابیفوریا بلغمی باشد قریب بیکدیگر است و کلیه آنست که از اول مرض تا هفت روز مطبوخ تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و هفت درم گلقند صبح بخورانند و عقب آن بدو ساعت بیست درم سکنجبین ساده نوشانند و آنجا که سده قوی باشد گلقند مسهلی و سکنجبین عنصلی بکار برند و هرچند که باشد پس از تنقیه مسهل دهند و در استعمال ادویه مسهله و غیره و اختیار اغذیه و جز آن همان قاعده و قانون که در تنقیه و نافعه ذکر یافت مرعی دارند و گلقند که در و مصطکی و انیسون بود جهت تقویت معده در سایر تبهای بلغمیه نفع تمام دارد و لیفوریا که از صفرای غلیظ حادث شود علاج او مرکب از ادویه بلغمیه و صفراویه چنانچه در شطر الغب ذکر یافته و سکنجبین با گلقند بغایت نیک است **و نوعیت** دیگر از حمی بلغمیه که در وی حرارت و برودت معا محسوس گردد و بظاهر و باطن و سبب او بلغم عفن کثیر البخار است که در ظاهر و باطن گردد علاج او همان که در انواع سابقه گفته شد **فایده** گاه باشد که بلغم زجاجی در قعر تن بسیار متولد شود اما عفونت نپذیرفته باشد و علامت وی آنست که در باطن سردی محسوس گردد فقط و بهترین حالت خود باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی در بدن منتشر شود و آنکه عفونت پذیرد و علامت وی آنست که باد و لرزه در بدن افتد و تب و حرارت هیچ نباشد و سبب لرزه رنجیدن اعضا است **علاج** تلطیف نمایند و تنقیه بلغم نمایند خاصه بقی و در اینجا ادرار و تعریق با استعمام و ریاضت اولی از اسهال است **و نوعیت** از حمی بلغمی که آنرا نهاری گویند و آنست که نوبت او در روز باشد و فتور او در شب **و نوعیت** دیگر که آنرا لیلی خوانند و آنست که بشب گیرد و در روز رها کند و این هر دو بد بود و ما نهار الوان بد بود با جهت قوت سبب و این هر دو تب با یکدیگر بدتر باشند **علاج** آنچه در تب بلغمی ذکر یافته استعمال نمایند تا نوبت آن سست شود و گاه باشد که تب لیلی و نهاری حادث شود از بلغم زجاجی که برکنده شود [illegible] باشد **علاج** تلطیف بیر نمایند و هرچه بلغم افزاید منع نمایند و اگر سه تخم خیارین شربت بزوری و مانند آن [illegible] با عسل کنند و [illegible] و تنقیه بلغم ضرورت است **قسم چهارم** اندر حمیات شود [illegible] و [illegible] اصناف است با نچه [illegible] و ثمن و تسع و عشر و جز آن ما اشراکه ربع نسبت بدیگر اصناف [illegible] و هر چند تا این همه [illegible] لیکن جهت بعضی فواید [illegible]

[illegible] ربع و این [illegible] دو گونه است یکی آنکه [illegible]

[illegible]

دوری است که دو روز در میان نوبت کنند و چونکه نوبت او چهارم روز است از بهر آن ربع مسمی گشته و این تب
بیشتر عقب دیگر حمیات عفنیه پدید آید و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تب ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است
که با وجود تدبیر صواب تا یکسال بماند و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و تشنجهای یابند
اگر علاج چنانچه باید بوقوع نیاید یا خطاء روی نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود و مدت وی طویل شود و باشد که دوازده
سال بماند و آنچه دراز گشته بیشتر و نهایتاً باستسقا انجامد و علامت کلی وی است که در نوبت نخستین لرزه سرما کمتر باشد و هر
نوبت زیاده شود تا قریب بانتها و پس از انتها همچنان بتدریج کمتر گردد و خاصه سرما این تب است که مانند درد استخوانها
و تکسر باشد و نیک بجنباند و بلرزاند چنانکه دندانها بر هم زنند و پس از دیر بدن گرم شود و مدت نوبت ربع در الصدمه چهار
ساعت است و مدت آسایش او چهل و هشت پس جمله ساعتها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد
اما علامات جزئیه که بحسب اختلاف ماده ظهور می‌نماید از آنکه اصناف تب ربع پنج است از این پنج وجه بیان کرده شده بود
نماند که تب ربع یا از عفونت سودای طبیعی بود و یا از عفونت سودای غیر طبیعی و سودای غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احتراق
خون حاصل شود و یا از احتراق صفرا و یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا کما قالوا اکل خلط یحترق یصیر سوداء غیر طبیعی
مراد از احتراق اخلاط نه این است که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از آن فنای رطوبت اجزای اوست و باقی ماندن غلیظ گشته اجزای او
علامت آنکه از عفونت سودای طبیعی افتد آن است که نبض صغیر و اسباب سودا از غذا چون تناول غذای سودا گذشته باشد و
کثرت غم و مانند آن اتفاق افتاده باشد و این بیشتر در کهولت و بخداوند مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید اما علامت
آنکه از احتراق خون افتد آن است که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این
بیشتر بجوانان و مردمان تن آبادان کثیر الاکل و در ایام ربیع پدید آید اما علامت آنکه از احتراق صفرا افتد آن است
که نوبت قصیر باشد و عطش بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و ابتدا القشعریره
و جز آن که از لوازم غلبه صفرا است پیدا باشد و این بیشتر بمردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و ادویه
گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامت آنکه از احتراق بلغم افتد آن است که بول سپید
و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطوء نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت شرب و جز آن که از لوازم بلغم است پیدا بود و عقب
حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر برطوبیان روی نماید اما علامت آنکه از احتراق سودا افتد آن است که افکار ردیه و خواب پریشان
و وسواس و سرخی بدن مائل بسیاهی و کبودی و لاغری بدن و کمودت لون و کثرت شهوت پیدا آید و بر چیزهای که در عفونت سودای طبیعی
گفته شد ظهور نماید فائده در جمیع انواع ربع نخست بول سپید رقیق و خام و مائل بخضرت میباشد و بعد از انتها بسیاهی و غلیظی میگردد

لهذا گفته اند که کمتر شدن لرز و سرما و غلظ و سیاهی بول در حمیات سودا و پایان [illegible] ماده است علاج تدبیر
مشترک در جمیع اصناف این تب آنست که روز نوبت از طعام و شربت باز دارند خاصه از آب سرد
و اگر روزه گیرد و بیمار در آن روز بهتر باشد وقتی در شروع نوبت مفید است و هرچه گرم و خشک بود و یا سرد
و خشک باشد یا باد انگیز و سریع التعفن بود ضرر دارد و چون میوها تر و شیر و جغرات و شفتالو و آلو
و امرود و چه اینهمه باد انگیز و سریع التعفن است و کذلک حرکات عنیفه و اندیشه و خشم و غم و جزان بغرات
خصوص روز نوبت و در ابتدا از تلطیف تدبیر و استفراغ قوی ممنوع است اما بعد از نضج استفراغ قوی
ضروریست و در ابتدا اگر مسهل خفیف دهند تا قدری ماده کمتر شود بهتر باشد و حقنه نیز بغایت مفید
است و بهترین غذا در روز آسایش شوربای گوشت طیور است چون تیهو و جوزه مرغ خانگی و مانند آن هرچه
در گرمی و تری معتدل بود و آنچه بسیار تر باشد نیز کم مضرت است زیرا که تری ضد سوداست اما باید که تری او
باندازه باشد که ماده را خام نسازد و نضج دیر بیفکند و در ابتدا هرچه ادرار قوی کند نشاید داد چون خربزه شیرین
و بادیان و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و ابقاء غلیظ نضج را بازپس می افکند و بدانند که پیش از غذا در
آب گرم نشستن روز آسایش و حمام معتدل که عرق نیارد و دل گرم نکند رفتن و زود برآمدن نفع تمام دارد
و فصد در همه اصناف توان کرد و اگر آنجا که خون سرخ و صاف آید که در این حالت البته خون نباید گرفت
که ضرر دارد اما تدبیر بحسب ضعف حیاتست که اگر ربع دموی بود نخستین رگ باسلیق یا اکحل زنند از
دست چپ و رگ فراخ باید زد و پس بقدام و رنگ خون نظر کنند اگر سیاه و غلیظ است بقدر حاجت بگیرند و اگر
سرخ و صاف است بند کنند و بدانند که ماده از شدت غلیظ برنمی آید پس آنرا با حمام و دیگر تدابیر ملطفه باصلاح آورند
پس فصد نمایند و جهت تنقیه سودا با سهال باید اخص که آنرا با افیتیمون قوت داده باشند بهتر باشد و کذلک هرچه
مخرج سودا بود و شدید الحرارت نباشد چون بنفشه و شاهتره و هلیله کابلی و بسفایج و لب خیارشنبر [illegible]
مطبوخ ساخته بدهند و برای ادرار سکنجبین یا ماء الشعیر شربتی که بالا ذکر یافت نفع تمام دارد و آنجا که حرارت
قوی نبود و ماده نضج یافته باشد سکنجبین با آب بادیان نیز کند الا آنجا که اگر التهاب حرارت بسیار بود سکنجبین با آب
کاسنی سبز و آب هندوانه و دیگر مبردات مرطبه نفع دارد و اگر ماده تب غلیظ بود و زمان طول کشد [illegible]
و در روز آسایش جمیع گلقند با شربت سکنجبین [illegible] با آب گرم بدهند [illegible] و [illegible] هم [illegible]
باشد مطبوخ شاهتره مطبوخ هلیله [illegible] او را بعد [illegible]

وگفته اند نیز هر روز صبح [illegible] کنند
و از اغذیه غلیظ و مولدات
سودا مثل قدید و باذنجان
و ماهی شور و برنج اجتناب
نمایند و ترک میوه مسقط و
بادام شیرین [illegible] نشود
باید و گفته اند که اگر تب ربع در آخر
خریف و اول زمستان حادث شود
بطی المدت باشد پس در ابتدا
[illegible] شود که منضج [illegible]
[illegible]

تنزیه اگر بابه اندر رگها و اندامها او اثر کنند ... و عرق هنوز نیامده باشد که بیرون آورد بدین تدبیر خلط نرم و پخته
شود و اندر اول مرض [illegible] را نهایت نیفتد و بعد از فصد گوشت مرغ و تیهو و گوسفند
جوان [illegible] دار و با فقوع الکامه و آب تمر هندی و آب انارین
و اگر [illegible] مرا بیند و جهت اسهال آب کشک جو و شیره خرفه و تخم خیارین
[illegible] ان هر چه لایق باشد بدهند و در ابتدای برای تلیین طبیخ بنفشه و آلو و سپستان و مویز و ...
یک و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسب است کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و ماء الجبن و بعد از گذشتن
بیست و ... از اول مرض مطبوخ هلیله که در وی افتیمون و تمر هندی و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و در اینجا حب ... نفع دارد
و غذای ماش و برنج با غوره بهتر است اگر قوت ضعیف بود در روز رجعت گوشت طیور نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز
باشد و بیمار ضعیف باشد یا از غذا باز نتواند ماند اول روز چیزی سبک خفیف بدهند بلکه در بعضی آنکه چنان
مشهور گشته که اگر اول روز چیزی از غذا سبک بدهند روز نوبت دوران روز کمتر باشد و اگر هیچ ندادند افزون تر
گشت لهذا گفته اند که این تصرفات برای طبیب دانا موقوف است تا هر چه اصلح بود بکند و فصد درین قسم هر چند
دیرتر کنند بهتر است و باشد که نخستین اولی تر بود و آنجا که مانعی نبود در آغاز نوبت قی آوردن بغایت نیک است
و اگر ربع بلغمی بود بیمار را ده درم گلقند عسلی ده یا پانزده درم آب بادیان و ده درم آب کرفس و سه جوش داده و صاف کرده
روز نوبت خاصه وقت آغاز تب طبیخ تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و بعده جهت تقویت معده گلقند خورانند
تب در ابتدا از علت ... استفراغ قوی نشاید کرد اما اگر تلیین مطلوب باشد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر در نیم من آب
لبلاب ... صواب باشد و اگر لبلاب ... پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویز آب کرده بدهند و اگر ... گلنگبین
مسهل خورانند نفع تمام دهد و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل گرما بود تلیین طبیخ بماء الجبن و شکر یا حقنه نرم نمایند و سکنجبین
جهت تلطیف و تقطیع سودمند است ریاضت و مالیدن با آب ... بهتر برای تفتیح مسام و تعدیل خلط نفع دارد و غذا شوربا مرغ و کبک
سازند و اگر تلیین خواهند چند روز ... هر گاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی استعمال نمایند چون افتیمون و حب افتیمون
و مانند آن ... بلغم ... بود و بعد از استهلال قرص ... جهت تقویت جگر و قرص غافت جهت تقویت ...
[illegible] بود ... آب گرم که در وی بنفشه و بابونه و خیرو و گل سرخ جوشانیده باشند نیز در مرض گذارند
[illegible] بیرون ... شایسته بدار صفت گلنگبین مسهل ... چهار ... سکنجبین ...
[illegible] گویند و با گلنگبین ... صفت ... از پس طلوع ... یکبار ...

هلیله کابلی هلیله سیاه هریک هفت درم بسفایج افتیمون هریک سه درم جمله را کوفته بیخته بیاشند شربت سه درم یا شکر سه درم و عقیب آن آب گرم خورد و هرگاه تب دیر بمانده و مستحکم باشد و زمستان بود معجون انکرد و فلافلی و دیگر معجونهای گرم نفع دارد و مثرودیطوس و تریاق بزرگ بمقدار دو دانگ هر هفته کثیر الاثر است و او دیه حکما رسید در این مرض بغایت عجیب النفع است و فصد توان کرد اگر مشاهده واجب کند و اگر ربع سوداوی بود خواه بسبب عفونت سوداء طبعی باشد خواه احتراق سودا باید دانست که تدبیر او قریب تدبیر ربع بلغمیست و استفراغ قوی پیش از نضج نشاید کرد بعد ظهور نضج و کم شدن لرزه مسهل قوی و فصد مدارت و والک همه جایز است و مسهل درین نوع بد فعات بهتر است مع مراعات قوت فیما بین المسهلات زیرا که ماده سودا عسر الانفعال است زود بیرون نمی آید و پس از استفراغ ماده در النضج باید داد تا هم قوت بحال ماند و هم ماده مستوصل گردد و تقویت جگر و سپرز در این به سکنجبین در وسط علت نفرض رشک و عافیت لازم دانند و ربیع استفراغی در نوبت جایز نیست مگر قی و پس از نضج چون گرسنه شود باید داد آنچه حب و رک باید که رگ فراخ کشاده شود و دیابا که بفصد حاجت آید و در مسهلات ربع افتیمون بسفایج و غار یقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و جالینوس گوید بسیار ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم از پس آن چند روز شربت افسنتین خورانیدم و پس تریاق بزرگ فرمودم و مثرودیطوس دادم سپید و شیر و تفاحی در بین تب نفع دارد و چند کرم است تو آن در شیر لیکن ربع العفونت باشد پیش تیز بر ماه اسهلم کردن و قدری خون گرفتن و بتسبیح اقسام سودا دارد و در روز نوبت سر را بالید و حجامت بلا شرط بر آن نهادن بسیار بکند مجرب آیین و بسیار است که بغایت نفع میکند و اگر مجیم بازی نهند بهتر باشد

فصل دوم اندر ربع لازمه بسبب عفونت سوداست داخل عروق و علامات آن لرزه تب است و نوبت ربع پیش گشتن و هر چند در ابر مگفته شد پیدا بود مگر لرزه که او در لازمه نباشد **علاج** رگ باسلیق زنند و حجامت گلاب زنند پس برآورد اسکنجبین امثال آن نوشانند و هر چند در گرمی و سردی معتدل بود و چون نضج مطلوب شود مطبوخ افتیمون و حب افتیمون طبع ملایم سازند و ابتدا بحقنه نرم بسیار کنند و مسهل قوی بعد نضج باید داد و در روز نوبت سکنجبین و آب گرم فرمایند و عقب قی گلقند و شربت و مانند آن تقویت دهند معده را و استحمام با آب شیرین و ملایم نفع دارد و دیگر تدابیر همانست که در دایره ذکر یافته مع مراعات حرارت و برودت آنچه در خور حال بود از آنجا گیرند و گاه باشد که بفصد حاجت آید

فصل سوم اندر دیگر حمیات سوداویه اسامی هر یکی از آن بحسب محیمه او ماخوذ است مثلاً اگر سه روز میان آید خمس گویند که یوم اقدم یوم ترک پنجم روز است کذلک اگر چهار روز درمیان آید سدس خوانند و همچنان قیاس کنند سبع و ثمن و تسع و عشر و زیاده برین بحثتر اتفاق افتد و قال القرشی شاید تا رحلا کانت تجاه تو بکل ثمانیه عشر یوما تو تید و چند و این را روایت نیز عورتی را دیده که بسیزده روز در میان او را تب میآمد و از آنکه این چنین حمیات اکثر مشهود الطباء

گشته انکار جالینوس از این تبها را انکار نشاید و حال آنکه بر انکار این تبها دلیلی ندارد بجز آنکه میگوید من در عمر خود ندیده ام گوکه هرگز ندیده باشد ندیدن او دلیل نمیتواند شد با جمله ماده این تبها همان ماده ربع است لیکن غلیظ تر و کمتر است و تبهای بدکون از سودای بلغمی بیشتر افتد و بدترین انواع است بقول بقراط خمس است زیرا که گاه باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید و بو علی گوید که مراد بقراط خمس مطلق نیست بلکه آنست که بعضی از تبهای خمس نیز از تبهای دیگر ا

علاج تدبیر این تبها همانست که در ربع گفته شد از آنکه ماده اینها غلیظتر میباشد تلطیف بیشتر باید کوشید با چیزهایی بغایت گرم و مسهل قوی نشاید داد پس اگر محموم تن با دان و بسیار خوار بود باخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد باخراج سودا سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ پیش از نضج نکنند و اغذیه و اشربه بحسب حرارت و برودت مزاج احتیاط فرمایند چنانکه ذکر یافته و در روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز مرعی دارند و آنچه در حمی بلغمی ذکر یافته و گلقند و سکنجبین قلیل الحموضة نفع دارد

مقاله دوم در حمیات مرکبه مختلطه که نامی ندارد و اقسام مرکبات بسیار است و از جمیله ضبط خارج زیرا که اجناس تبها بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم بیشمار گاه باشد که دو تپ که از یک دیگر بجنس و در تمام ترکیب و چون دق با عفونی و گاه باشد که دو تپ از یک جنس بهم مرکب گردد چون عفونی با عفونی خواه متحد النوع بود چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع و جز آن خواه متغایر النوع باشد چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه و جز آن این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود و مثلا دو غب بهم مرکب شود پس تپ هر دو نوائب بلغمی هر روز همی آید و کذالک ربع که با هم ترکیب یابد آن نیز همچون نایبه نوبت میدارد هر روز و همچنان بسیار مرکبات است با دقات محفوظ آید و از آن چه مرکب است هر یک ظاهر توان دانست و گاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه تپی لازم بود یکباره دیگر بلا انتظام و از عدم تعیین آن نام نتوان نهاد و این چنین تپ را مختلطه گویند و بدانکه ترکیب حمیات یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادله یا بر نهج مشارکت اما ترکیب مداخله آنست که هنوز یک تپ در بدن باشد که تپ دیگر داخل شود و پس بالضرور اعراض متشدد گردد و ترکیب مبادله آنست که بعد انکسار یکی دیگری در گیرد خواه بحیره و مفارقت خواه بعد زمانی و ترکیب مشارکت آنست که هر دو تپ معاً در گیرند خواه ترکیب آنها معاً باشد یا نه مشارکه را مشابکه نیز گویند جهت تشدد مداخله بالجمله در معرفت این تبها و معارف تمام در کار است تا متعالج بفهمد خصوصاً شناختن ترکیب عفونی با دق بغایت مشکل است لهذا گفته اند اکثر نوبت های تپ اعتماد نشاید کرد زیرا که عند الترکیب در هم اختلاط می افتد و اعتبار نوبت ساقط میگردد پس درینجا باید که بدیگر عوارض که بر هر واحد مختص است استدلال کنند و باید دانست که گاه تپ مختلطه بلرزه ابتدا گردد و هیچ عرق نکند و یا در میان تپ هر وقت بسعر یا بلرزه معاودت کند [illegible]

یکبار عرق آید حکم باید کرد که تب مرکب است و همچنین اگر اندر تب مطبقه از قوی تا بدست آن [illegible] وبایی
سخت و دراز گردد تب مرکب باشد و هر گاه نوبتهای تب کوتاه بود و [illegible] چهار و چند [illegible] باشد بیماری
تیزی ماده باشد و سخن کوتاه همین گفته‌اند و تب لازم مرکب نشود و معتبر **علاج** تمام [illegible] کیست
بحسب آن هر چه در بسائط یاد کرده‌ایم ترکیب نموده بعمل آرند [illegible] و قت [illegible]
تریبه [illegible] نسبت بدیگر آسیم دانند و این جزئیات موقوف برای طبیب حاذق [illegible]
مرکبه تبهای خمس و سدس و غیر آن است که استفراغ کنند تا اخلاط کم نشود و حرارت [illegible] و انجا که
تب از احتراق اخلاط بود و گاه گاه استفراغ فرمایند و بیشتر در تسکین کوشند [illegible] لطیف بود [illegible]
محترق نگردد و در جمله تقویت جگر و سپرز لازم داند و همه قوانین که بالا ذکر یافته [illegible] **فایده** [illegible]
مرکبه که باسمی مخصوص است شطر الغب است و غب غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جدا جدا ذکر یافته و اکثر فواید که در معالجه مرکبات
باید و انجا مذکور است هر گاه تدبیر تب مرکبه مطلوب شود آنرا نیز بنظر آرند **مقاله** اندر تبها که بتبع آماسها پدید آید و
این دو گونه باشد زیرا که آماس نیز دو گونه است یکی آنکه بظاهر تن حادث شود دوم آنکه در باطن تن عارض گردد اما آنچه بتبع
ظاهر آماسها پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد چنانچه در حمی یوم گفته شد و اسباب این آماسها اکثر اسباب
بادیه باشد چون زخم و ضربه و سقطه و هر گاه این تب که حمی یوم است بگردد و بحمی عفونی [illegible] آماس بسیار و بدو [illegible] امتلا
باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد و علامات این تب آنست که نخست در اعضاء ظاهر چون بن ران و بغل و بس گوش
آماس ظاهر شود و بتبع او تب آید **علاج** تدبیر این قسم در حمی یوم گفته شد بتفصیل و اورام مغابن و طاعون نیز گفته آید
اما آنچه بتبع آماسهای باطن تن پدید آید تب عضوی باشد [illegible] این تب بحسب نزدیکی عضو متورم باشد از دل
نوبتهای تب بحسب آن بود و نخست اندکی و بسیار [illegible] جمله تبها که بتبع آماسهای باطن پدید آید بسیار بود
و آماسهای باطن بعضی نام خاصه دارند اما آنچه نام خاصه دارد [illegible] است در سام و خناق و ذات الجنب و شوصه
و ذات الریه و ذات الصدر و ذات العرض و آنچه نام ندارد بسیار است چون تب که از آماس جگر و آماس
مری [illegible] آماس سپرز و آماس [illegible] و آماس روده و آماس گرده و آماس مثانه و [illegible]
و علاج هر یک بالسنت کرده باب هر یک از عضو متورم شرح [illegible] ذکر یافته و باید دانست که [illegible]
[illegible] گشتن [illegible] یا رفتن هیچ نیست و انجا که آماس سوی [illegible]
[illegible] اندکی آرد [illegible] باشد [illegible] هر جایگاه عضو متورم [illegible] **مقاله**

اندر سبب وبا و بعضی وبا فساد هوا است [illegible] است هم چنانکه آنکه بسبب بر باندن موضع یا بسبب ابر بیش
چیزی که گنده شود و هوا نیز [illegible] ماند [illegible] یا بسبب آب بیش در میان درختان و مغاک یا بسبب
اختلاط بخارها و [illegible] [illegible] [illegible] نیست بیشتر بود و عفونت زود در فصول که نسبت
بهوای خشک [illegible] بتابستان که [illegible] بیشتر باشد و پوشیده نماند که اثر هوا در ابدان ارواح
بیشتر است [illegible] گاه [illegible] شود اخلاط را گنده سازد خاصه اخلاط لواحق دل را و فساد هوا بیشتر
کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن او از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار حدوث
وبا نابودن فصول سال است بر طبع خود و با وجود آن بسیاری ستارها دنبال دار و نمناکی هوا و بسیار حشرات و نیز
وقلت باران و کدورت هوا که روزی غبار دار بود و روزی نی غبار و دوام ابر با و گرمی روز و خنکی شب و گریختن موش و
دیگر چرندها از زمین انیهه نشان حدوث وبا است اکثر آنست که وبا در آخر تابستان و بحران واقع شود و تبهای مهلکه پیدا
آرد و تبهای رانه علامت است و این علامات گاه باشد که تمامه در یک شخص پیدا آید و گاه بود که بعضی از آن ظاهر شود
و قلت و کثرت ظهور آثار آن بحسب قلت و کثرت [illegible] وباء است بالجمله نخستین علامت آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد
اما در باطن اندوه و تا سه روز حرارت قوی بود دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد پس علامت بعضی را نفس تنگ
شود و بعضی را متواتر و بعضی را ملتهب و بعضی را بدبوی و نفس شدن دلیل هلاک باشد سوم آنکه گاه باشد که عرق نیز
گنده آید چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر بود و بول سیاهی زند و براز نرم و کف ناک و گنده و بدرنگ باشد پنجم آنکه
سبز رنگ شود یا جای سپید یا استسقا پدید آید ششم آنکه غثیان بهم رسد و قی صفراوی یا سوداوی لاحق
گردد و اشتهای طعام کم شود و سر درد و بجانب دل درد کند و زبان خشک ظهور نماید هفتم آنکه تشنگی سخت پدید
و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بن دندان ها و درون دهان بیاماسد و خواب نیاید و عقل مختلط شود
و اندام سست باشد و قوت ساقط گردد و غشی افتد هشتم آنکه بثرهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز پنهان گردد
و بسیار باشد که طاعون بر آید نهم آنکه اشتداد تب و شب زیاده شود و اشتباه گاه باشد که درین تب اعراض
مذکوره از ابتدای [illegible] نماید و با آخر وسست و پاهای سرد شود و غشی افتد و باشد که نفس عارض گردد و دیگر
[illegible] آنکه گاه [illegible] حرارت تب سخت پدید آید نه در ظاهر و نه در باطن و دلیل از حال طبیعی
[illegible] هلاک گردد و در جمله حمی وبای بدترین اصناف حمیات است خاصه اگر با طاعون
[illegible] لاکثر رهای یا بند اللهم عافنا عن جمیع البلیات **علاج**

هرگاه تپ و یا ظاهر شود و برودت تن را از خلط فزونی پاک کنند پس اشتغال نمایند دخانه را ببوی کافور و عطر با بارده چون گلاب

و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و لیمو و شیرین و گلاب معطر دارند و هر ساعت قدری گلاب و سرکه بهم آمیخته در خانه بپاشند

و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید و چون تب ترویج حاجت باید هوای خانه را سرد و خنک بسازند و سقف خانه بلند باید

و مسکن هرچند که از زمین بلندتر بود بهتر است و انجا که سبا را باشد از آن فرو چسپا باشد و باید که صباح قرص کافور یا غوره یا رب سیب

یا رب به یا رب ترشی ترنج یا رب لیمو یا رب لیمو که انهم که سیب ایشان حل کرده بدهند و اگر زمین گرم است نیز شود و سرکه با آب سرد و

گلاب بیزند و سر کنند ترنج و قرص کافور آمیخته بیوشانند و بدانند که آب شدید البرودت که بیاشامند سپردن آب سرد نو شایند

نفع تمام دارد و مصابر عطش و جوع سخت زیان کارست لهذا گفته اند که درین تب لقمه از اغذیه مناسب القیه باید داد اگر خواهش

طعام نباشد و اغذیه که سریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوه بود اختیار باید کرد و چون ما قبه ما قبه حصرم و انجا که بود عسیب

باشد گوشت چوزه و دیگر طیور نیز توان داد اصلاح کرده به بخیر صندل و کافور و پوست انار و برگ بید و برگ گل سرخ و نیلوفر و سیب و

و صندل و کافور و سرکه و گلاب به سینه نهادن و کدو بیشه کرده بخرطه بو کردن سودمند است و اگر گاه شکم لاغر شود و طراوت آن برگردد و بگاه

تنفس سینه برآید و خواب نیاید و اختلاط روی نماید باید که اضمده سرد بر سینه کنند و بیمار را بجامه گرم بپوشند تا که حرارت از باطن

بظاهر میل کند و پوشیده نماند که اهم مهام درین مرض تقویت دل و دماغ است از عفونت از آنکه عفونت بچشم کثیر الرطوبت

زود اثر کند و حقیقت آنکه از اغذیه رطبه و هوای رطوبتناک حذر کنند و از اینجاست که تبخیر عطریات و خانه سیمیل و اشتمام آن در بر آنکه خود

عطر هم مصلح هوا است و هم مجفف است و که از آن تقویت میدهد دل و دماغ را خشک میسازد رطوبات را زایل میکند و عفونت اختلاط را باید

که مجرور باشد و بخور باید که در حد اعتدال بود چنانچه بیمار را هیچ مضرتی از آن نرسد و نفس تنگی نکند فائده در ایام و با اسهال را

دفع است که اگر اخلاط فزونی در بدن باشد تنقیه او نمایند اما بی حاجت تسکین بهتر از تحریک است زیرا که بسیار باشد که تحریک

بی حاجت به آفت انجامد حیث توان اختلاط را کند و حدت ضعف طبیعت و سر چشمه نفع سماحم بود و چون ضعف و کثرت جماع

و استحمام و حجر ان که دا داروها باشند و نعناع السبت بعادت باید که در زند تا اشتها نیفتد و که تشنه البسماق و زرشک و ریواج

و انار دان و غوره و سرکه پخته تناول نمایند و اگر گوشت نخورند بهتر باشد و در ایام و با تریاق و مثرودیطوس را که خوردن

نفع تمام دارد و بعضی بر آنند که صبر و زعفران و مر هر سه را کوفته بیخته مقدار یک درم با انقیه یا عسل هر روز بخورند سا و مو اثر کند

اما باید دانست که استعمال این چیزها که گرم اند وقتی رخصت است که هوا سرد بود و خورنده مزاج تر و سرد داشته باشد و گرنه هرگز این اشیا جایز

نباید خورد که زیان کلی دارد و در دفع ستی و تشنگی و تشنگی و شربت تناول البقول چون کدو ران بال و شیره با سنج است و از آنکه نفس

هوا دارد ضرر است و فساد میکند و همچنین است که آب با جوشیده خورند و از آب های چاه و حوض آب احتراز نمایند و آب

انهار را اختیار نمایید و آب باران نشاید خورد و آنجا که فساد هوای عام بود و هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و الا جایی که فساد نبود و بهتر است چه خانه و چه صحرا و روغن گاو بوفور خوردن و بر بدن مالیدن درین ایام تقصد ارد مقاله اندر

حمی جدری و حمی حصبه باید دانست که جدری و حصبه اگرچه در امراض جلد بمقاله مستقله ذکر خواهد یافت اما درینجا

اگر بحث حمیات است بیان نمودیم که لازم جدری و حصبه است و حب پدید اند و این هر دو از جوشیدن خون عارض شود خواه

غلیان او بر سبیل تصرف طبیعت باشد چنانچه در سن طفولیت پدید آید بواسطه پختن خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن

نیست که چیزی گرم و تر پخته شود از غالی بحالی نگردد بی آنکه بجوشد و چون خون بجوشد اکثر آنست که بر جلد شور برآید که ظهور

نماید کمتر باشد که خون بجوشد و پخته شود و بر ظاهر چیزی شور پدید نیاید که آنها را بعضی الاطفال و خواه غلیان او بر وجه تابعی

باشد چنانچه بیرون ازین باید در ابدان مستعده از ثوران اخلاط باسباب خارجیه یا داخلیه و این هر دو از جمله بیماری های وبایی است یعنی

هر گاه در ولایتی ظاهر شود در ان فصل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شوند و فرق درین هر دو آنست که ماده جدری که آن را ابله

و آبله کان گویند خونی باشد گرم و کثیر المقدار و به رطوبت مایل از آنست که دانه او بزرگ حجم باشد مشابه عدس بی رگ یا

بزرگتر از آن و از بدن بر داشته بود و بر وی ریم کند و در ابتدای سرخ باشد و بعد یک نضج سفید زند و گاه باشد که هم از

ابتدای سپید برآید و قلیل المقدار پراکنده بود و این اسلم است خاصه اگر تمامه زود برآید و زود پخته شود و گاه باشد

که پهلو دارد در سم پیوسته و کثیر المقدار بود و رنگ او سیاه یا سبز باشد و بر سینه و شکم بسیار برآید و سطح آن بیرون و نضج نیابد

و این با خطر باشد و کذلک اگر خون از جدری برآید یا نخست آبله برآید پس تب گیرد و سخت شود یا همچنان اگر بعد برآمدن

آبله تب فرو ننشیند نیک نباشد و گاه باشد که آبله مضاعف بود یعنی در جوف آبله تیره دیگر باشد اما ماده حصبه خونی باشد

و صفراوی و به یبوست مایل بود لهذا آبله او کوچکتر باشد مشابه گاورس با پوست ملتصق با وی برآید و بر آن ریم نکند

بلکه چون خشک شود و خشکریشه آرد و پوست او همچون سبوس جدا گردد و در ابتدای ظهور شور حصبه بر بدن همچو قرص نمودار

ظاهر شود و سرخ رنگ خفی الحجم و بعده دانه او صورت میگیرد و حصبه مهلک است نسبت بجدری خاصه آنچه سیاه و صلب و کبود

و بنفش باشد و دیر برآید و بدشواری نضج یابد و غشی وارد و متواتر دارد قاتل باشد و کذلک آنچه دفعتاً غائب

شود و بعد غشی اقتدر روی باشد و بهترین و سالمترین علامات در آبله و حصبه آنست که نفس بر جا بود و شعور بر حال

و میل بغذا و آب برقرار باشد و علامت تب جدری و حصبه آنست که پشت درد کند و تپی بخار و سیلان اشک و سرخی

چشم ها و صداع و گرانی در بدن باشد آنچه از لوازم حمی مطبقه دموی است پدید آید و بیمار در خواب بترسد و گاه عطش بیشتر گردد یا لرزه

و بهیچ شیر و جلد سوزش و خلش بدید باشد و بعضی را نیز درد گلو و درد تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد و فرق در تب جدری و حصبه آنست که تب

گرم‌تر و تا سه ناک نیز از ترتیب ... [illegible]

و آبله تمامه اگر زود و تر برآید در سه روز ... [illegible] ... که این آثار ... [illegible]

او خصوص کسانی را که بر نیامده باشد حکم باید کرد ... [illegible] علاج ... [illegible]

ظاهر شود و چون غالب بود یک سلیق یا اکحل یا قیفال بزنند پس اگر خون غالب ... [illegible] باشد چندان

خون بگیرند که غشی افتد زیرا که خون کمتر آوردن با وجود ... حاجت ضرر دارد و اگر از فصد مانعی بود ... [illegible]

نماید یا ارسال علق نماید و اولی در تب حصبه آنست که اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و جنبش ... [illegible]

... [illegible] ... اگر طبع ... باشد ... مشغول گردند و فصد نماید و کمتر از دوازده ساله ... [illegible]

که یکسان نباشد ... [illegible] ... اخراج خون ... غلیان ... که قوی است یا ضعیف اگر قوی الغلیان باشد ... [illegible]

... [illegible] ... خون ... [illegible] ... و اگر غلیان قوی باشد ... تغلیظ و تبرید ... [illegible]

... [illegible] ... خون برای آنکه چون ... [illegible]

... [illegible] ... تغلیظ و تبرید ... طبع را ... فصد ... [illegible] ... مبالغه ... [illegible]

... [illegible] ... اتفاق ... آنست که درین ... طبع ... [illegible] ... غالب بود طبع

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... گران بود و سخت ... [illegible]

نباشد و نبض موجی بود که درین حالت ... [illegible] ... چاره نباشد ... [illegible] ... فصد کمتر بود ... اسهال

... [illegible] ... آنچه گفته شد از فصد و تبرید و تغلیظ خون ... طبع ... [illegible] ... ظاهر شده باشد زیرا که

چون ظاهر شود احتراز از مبردات و مغلظات ... واجب است ... [illegible] ... طبیعت ... و فصد

... [illegible] ... ممنوع است مگر آنکه خون ... [illegible] ... عادت ... [illegible]

ظهور شود و فصد کردن و پاره خون بیرون آوردن ... [illegible]

... [illegible] ... باید که تن ... [illegible] ... گرم ... [illegible]

... [illegible] ... بیرون آید و درین حالت ... [illegible]

... [illegible] ... طبیب ... اخراج ماده ... [illegible]

... [illegible] ... تفصیل ... [illegible]

... [illegible] ... برآید ... [illegible] ... کمتر ... [illegible]

سست و عرق [illegible] آن [illegible] لطیف باده ملینه و تفتیح مسام سته توجه نمایند و چیزی
آن [illegible] سبب آن معالجه نمایند مثلا اگر نبض و نفس بر حال طبیعی بود و عطش
و حرارت [illegible] باشد [illegible] آهوی عاقرقرحا پیل سازند تحریک اندک آب دهند [illegible] و چیزی [illegible]
[illegible] نشانند که آب گرم نوشانند یا آب دهان از آب کرفس نزد آب خاصیت
الثعلب [illegible] این است اکثر معمول چهار درم عناب [illegible] هشت درم کتیرا [illegible] درم حلبه یکجا آب کلان
بجوشانند [illegible] آب صاف کنند و بنهند و اگر درین طبیخ دو درم گلسرخ و هشت انجیر و دو درم بادیان ده دانه مویز با دانه بیفزایند
بهتر باشد و اگر [illegible] بنوشانند آب قدری زعفران بسان آمیخته بدهند نفع تمام کند و خاصیت انجیر اینست که ماده را انطباخ دارد و آب گرم
در زیر پیرهن نشستن جهت ترشح و تفتیح مسام کثیر النفع است و طریق او آنست که بیمار را بنشانند و دو پیاله آب نعابیت گرم در زیر او
گذارند و دامن پیرهن پس محکم سازند و بالای آن [illegible] بگیرند بنشانند و از ریسمان [illegible] بر تن آن بپیچند تا بخار به تن
بیمار در رسد و بسیار عرق شود اما اگر نبض و نفس متغیر باشد و عطش حرارت مفرط بود و سیاه زبان پیدا بود چیزی گرم نشاید داد و [illegible]
بستن باید که و بعضی هم بجامه پوشیدن [illegible] معتدل داشتن جرعه آب سرد دادن عطریات باید بوئیدن و انجا اگر [illegible] گرم عرق آید
[illegible] گفته شده [illegible] باشد لیکن [illegible] خشکی [illegible] که [illegible] شود و [illegible] و از [illegible] شود و این
[illegible] طبع [illegible] آید و [illegible] عرق خروج شود گفته شد مفید است و شیر [illegible] خشک و شیره
تخم [illegible] خشک [illegible] با هم آمیخته خورانیدن [illegible] فایده [illegible] حرارت مفرط بود و پوشیدن جامه [illegible]
[illegible] کنند [illegible] مطلب حاصل شود و بعضی [illegible] هوای [illegible] حرارت [illegible]
و دل گرم شود و پوشیدن تن بجامه گرم مسام بسته نکرده و اگر با وجود اصلاح هوا و اهتمام [illegible] باید [illegible]
نباید [illegible] جامه [illegible] و دل [illegible] کنند و احتیاط نمایند تا خشکی [illegible] رسیده نکرده
[illegible] سیاه باشد [illegible] گرم [illegible] عظیم باشد
[illegible] علاج [illegible] مشغول نباید شد و وقتی که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شاید [illegible] طعام [illegible] علیحده [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] عظیم [illegible] اگر [illegible] شود [illegible] و گل ارمنی و قرص
[illegible] آن باز [illegible] اگر اسهال [illegible] آن معالجه نمایند اما اگر خون [illegible] نباشد
[illegible] اگر [illegible] تا خون [illegible]

مشتق صمغ و الفور حبس او کوشند که افراط آن خطرناک دارد و حبس عاف در علاف گفته شد و فتیله در سیاه آلوده یکبر و سیاه
آمیخته در بینی نهادن حبس عاف بنماید و فتیله پیچیده که آغشته به سحیق مازو نیم سوخته آلوده در بینی گذاشتن و ضماد
در بینی نهادن و اطراف و حبسه بستن همین حکم دارد و از آن که خواب بیاید و آخر مرض شربت خشخاش توان داد و سر فه
متعلق به شقوقات مناسبه دفع کرد و همچنان هر عرض را به چیزهای سود افتد زوال آن توان نمود **فائده** در محافظت بعضی اعضا
عزیز که عند ظهور نشان آبله توان کرد اما محافظت چشم آنست که سماق را در گلاب تر کنند و بپالایند و آبدی کافور در وی گداخته بچکانند
و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش و بار دیگر گلاب سائیده در چشم چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و حضض و صبر و شیاف ابیض و مامیثا و اقاقیا
از هر یک درمی زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته شیاف سازند و به آب کشنیز تر بسایند و برون چشم طلا کنند و همچنین عمل دارند و اگر
آبله پیدا آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر چکانند و هر گاه رمد پیدا شود ... چشم ... ظهور کرده باشد
سرمه اصفهانی و کافور به آب کشنیز حل کنند و هر لحظه بچشم اندر چکانند و سرمه به گلاب سایند نفع تمام دارد خاصه اگر استعمال او در اول
اتفاق افتد و شیاف ابیض به شیر عورتان که شور در چشم بر آمده باشد سود مند است و هر گاه بینند که چشم آبله نشو و نما کرد
را حجر ظاهر گویند باید که بعد استعمال ادویه مذکوره در چشم رفاده بر پشت چشم گذارند و تخته از سرب به اندازه چشم بالای رفاده نهاده
بر بندند تا چشم را فرو نشاند و هر دو گاه ... محافظت ...
و شیاف مامیثا و آب عوض شیاف سازند و آن را با گلاب یا آب بسایند و استنشاق فرمایند یا در بینی چکانند نفع دهد
و روغن گل یا روغن مورد یا قدری کافور چکانیدن و اندرون بینی مالیدن سودمند است و محافظت حلق آنست که بجهت
ظهور آبله و تحقیق سبب حدوث حصبه بفرمایند که اندر باد انه بخایند و آب او فرو برد هر ساعت و بشربت جز تو غرغره نمایند و اگر سماق و گل سرخ
و عدس مقشر در گلاب بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره نمایند سخت صواب باشد و غرغره به آب سرد سخت نفع تمام دارد خاصه
اگر گلاب با او یار کنند و رب انار و رب توت سودمند است و محافظت شش آنست که چون آبله در بدن ظاهر شود و سینه و آواز
درشت باشد و حرارت قوی نباشد و طبع نرم نبود اندک اندک سپستان و شکر بلیسانند که نفع تمام دارد و اگر حرارت قوی بود لعاب
اسپغول لعاب بهیدانه و قند و روغن بادام با هم بیاشند و بادام کوفته در دهان داشتن سود دارد و این لعوق مفید است مغز تخم
کدو شیرین و تخم خرفه و مغز بادام سپید کرده یکجزو و قند سه جزو کتیرا یکجزو کوفته بیخته به لعاب اسپغول یا بهیدانه سرشته و بلیسانند
و اگر طبع نرم باشد بگیرند صمغ عربی مغز بادام بریان کرده مغز تخم خیارین بریان کرده و نشاسته بریان کرده به لعاب بهیدانه ... لعوق سازند و
محافظت مفاصل آنست که صندل و شیاف ابیض طلا سازند و گل ارمنی و گلسرخ خشک و اندکی کافور گلاب بسایند و اندکی سرکه چکانند و بر بندگاه
طلا نمایند و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ بر آید و نضج نیافته باشد تا ریم او بر آید بعد تدبیر اندمال جراحت باید در محافظت ...

آنست که شراب مورد و قرص طباشیر و رب بهی میداومه باشند هر وقت خاصه چون آبله اندر
الحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن روی بقلی نهد گاه باشد که بقیه ماده با امعا ریزد و پس بدین وقت رعایت
آنها ضرور باشد **فایده** اندر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه باید دانست که سبب آبله حرارت غریب است
اندر خون و رطوبت ناک اثر کند و آنرا بجوشاند پس بهترین اطعمه و اشربه وی چیزی باشد که با سردی میل بخشکی
دارد چون پست جو یا کشکاب عدس با آب انار ترش یا با آب غوره یا با آب ریواج آمیخته و اگر طبع خشک بود
و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم بود پست جو با جلاب دهند و اشربه ترش منع نمایند و اگر
طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت نباشد پست را دیگر باره بریان نمایند و با قرص طباشیر قابض دهند
و اگر صمغ عربی و طباشیر قدری بنبات آمیخته بخورانند روا باشد و آنجا که نرمی طبع مفرط بود کشکاب از کشک بریان باید داد
و تخم خشخاش هر سه برابر باشند مرتب سازند و آنجا که حلق درشت بود و خواب نباید از کشک بریان و
تخم خشخاش کشکاب پزند و انار دانه آمیزند و دیگر صنایع بحسب وقایع موقوف برای طبیب حاذق است و از آنکه
ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و بسبب بسیاری صفرای سوخته بود که خون را تباه کند پس بهترین طعام و
شراب وی سردتر باشد تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را اصلاح آرد چون کشکاب و لعاب
اسبغول مانند آن و کشکاب و لعابها با آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن آمیخته باید داد که استعمال العیه
و کشکاب و آب تربز و آب خرفه و آب کدو و امثال آن بی حموضات ضرر دارد اما اگر حلق درشتی بود
حموضات نباید داد و پست جو با جلاب باید فرمود و باقی تدابیر همانست که در آبله گفته شد و باشند که بخیتین در
حصبه منع کرده اند و گفته اند که مضرت و در حصبه چون مضرت عسل است محرور را و تاسه و غشیان و بیقراری پیدا آید
بنفشه و آب لبلاب در حصبه ندهند که غثیان و تاسه بیارد **فایده** اندر احتیاط اصحا که از ابتلای این مرض
محفوظ مانند و اگر بیاید کمتر باشد هر گاه آثار ظهور آبله در فصلهای سال یابند جوانان را که چهارده ساله باشند و آبله بر نیامده
باشند فصد کنند و آنان را که کم از دوازده ساله و یا ده ساله باشند حجامت نمایند یا ارسال زلو فرمایند و هر چه در باب احتیاط گرفته
اند و یا گفته شد بعمل آرند و بدانند که طعام سرد بالقوه و شربتهای خشک چون شربت عناب و سکنجبین و جو
ان و اسپغول و بیشکر و مانند آن و شراب گلنار و سفوف طباشیر و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد
و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سود مند است و لازم است که در این ایام کودکان جوانان حیدری و حصبه
نابر آورده را از شیر و شیرینی و شراب و گوشت بادنجان و جز آن از اطعمه و فواکه هر چه گرم و خون افزا بود خاصه

از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور و مانند آن منع نمایند و کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات حرارت آفتاب و آتش و غبار و خوردن آبهای ایستاده احتراز فرمایند و آب نخود که طبع را نرم کند گاه گاه و قبض طبیعت روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد فائده بسیار باشد که چون آبله برآید خود بخود متغیر شود و حاجت به برانیدن آبله و خشک کردن و تدبیر چکیده شیشه و گاه باشد که بدین تدبیرها حاجت آید و تدبیر برانیدن و خشک کردن و جسک و شیشه از اول یا غیر آن بهتر تغییر نشان آبله در مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد در باب ضبط امراض و ابه انشاء الله تعالی مقاله در حمی عشیه یعنی تبی که به تبی صعفا آرد و دوی و دو نوع است نوع اول آنکه از بلغم خام افتد و چنان باشد که بلغم خام در بدن افزون شود و عفن گردد و تب آرد و چون تب آرد ماده حرکت نماید و قدری از آن بجانب دل و حوالی او بریزد و سیح را سرد کند و بالضرر قوت او بهو شود و غشی افتد و باشد که بسبب ضعیف فم معده غشی روی نماید و تبهای بلغمی از ضعیف فم معده و جگر خالی باشد و آنجا که هم فم معده ضعیف بود و هم ماده بر دل ریزد و سخت تر باشد لاجتماع السببین علامت حمی عشیه بلغمی آنست که تب مثل در بدن تیح ماده پیدا آید و تب بلغمی دور کند و رنگ روی صاحب وی بیک حال نماند اگر سماقی بود و گاه زرد گاهی مایل بکبودی و سیاهی و گاهی بسبزی و چشم های تیره گردد و وقت هیجان و اندراب او مشکل کند که به ما قوت خورده باشد و در سر او پهلو و سرو نفخ پدید آید و اگر قی آید ترش باشد اعتماد گاه بود که صفرا غلیظ مخلوط به بلغم شود و حمی غشی آرد و اوراد و نیز مثل بلغمی باشد اما سوزش و تشنه و دیگر آثار ترکیب صفرا بدان گواهی دهد

علاج

باید دانست که تدبیر این تب شدید الصعوبت است تا مدتی اگر در ابتدا تبهای اندرونی و هم باشد که هیچ صورت فلاح جو نبود و علاج را مدخل نباشد و وجه صعوبت علاج این تب آنست که اگر کار طبیعت را گذارند و از غذا منع دارند و باز دارند از آنکه ماده بسیار است و فاقد قوت طبیعت را و بعد تمام آن غیر از دفع آن عاجز شود و فعت تمام باطل شود و اگر غذا داده شود و از آنکه هضم درست نباشد و یکی هضم نیابد ... ماده و تب ... گردد و اگر ... ماده را ... کمتر کنند از آنکه ماده خام و بسیار است و از دارویی ضعیف شده اصل مطلوب حاصل ... بحرکت آید و بنیاید و مسهلهای غشی سریع ... معده ... و اگر ... فرمایند قوت کفایت نکند زیرا که استفراغ نا کرده و غذا نا دهند باید و غشی ... حرکت آید و ماده نضج نا یافته برآید پس سزاوار آنست که از شروع تب ...

و اگر قوت ضعیف بود [illegible] کباب بجه و نخود چاره نباشد و اگر قوی‌تر از آن مطلوب شود قدری نان اندر جلاب یا اندر
ماء الاصل ثرید کرده توان داد و بعد بضعف نان مثلث یا شراب دادن از دفع غشی می‌باید و آنجا که طبع مجیب بود
باز نشاید داشت تا که قوت ساقط نشود و آنجا که طبع قبض بود سخت دو بار احتقنه نرم قلیل الحده چون آب بیاید احتقان
که در روانکی ببیک شکم پاک کنند و قانون علاج این تب از آنکه تلطیف ماده هست تا آنکه گرم شود و بر جهد بیشتر از
و اغذیه باید که ملطف و قلیل حده باشد و تقلیل حده ملطفات بحسب حیات فصل و مزاج کمتر و بیشتر توان کرد
و بهترین تدابیر در اینجا مالش بدن است بدستهای زشت و مخالف تا اخلاط لطیف شود ولی آنست و آنرا که روغن
خوش نباید بروغن [illegible] و روغن کنجد تازه و چیزها که در و قبض بود و سرد نباشد چون روغن پست و گل و قسط
مالیدن میشاید و ترتیب مالش آنست که نخست ساقها از زانو تا قدم فرو مالند بعد رانها از بالای بزیر بعد از آن
دستها از دوش تا کف پس از آن پشت سینه از فوق و تحت باز رجوع نمایند بمالش پایهای بطریقی که گفته شد
همی کنند مرتبه که پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنان باید که روزگار بیمار یک نیمه در تابش رود
دیگر نیمه در خواب سکون و در گرمی و سردی معتدل باید و اگر هوای سرد بود مایل [illegible] باید و خواب معتدل
نفع دارد و مفرط زیان و آب سرد منع باید کرد و اگر مریض بدان معتاد بود تابستان باشد سکنجبین با آب سرد
آمیخته دهند و در زمستان سکنجبین با آب گرم و آب گرم تنها باید داد و تا ممکن بود هیچ آب سکنجبین بخورند
و گرمابه معتدل مفید است و آنرا که قی آسان باشد بفرمایند که نفع کلی دارد و سکنجبین عسلی با تخم ترب
و آب عسل با تخم ترب و [illegible] صباح دادن سود دهد است اگر فصل سخت گرم نباشد فایده [illegible] دهد
زیرا که سبب بیماری ماده خام است و از اخراج خون تن سرد شود و اخلاط خام‌تر گردد و هضم باطل شود و انتها آنجا
که در باطن [illegible] و مثلث شراب قی رخصت نباشد بلکه هیچ علاج وانبود زیرا که امید نجات مقصود است لیکن از آنکه
است از علاج کشنده [illegible] عجیب [illegible] بیمار را [illegible] مورد [illegible]
[illegible] که آنچه بود [illegible] غشی [illegible] استعمال میشود باشند و در رعایت قوت [illegible] و هم اندر
[illegible] افتد و چنان باشد که صفرا رقیق شود و عفونت گیرد و سیلان [illegible] حرکت [illegible] از حرارت [illegible]
[illegible] و غشی آورد و علامت آنست که در اکثر [illegible] غلبه [illegible] بلاغری [illegible] یکنوبت
[illegible] سقوط در قوت نبض [illegible] مدت [illegible] احوال مریض [illegible] بیمار سالها [illegible]
در ابدان گرم که در غایت حرارت بود [illegible] عارض شود و حمی [illegible] از ماده [illegible] صفراویه حادث گردد

بدو شد روز قوت ساقط گشته دق و مهلک باشد خصوص اگر در معده و جگر ورم باشد. **فایده** حمی غشیه که بسبب غم و هم یا بیخوابی یا استفراغ کثیر واقع شود اسلم بود. **علاج** [illegible] انارین بدهند و آب خرفه و تخم خیارین و شربت بهی و سیب و صندل و فواکه بخورانند خاصه برف سرد کرده و بر سینه صندل و گلاب ضماد نمایند و برگ بید و گلاب پاشیده فرش اندازند و ریاحین خوشبو و فواکه عطریه بویانند و سکون بسیار نمایند [illegible] و اگر طبع قبض بود در آب شعیر و آب کاسنی [illegible] حقنه نمایند و چون وقت نوبت قریب رسد نان در آب انار ترش یا در آب لیمو یا ریواج تر کرده لقمه بخورانند تا از جهت غشی سر معده را قوت دهد و مانع کثرت انصباب صفرا گردد و باشد که منع تام نماید و چون غشی افتد نیز نان بخیسانند یا پنبه که در گلاب تر کرده در حلق باید انداخت رقیق کرده و اگر کعک یا نان در شراب ممزوج با آب گلاب تر کرده در حلق بچکانند زود دفع غشی نماید و اگر تب شدید الحرارت بود قرص کافور باشد آن باید داد و الا [illegible] [illegible] باید کرد که به تقدیر شفا موافق باشد

فصل سیوم اندر حمی دق و آن تبی است که حرارت غریبه با اعضاء اصلی متشبث شده و صادر [illegible] و افنای رطوبات ثلثه طبیعیه بدن نماید و باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت هست که هرگاه یکی از آن خرج شود دق پدید آید و معنی دق در لغت [illegible] آنست از آنکه حرارت این تب با وجود ضعف باشد و هزال و لاغری لازم دارد به این نام مسمی گشته. **فایده** در ذکر رطوبات ثلثه که نخستین رطوبتی است که [illegible] اندر تجاویف و مسامات اعضاء اصلی پراگنده است و منفعت وی آنست که عند فقدان غذا بدل ما یتحلل شود و دوم رطوبتی است که اعضاء بدان آمیخته شده و بدان تر گشته لیکن هنوز انجماد تمام نیافته باشد و این رطوبت عند حصول حرارت قویه [illegible] و تحلیل گیرد و سیوم رطوبتی که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی اعضاء و اجزای همه تن از آنست که هرگاه این رطوبت فانی شود پیوستگی اجزای همه اعضا باطل گردد و اطبا رطوبت اول را تشبیه داده اند [illegible] و رطوبت دوم را [illegible] خورده باشد و رطوبت سیوم را [illegible] پیوستگی اجزای او است پس هرگاه رطوبت نخستین [illegible] شود [illegible] حوادث چنان باشد که [illegible] شود و [illegible] گردد [illegible] نخستین دق است و علاج پذیر لیکن [illegible] مشکل [illegible] زیرا که دق [illegible] رطوبت [illegible] چنان باشد که [illegible] و [illegible] دق [illegible] و میانه [illegible]

بدان پوشیدگی دارد نیست شود، در اینجا علت دق راستقیت گویند و بهیچ وجه علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله
و بدانکه اعضاء متشابهة الاجزاء دو گونه است یکی آنکه از منی متکون شود و اینرا اعضاء اصلیه و منویه گویند و آن استخوان است و غضروف
و رباط و عصب و وتر و غشاء و شرایین و اورده دوم آنکه از خون متولد گردد و وی گوشت است و شحم و سمین و اینرا اعضاء دمویه
نامند و باید دانست که تپ دق یا از اسباب سابقه عارض میشود و یا از اسباب بادیه، اسباب سابقه چون تپ محرقه است و ورم
گرم سینه و مشتمل القلب و حمی یومیه و حمی دربیه و حرارت معده و جگر و شش و جز آن از حمیات عفنیه و غیر آن که حرارت میل بار ...
و از جمله است که طبیب از بی‌وجهی اضطرار بعد ضعف قوت و غشی بیمار را ماء اللحم و یا خمیرا و المسک و یا شبیه آن دهد گرم شود و مرض دق بدید
انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و هم و غضب و تعب مفرط و جوع بسیار کشیدن در وقت شباب و کسی را که مزاج او گرم و خشک بود و جز آن
از اسباب بادیه که دل را گرم بنهایت کنند زیرا که بسیار دق دیده شده و پوشیده نماند که تپ دق در اکثر انتقالی میباشد زیرا که مستعد است که حرارت
غریبه نخستین با اعضاء درآویزد بی آنکه مخلوط با روح و رطوبت باشد و این تپ گاه منفرد بود و گاه با عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی
با خمس یا سدس یا سبع است و علامت تپ دق منفرد یعنی غیر مرکب آنست که نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت شده باشد و تپ
آهسته لازم بود و بیمار از تپ سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست زمانی نهاده دارند گرمتر نماید
و بول را اگر متفحص نظر کنند دسومت و چربش بر روی آن محسوس گردد و درست ترین علامات تپ دق آنست که هرگاه بیمار غذا خورد تپ
ظاهرتر و نبض قوی‌تر گردد و اندکی میل بعظم نماید پس طعام در حق وی بمنزله روغن با آتش چون چراغ دان اندازد فروغ چراغ
زیاده دهد و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر بر آنکه تپ از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد **و انتباه** اگرچه در تپهای دیگر نیز
بعد تناول غذا تغیر در احوال وی می نماید اما در تغیر تپ دق و دیگر تپها فرق بسیار است و وی آنست که در تپهای دیگر بعد از غذا
لرزه و فراشا و درازی تپ و تکسر و گرانی اعضاء و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق چیزی ظاهر شدن
تپ هیچ نباشد مگر وقتیکه با تپ دیگر مرکب باشد و نشان ترکیب دق با تپ بادیه است و نوبت عفنیه شدید گشتن و از قشعریره یا نافض
خالی نابودن اگر ماده در عفنیه خارج از عروق بود و همچنان باید که مرکب شود از اعراض خاصه وی تو آنست که هرگاه رطوبت
بدنی خرج شود و حرارت بر رطوبت ثابته او نیز در دق و بهم قسمت بذبول مسمی میگردد و علامت ذبول آنست که چشمها اندرون رود و در مرض خشک
پدید آید و سرهای استخوان ظاهر گردد و صدغها در زنه نشیند و پوست پیشانی کشیده گردد و رونق و تازگی از پوست برخیزد و دیدن
ماند که مغمور است و ابرو مانند گران و چشم با چشم خواب آلوده ماند و بینی و گردن باریک شود و گوشها تنگ خرد گردد و چنبره و
استخوان سینه بر آید و اندر بول دسومت و چربش ظاهر گردد و موی در ازگر و بیشتر در وی افتد و ناخنها بر گردند تا که ذبول
بدرجه اول است نشانهای مذکوره نیز کمتر پدید آیند و همچنان زیاده تر میگردند تا آنکه بدرجه دوم رسد و هرگاه از درجه دوم

تجاوز نماید و بدرجه ششم در اید موی بریزد بدن لاغر شود و ناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و این نشانها
مستاصلت باشد ما دام که بقیه از گوشت و خون و تازگی و قوت باقی بود و استخوانهای انگشت پوشیده باشند امید
در بیمار و فلاح مستقیم باشد بیشتر هرگاه حمی یوم از سه شبانروز درگذرد و نشان کسالت پدید آید ظاهر شود و حرارت زیاده گردد و خشکی
تن بیشتر از آن شود گمان تپ دق باید و صفره درجه نماید باید دانست که حمی یوم بدق بازگشت **علاج** هرگاه تحقق شود که
تپ دق است بزودی در علاج کوشند و مهمل انگارند باید که این تپ در ابتدا زود علاج پذیر بود و در تدبیر وی کوشیدن از
از پنج چیز یکی هوا خانه و مسکن دوم مفرش و پوشش سیم گرمابه و آبزن و تمریخ بکار بستن چهارم تنها
و دارو با تناسب دادن پنجم غذا موافق خورانیدن و هر یک بفائده علیحده گفته آید **فایده** اندر تدبیر هوا و مسکن
مفرش اگر فصل تابستان بود خانه باید خنک که بر سمت شمال بود بیمار را بدارند و اگر در اینجا آب جاری باشد بستر
بر لب آب بگسترند یا سریر بر روی آب نهاده بیمار را آنجا بدارند تبرید و ترطیب بیشتر کنند و بغایت خنک و بستر از جامه کتان
نرم سازند و بهترین بستر حصیر باشد که محشو به برگ کتان بود و بعد هر هفته کتان تازه کنند و یا بهمان انداز زده بکار برند تا نرم
باشند و سپرغمهای سرد چون بنفشه و نیلوفر و صندل با گلاب و کافور و برف و یخ توده نموده پیش او نهاده زنند و گرد او
اد اطعام های کلان با آب شیرین نیم گرم پر کرده بدارند و بادبیزنها کتان تر کرده آهستگی بجنبانند و خرقها به صندل و گلاب
و آب کشنیز تر و آب کشنیز خشک و آب حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه بیالایند و بر سینه و بر کفها بگذارند و چون خرقها
موضع گرم شود بردارند و دیگر گذارند و استعمال این خرقها نشاید که طعام در معده نباشد و در شبانروزی از دو سه کرت
زیاده بکار نبرند زیرا که افراط تبرید اعضای تنفس ضیق النفس آرد و آواز بگرداند و هرگاه از استعمال خرقه مبرده تن نزار
بیمار ... خرقه را به مبردات آلوده نیم گرم کرده بکار برند و همچنین پشت و زبان و کفهای دست و بینی و گوش و مقعد
به روغن بنفشه و روغن مغز کدو شیرین نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه معتدل باید و از گرما
و نرم که محشو به پنبه بسیار بود نشاید و گسترد ... خاصیت بسیار نماید مثلا دیگر با کتان توزی در
فایده اندر تدبیر حمام و آبزن و تمریخ باید که حمام و آبزن خوش نیم گرم باشد و گرمی آنچنان که مرغوب ... باشد
و گرمی حمام بدان حد نشاید که دل را گرم کند و نفس را بگرداند و عرق آرد و اگر در آب بنفشه و نیلوفر و برگ کدو
باشد بغایت صواب ... و ... کشک جو ... آبزن نیز سود دهد ... هر گاه عزم استحمام کنند
خواهند در دو ساعت ... آبزن نشانند و به اندازه ... بدارند در حمام و آبزن تا آن که پوست نرم شود و تری پذیرد
استحمام مریض را در آب غوطه دهند تا گردن ... توقف بیرون آرند و سرد ... نباید که در تابستان

نیابشد و نفع در آوردن بآب سرد بعد از حمام آنست که حرارت حمام زایل شود و قوت باز آید و مسام منفتحه باعتدال آید و بدان سبب رطوبت که از حمام در اندام [illegible] سبب کند [illegible] بیرون آوردن از آب سرد و شربتهای مفرح طبیعی

چون بخش بنفشه و نیلوفر و مغز [illegible] و نیز باید [illegible] باشد و باید که بخش با آب در هم کرده می باید

باشند انتباه بعد استحمام در آب سرد [illegible] کسی را ضرر داشت [illegible] گوشت تر شود [illegible] باشد و طریق در

آوردن اندر آب سرد آنست که بعد از حمام [illegible] اول از آب حمام با در او در پیش با بیگیر گرمی اندازان کمتر بود همچنان

تا برسد بآب مایل بسرد و در می آورند تا که نوبت بآب سرد رسد فی نفع منفعت مترتب گردد و لیکن استحمام و آوردن در آب

سرد و تدهین چیزی نرم بخور انند چون حسوی که از کشک جو سازند یا دوغ تازه یا زرده بیضه نیم برشت و اگر بعد تناول غذا

چون چهار ساعت بگذرد یکبار دیگر به حمام آبزن بروند نفع دهد و باید که در بیرون حمام و نشاندن آبزن هیچ حرجی بیمار

نرسد چه یکبار اگر در آبزن در آمدن بهم نرسد باید که آنرا میان آزاری بنشانند و از هر دو طرف ازار گرفته بر آرند و در آب

تا گردن فرو گذارند و همچنان و بسیار بر آرند و فرو گذارند و زده بیرون آرند تا ضعف نیفتد. **فایده** اندر تدبیر شیر

و دوغ استعمال اینها در دق منفعت لیکن شرایطیست که اگر مراعات آن نکنند موجب ملال و باعث وبال باشد شرط اول

آنکه تپی دیگر با دق مرکب نباشد دوم آنکه در این ماده افزونی که عفونت پذیر بود سوم آنکه بجز دق عارضی دیگر که شیر و دوغ آنرا

ضرر دارد نباشد چهارم آنکه طبع بجارش یان نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند پنجم آنکه بعد شرب چیزی که شیر را در معده ببندد

منع نمایند بهترین شیرها بعد توقف شیر زنان پس شیر خر پس شیر بز نیست و در شیر خر چند شرایطیست یکی آنکه از زادن او چهار ماه گذشته

باشد و تندرست و جوان و قوی الهاضمه باشد و نشان قوت هاضمه حیوان آنست که سرگین او سخت گنده نباشد و در تشنگی و تری

معتدل بود دوم در دادن شیر خر آنست که کاسه با آب گرم پر کنند و در آن کاسه چینی بگذارند پس شیر در آن بدوشند و همچنان

بی تمهل بنوشانند و اگر رعایت این شرط نکنند ضرر دارد و تقدیر و ترتیب شرب شیر که به مدد توقف دهند آنست که روز اول نیم

سکره و روز دوم یکسکره همچنان هر روز نیم سکره زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم داده باشند و تا

[illegible] دیگر همانقدر داریند که هفت روز افزاید بعده هر روز نیم سکره کم کنند و جالینوس گوید چون از دادن شیر یکساعت

بگذرد [illegible] اگر نبیند آنکه پیش از شرب بود قوی تر و مایل بغلظ یابد دلیل نیک گواریدن است و دلیل تباه شدن

شیر باشد پس چند دیگر زیاده باید داد و اگر ضعف مختلف یا صغیر یا متواتر نماید دلیل تباه شدن شیر باشد

پس شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در اثنای شرب شیر هرگاه حرارتی و آثار تپی محسوس گردد منع از شیر واجب باید

دانست و عوض آن آب خیار و آب تربز دو آب تخم خرفه و قرص کافور باید داد **انتباه** آنجا که از دادن شیر عفونت تولد گیرد

لبن الاتان [illegible] گوید طبیعت آن

ابرد وار طب [illegible] شیر با جهت

تا دوم سرد در سوم تر

اگرچه آن ماده با [illegible]

و باید که گرم بود [illegible]

مخزن

بشیر بپالود و شراب شفتالو و آب بیوه. طبع نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در معده تنگ نگردد و دانسته که اندک
خواهند داد تا بقاریق و شبد و قدری نمک و عسل بروی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و انجا که طبع نرم بود
نمک نباید انداخت و شکر نیز اندک باید آمیخت و آن روز که شیر داده باشند بامداد خواهند داد و از ماهی و ترشی باز دارند
و گروهی بر آنند که اگر بجای شیر باشد دو جزو آب باران آمیزند و بجوشانند تا بنیمه آید پس شکر افگنند و بدهند نفع تمام دارد
و انجا که طبع نرم بود و ضعف آرد شیر نباید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند با آهن
تاب داده و چیزی قابض چون طباشیر یا طراثیث افگنده باید داد تا قبض کند و اگر با تب ف سرفه یا بلغم کثیر
باشد شیر و شکر بلیسانند و صمغ در دهن دارند و جز آن که مناسب حال او باشد و طریق دوغ بعد فوق است که دوغ گاو سفال
و بپالایند یا مسکه جدا شود و چون شیر و ترب نهند تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن شیر و زر آن بچشانند یا آنکه سیر آید جمله
بهم آمیزد و بین نان با کبره بریان کرده بکوبند و نرم بسایند و بمقدار ده درم در سی درم دوغ اندازند و بدارند تا ...
در روز دوم چند درم دوغ زیاده کنند و یک درم نان کم نمایند و همچنان هر روز چند درم دوغ می افزایند و یک درم نان
می کاهند تا نان سپری شود و بعد هر روز چند درم دوغ بکاهند و یک درم نان بیفزایند تا دوغ سی درم و نان ده درم
آید و آنکه این دوغ بیشتر خواهند داد نان نیم درم افزایند و نیم درم کاهند **انتباه** هرگاه بترسند که بسبب دوغ قی
یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر باید داد **صفة** قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم
گلسرخ شش درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه هر یک سه درم گل ارمنی کهربا هر یک دو درم کوفته بیخته
با آب لسان الحمل یا لعاب اسپغول بسرشند و اقراص سازند هر قرصی یک مثقال **فائده** اندر تدبیر اشربه و ادویه
صاحب دق هر چند درم قرص کافور همراه شربت خشخاس یا انار شیرین یا آب تربز یا آب کدو یا آب خیار یا همراه جلاب چون آفتاب
طلوع کند کشکاب سرطانی با آب انار شیرین یا جلاب اسفیقه بنوشانند و بعد دادن کشکاب چون چهار ساعت بگذرد ...
عناب یا شربت خشخاس موازنه بیست درم با آب سرد آمیخته نوشیدن فرمایند و هنگام خواب لعاب اسپغول و جلاب خورانند یا قطور
عناب یا بیخ تخم خرفه و شکر و روغن بادام یا لعاب بهدانه و جلاب **انتباه** دادن اشربه مذکوره ... و دانسته که معده
نیاشد و الا بجز آب انار شیرین هیچ نتوان داد صفت کشکاب سرطانی که بپارسی خرچنگ گویند از میان آب شیرین چار
بستانند و شاخها و پایها بر افگنند و او را با نمک و خاکستر بمالند چنانکه پاک شوند تا زهومت و چرک او برود پس از آن کشکاب ...
و بهتر آنکه ... سرطان ماده بهتر باشد و نشان مادگی او آنست که چون ... زنان در روز ... چون شیر
بر آید و انجا که سرطان موجود نباشد بجای آن عناب و خشخاس اندر کشکاب بیفزایند و روغن بادام بر چکانند و بخورند ...

کشکاب کدو اول ذبول شود دهد آب کدو بسپانند و کشک جو و سرطان موصوف اندر ریکی بپزند و روغن بادام بار [illegible]

کدو بچیانند [illegible] و انجا که طبع [illegible] بود قرص خشخاش باید داد صفت قرص خشخاش تخم خشخاش سپید مغز تخم کدو

شیرین تخم خرفه مغز تخم خیار [illegible] هر یک [illegible] درم صمغ عربی طباشیر طین قبرسی تخم حماض هر یک [illegible] نشاسته

دو درم [illegible] کافور یک درم [illegible] و صمغ بریان سازند و کوفته بیخته [illegible] سازند هر یک دو درم

و هر بامداد [illegible] امرود [illegible] بیست [illegible] سازند و [illegible]

جلاب [illegible] گل ارمنی و صمغ عربی [illegible] صفت قرص [illegible]

که [illegible] گل ارمنی [illegible] بلوط بریان کرده و تخم حماض و گل سرخ هر یک [illegible] درم طباشیر [illegible] هر یک [illegible] زرشک پاک

کرده [illegible] سازند چنانکه [illegible] شراب سیب [illegible] گلقند [illegible] بریان کرده

[illegible] صمغ عربی بریان کرده [illegible] گل ارمنی [illegible] سرطان [illegible] باید [illegible]

هر گاه [illegible] و کشکاب [illegible] و جز آن [illegible] غذا باید که اندک [illegible]

[illegible] اسفاناخ و کدو و مغز بادام [illegible]

باشند و [illegible] اسفاناخ [illegible] و اگر نان پاکیزه در آب گرم [illegible]

و نان [illegible] با آب [illegible] حرارت [illegible] باطل کند و کشک جو که با عدس سرخ و کدو و ساق [illegible]

پزند با روغن بادام [illegible] مغز [illegible] و اگر قوت ضعیف شده باشد آب [illegible] ممزوج کنند چنانکه [illegible]

[illegible] و انجا که [illegible] مسلوق [illegible] دراج و تیهو و جوزه مرغ خانگی و بادام [illegible]

[illegible] ماهی تازه [illegible] موافق باشد و بیضه مرغ نیم برشت نفع تمام دارد [illegible]

و زیرباج که [illegible] دراج و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیکو باشد و از فواکه انار و

[illegible] شیرین [illegible] حلوای [illegible] از شکر و روغن بادام تخم خشخاش

[illegible] موافق است و اگر تخم خشخاش نباشد مغز تخم کدو شیرین مغز تخم خیار [illegible] مغز بادام [illegible]

آن [illegible] آب بسیار [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] احتیاط باید کرد [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] باید داد صفت [illegible] اللحم [illegible]

[illegible] پاتیله [illegible] تا آب [illegible]

جدا شود و گوشت هنوز نا پخته باشد آب را از وی بر دارند و گوشت نیم پخته را بیارند تا هیچ تری در گوشت نمانده باشد این
آب را که از گوشت جدا شده است باز [illegible] کنند تا پخته تر و خوشتر گردد و قدری نمک [illegible] اندر
افگنند و بخورانند تا بامداد [illegible] است که اگر تب دق به مرتبهٔ اول بود [illegible]
بسیار نباشد مگر آنکه [illegible] حاجت [illegible] نباید **فایده** [illegible]
که مسمی است بدق الشیخوخة و دق الهرم و باید دانست که این مرض [illegible] اما [illegible] پیران [illegible] در ذیل تب
دق این را نیز ضبط نماید جهت مشابهتی که میان این و دق الهرم هست زیرا که در پیری قوت آدمی ناقص شود و نقصان می‌نماید و بروز
بکار پیری نا رسیده با حوال پیران [illegible] دق الشیخوخة خوانند و این مرض پیران [illegible] افتد که جوانان [illegible] و هوا نا
بیشتر از آن افتد که کودکان را و اسباب دق الهرم [illegible] یکی آنکه آب [illegible] خورده شود چنانکه [illegible] عفونت
جماع در حمام که [illegible] گشاده بود و مسام [illegible] عفونت که [illegible] خام بود [illegible]
قوت و [illegible] سوم آنکه [illegible] رطوبتهای فاسد [illegible] سوم آنکه سبب ضعف [illegible]
کرده باشد رطوبات [illegible] حرارت غریزی [illegible] خشکی غلبه کند چهارم آنکه استفراغها [illegible] ماده حرارت غریزی را
[illegible] پنجم آنکه در بیماریهای گرم [illegible] مفرط استعمال [illegible] غالب آید و بسیار باشد که [illegible]
[illegible] دق الهرم شود و با جمله این علت چون مستحکم گردد [illegible]
علامت مرض [illegible] سپیدی [illegible] حرارت نا بودن [illegible] ذبول [illegible]
مشابه [illegible] **علاج** تعدیل مزاج [illegible] مرض مستحکم نشود و اگر مستحکم شده باشد [illegible] علاج [illegible]
[illegible] حفظ نماید [illegible] مزاج اندر گرمی و تری [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] اندکی [illegible] عسل [illegible] زرده تخم مرغ نیم برشت [illegible]
[illegible] حمام [illegible] ساعت [illegible] اسفیداج [illegible]
گوشت [illegible] مرغ فربه [illegible] عسل [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] استعمال [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
[illegible] صفت حقنه [illegible]

یا هفت مثقال [illegible] یک مثقال [illegible] و ثبت ده درم و بابونه هفت [illegible] درم و انجیر سیاه پنج عدد [illegible]
[illegible] آب [illegible] تا سیوم حصه بماند پس [illegible] ان [illegible] درم [illegible] دو ده درم
[illegible] بان و دو [illegible] بماند [illegible] اگر [illegible]

فصل اندر معرفت بحران و بحران لغت یونانی است بمعنی حالتی [illegible] خصوصی [illegible] و در اصطلاح
اطبا [illegible] طبیعت با علت و بدان سبب بدن بیمار بر تغییر عظیم ظاهر شدن [illegible] تغیر [illegible] است که تغیر حال
بیمار بر شش گونه است یکی آنکه طبیعت غالب آید و ماده مرض یکبارگی از بدن خارج نماید و این [illegible] دوم آنکه طبیعت
یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید فی الفور هلاک سازد و این بحران ردی نام گویند و بحران تام [illegible] مخصوص با مرض حاد است
سوم آنکه طبیعت غالب آید و بحران [illegible] ماده را دفع نسازد یکبارگی بلکه باقی را اندک اندک دفع نماید چهارم آنکه اگرچه علت طبیعت
تحقیق [illegible] لیکن طبیعت ماده اندک اندک همی بر [illegible] یکبارگی [illegible] شود و مرض [illegible] و این دو را بحران [illegible] گویند پنجم آنکه
مرض غالب آید و [illegible] یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را [illegible] اندک اندک ضعیف سازد تا هلاک [illegible] ششم آنکه اگرچه مرض غالب
آید اما غلبه او ظاهر نباشد بلکه اندک اندک طبیعت ضعیف سازد و آخر یکبارگی غلبه نماید و طبع را [illegible] هلاک سازد و این دو را بحران [illegible] گویند
و بجهار قسم آخر [illegible] بحران [illegible] تغیر حال المریض [illegible] آنکه طبیعت [illegible] قوی [illegible] ماده مرض [illegible]
[illegible] ماده دفع سازد [illegible] تغیر عظیم و این نوع تغیر را تحلیل گویند [illegible] ماده اندک اندک [illegible] شود [illegible] طبیعت [illegible]
ضعیف گردید [illegible] تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این [illegible] ذبول گویند و تحلیل [illegible] مخصوص است با مرض [illegible] طبیعت [illegible]
ماده یکبارگی دفع نتواند کرد بسیار باشد که از عضوی [illegible] دفع نماید و بدیگر اعضا افگند و این بحران [illegible] گویند و انواع [illegible]
بعد [illegible] روی [illegible] آنچه [illegible] ادرار [illegible] و [illegible] و [illegible]
اکله و آبله و خناق و برص [illegible] الفیل [illegible] و تشنج و وجع [illegible] وجع الورک و وجع الکبد بحران که انتقال [illegible]
اعلال کند [illegible] مرض [illegible] لیکن بیمار [illegible] ماده [illegible] و بعضی [illegible]
بحران انتقالی نمی [illegible] ماده [illegible] و قوت ضعیف [illegible] اگر قوت قوی [illegible] معتدل القوام [illegible] بحران
تام [illegible] بحران [illegible] قلق و اضطراب [illegible] یوم البحران [illegible] بحران عضوی [illegible]
[illegible] گفته اند **ابتدا** [illegible] هر مرضی را که [illegible] باشد ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط و بحران تام
[illegible] انتها باشد [illegible] ابتدای مرض [illegible] بحران [illegible] حال باشد اما آنچه [illegible] انتهای [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یکبارگی [illegible] آید و اگر [illegible] یکبارگی هلاک شود اما در وقت انحطاط نه بحران باشد و نه [illegible] وقت

بعضی روزها — روز بادشاه — بحران قوی — بحران بد — علامت بحران بد — بحران روز — بحرانی ناقص — دو روز

موت بشدت تزاید و انتها و هر بحرانی که در روز بحران قوی نشان علامت باشد نتیجه نیکو بحران باشد الا آنکه بردارنده
ماده و اضطراب طبیعت بالکلیه حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب تدبیر بیمار و ماخذ طبیعت شده باشد یا بیماری دیگر پیدا گشته
بحرانیات بحران بعوارض نفسانی بامطعم و امثال آن تا الم و وقت بحران گردد و روزی که بحران نیک متوقع باشد علامت مید ید
تحت باشد یعنی روز کار بیمار که بعضی روزها بحران باشد و آن ایام البحران گویند و بعضی روزها نیز نیست که
بحران کی خفا بود و آن را ایام الانذار گویند و بعضی روزها از آن حوری باشد که انذار با بحسب احوال بحران در آن واقع
نشود و آن را ایام الواقعة فی الوسط گویند اما روزها که روز بحران باشند و تمام نیک باشد یازده روز است چهارم
هفتم چهارده هم هفدهم بیست و یکم بیست و چهارم بیست و هفتم سی و یکم سی و چهارم سی و هفتم و چهلم و آنکه در وی گاهی بحران
باشد و گاهی و مسمی است با ایام الواقعة فی الوسط شش روز است ششم نهم یازدهم سیزدهم هفدهم و بیستم و در
بحران ناقص باشد پنج و با خطر بود هشت روز است ششم دهم دوازدهم پانزدهم شانزدهم هیجدهم نوزدهم و بیست و دوم
بحران نباشد هیجده روز است بیست و دوم بیست و سوم بیست و پنجم بیست و ششم بیست و هشتم بیست و نهم سی ام سی و دوم سی و سوم
سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم جمله روزها که در وی بحران افتد یا نه افتد سی و هشت روز باشد علی الاصح و بعضی در اول
دو روز نیز از روزهای بحران شمرده اند زیرا که حمی یوم روز نخست یا دوم بگذرد و گذشتن نوعی حالت بود البحران این
گفته شد از تعداد ایام با حوری بود از امراض حاده واقع شود و بحران همه بیماریهای حاده و اکثر بر روزهای طاق باشد لهذا بحران غیب روز
یازدهم نیز از روز چهاردهم هفتم و ششم و نهم در امراض و نهما و نوبتها چون عدد روزها بحران باشد هفت در عقب
هفت و ترتیب بحران باشد صعوبت و قوت بحرانها تا روز هشتم باشد و از پس آن ضعیف باشد و بیابد که بعضی بحرانها چهار روز
باشد و بعضی هفت روز و بعضی هر سه روزی قوت بحران چهار کاهی تا هشت روز تمام شود و قوت بحران نیست تا پنجاه روز یا چهل یا
اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال همچون عدد روزهای بیماریهای حاده باشد چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه بحران و عقب تا بهار الطبع
از پس ماه بحران روز شصتم و هشتادم صدم و صد و بیستم روزها بحران شمرده است زیرا که قوت بحرانها شکسته تا صد و بیست باشد با هجل
از پس صد و بیست روز بحران یا از پس هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یکسال و مدانکه روز چهلم آخر بحران حاده
و اول بحران مزمن است اگر ماده بغایت حاده باشد بحران روز چهارم افتد و اگر بسبب قلت حدت آخر تر پدید آید تا چهلم و مرض مزمن
هر چند مزمن تر بود بحران دور تر از چهلم باشد ایام الانذار است که خبر دهد که روز بحران کدام روز است و در آن روز ها آثار
نیز تغییر واقع میشود از بست روز انذار بعد از ایام بحران باشد مثل سفید عن حقیقی چنانچه در مطولات مشروح مذکور
است و حمی در بحران گفته آید هر کاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم

و از بیماری

واگر ابتدا بغایت گرم و سریع الحرکه بود روز سیوم بحران افتد و اگر آهسته‌تر باشد روز چهارم بحران افتد و
اگر یوم انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته‌تر باشد بحران روز نهم کند و اگر یوم انذار
روز چهاردهم بود و نشانها نیک نماید بحران روز بیستم باشد و اگر روز انذار یوم هفتم بود بحران روز یازدهم یا چهاردهم
باشد و اگر روز یازدهم نوبت زودتر آید و تب گرمتر باشد و اثر نضج ظاهر شود بحران چهاردهم باشد و اگر
نشان نضج در چهاردهم پدید آید بحران در هفدهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم [illegible]
همچنانکه روز چهارم انذار هفتم کند و یازدهم چهاردهم را و هفدهم انذار بیستم یا بیست و یکم کند و [illegible]
[illegible] و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید و ضعیف باشد و بحران از بیست و یکم در گذرد و به چهل رسد و روز [illegible] انذار
روز چهلم کند و از ایام الواقعة فی الوسط هرگاه که نشانهای روز سیوم پدید آید بحران روز ششم کند و روز پنجم [illegible]
نهم انذار کند [illegible] اگر نشانها بد باشد بحران روز ششم کند [illegible] اندر امراض حاده بسیار باشد که نشانهای بحران
[illegible] باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود و باید [illegible] نشانهای بحران [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ایام البحران باید شمرد خاصه که یوم الانذار [illegible] و آن روز [illegible]
باشد [illegible] بحران امراض مزمنه [illegible] زمستان [illegible]
زوال گیرد و بحران سرسام گرم [illegible] یازده روز [illegible] بحران [illegible] محرقه [illegible] بعرق یا
یا باسهال و بحران محرقه خالص [illegible] رعاف بود و بحران سرسام بیشتر بعرق یا [illegible] رعاف و بحران تب بلغمی
تب ربع بعرق باشد یا باسهال و آماس جگر اگر جانب مقعر بود بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال [illegible]
محدب بود بعرق کند یا بادرار و بحران امراض سر [illegible] باشد [illegible] و بحران [illegible]
اعضا [illegible] باشد و بحران [illegible] بعرق باشد [illegible] رعاف بود یا بادرار یا باسهال یا بقی [illegible]
امراض بحران نیک باشد خاصه آنرا که معتاد بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف [illegible] پس
اسهال پس قی پس ادرار [illegible] عرق [illegible] بحران [illegible] نشانها [illegible]
[illegible] یکی صداع دوم دوار [illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible]
گرم شدن پنجم [illegible] نشانها [illegible] در گوش [illegible] ششم [illegible]
[illegible] هفتم [illegible] نشانها [illegible] چشم [illegible] لب [illegible] اختلاج کند [illegible]
افتد [illegible] بحران [illegible] تب صفراوی [illegible]

هذه الجدول فی ایام البحر[ان]

١	بحران
٢	خلافی
٣	بحران
٤	بحران
٥	واقع فی الوسط
٦	بحران [illegible]
٧	بحران محمود
٨	روز مسهل بالاخلاط
٩	بحران
١٠	یوم مسهل بالاخلاط
١١	بحران جید
١٢	مسهل بالاخلاط
١٣	بحران محمود
١٤	بحران جید
١٥	خلافی
١٦	مسهل بالاخلاط
١٧	بحران
١٨	بحران
١٩	یوم مسهل بالاخلاط
٢٠	بحران

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بحران	مسهل بالاخلاط	مسهل بالاخلاط	بحران	مسهل بالاخلاط	مسهل	بحران	مسهل بالاخلاط	مسهل بالاخلاط	بحران	خلافی	مسهل بالاخلاط	خلافی	بحران	مسهل	مسهل بالاخلاط	مسهل بالاخلاط	بحران	مسهل بالاخلاط	بحران [illegible]

چشم و شغلها سرخ نماید ... و چشم سرخ گردد ... بیرون شود ... آید ...

بحران کند ... است که بحران ... خواهد ... باشد و ماده ...

بسیار باشد که بحران ... ایشان ...

یا فتن روز بحران خشکی پوست بر دو از علامت رعاف است بشرط سلامتی و بقیه آثار و الاستان ...

و بهترین رعاف آنست که از آنجانب که ماده بیماری در وی است و نشانهای میل ماده بسوی اسفل آنست که بیمار اندر

اسفال تن الی و حرارتی قوی یابد و شغولهای ران و ... شهامت ملی نماید و آنچه از آثار میل ماده بالا گفته شد ...

پس اگر قضیب سرخ زرد و مثانه گران باشد و بول غلیظ آید و فزون از عادت و رسوب آن ظاهر شود و طبع خشک باشد

و عرق کم آید باید دانست که بحران بادرار بول خواهد شد و بحران با درار بول در زمستان بیشتر از دیگر فصلها

افتد و اگر شکم قراقر کند و برآید و بول بسبزی گراید و بهمه تن حاصه زیر ناف تپش و گرانی روی نماید و نبض صغیر و قوی

و صلب بود باید دانست که بحران باسهال خواهد شد خاصه که اندر تب صفراوی آب بسیار خورده شود و بول سپید

و رقیق باشد یا عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر سبب آنکه اسهال بیشتر افتد و اگر بیمار زن بود و در کمرگاه

و رحم وجع و ثقل پیدا آید و از نشانهای بحران دیگر هیچ پیدا نباشد باید دانست که بحران بحیض خواهد شد خاصه اگر وقت

عادت آن قریب باشد و اگر اندر مقعد وجع و ثقل پدید آید و پشت و کمر درد کند و نبض میل قوت و تعظیم نماید و از

نشانهای دیگر بحران هیچ ظاهر نشود باید دانست که بحران بگشودن رگهای مقعد خواهد شد خاصه اگر بیمار

بدان معتاد بود و نشانهای میل ماده بطریق عرق آنست که بول کمتر آید و طبع خشک باشد و بظاهر پوست

خشکی نماید و تن گرم باشد و بخار گرم و تر برخیزد و نبض نرم و موجی بود و بول هر قدر که بود رنگین باشد

و غلیظ خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ گردد و هر کجا دست بر تن او گذارند هر چند در زیر

نهاده دارند آن موضع گرم تر نماید پس هرگاه از این آثار پیدا آید حکم باید کرد که بحران بعرق خواهد شد

و دیدن بیمار در خواب استحمام و ابزن و تدبیر غسل را نیز دلیل آمدن عرق باشد و نشان ... آن

انتقالی قوت تب است و استفراغی نا افتادن و نضج ظاهر نا شدن اندر همه اعضاء یا در یک عضو

و لازم بودن و نشانهای بد و خطرناک چیزی نا بودن مگر عدم نضج پس هرگاه این آثار ظاهر

شود و قوت قوی بود و نبض بانتظام باشد حکم باید کرد که بحران انتقالی خواهد شد پس ... عضوی که

ضعیف تر باشد ... و رگهای آن عضو و حوالی و ثقلی بود باید دانست که ... عضو خواهد ... انتقال

العضو را بحران انتقال چنین بود و بعضی [illegible] چنانچه [illegible] شود پیدا شود که عضوی
از اعضا ماده [illegible] آن عضو قوت [illegible]
العضوی دیگر [illegible] باشد و طریق آن
بیشتر گفته آید و [illegible] باید دانست که در بحران مریض را هیچ حرکت نباید داد و [illegible] ساکن باید داشت
و کار به طبیعت باید گذاشت اما گر خواهند که اگر چه طبیعت غالب است اما در اتمام کار خود محتاج باعانت است میتوانند که
آن را یاری دهند بحسب ماده او مثلا اگر طبیعت ماده را بعرق دفع خواهد کرد و محتاج اعانت باشد سر گرم دارند
و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر بتعریق حاجت بود آب گرم بیشتر دهند و بر دوائی در پوشند بیمار را [illegible] طرف آب در
عرق [illegible] خشک [illegible] تا بیشتر آید و اگر محتاج بقی بود دفع فرمایند و اگر حاجت بتلیین داشته باشد بتلیین طبع نمایند
و اگر مقعد [illegible] باشد مدارات خود [illegible] چنانچه در صلاع بحرانی بتفصیل گفته شد و همچنان هر استفراغ بحرانی که مفرط
شود و خوف ضعف افتد مخالف طبیعت باید دانست و حبس او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بغیر ضرورت نباید بست

ذکر طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی و آن بر چند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر اوست محکم بربندند چنانکه
هنگام [illegible] تا بسبب الم ماده بدانسو باز گردد دوم آنکه بر عضوی که برابر اوست محجمه [illegible] گذارند یا داروهای گرم جاذب
ضماد نمایند سیوم آنکه اگر ماده در دست راست بود در دست چپ کاری [illegible] کنند و بار گران بردارند چهارم آنکه اگر ماده در چشم باشد
باید که ادویه که در [illegible] استعمال نمایند و پای [illegible] بمالند یا در آب گرم گذارند یا [illegible] از ساق تا کف پا
بر بندند تا ماده از بالا فرود آید و همچنان [illegible] ماده [illegible] و [illegible] بازوها و [illegible] بربندند
تا باطراف برگردد و ادرار بول و تعریق [illegible] و عرق یا ادرار بول و اسهال یعنی وقتی که اسهال [illegible] ماده را
که از عضوی باز گردانند بجانب مخالف باید گردانید بعضوی دورتر یا نزدیکتر مثلا قسمی را که از کام و دهان
خون بر آید و خواهند که بجانب مخالف که قریب باشند باز گردانند بجانب بینی باز گردانند و اگر خواهند بعضوی دور
تر باز گردانند از اندامهای اسفل رگی بگشایند و همچنان زنی که [illegible] دارد و بعضو دیگر [illegible] خواهند باز گردانند
طریق حیض باز گردانند و اگر از عضو دورتر باز خواهند گردانید رگی [illegible] بگشایند و هر گاه خواهند ماده
از عضو باز دارند قانون کلی است که [illegible] ساکن نمایند زیرا که در حرکت ماده بسوی خود [illegible] پس چون
در سکون گیرد باز گردانیدن سهل [illegible] باشد و هیچ چیز بعضوی [illegible] و بعضوی قوی [illegible] ضعیف
[illegible] ماده نباید آورد تا ممکن بود بعضو [illegible] باشد [illegible] کمتر [illegible] باشد باید [illegible]

ماده مطلوب شود سهل باید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت ماده پوشیده نماند که اگر ماده بسیار اندک و قلیل الحرکه بود بازگرداندن او بسهولت استفراغ شده باشد و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده کثیر الحرکت باشد اما الی مع الاستفراغ باید کرد تا آفتی دیگر ناشی نشود و در اخراج او رعایت محاذات لازم شناسند مثلاً اگر ماده بجانب راست بود فصد از دست چپ باید کرد یا از پای راست و بالعکس و اگر بجانب بالا مائل بفوق باشد از همان جهت رگ باید زد از دست راست یا از پای راست و اگر بجانب چپ مائل با علا باشد فصد دست چپ یا از پای چپ باید کرد و همچنان اگر ماده در پای راست بود فصد از دست راست کنند و اگر در پای چپ باشد از دست چپ زیرا که برآمدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان برای ارجاع ماده جگر رگ دست راست باید زد و برای ارجاع ماده طحال رگ سپرز از دست راست و این که گفته شد از رعایت مخالفت در اخراج ماده احشا بتقدیر نیست که هر چه ماده انصبا و ریزش یابد و لیکن از پیش آنکه ماده از فوران و انصباب ایستاده باشد فصد برای ازاله امر از همین طرف مقابل عضو ماوف باید کرد تا از نفس عضو برآورده شود چنانچه در ذات الجنب و جز آن نیز ذکر یافته و کذلک از اعضاء ظاهره بعد استقرار ماده تنقیه از ذات عضو باید کرد که درین هنگام ازاله بیفایده است لسکون حرکتها یا ثبات او و رام شود که بر ظاهر بدن پدید آید و آنچه بظاهر تن تعلق دارد و این باب مشتمل است بر چند فصل **فصل** در آنکه ورم شود و آنکه و خیلام و مانند آن و این فصل مشتمل است بر چند مقاله مادیکه زیاد و یعنی غیر طبیعی است که در عضو حادث شود از ماده فضلیه که ضرر ساند بافعال و در کتب میل بغیر بستر و بعبارت فی الورم و النفخة اما بثور عبارت است از ورم که خرد تر باشد **مقاله** اندر فلغمونی و هو بالفارسیة و قال الرازی باتفاق آن ورم غلیظ کثیر الانتفاخ است که ماده او خون باشد و علامت او کثرت انتفاخ عضو و شدت حرارت و وجع و تمدد و حمره و ورم و عظم نبض و سرخی بول و از نشان این ورم است که چون دست بر وی گذارند از شدت ضربان دست را دفع کند و باید دانست که عضو متورم چندانکه کثیر الشرائین بود درد و ضربان بیشتر باشد **علاج** فصد کنند از طرف مخالف و در ابتدا جهت تقویت عضو و دفع ماده منصبه لیث خوفل و گل ارمنی با بنفشه و اقاقیا و گل سرخ و کاسنی طلا نمایند و استعمال این روادع بر نفس ورم مذکور وقتی سزاوار است که جمیع تنقیه نیابد تا بعد استعمال روادع منتقل گردد ایضاً ماده او از اعضاء رئیسه نبود و گر نباد و به مذکور بالا نزار محل ورم استعمال نمایند نه بر نفس عضو تا دیگر ماده را آمدن نه دهد آنچه آمده است او را دفع نسازد و اینهم بعد تنقیه تمام توان کرد تا بی مضرت باشد و روز دیگر که هنگام تزاید است با ادویه رادعه قدری ادویه مرخیه چون آرد جو کشنیز سبز و خطمی و حبارس نیز بنفشه

و بعضی گفته‌اند که از محلله مرخیه چون بابونه و اکلیل و شبت نیز گفته‌اند که با رادعات ضم سازند در تزاید
و چون بانتها رسد و از فزون بایستد مرخیات محلله چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و
مانند آن به کار برند و بعضی گفته شد که رادعات و مرخیات محلله بالمناصفه بهم ممزوج ساخته در
انتها استعمال باید کرد و هرگاه بانحطاط افتد و روی بکمی نهاد و به محلله فقط استعمال نمایند
بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه و مانند آن **فائده** در جمیع اورام از احوال اربعه غافل
نباید بود و در ابتدا رادع و در تزاید جمع میان رادع و مرخی و در انتها مرخی و محلل و در انحطاط محلل
بکار باید بست و هرگاه ماده ورم به تحلیل نرود و رو به جمع شدن نهد چیزها منضج و پزنده چون تخم کنوچه
و تخم کتان و خمیر و مانند آن ضماد نمایند تا پخته گردد پس اگر خود بخود نشگافد سرگین کبوتر و اشق و گر باهن بشگافند
انتباه بعد از فصد اگر تلیین طبع حاجت آید مطبوخ فواکه و امثال آن توان داد **فائده** اندر تدبیر
ورمی که از ضربه و سقطه حادث شود هرگاه از اسباب خارجیه آماس در بدن پدید آید نظر کنند که بدن ممتلی
است از خون یا نه و آماس کمتر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اخلاط پاک باشد باید که ادویه
مرخیه و محلله و روغنهای نیم گرم استعمال نمایند و آب نیم گرم تنطیل فرمایند و اگر به تدبیر زایل نشود شرط
زنند بر نفس ورم تا خون برآید و باشد که بعد از شرط وضع محاجم نمایند تا خون تمامه برآید و اینجا که بدن
ممتلی باشد فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بسوی آماس رادعات طلا نمایند **مقاله** اندر سفاقلوس و هو
باسین المهمله و القافین و آن ورم خبیث عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و از عظمه منضغط سازد رگها
و شیر یانها التی تخلل را بیشتر بواسطه انسداد با دخان نسیم و منع ترویح حرارت غریزی آن عضو فسرده میرد و خون
عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بحوالی او سرایت کند و مقدمه این مرض را
غانغرایا گویند چنانچه در امراض دماغی نیز گر یافت **علاج** اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد نرسیده باشد
که حرارت غریزی را فرو میراند و عضو را اگنده و سیاه سازد پس بعد شرط زنند بر ورم و شرط عمیق باید
زد چنانکه بجایگاه ماده فاسد رسد زیرا که مقصود برآوردن همان خون فاسد است که مایه فساد از وست
وقال جالینوس الشرط الخفیف ههنا سبب لفساد العضو و هلاکه و التعمیق سبب السلامة و الصلاح لخروج المادة الفاسدة
و بعد پاک کردن و خون برآمدن چیزی که منع عفونت کند و رطوبات گنده را قطع سازد طلا نمایند بر آن
عضو چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشته یا گل ارمنی و مازو و شب یمانی با دیک ساخته و با عسل سرشته

و مانند آن و هر گاه که بتسوید عضو و آفات حرارت او رسیده باشد فی الفور قطع آن عضو ... تا فساد
او بدیگر اعضا سرایت نکند زیرا که در عفونت بجز قطع علاجی نیست اگر ...
داغ کنند تا فساد او از دیگر باز ماند و بعد قطع بمداوات صحیح نمایند. قاعده هر گاه ماده در این علت بدان
کمر و می تجمع آورده بزودی انرا پخته سازند و بشگافند و نضج محللات ملینه بکار برند اگر این
ورم صلب شود علاج کمتر پذیرد و پس اگر میل بصلابت شده باشد گاهی ملین کنند و گاهی محلل تا شاید
که صلابت تحلیل شود و بابطال عضو نگراید انتباه و انچه در علامت ... گفته شد اینجا نیز معتبر است
سقاله اندر حمره و هو بالحاء المهملة بپارسی سرخ باد و آن ورم صفراوی است که در پوست ظاهر شود و
منتقل باشد و در یک جا نماند و وی دو گونه است یکی آنکه ماده او صفرا خالص باشد و آن را حمره خالص گویند
و علامت وی آنست که اماس درخشان و سوزان شدید الحرقه و الالتهاب ناصع الحمرة باشد کما هو
لون الصفراء ... و چون انگشت بروی نهند بسرخی گراید و از نشان اوست که ساعی باشد
یعنی با عضای مجاوره بزودی متعدی گردد دوم آنکه ماده او صفرا باشد مرکب با خون رقیق و این را
حمره غیر خالص خوانند و علامت وی آنست که خلاف انچه گفته شد یعنی سریع السعی نبود و حمرت او بتغیر
کمتر متفرق گردد و لون ورم سرخ تر بود مائل بغلظت و بول ... غلیظ آید و نبض سریع مائل بعظم باشد
علاج اگر خالص بود جهت استفراغ صفرا مطبوخ اهلیله هندی و مغز فلوس و مانند آن دهند
و بعد از تنقیه ترا ... کرده و اب برگ ... و ماء الشعیر و لسان الحمل و حی العالم ... بر وی ضماد نمایند
و بدانند که درین نوع با فصد ... حاجت نیست للطافة الماده و اگر غیر خالص بود نخست رگ زنند و
بعده مسهل دهند و در ابتدای اطلیه رادعه بکار برند و ... و در انتها محللات نیز داخل سازند بقدر
حاجت چنانچه ... گفته شد و هر گاه باشد که حمره ... مانع عارض شود چنانچه در سرسام ذکر کرده
آمد سقاله اندر جمره و هو بالجیم المفتوحه بپارسی آتشک گویند و آن حبابت که ظاهر میشود در تن
منقطع چنانچه سیاه باشد خواه متفرق باشد خواه مجتمع و هر چند او قطعه بزرگ از بدن میگیرد و سیاه شده
سیاه شود و در عمق گوشت سرخی بسیار ... دعوی گویا آنکه جزان ... لهذا ...
ماده او ورم میگیرد و بلکه ... تغیر شود ... پوست زودی فرو ... سبب او صفرا
غلیظ شدید الحدت ... علاج انچه در نمله گفته آید ... ازند

[illegible] تا اید جهت [illegible] عضو محتبس است و طلیه نمله که

و بجای استعمال [illegible] نافع و نیز مراهم سازند و این دوا مجرب مخصوص است در دی اسر که از بیرون

[illegible] در روغن [illegible] اید نرم و طلا سازند و اگر گل ارمنی با گل سرشوی بیدانجیر

دیگر انار ترش را بشکافند و در سرکه بجوشانند تا نرم شود و بسایند و بر لته نهاده بران محل گذارند روزانه

دو بار پیشانه یکبار و این دوا از ابتدا تا انتها بکار برند و خطا دارد و دیگر ایرج مجرب علت خون تا صفرا [illegible]

از آنچه مناسب است انشاء الله تعالی و بعضی میدانند که اگر خون غالب بود و مانعی نباشد فصد کنند و چندان خون گیرند

که بغشی نزدیک رسد **مقاله اندر نمله** و هو بفتح النون آن گاه یک بثره پیدا شود و گاه بثرات خرد یکدیگر نزدیک

و بهم پیوسته و سوزش و حرقت شدید و خارش لازم و سوزش او مثل گزیدن مورچه بود و قال

بعضهم لذا سمیت باید دانست که حوالی این بثره ریزه اما شدید میباشد و سعی و تجاوز از مکان لازم نمله است وی بر سه نوع

است یکی آنکه ماده او صفرا رقیق النوع [illegible] و آنرا نمله ساعیه گویند و ساعی [illegible] و دیگر ظاهر جلد [illegible]

دوم آنکه ماده او صفرا بود مختلط با اندکی خون حاد محترق و آنرا متاکله خوانند علامت ساعیه [illegible]

و صفرة لون و نشان متاکله حمرة لون است و سرعت تقرح زیرا که وی تا گوشت میرسد و متاکل میسازد پوست

و گوشت را الا الساعیه لا یسعی الا علی ظاهر الجلد و المتاکل یسعی الی ظاهرها و باطنها و نمله را ساعیه نیز

خوانند علاج و در نمله ساعیه تمر هندی و فلوس خیار شنبر و مانند آن اسهال صفرا نمایند و بعد تنقیه با طلا

و عفص و اقاقیا با سماق و کاسنی طلا فرمایند و در نمله متاکله مطبوخ فواکه یا مطبوخ اهلیله و تمر هندی طبیخ نرم نمایند

و بحوالی آن طلا الزم که در جرح الاذن مذکور شد طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت باشد فصد کنند و بدانند

که در نمله ادویه قویه التخفیف استعمال باید کرد و چون قرحه نمله [illegible] خون و مانند آن و بدانکه جراحت بلیغ

اسفیداج [illegible] قرص [illegible] و خون [illegible] کنند هر یک [illegible] درم قلقدیس یک درم شب هر یک چهار درم

زراوند دوازده درم کوفته بیخته با شراب قرص سازند [illegible] و بوقت حاجت طلا نمایند **مقاله** در نمله

جاورسیه ان بثور خرد که در شکل [illegible] است که بثره سفید [illegible] و در بدن متفرق آید و گاه باشد

که با ورم و لذع شدید باشد و [illegible] سبب او صفرا است با قدری بلغم [illegible] و بعضی [illegible] از اقسام

نمله میشمرند علاج فصد کنند جهت تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ اهلیله [illegible] و

گل ارمنی و صندل [illegible] با سرکه طلا کنند و اگر رطوبت [illegible] افزون [illegible]

قویه طلا فرمایند چون قلقدیس و کبریت صدف مطبوخ که صفرا و رطوبت بلغمی را بیرون آرد و هلیله زرد
تمر هندی عنب الثعلب تخم کشوث تخم کاسنی بقدر حاجت از هر یک بگیرند و بجوشانند و پالایند و ببد
بخش و تر بدبار کرده بدهند مقاله اندر نار فارسی و آن بثره باشد پر آب رقیق شدید الحرقة کثیر الحکة
و چون برآید برود و خشک ریشه گردد و خاصه ویست چون ظاهر خواهد شد نخستین بدن بجائی که بر آید خطها
سرخ طاوسی پدید آید چو زبانه آتش بعده بثور ظهور نماید این را آتشک گویند و بعضی این را مشترک گویند و غلط
او آنست که با حکه و لهیب مفرط بود و چون آبله برد و خشک ریشه آید علاج فصد کنند و جهت تسکین قبل تبیین بثور
عناب و آب تمر هندی و آب ... شکر و آب کدو و لعاب اسپغول و مطبوخ هلیله هندی و سپیده مرداسنگ
و صندل سپید بگلاب ... و کافور آمیخته طلا نمایند و اگر حضض و کافور بلعاب اسپغول و لسان الحمل ...
و البته بدان تر کرده ... بنهند نفع تمام دارد کذلک مازو ... ساییده هرگاه بعضی از آن بثور پر آب شود
سوراخ نمایند تا آب بیرون آرند و بعده مرهم اسفیداج گذارند و حوالی و گل ارمنی و کثیرا و گلاب
بمالند و محاک زرد آب بسیار ترشح کند حضض و زردچوبه و کافور با آب کاسنی یا با آب حی العالم طلا
سازند و گوشت مرغ و جز آن اگر ... حاجت آید و شیر شود با آب غوره اصلاح داده باید ... قانون ...
بیاد دارند مقاله اندر نفاطات و النفاطات است از بثور که مشابه بود بآبله که از سوختن آتش پدید آید و باشد که
در میان این قسم اکثر آب رقیق میباشد و گاه بود خون رقیق باشد و گاه بود که بجز ریم غلیظ هیچ نباشد و
آنرا نفاخات نیز گویند علاج رگ زنند و جهت تغلیظ و تطفیه خون شربت کدو و عناب و انار و جز آن
هرچه حموضتی ... قبض بود بخورانند و عدس مقشر و سرکه پخته غذا فرمایند اگر درد ... و عناب نیز دهند
بهتر باشد و نفاطات ... سوراخ کنند و بعده برای ... خون تخفیف قرحه سپیده ارزیز و مرداسنگ
بگلاب آب ... طلا نمایند و اطلیه که در نار فارسی گفته شد نفع دارد مقاله اندر شری و هو بالشین المعجمة
المکسورة و الراء المهملة و الالف المقصورة و آن عبارتست از بثور ... یا ... با بعض ... خرد و با بعض
بزرگ خارش و کرب لازم او است و اکثر دفعة پدید آید و گاه باشد که از شری رطوبت سائل گردد و او را نیز
ولم گویند و سبب این علت ... از خون حار یا از بلغم شود دفعة ... بدن اما
علامت ... آنست که سرخی و گرمی ... غلبه کند و شور زنده ... نماید علامت بلغمی
که لون سپید ... و شب غلبه کند و ... بلغمی را جالینوس ... بنات اللیل خوانند

علاج در دموی فصد کنند و با آب القوع آلو ترش و زرد آلو ترش و مثل آن طبیخ نرم نمایند و بعد از تنقیه
ترشه کافور [illegible] دمانند آن بتسکین حرارت فرمایند و برای ارخا و تلیین جلد و تحلیل ابخره و تفتیح مسام آب
گرم بر بدن بریزند و سبوس و تخم خربزه کوفته بمالند و ایضا بواسطه تبرید و تسکین حدت و ردع ماده و تلیین جلد
و تفتیح مسام سرکه و گلاب و روغن گل مالش فرمایند و غذا عدس بسرکه پخته و قریص که از سماک و ضرابی
و کاهو و اسفاناخ و خرفه و سرکه و آب غوره ساخته باشند سازند و در بلغمی جهت تنقیه مطبوخ هلیله و تنقیه بایارج فیقرا
و جهت تقطیع بلغم سکنجبین عسلی خورانند و برای تلطیف و تحلیل بلغم استحمام فرمایند و جهت ادرار عرق و تفتیح
مسام و تقطیع و تحلیل اخلاط با آب کرفس سرکه سعوق حب بسرشته بر بدن بمالند [illegible] اندر ما ثبرا و آن لغت
سریانی ورمی را گویند که از خون صفرا پدید آید در هر موضعی که باشد و اطبای متقدمین این لفظ را اطلاق
میکنند بر فلغمونی که در روی سر حادث شود و گاهی اطلاق میکنند بر فلغمونی که در جوهر دماغ و شراین
روی و سر عارض گردد کما صرح بها صاحب الکامل و شیخ الرئیس بورم صفراوی صرف جا که نیز اطلاق ما شرا
کرده اند لیکن بعرف خاص اطبا عبارتست از ورم که در روی افتد و ماده او خون حاد مرکب با صفرا باشد
و مقصود در اینجا همین است و علامت او آنست که روی بغایت سرخ باشد و درد کند و سر گوش [illegible] در
و جبهه منتفخ نماید و وجع و ضربان لازم نیست علاج رگ قیفال زنند اگر مانعی نبود و گفته اند که چندان خون
بگیرند که بغشی رسد و اگر فصد ممکن نباشد بر ساقها حجامت کنند و هر چونکه باشد بعد اخراج خون طبیخ [illegible] با آب
فواکه بگشایند و عند استعمال طلیات بر حلق سینه صندلین [illegible] و حضض و گل ارمنی با آب [illegible]
یا خرفه یا کاهو و عنب الثعلب سرشته ضماد نمایند تا ماده بدینجا نریزد و اگر از یک فصد مقصود بر نیاید و امتلا
باقی باشد روز دوم و سوم باز فصد کنند و بعد تلیین گلاب قدری کافور بر سر [illegible] جهت تبرید [illegible]
و اغذیه سرد و مغلظ بود موافق است چون طبیخ عدس کشنیز خشک با کشک جو یا عناب یا ماش [illegible]
و اگر عناب بی دانه بجوشانند و آب آن با سکنجبین بنهند نفع تمام دهد و این مرض را امراض سر نیز ذکر کرده
مقاله اندر طاعون آن که و بثره صغیر الحجم باشد همچون باقلا یا نخود و تر از آن که و رم کثیر المقدار
بود و بثره چار مغز یا کلان تر از آن هر چونکه باشد تلهب و سوزش شدید لازم دارد و چنان [illegible]
که آتش نهاده اند و حوالی آن سیاه یا سبز یا کمد یا زرد یا سرخ بحسب کثرت و قلت سمیت ماده [illegible]
بدتر باشد و آنچه بعد از آنست سمیت در و کمتر [illegible] لهذا از روی سرخی آن السلم میشمرند و هر چونکه باشد

[illegible] بود و خفقان عشقی [illegible] آنست که طاعون اگر در عضوی افتد که گوشت [illegible]

آن عضو [illegible] سبب [illegible] گوشت زیر [illegible]

بیشتر [illegible] تر [illegible] افزون تر [illegible]

علاج [illegible] تقویت دل [illegible] تدبیرهای خشک [illegible]

بهی و ترشی ترنج و نارنج [illegible] بجوشانند [illegible] گلاب [illegible] سینه [illegible]

گلاب و صندل و کافور و سیب و بهی و ترنج و [illegible] آن [illegible] سم [illegible]

باید [illegible] آن [illegible] زهر را [illegible]

محل [illegible] و اگر در آن چیزهای [illegible] تا ماده سمیه باطن باز [illegible] نشتر [illegible]

از آن بیرون آید و بعد نشتر زدن آن موضع را با آب گرم بشویند تا خون و [illegible] طویل [illegible]

زیرا که این ماده [illegible] بیرون آید بهتر باشد **فایده** گاه در این علت خفقان عشقی [illegible] گرم [illegible]

در آن جوشانیده برورم [illegible] طویل تا ماده [illegible] علت [illegible]

[illegible] آن جهت [illegible] است که [illegible] ورم [illegible] سازند [illegible]

و [illegible] تا که [illegible] هوا در این محل [illegible] رسیدن [illegible]

[illegible] گفته اند که بعد نشتر زدن اگر خون [illegible] فراغت نیابد [illegible] خون را اندک اندک [illegible] تا که

[illegible] بیرون آید [illegible] زیرا که آب [illegible] گرم است لیکن [illegible] بالقوه خالی

نباشد مگر آنکه [illegible] بقوی [illegible] خون باشد [illegible] خون [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] بالقول [illegible]

تنبیه اطبا [illegible] خون [illegible] طاعون اختلاف [illegible] بعضی [illegible]

زیرا که [illegible] جمیع بدن [illegible] و بعضی گفته اند که فصد باید کرد و خون بسیار [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] زیرا که [illegible] عفونت [illegible] خون [illegible]

قوت [illegible] شود و غالب بر طبیعت گردد و محافظت [illegible] خوب [illegible] بالجمله اگر امتلاء [illegible]

[illegible] فصد [illegible]

[illegible] بیرون آید [illegible] مستقر [illegible]

[illegible] **اشتباه** هرگاه فصد خواهند کرد [illegible] که علامات چند چیز را هم دانسته

[illegible] طاعون شده [illegible] زیرا که چون [illegible] فصد

[illegible] انکه پیش از فصد حوالی طاعون [illegible] گل ارمنی [illegible]

آن ماده [illegible] زیرا که در اینجا [illegible] است بسوی باطن [illegible] هنگام [illegible] فصد **سوم** آنکه [illegible] اعضاء رئیسه

[illegible] ماده که از فصد بحرکت آید [illegible] اعضاء رئیسه همچنان باشد که اطلیه بارده [illegible] اند و

طلیات بارده بوبایند و آب سرد و گلاب [illegible] می دهند تا که [illegible] بعد آن [illegible] اند

[illegible] ماده [illegible] احتیاط که وقت فصد گفته شد بر تقدیر [illegible] باشد و اگر بدین ها

حاجت نباشد بلا خوف فصد باید کرد و اگر با وجود قلت [illegible] فصد [illegible] باشد با احتیاط

[illegible] دلالت کثرت و قلت [illegible] و اگر چنانکه گفته شد **فایده** بعد از فصد آن باید [illegible]

[illegible] شدن نشان توجه ماده است بدل صداع [illegible] غالب گشتن علامت بر آمدن ماده [illegible] دماغ [illegible] گاه [illegible]

که ماده بدل رفته [illegible] طبیخ بابونه و شبت با آنکه [illegible] چنانچه بالا مفصل گفته شد و هرگاه میل ماده بجانب دماغ

[illegible] گردد با [illegible] فرمایند چنانچه در صداع ذکر یافته و [illegible] کلان [illegible] گذارند و سخت مکیدن فرمایند

و زمانی طویل [illegible] را نهاده دارند و اینجا حجامت بغیر شرط باید تا که [illegible] از دماغ با انجذاب سوی اسفل گراید و باید

که حکمای هند گفته اند که روغن [illegible] درین مرض بغایت مضر است [illegible] هم نسوزند و شیر [illegible] پخته به

طاعون بستن نفع دارد و بخورانیدن شیر [illegible] نیز امر کرده اند و شهد و شکر سپید [illegible] بر [illegible]

محلل ماده می دانند والله اعلم **مقاله** [illegible] که در زیر بغل و پس گوش [illegible] پیدا آید و از جنس طاعون

باشد و آن را اورام مغابن گویند و حدوث این آماس [illegible] دفع کند ماده را [illegible]

زیرا که بغل [illegible] پس گوش [illegible] دماغ [illegible] دفع جگر **دوم** آنکه [illegible]

[illegible] پیدا [illegible] بسبب [illegible] موضع [illegible] آن خون [illegible]

جانب میل نماید پس قدری از ماده درین [illegible] بماند جهت فراخی و تخلخل موضع و آماس [illegible] و ازین جا [illegible] که از [illegible]

و ست در بغل و از [illegible] پس گوش پدید آید زیرا که این همه نرم و غددی فراخ [illegible] اند [illegible]

[illegible] از [illegible] ماند و این اورام را [illegible] گویند و گاه باشد که [illegible] ماده [illegible] دفع

شود [illegible] آنکه اعضاء رئیسه دفع نموده باشد [illegible] دیگر اخلاط [illegible] درین جا پدید آید چنانچه

در دیگر مواضع می برآید و اول نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و اسهال و تقلیل غذا و تلطیف تدبیر و بر ماده باید
مرخیه چون بنفشه و خطمی و تخم ... و بر روغن بنفشه و موم سفید سرشته ضماد سازند و بدانند که استعمال روادعات
درین ورم ممنوع است خاصه اگر ماده در بدن بسیار باشد و تنقیه نکرده باشند و اندر تنزل انده نیز مرخیات سازند
و اندر انتها محللات نیز در عمل کنند پس اگر بتحلیل رود و هو المراد و اگر روی بجمع آرد نضج و تفجیر کوشند و اگر
ورم در مغابن پیدا آید بسبب قرحه که در عضو فرو تر افتد بسیار باشد که چون قرحه از آن باشد ورم زائل
گردد پس استعمال ادویه و آنجا که درین ورم استعمال روادعات بالاتفاق رفته کما ذهب الیه بعض الاطبا
لازم است که تقویت در ورم دماغ و ... کوشند تا ماده باعضاء رئیسه باز نگردد و بالجمله مبالغه در استعمال
روادعه بالاتفاق منهی است خصوصا در آنچه از دفع اعضاء رئیسه بود و مرخیات نیز قبل از تنقیه ... نیست و همین
قوت ... ادویه ... تا که حقیقت بالکلیه ظاهر شود و نطول نیست اندر ابتدا اکثر است که بشفا رسید
اندر آکله و آن ابتدا ... خوره گویند و وی عبارت است از تاکل و تعفن فساد که در اعضا افتد
علامت او آنست که نخستین قرحه یا ورم باشد و خبیثه حادث شود و در ... فراخ تر گردد و گوشت
گرد خود را بخورد چنانچه گفته اند هر عضو که افتد از شب تا صبح مقدار فلوس خیار شنبر گوشت آن عضو بخورد
و صعوبت این ... است زود هلاک سازد علاج کردن آن ... تا بدیگر اعضا تعدی نکند ...
کل ... با سرکه ساییده الی ... تا از انصباب رطوبات فاسده گردد و بدن را باسهال
و اخراج خون بسیار پاک نمایند و بسرکه و آب جراحت ... شویند تا ازاله عفونت و قطع رطوبت نماید
و ایضا ... پخته و کوفته بر روغن گاو یا کره ... بر آکله گذارند تا آنچه سیاه و فاسده است ساقط
گردد و گوشت صحیح ... یا قرحه ... گردند اگر بدین قدر آکله پاک نشود از عفونت باید که
بر آکله داغ دهند و آنچنان باشد که زنگار و زاج و زراوند مدحرج و قلقطار ... سرشته در آن محل
گذارند و هم چنین از زرنیخ زرد اعلی ... آب ندیده ... زنگار سازند بدین نوع که هر سه برابر کوفته با موم
و روغن گاو بیامیزند همان عمل کند اگر بدین ... روغن ... جوشان بر موضع علت ریزند ...
که روغن بعضو دیگر نرسد و اگر ماده شدید الفساد بود بدین هم تغیر نگردد ... تافته داغ نهند بر نفس علت
و غایت العلاج اینست و بالاتر ازین قطع عضو است اگر ممکن القطع بود ... اندر ...
دماملی و ... و آن بثره بزرگ سرخ رنگ است که هم اندر ابتدا ... شکل او ...

علاج خون ازین بیند [illegible] باشد که برطوبت غلیظه فاسد مخلوط باشد و رگاه مستدیر یا مفرطح باشد و ماده وی خون حاد است

کم کنند بفصد یا حجامت و مسهلات دهند و آنجا که دمل در اطراف بود تا بروقی تا [illegible] تر داشند و [illegible] تسلیل غذا و ترک کو

و حلویات فرمایند و برای تسکین حدت خون و قطع رطوبت غلیظه سکنجبین نوشانند و از روز اول تا سه

روز که زمان ابتدا است رد ادعات طلا نمایند مثل صندل و فوفل و برگ خرفه و اسبغول بگلاب سا

و مانند آن و بعد از سوم اسبغول بسبیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند تا تسکین حدت کند و ماده را نضج نماید

سرعت هرگاه ماده جمع گردد منضجات گذارند بر آن تا پخته شود و بعد نضج اگر خود بخود بشگافد فبها و گرنه باد و پخته

یا بآلت آهن سر دهند و بعد از آنکه ریم بر آید و قرحه پاک شود و بماند بال کوشند و اگر قرحه تر بود و چرک بسیار داشته باشد

و به [illegible] بارزد و زرد چوب کوفته بیخته بر آن پاشند تا رد و پاک کند و رطوبت خشک نماید پس مرهم مدمله بنهند و بدانکه دمل

دو گونه است یکی آنکه صنوبری شکل بود و آن سهل الانفجار است و از میان یک طرف که سر آورده باشد میکشد دوم آنکه مستدیر

یا مفرطح باشد و وی بسبب غلظت ماده خود بخود نمی شکافد و محتاج بتفجیر است و اوکاه باشد که در سه مواضع باز یابد

ترکیبی دیگر ادویه منضجه تفجیر و خاک کوفته ضماد نمایند دیگر تخم مرو با شیر و عسل سرشته بنهند دیگر بیخ کندم و

تخم کتان و روغن آمیخته بگذارند و باشد که عسل نیز داخل خمیره سازند دیگر آرد و دانه چهار حصه

حلبه یا ریکسا ساخته یک حصه صبر و نیم حصه هر سه چیز در روغن بپزند تا که غلیظ شود و پس نیم گرم بر دمل گذارند و بعضا

هر روز صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب خاصه کمای سینه ست دیگر ادویه مجربی شکافنده خمیر و ترش و تخم

مرو و کبوتر یا نجاست آب با رسیده بریده و تخم سبیل مخلوط سرشته ضماد نمایند و بدانند که اگر با آهن بشکافند

بهتر است و طریق شکافتن اورام در خراج گفته آید فایده گفته اند اول روز که دمل پیدا شود

یا سپیده تخم مرغ بسرشند و طلا نمایند که هرگز زیاده نشود و هم انجا به شود ماده او و کسی را که هر سال

پیدا آید تنقیه بدن هر سال لازم شناسند تا از سرطان و آکله و جز آن ایمن ماند مقاله

در بیان ورم دبیلی و آن عبارت است از ورمی که از دمل بزرگتر بود و درد نه کند مگر بسبب عفونت

یا استعمال ادویه ذی حدت و رنگ او هم رنگ پوست بدن بود و اگر [illegible] باشد و چون دست و

انگشت بر او گذارند و غمز کنند نیک منغمز نشود بجهت غلظت ماده و عام است که دبیله در غایر بدن افتد یا در باطن

آن و بعضی گفته اند که دبیله دو کیسه دارد یکی بر زرد آب گنده تر باشد و دیگری بماده غریبه چون ریگ و استخوان

ریزه و مانند آن دو کیسه را بعربی دبیله گویند و لهذا بهمین بها باید دانست مده کاو دبیله

بر می آید مختلف الالوان [illegible] القوام می باشد [illegible] دو زیت [illegible] ریزه [illegible]

و سوی و ریزه سفال و سنگ [illegible] ماده [illegible] علاج بعد از تنقیه [illegible]

و تلیین ماده روغن گل زیت [illegible] اگر داخل [illegible]

نیز فایده دارد و بعد حصول النضج و تلیین [illegible]

بیرون آورد [illegible] که [illegible] علامت

از وسیله که [illegible] النضج [illegible]

خون [illegible] آن [illegible]

بود علاج [illegible] حصول [illegible]

[illegible] فایده و سیله [illegible] مذکور

کرده شد و باید دانست [illegible] خون [illegible]

خورانیدن [illegible] مثل [illegible]

و تشام [illegible] باید [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] گلاب [illegible]

مانند مال [illegible] علاج [illegible]

[illegible] گرم [illegible] گرم [illegible] خوانند و نزد

[illegible]

[illegible] وجع [illegible] ماده [illegible]

[illegible]

وجع [illegible] سکون وجع [illegible]

[illegible] اطراف [illegible]

کتان [illegible]

و [illegible] اعصاب [illegible] طریق [illegible] علاج [illegible] باید دانست

[illegible] منفعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

آید با تنقیه [illegible] است که تمامت تحلیل آن باشد الا اکثر و باز دهد التحام نیز بنماید [illegible] است که باید موضع ورم مستقیم [illegible]
باشد [illegible] گردن [illegible] باید [illegible] ماده [illegible] است و [illegible]
شق [illegible] تفسیرها [illegible] باید که طول آن گفته تا التقیا [illegible]
نگاه [illegible] یعنی بر ران کرد و در این محل شق و طول آن نشاید کرد بلکه بتبع اسره باید کرد و در عرض
بدن بخلاف جبهه که اگرچه ذی اسره است اما شکاف آن بتبع اسره نباید کرد و بطول بدن باید کرد چنانکه شارح گفته از ارکان العضو
انها تشمل الاربطة والاوردة فینبغی عند الشق تتبع الاسرة الا فی الجبهة فانه یجب فیها ان تخالف الاسرة لان وضع الاسرة فیها
فی العرض و هو مخالف لوضع اللیف لانه فی الطول فلو تبعت الاسرة فی البط لقطعت عضلة الجبهة علی الحاجب والعین
کما نقل فی حکایة اند و ما حسن باتقنها المالک و هرگاه ورم را بشکافند اگر ماده بسیار باشد تفاریق بیرون آرند تا ضعف نیفتد
و ابتدا به آوردن ریم [illegible] کنند و باک تا نیز باید هیچ کس نماند پس باندمال کوشند چنانچه گفته شد و در این معنی [illegible]
الضماد و توتیا و [illegible] و دوم الاخوین و انزروت سازند الفتح نام ارد و تبدیل الاندمال [illegible] [illegible]
بفتح سین مهمله [illegible] گویند که در پیشانی و دیگر اعضا افتد و اسره [illegible] جمع [illegible] مقاله اند و ورم رخو که ماده
مسمی است و آن [illegible] که خوارشنا و درد ندارد لیکن [illegible] و ثقل می باشد و چون انگشت بر آن گذارند پا فرو شود
و بازبرنیاید [illegible] باشد که در ورم [illegible] یار بود و این از دو سبب افتد یکی آنکه مزاج فاسد شود دوم آنکه ماده بلغم
افزون گردد علاج اگر سبب او فساد مزاج بود نخستین اصلاح آن نمایند و نعده عضو را به روغن گل با روغن [illegible] و نمک سرکه بمالند و اگر سبب
او بلغم بود و آن [illegible] غلیظی اول چیزی که لوازم غلیظ بلغم است زوال آن است باید که نخستین منضجات او [illegible]
آن را با [illegible] که منقی بلغم است استفراغ سازند و طلیات [illegible] نمایند [illegible] البابونه و اکلیل
باب [illegible] اگر رونده [illegible] کردن [illegible] آب [illegible] گیرند [illegible]
[illegible] نیز [illegible] اگر [illegible] با یک [illegible] سازند
[illegible] تا [illegible] گل [illegible] آب [illegible] سازند [illegible]
صاحب [illegible] و اندک سرکه حل کرده بمالند مقاله اندر ورم ریحی و این دو گونه باشد یکی آنکه ریح در جوهر عضو
درآید و بشتابانه توجه نماید و ورم ریحی فی الحقیقت همین است دوم آنکه در جوهر عضو درنیاید بلکه در جوف
عضو یا بین فضای عضوین یکجا گرد آید پس اگر عضو مذکور لیس الجرم بود و انتفاخ در آن پدید آید و
این قسم را الفتق گویند فائده محل اجتماع ریح در میان عضو مجوف بود چون معده و امعاء مانند آن یا فضای بین

[illegible]

چون فضای که مابین انثیین ... مجلد و عضو محاط اوست و بجیکه در عظام یا فی ما بین اعضاء مجلده ... پایه تحلیل
است ... الموضع و مضمون المسالک ... صعوبت الدوار ... و علامت ... در هم است و گرانی نابود ... بچون ... باد
نمودن ... که چون ... گذار ... اندکی ... رجوع کند و اثر ... نماند علاج نخستین از چیزهای باد
انگیز پرهیز فرمایند و ... تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح است ... گشته شود پس ... تحلیل ... ار
نمایند و خاکستر ... انگور با آب و یا ... طلا سازند و گلقند و گلاب ... دری ... و عرق
بادیان ... مقاله النفر ... بعنی ... المکرة و سکون اللام و آن ورم غلیظ است که
به گوشت چسپیده نباشد ... چنانکه ... میکرد و در موضع خود ... از ... ماده ...
گفته اند ... است که ... ورم ... غلیظ است و ... چهار ...
و ... سخت ترین ... اوست که ... دفع نشود و اندک درد کند و لون و قوام او
... و ... ریزد که ماده او ... سایر ضافت
... قوام ... چون ... غلیظ ...
... سوداوی است و ... دارد ... زرد ... آزاد ... و آنرا ... گویند
گویند ... گرفته باشد و ... غلیظ باشد ... که ... را گویند
... غلیظ و ... علاج ... غلیظ ... باز و یا دیگر ... پیوسته
... استعمال نمایند تا باشد ... صلابت ... از
... غلیظ گردد ... و در این وقت ... یکی ... ورم ... گذشت
تا ... و ... صابون ... کل سازند ...
یا شق نمایند و ... شق آن است که پوست ... بالای ... بشکافند ... سلعه ... آید
رسد ... تمامی ... از بالای سلعه ... غشا که بر گرد ... آن ... و سالم بیرون آرند
و احتیاط کنند که چیزی از غشای پوست باقی نماند زیرا که اگر غشا ... پوست بماند سلعه ... بیرون آید
و ... فایده ... گویند ... تحلیل ... اخراج ... ندارد زیرا که ماده
در غایت غلیظ است مقاله ... بدانکه ... بر دو گونه است یکی ... زبان و ...
... گردن ... ران ... است که در این محل ... است و آن ... که ... ظاهر بدن پیدا آید

زبان قرار گیرد یعنی گردن لغنی و بن ران و دوم نام طبیعت که درین محل مقصود است و آن سلعتی که در زبان اطبا

پدید آید از ماده غلیظ سوداوی یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشند و فرق در عقده و سلعه آنست که عقده سخت باشند زیرا که تولد او از ماده غلیظ دیگر این

ریزد و عقده دیگر در جنب پدید آید ایضا غده آکیسه یعنی غلاف نبود و بسیار سلعه که زیاده میشود بهیچ حال از نرمی خالی نباشند علاج در تحلیل

کنند و قطعه تقیل از سرب بالای وی محکم ببندند پس اگر بتحلیل فات شود و اگر نرم و تنگ گردد ضماد مطلقه که در سلعه گفته شد استعمال کنند فایده

گاه باشد که بشر خورد و عقده دیگر باشد و تدبیر او آنست که از آن ایستگاه قند و بلغم غلیظ از آن بیشتر باشد و بعضی قطعه سرب تقیل بالای وی محکم ببندند تا

معاودت نکند و بدانکه عقده نیز بر دو قسم است یکی آنکه در عضوی که بیشتر از گوشت است چون پشت دست و پشت پای و شیبه عقده ای مشابه

بندق و جوز و جز آن پدید آید و خاصه او آنست که عند الغمز غایب و متفرق شود و چون دست بر دارند از مقام خود باز آید و این نوع عقده اگر ماده

مایل باشد اندکی بود با الم و درد همیاشد و اگر ماده خام و غلیظ بود وی رفع نشود علاج آنکه بر روی آن باید که بمالند و بچوب بکوبند تا منقطع و متفرق شود

و بعد صبر و حضض و افاقیا و نیز نشن ماسی ضماد نمایند و بالای وی قطعه از سرب تقیل نهاده سخت ببندند و اگر باز بود نخستین تکمید و بمالند با الم و شیاف

از انجهت تحلیل او و حیله چون بیخ سوسن آسمان گونی و بیخ خطمی و زرد و کلیل و تخم کتان بابونه و قرطم مکوفته و ببیخته باشند و طبیخ او عقده

و نوع دوم از آن عقده ایست و آن در اعصاب سخت باشند و بغمز متفرق نگردد و از آن قبیل است که گویند جهت محکمی صلابت و بعضی این نوع عقده را سلعه

خوانند و گویند که بغایت بزرگ شود علاج اگر در گوشت بود باید که آنرا بریده بیرون آرند و اگر در غیر گوشت بود بعضی ادویه

نرم سازند و قطع نکنند که در آن خوف قطع عصب یا شریان است و گاه باشد که عقده بعصب متصل شود بسببی که الم بدو رسد و عقده

بمنزله سلعه باشد و رجوع قبول اثر نکند و فرق درین عقده و سلعه آنست که سلعه بهر جانب میگردد و چنانچه گفته شد و عقده زایل

نمی شود مگر بر استادی چنانچه علاج برای تلیین عقده باخیره از پیوسته بمالند در غیر او و قیر و طیبا که از بعضی ساق گاو و جز آن

ساخته باشند و چون نرمی در آن ظاهر آید بحجام برند و پس از نرمی اعضا با استحکام نمایند مریض را آنچه ساخته آرد خود را بمالد

سازد و بدست آنرا بمالند یا عقده بگشاید و گاه باشد که عارض شود صلابت و عقد در اعضا و تعقد شق یا شبک اعصاب شده

و ایضا بسیار باشد که در بعضی صلابت و شاید پدید آید بعد انجبار تفرق که در العضو واقع شده باشد علاج این شاید صلابت بتدبیر و

تا و سعر نافع می و ران پدید آید پس اگر بتحلیل رفت فبها و الا در آن محل شگاف کنند و گوشت را بیرون آرند و شکسته باشد بالت یعنی

بوضع مرهم اکاله و بعد مندمل سازند جراحت را باحتیاط و شاید جمع و شینه است و هو بالضم الدال المهمله و سکون النون

المعجمه و ضم الیاء التحتانی المخففه و سکون الذال المعجمه کقنفذ و قیل کزبرج عبارتست از جسم سپید سخت شبیه بعصب و

که بر عضروف و عظم منکسر رویید هنگام انجبار او و ایضا اطلاق میکنند بر چیزی که بالای جراحت منعقد میشود و چون

او غیر بود بهر عضو است **مقاله** اندر قوبا و آن عبارتست از اورام که در اعضای ظاهر پدید آید از نفس طبایت

نباشد و بعضی این اسم را مخصوص [illegible] کرده اند بورم غدوی که از پس کوفتن حادث شود **علاج** آنچه [illegible]
اورام غدوی گفته شد [illegible] و خنازیر [illegible] جهت این علت آنست که [illegible]
رنگ آشته باشد [illegible] بسیار [illegible] شود [illegible]
باشد [illegible] ضماد کردن همین عمل [illegible] آن همچون [illegible] قبول [illegible]
چسبیده باشد و اکثر به اوست [illegible] که جهات همگرد [illegible] همچون سلعه [illegible]
بقاء [illegible] زیرا که ماده او غلیظتر است [illegible] شود و خاصه در گردن و بعضی [illegible]
متعدد بود و همه آن ها را یک کیس [illegible] و گاه هر واحد را کیسی جدا باشد مانند سلعه و خاصه [illegible]
گاه باشد که سخت بزرگ شود و این ورم را خنازیر از آن گویند که او خنازیر بسیار افتد و ماده این علت رطوبت [illegible]
در بدن جمع شود از تخمه و سوء هضم و با غذاء رخو و ندیم [illegible] **علاج** برای تنقیه بلغم غلیظ مسهلات [illegible]
دهند و در تلطیف و تقلیل غذا بیشتر کوشند [illegible] سکنجبین لازم دارند و از جمیع غذاهای غلیظ [illegible]
گفتن و آواز بلند کردن و غضب [illegible] اجتناب فرمایند [illegible] بلند [illegible]
ضماد نمایند پس اگر تحلیل رفت فهو المراد [illegible] ضماد سازند [illegible] گویند **دیگر** ضماد
حرمل تخم انجره [illegible] مقل [illegible] کهنه [illegible] **دیگر** زفت [illegible] مقل [illegible]
[illegible] ضماد نمایند [illegible] و اخلیون در تحلیل خنازیر و سایر اورام صلبه نفع کلی دارد [illegible]
[illegible] سوسن آسمانگونی کوفته بیخته [illegible] مرهم [illegible] ماده [illegible]
[illegible] و بول کودک نابالغ سرشته بر خنازیر نهادن [illegible] و تخم کتان و تخم [illegible] سوسن
و تخم [illegible] کردن نفع دارد و [illegible] باید که [illegible]
استعمال نمایند تا [illegible] پاک شود [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و بعد پاک شدن [illegible] مرهم [illegible] نهند تا [illegible] گردد و [illegible]
مستقر شود جهت خباثت ماده و این بدترین اصناف خنازیر است چون مستقر گردد [illegible]
علاج بآلت آهن قطع نمایند چنانکه هیچ اثر از ماده او باقی نماند و بعده داغ کنند [illegible]
کنند تا رگها و عصبها که قریب است بریده نشود و [illegible] شخصی [illegible] انشکافت [illegible] عصب [illegible]
صاحب مرض [illegible] لهذا گفته اند [illegible] اسلم بود و از اعضا خالی باشد [illegible] باقی [illegible]

پاک سازند تا قطع بیخ برحاصل آید و در چنین حال مرهم زنگار نفع دارد و نوعیست از خنازیر که ماده او ماده سرطان باشد
و بدین سبب قسمتی که دارد و یا گرم کرده علاج او بکار برند با روغن گل بیامیزند اگر درو حرارت بود آرد گندم و آب عنب الثعلب ضماد کنند
نمایند و [illegible] و حضض و چیزی نرم کوفته با آب عنب الثعلب طلا سازند **قاعده** بعضی از حکما گفته اند که بیانه شلاخ برگ
گویند بگیرند و بسوزند و یکمثقال هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع خنازیر را دفع کند و اطریفل صغیر و [illegible]
و برای اخراج بلغم و سودا حب جبر [illegible] و حب اصلی مخصوص **مقاله** اندر ورم صلب که در لغت یونان آنرا اسقیروس
گویند بضم سین مهمله و فتح قاف و این سه گونه است یکی آنکه ماده او مره سودا بود و علامت او آنست که صلب
بود کمد اللون باشد و چون دست بران نهند [illegible] درد نکند و گاه باشد که حس بود و آنچه عدیم
الحس باشد نیک نشود دوم آنکه ماده او بلغم بود و علامت وی آنست که ورم همرنگ بدن باشد و ملمس وی [illegible]
و صلابت او کمتر بود و عقب اورام گرم که بر دالطلیه قابضه بافراط گذارند عارض شود سوم آنکه مرکب باشد
از سودا و بلغم و علامات و مرکب بود **علاج** در سوداوی تنقیه سودا کنند و از چیزهای سوداوی پرهیز
فرمایند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه ملینات محلله چون داخلیون و اشق و مقل
و میعه و چربی بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادویات و العابهای محلله و انجیر کوفته و پخته ضماد کردن
نفع دارد **فایده** آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس کمتر به شود اما آنرا که شدید الصلابت بود و یا [illegible]
و متالم گردد و مسمی است باسقیروس غیر خالص تدارک توان کرد بدانچه گفته شد **مقاله** اندر سرطان و آن ورم
سوداویست که از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی صفرا با او نیز سوخته گردد اما سودای طبیعی
محدث این ورم نتواند شد جهت خالی بودن از حدت علامات این آماس آنست که نخستین چون ظاهر شود ماند بادام یا [illegible]
تر از آن و بعد از آن زیاده شود و هر چند بزرگ زیاده گردد و رگهای سرخ و سبز شبیه بپایهای خرچنگ که آنرا بتازی سرطان
گویند پیدا آید و اصل او همچون تکیه سرطان اندر [illegible] فرو رفته و مستحکم شده باشد و بهمین تشبیه این علت را بدین
نام خوانند مشابه اسقیروس شدید الصلابت و کمد اللون و شدید التشکل باشد و [illegible] ماده او سودای صفراوی بود البته منفجر
نگردد [illegible] و قدری صفرا افتد اکثر آنست که متقرح شود و گاه بود که منفجر باشد بالجمله سرطان منفجر
القرحه و غلیظ الشفاه بود و مخارج منقلب باز دارد و ریم پدید آید [illegible] و حصه [illegible] سینه و رحم بود و در
پستان و زهدان و احلیل مرد و بعضی از آن شدید الوجع بود و بعضی بی وجع **انتباه** [illegible] للطبیب
[illegible] و حفظه من ان یتقرح و مداواة المتقرح منه حتی تندمل قرحته **علاج**

... تنقیه سودا از ایارج ... یا طبیخ افتیمون و مسهلات سودا کنند و جهد باید کرد تا مسهل نمایند تا بدن پاک شود و به

اشیاء ... حرارت تسکین کرده شود و از اشربه و اغذیه هرچه مولد خون رقیق بود خوردن بفرمایند زیرا که چون ترقیق

بعید الاحتراق است و اندر ابتدا چیزی را طلا نمایند چون حکاکه حجر الرحی و حکاکه اسرب و روغن

گل با آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب آمیخته مانع ازدیاد کند و اسپیداج رصاص و گل ارمنی و زیت

با آب کاسنی سرشته طلا سازند تا از تقرح محفوظ ماند و چیزها که در وی حدت بود استعمال نکنند چرا که ورم را بحجر

می آرد و آن را که متقرح باشد چیزی بکار برند که مدمل قرحه و مسکن لذع و الم بود و مانع ازدیاد و اتساع

قرحه باشد چون اسپیداب ارزیز مغسول یا ... مغسول و مانند آن بروغن گل آمیخته و این مرهم سود دارد

سفیداب رصاص مطحون ... [illegible] ... گل ارمنی از یکی ... مغسول ... از هر یکی ده درم نشاسته

و صمغ عربی از هر یکی سه درم ... بروغن گل مرهم سازند و بر ورم طلا نمایند و حوالی و گل ارمنی با آب عنب الثعلب

با آب کشنیز تر بمالند ... ورم سرطانی اندر بدو باشد که تدبیر صالح پذیرد و سرطان که در باطن بود دشوار است که علاج

آن کنند مگر با صلاح غذا و ... [illegible] ... اغذیه ...

و گوشت ... ماهی تازه ... دارد و احوط آنست که این گوشتها با آب و بقول ... [illegible]

باشد و ... [illegible] ... متقرح نشود لانه اذا تقرح لا یبرأ ... سرطان که میان دو شانه افتد

مهلک باشد ... [illegible] **صفت العرق** عرق مدنی یعنی رشته ... بثره ظاهر شود ...

و آبله زند و سوراخ گردد و از میان او چیزی شبیه برگ باریک بیرون آید برنگ سرخ مائل بسیاهی ... بطول ...

چون تمام بر آید ... باشد که اندر گوشت حرکت کند چون حرکت کرم و این علت در شهرهای گرم

و خشک چون حجاز و مدینه منوره اکثر افتد و از آنکه ... مدینه منوره بیشتر افتد بدان منسوب ساختند و سبب او فضول

ردیست که از خون گرم سوداوی یا بلغم سوخته حاصل شود در رگها و گوشت و بسبب حرارت مفرط ... خشک گشته

اندر ... منعقد گردد ... رگ باشد و بیشتر در پای ... افتد ... خوردن بسیار و غذاهای ...

و گفته اند ... [illegible] ... **علاج** ... باید که رگ باسلیق ... [illegible]

و ... [illegible] ... طبیخ افتیمون ... هلیله و اطریفل ... [illegible]

طبع ... [illegible] ... گوشت ... استحمام ... [illegible]

... [illegible] ... برگ کاسنی طلا سازند ...

و اسبغول بسیر که بگلاب جوشانیده ضماد کردن پس از آنکه آن موضع را بروغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد و تخم
مرو یا سیر که بگلاب بیفشانند همین نیز همان عمل کند و صندلین و کافور و اسبغول و گلاب و شیر ضماد کردن التهاب
قوی که دران موضع بود منفعت دهد و نقیع صبر با آب کاسنی هیچ اینقدر اثر نکند روز اول سه درم دهند و روز دوم
یکدرم و روز سیوم یکدرم و نیم و طریق او آنست که آنرا با آب کاسنی بخیسانند تمام شب و صباح صاف کرده بنوشانند
و اگر بقدری قند شیرین نمایند نیز جایز است و اگر صبر را با جنجبین شکر دهند نیز نافع است بالجمله اگر شیره مذکور دفع شد
و ماده او منقطع گشت ازین تدبیر فهو المراد و اگر رشته سر بر گیرد تدبیر او اینست که پاره سربی که یکدرم وزن او بود بگیرند
وآن رشته بران درپیچند بار رشته بثقالت آن اندک اندک بیرون آید و درین هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و
مانند آن بمالند و آب گرم در مثانه گاو یا [illegible] تکمید نمایند یا آب گرم تنطیل فرمایند یا اسبغول روغن با ضماد
نمایند تا عضو نرم شود و رشته بآسانی بر آید و حتی الامکان [illegible] نکنند که رشته گسسته گردد زیرا که چون او منقطع شود
سم باز گردد و در گوشت ورم عفونت و قروح ردیه احداث کند **انتباه** و اگر بسبب تدبیر رشته بگسلد باید که آنرا شکافند
در طول بجنب مسلک ماده تا که ماده فاسده بتمامه بیرون آید بهر قدر که دران محل جمع است و پس از شق پنبه که بمرهم
آلوده اند بروی گذارند تا ماده باقی کنده شده بیرون آید و بعد از تنقیه جراحت بانبات لحم کوشند **فایده** در ایجاد
مانع تولد این علت است معجون قنبیل است صفت آن هلیله کابلی و بلیله و آمله مقشر و زنجبیل و قنبیل جمله شش چیز است
هر یک برابر بگیرند و کوفته بیخته بسپیدان فانید یا قند معجون سازند شربتی دو درم گفته اند ... زیاده علت
مستاصل می سازد **مقاله** اندر جذام و هو بضم الجیم و آن علتی است در غایت بدی در و اکثر مزاج
و هیئة اعضا را فاسد میسازد و احداث میکند در بدن تشنج و تعقد و تغیر الاشکال ...
که بواسطه غلبه خشکی اعضا انتکاف قند و سیاه گردند و بریزند و زرد آب بدبو از جراحت سیلان یابد چنانچه از بدن
مرده می بر آید و چون مرض مستحکم شود تآکل و تساقط در اعضا بیشتر افتد و خاصه این علت آنست که ...
اطراف ابتدا کند و آخرها باعضا رئیسه منتهی میگردد و سبب این مرض انتشار سودا نا طبعی است در بدن
قال القرشی السوداء اذا انتشرت فی البدن کله فان عفنت احدثت الحمی الربع وان احدثت
الی الجلد احدثت البرص الاسود و نحوها وان ترکت احدثت الجذام و باید دانست
سودا که از وی جذام پدید آید دو گونه است نوع اول آنکه از دردی و ثقل خون حاصل شود
و نشان وی بطلان حس اعضا است و غلظت و کثافت اعضا و این نوع

باتساقط اعضا نباشد زیرا که ماده او اسلم است و حدة ندارد ولیکن عدم تساقط دلالت ندارد زیرا که عند الاستحکام
و اطالت الایام می تواند که این نوع نیز متقرح و متآکل اعضا گردد و ایضا گرفتگی آواز و پهن شدن بینی گردد
حدقه و ریختن موی از نشان است و این نوع را داء الاسد نیز گویند بواسطه مشابهت بیرون روی صاحب او بروی اسد
یا بواسطه کثرت وقوع این علت مر اسد را و این قسم زود علاج پذیرد اگر ابتدا بود نوع دوم آنکه سودا
از مره صفرا حاصل شده محدث جذام گردد و این نوع هیچ حال خالی از تآکل و تساقط اعضا نباشد
بسبب حدة ماده و مشکل علاج پذیرد و بعضی گفته اند که این قسم زودتر علاج پذیرد از قسم اول زیرا که صفرا الطف از
سودا است و عجیب نیست که [illegible] این اثر خبر [illegible] جذام یا آنکه بعد جراحت لا خلاف فی عسر علاجه و علامات ابتدای
جذام آنست که رنگ روی و چشم بسرخی مایل بسیاهی زند و ضیق نفس و خشونت صوت و کدورت سپیدی چشم
بسیاری عطسه پیدا آید و بوی بد از بینی پیدا آید و عرق سینه و سر اندک آید و آب چشم بر آید و حلق بد [illegible] و خواب
پریشان و بحوحت صوت و باریکی موی و باشیدن و شق شدن ناخنها و رنگ مایل بسیاهی و غلظ لبها [illegible]
و ظهور عقده و بثور صلب در اعضا مر همه از مقدمه جذام است **علاج** به تنقیه بدن کوشند بفصد [illegible]
سودا و استفراغ بدفعات کنند و فیما بین تنقیه آسایش دهند و بازاله خشکی متوجه باشند و آنجا که
استحکام لازم دارند روغنها بر سر و تر اندر بینی چکانند و بر بدن مالند و فصد [illegible] و تسمیط [illegible]
استحکام یابد که کثیر الاثر است و اغذیه مریض هرچه نرم و سریع النفوذ بود شاید داد چون حسو که از [illegible]
روغن بادام و شیر گاو سازند و جز آن از گوشتها طیهو و زرده تخم مرغ نیم برشت و ماهی [illegible] همه مناسب است
و هرچه سودا افزاید منع کنند چون گوشت گاو و [illegible] و عدس و کرنب مانند آن و بهترین اغذیه [illegible]
اگر بدان اقتصار کنند اگر بآن خود نیز [illegible] باشد که در نوع اول یعنی آنکه سبب سودای [illegible] بود
گوشت افعی است و تریاق و دیگر معاجین [illegible] که [illegible] ثابت است و در نوع ثانی یعنی آنکه از سودای صفراوی بود اگرچه
[illegible] آن کمتر منتفع است بعد از ابتدا لیکن برای آنکه فساد [illegible] و تآکل [illegible] و مده [illegible] اطالت پذیرد لازم است
که دست از [illegible] و ترطیب و تنقیه باز ندارند و [illegible] ماء الجبن با سفوف [illegible] سودا [illegible] اثر دارد **علاج**
جذام [illegible] قیفال [illegible] و [illegible] و رگ [illegible] کشایند از دست چپ پس اگر احتیاج شود از [illegible]
[illegible] بگشایند و اگر در حلق [illegible] و گرفتگی ظاهر شود رگ [illegible] که در گردن است بگشایند آن مقدار خون برآرند که [illegible]
[illegible] **مقاله** [illegible] سبب [illegible] عبارت از [illegible] که [illegible] پدید آید و گاه باشد [illegible]

عفن مسامات شعر باید دانست که اندر ابتدا نخستین بثور و حکه ضعیف متفرق پدید می آید و بعد متقرح بشود و قروح
بسر نخ بماند و چون متقرح بشود به سعفه مسمی بگردد و آن دو گونه است نوع اول آنکه آب از آن برآید و آنرا
سعفه رطبه و شیرنجه گویند و سبب آن فضلات عفنه و رطوبات فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد علاج
فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند و گفته اند که رگ پس گوش گشادن و خون او بر سعفه مالند
نفع تمام دارد و آنجا که از فصد مانعی بود مثلا بیمار کودک بود یا ضعیف باشد حجامت یا ارسال علق و اخراج خون
نمایند و طبیعت را به اهلیله و شاهتره طبع نرم سازند و چیزها که مولد خون غلیظ و فاسد خون باشد منع فرمایند و شیافه
دقیق جو و قلیه اسفاناخ و زرده تخم مرغ تجویز نمایند که مفید است و بسبیل تنقیه و اصلاح خون اطلیه مناسبه بکار
برند و آن اینست زردچوبه بادام تلخ گلنار رانج کاغذ سوخته مازو برگ آس بیخ سوسن اسمانجونی اقاقیا
قنبیل هلیله [illegible] ادویه بهم سوده باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند بکر که در ابتدا نفع تمام دارد و جا
کودکان را زردچوبه پوست انار و اسفیداج باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند و آنجا که مریض طفل بود و پستان
گوشت او را پاک نمایند و خون آن بسعفه مالند و مرضعه اسفوف دانیسون و شکر تجویز نمایند و اگر بدن ممتلی باشد
فصد نمایند و حب ایارج دهند و از جماع منع نمایند نوع دوم آنکه سعفه خشک بود و شبیه بقشوره و قوبا و سبب آن چند
و سبب او خلط سوداویست که برطوبت بلغم آمیخته شده منع گردد علاج برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون و هلیله و شاهتره دهند و
اخراج کوشند با غذیه و استحمام متوالیه و چیزها از تدابیر مرطبه که با مراض سوداوی مختص است و آب گرم و لعاب تخم خطمی
بر سعفه بخشین بهم روغن و چربی مرغ و بط و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر از چیزها نفع دارد و
بروغنهای بارده مذکوره تسییل [illegible] و اگر سعفه غلیظ و صلب شده تخشین آنرا بآهن یا چیزی دیگر بخراشند
آلوده شود بعد بسرکه و نمک یا آب صابون بران مالند و اگر سعفه غلیظ زلو چسپانند بهتر باشد و پس از تراشیدن یا ارسال علق
[illegible] این مرهم استعمال نمایند مردار سنگ زردچوبه کوفته بیخته بسرکه و زیت بسرشند **دوا** که سعفه یابس را نفع دارد
نمک سنگ هر یک یک جزو و گوگرد و سیماب کشته مازو زردچوبه [illegible] اسنگ هر یک [illegible] جزو بسرکه و روغن گل طلا نمایند
از سعفه رطبه که آنرا شهدی گویند و علامت او آنست که در پوست سر جایگاه مثل سوراخها باریک پدید آید
و اندرون سوراخها چیزی لزج مانند شهد باشد و خاصه آنست که پوست را فاسد سازد و فرق درین قسم و نوع
اول سعفه رطبه آنست که شهدی مکشوف الرأس بود و ثقبها در وی ظاهر نماید بخلاف نوع اول که [illegible] بود
باشند متصل چنانکه گاه باشد که بقدر چهار انگشت یکقطعه باشند و زیر آن ریم بسته بود **علاج** تخشین [illegible]

با آب حیا بون یا بسرکه و نمک شسته شوید و بپیچانند تمام موی را زایل شود چون پاک شوید و بعده رنگ نار بار یک نمایند و از آن پر کنند تا اجزا آکنده از جوزه بادیان و خره آن را خشک نمانی سازد **نوعیست** دیگر که آن را سر سیر الابره گویند و وی آنست که در بن موی های یعنی در ذات مسام موی اخساطها آید و یکی از سوراخ های منفذی و از آن رطوبتی شبیه به آب گوشت بیالاید و آن نیست که مسام آماس گیرند و موی های آن موضع ایستاده شوند و درشت گردند که گویا سوزن است **علاج** فصد کنند و مسهل دهند چنانچه گفته شد و پس از تنقیه موی های آن محل بمنقاش یعنی موچینه بکنند و مرهم بران جا نهاده بکیدن فرمایند یعنی شرط زدن تا که از وی چیزی همچون روغن که ماده علت است بیرون آید و پس از آن آن موضع را بسرکه بشویند چند انکه تن موی با سپیدی زند و رطوبت شبیه بغبار اللحم زوال گیرد و بعده توتیا و مرده سنگ و اقلیمیا به روغن گل بر سر سنه طلا سازند و تدبیر روغن گل آن است که با سرکه بپزند تا که روغن بماند و سرکه خشک شود **نوعیست** دیگر که آن را عجم گویند یعنی عقد و این نوع مشابه ببل بود و از ابتدا سخت باشد و قیح نکند **علاج** تا توانند گرسنه دارند و تلطیف غذا فرمایند و طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه طول سازند و از تنقیه ضروری و تلیین عقد غافل نباشند **و نوعیست** دیگر که آن را تینه گویند و وی قسم ستر بید صلب است که بالای آن سرخ بود و در جوف او چیزی شبیه با انجیر باشد **و نوعیست** دیگر که ظاهر شود و مشابه ثور تخرد و سرخ بود و چنان نماید که شکل او گویا پستان است و از وی رطوبتی شبیه بخون بیالاید و این هر دو نوع در سبب و علاج قریب است بنوع اول **و نوعیست** دیگر که آن را سعفه حمرا گویند و وی آنست که چون سر را بتراشند پوست سر سرخ شود و سرخی او اندک سیاهی زند و مس درد کند جالینوس گفته که اگر موضع منفتح شود دوا نه پذیرد لفساد المادة و فساد ما علاج رگ قیفال بزنند و برای اسهال طبیخ شاهتره و افتیمون دهند و بعده چهار رگ در رگ پیشانی بکشایند یا بر ناصیه شرط زنند اگر مناسب دانند و قیروطی که از روغن بنفشه و موم سپید سازند و تن را به آب خلاف و خطمی و خباری چند بار بشویند و بعده قدری کف دریا و صدف سوخته و سپیدی بیضه دران داخل سازند و استعمال نمایند که نفع تمام دارد **فائده** گاه باشد که سعفه حرار در روی پدید آید و علاجش نیز فصد قیفال و رگ پیشانی نمودن است و الیصار رگ ارنبه یعنی سر بینی گشادن و بر نقره و ساقین حجامت کردن و ارسال علق نمودن و استحمام فرمودن سود دارد و انکباب کردن با کرم نهایت خوب است جهت

حفیت تلیین جلد در سر بود یا در روی و بعد از فصد و اسهال ادویه قویه که در مستعفه ذکر یافته طلا نمایند **مقاله**

اندر جرب یعنی گرد و آن عبارتست از بثور صغیره سرخ که با خارش شدید پیدا کنند و گاه منفجر شود و گاه نه و جرب بیشتر در دستها و فیمابین انگشتان او و در زنها پیدا آید و گاه در تمام بدن روی نماید و از امراض خبیثست که بدیگر انتقال کند و سبب حدوثش و بی فساد خون است بخالطه صفرا و سودای سوخته و بلغم شور که با خون آمیزد و سبب فساد و احتراق وی از کثرت تناول ادویه گرم و چیزهای شیرین و شراب است و جز آن که خون را فاسد سازد و در رگها یا رگی و عروق ساقین فصول که بحدیث آن از جهت ضعف تخصیص میان انگشتان و جرب دو گونه است یکی آنکه خشک بود و خشکریشه گویند دوم آنکه تر باشد و ریم و زرداب از آن برآید و گاه باشد که از جرب تر خون سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان متولد شود مشابه بیضه سوسچه که آنرا صیبان نامند و بثور جرب بحسب کثرت و قلت و حدت ماده مختلفة الصور والاعراض می باشند مثلاً آنجا که صفراء حاد غالب بود بثور سبز و سرخ رنگ و با درد و خارش شدید باشد و آنجا که سودا بیشتر بود و جع کمتر بود و بیخ بثور سیاه نماید و این جرب دیر پاید و سلطی البرء است و آنجا که بلغم افزون تر باشد بثور سفید رنگ و منبسط و آب ناک یا جرب خشک از ماده غلیظ و آب خشک خیزد **علاج** اگر جرب خشک بود و آب گرم استحمام فرمایند و آرد نخود با سرکه سرشته بر بدن مالند و باب گرم غسل دهند و هر چه خشکی افزاید منع نمایند و بعد حصول تلیین و ترطیب ماده با نحیین و همچنان با سهال بیرون آید و اگر دانند فصد کنند و تنقیه بکرات باید کرد و فیمابین مسهلات از ترطیب غافل نباید بود و پس از تنقیه تام دوی طلا بکار برند و این دوا انفع دارد تخم ریواج سنغر زرد آلو تلخ هر یکده درم سیماب کشته و نمک هر یک یکدرم همه را کوفته است بکوبند و جمله بسرکه تر سازند و بخفرات و کنجد اس کرده بسرشتند و اندر حمام بمالند سه روز متوالیه و غسل کنند و اگر جرب تر بود فصد کنند و بعده بحسب غلبه هر خلط مسهل دهند مثلاً اگر صفرا غالب بود مطبوخ هلیله زرد و سیاه و شاهتره و با سپستان و افسنتین دهند و این مطبوخ صاف مر جرب بری را دو سفوف هلیله و حب بنفشه و مطبوخ خیارشنبر مناسب است و نقیع صبر جرب کهنه را مستاصل سازد و طریق او آنست که یکدرم تا یک مثقال صبر در آب فقط یا در آب کاسنی یا در آب ثمر هندی بخیسانند یکشبانروز و بامداد صافی کرده بدهند همچنان تا سه روز بدهند و سه روز دیگر نه دهند باز سه روز دیگر دهند و سه روز نه و باز سه روز دیگر دهند تا مجموع نه درم یا نه مثقال صبر داده شود و اگر سودا غالب بود مطبوخ افتیمون و امثال آن مستفرغ سازند و اگر بلغم افزون بود حبی که از صبر و تربد و غاریقون و شحم حنظل ساخته باشند بدن پاک نمایند و پس از تنقیه مرداسنگ و برگ حنا و شحم حنظل و اقلیمیا نقره و آرد عدس مقشر

وسیماب کشته بکره و روغن گل سرشته طلا نمایند و زنهار از ده به کرم طلا نباید کرد که مضرست و بهترین اغذیه بجهت
چنیره تفه است که برطوبت و برودت مایل بود خاصه در صفراوی چون اسفاناخ و قرعیه و گوشت بزغاله
و روغنها بلادام اما با دنجان و نمک سود و گوشت صید مضرست و جماع بسیار گفته اند مضرست آنکه بسیار
تنقیه بدن بیجب نیست که نفع دهد ان را اکثر الامتلی باشند **مقاله اندر حکه** و آن خارشی است که با او بثور
نباشد و این علت از تناول نمک سود و ماهی گنده نمک سود و پنیر کهنه و غیر آن بهم رسد و در الکبیر با
عارض شود و ایضاً کسانی را که بعد جماع با آب گرم غسل کنند و بدان مالش ندهند بیشتر بدین مرض افتند عجیب
نیست که وجوب غسل بعد جماع در شرع بهمین سبب باشد لهذا امام مالک حمه الله دلک در غسل لازم داشته
علاج فصد کنند و برای ترطیب اخلاط و تعدیل قوام او شیر تازه و ماء الجبن بدهند پیش از حصول ترطیب و
تعدیل مسهلی که اخراج خلط محترق کند نوشانند و از اغذیه هرچه مولد رطوبت و شیرین باشد خوردن و
استحمام لازم دارند و روغن گل و سرکه با قدری آب کرفس اندکی بوره ارمنی آمیخته بر بدن مالیدن
خاصه در حمام نفع تمام دارد و جماع مضرست و گاهی لاحق میگردد حکه پیران را بسبب ضعف جلد و ضعف
حرارت غریزی و قوت طبیعی که از شان آنهاست تحلیل بخارات که زیر جلدست و برای ایشان غسل آب گرم
تدبیر قوی است که در اصلاح غذا کوشند و استحمام و دلک روغن گل و سرکه در حمام لازم دارند و هرچه حرارت
غریزی را قوت دهد و رطوبات فضلیه را بزداید نافع است فایده حکه در بینی و مقعد و رحم و دماغ و جز آن
افتد در باب امراض آن اعضا گفته شد و آنچه در بیان انگشتان و غیره بیشتر ذکر خواهد یافت و برای حکه
احلیل و بیرون او نافع دارد شیافی تف داده و قطران هر یک برابر نرم کوفته مقدار یک درم در حقنه
کرده برداره یا نیم درم با سیسل آنچه وارد و بمالند حلیله تخم کتان و بسبح نشانید و خرقه بدان آلوده
[illegible] حب و حکه و بثور که با طفل افتد اگر سن یک سال رسیده باشد پستان دایه حق نمایند و بعضی
حجامت فرموده اند بعد اخراج خون گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته [illegible]
بر بدن بسیوید و روغن بدو نزدیک رسانند و دایه را مطبوخ هلیله [illegible]
جماع و از اغذیه ردیه باز دارند و اگر ده دوازده ساله باشند فصد و مطبوخ [illegible]
خرقه فایده دارد **مقاله اندر** حیصف شیخ حاو و صاحب تفسیر آن بثور صغیره سرخ [illegible]
که بر ظاهر جلد پدید آید با خارش بسیار و خلش و چنان باشد که گویا خار بخلد انداما [illegible]

[illegible] سفید چهار درم
مغز فلوس خیار شنبر
هفت درم مغز تخم هندی
ده درهم روغن بادام
یک درم ترنجبین ده درم
اضافه کرده [illegible]
[illegible]

گرم و بد نهاکه عرق بسیار کنند و کمتر شوینید بیشتر افتد خاصه وقتی که هوا گرم و ناشر باوسید و **نوعیست** از آن که بر پوست خشونت خفیف با خارش [illegible] و اندک ظاهر شود فقط بغیر ظهور بثور **علاج** بعد فصد و اسهال اخلاط حاره بطبیخ بابونه و اکلیل و سبوس بدن را بشویند خاصه در حمام بعده سرکه و روغن گل مالند ایضاً سماق و حنا و سرکه بالیدن سود دارد و آرد جو و روغن گل طلا ساختن نفع دارد و غسل با آب سرد مانع تولد حصف است و اگر مزاج گرم جلد و این ورم اشود سبب حصف باشد آرد جو به کوفته به روغن گل و گلاب و سرکه آمیزند و در حمام طلا نمایند یکساعت بدارند بعد با آب سرد بشویند **انتباه** جهت فصد و اسهال وقتی است که بدن ممتلی شود والا ترکیه جلد کافیست

مقاله اندر قوبا

بضم قاف و آنرا گرین گویند و وی خشونتی است که در جلد ظاهر شود با خارش و بی خارش و بی [illegible] در رنگ او سرخ می باشد یا سیاه و در اکثر آن در تشنّج همچون دایره باشد و گاهی ساعی بود و گاهی واقف و گاهی زود گذر و گاهی مزمن شود و گاه باشد که از مزمن پوستها ریزد همچون فلوس ماهی و گاه باشد که از قوبا پرداشنج کند و آن همه بحسب حدت و خباثت و لطافت و کثافت ماده ظهور می نماید بالجمله سرخ زود علاج پذیرد و ابتدایست غلیظ باشد و سیاه دیر شود و سطبر باشد و باید دانست که قوبا سه مرتبه دارد و علاج هر مرتبه جدا اما مرتبه اول آنست که نو پیدا شده باشد و در پوست سرایت نکرده باشد و مرتبه دوم آنست اندک تاثیر در گوشت کرده باشد و مرتبه سیوم آنکه در غایت شدت و غلظت بود و در پوست اثر تمام کرده باشد **علاج** آنکه در مرتبه اولیست باطلیه خفیفه [illegible] روغن گندم یا پرک ندار وزه داریا آب دهان و یا اسن یا مغاث با سرکه یا چربی مرغ و بط یا صمغ روغن کدو و کتیرا یا صبر حل کنند یا صمغ آلو و غیره در سرکه حل کرده یا بلیله بسرکه سائیده یا حضض بسرکه لیخته هر کدام از اینها که بهم رسد بکار برند و تدبیر مرتبه دوم آنست که علق یعنی زلو بر آن گذارند و اطلیه قویتر از اول استعمال نمایند چنانچه اشق بسرکه حل کرده یا اشق و کندش و زیرهجوبه با آب آمیخته یا قرو یا نار هم کوفته و سرکه و روغن گل آمیخته یا [illegible] سرکه مخلوط کرده طلا نمایند و تدبیر سیوم فصد و مسهل است و برای اسهال مطبوخ افتیمون نمایند بعد از آن حب تمام نفع کلی دارد و بعد تنقیه نو بر و سپانند یا بخور دشت انزا انجبار اشند و بالا او اود و بیرون طلا [illegible] زیاده و زیره جم و شق و مقل و خردل را جم بروغن گندم و کتیرا آمیخته و اگر بدین تشفی نشود انزا بشوخت [illegible] دارچینی را گذارند تا گوشت باده بجوید بعد مرهم سفیداج و مانند آن جراحت التیام کنند و آنچه بر سرخ [illegible] سفید هشت درم و گوگرد دو درم سورنجان یکدرم کوفته بیخته بر آن پاشند و آنچه در بدن کبود و گاه تاسر شود آب سیب ساتم یا صمغ آلو و سرکه و هر چه که اول گفته شد نفع دارد و بعد زوال ادویه [illegible]

بیان سرخ و سیاه و سرخ آن نازکتر و خارش آن کمتر و سیاه آن بغیر [illegible] [illegible]

بکار باید بست تا عود نکند فایده و انجا که ماده در بدن افزون باشد اگرچه قوی باشد در مرتبه اول فصد و استعمال
بر اطلیه مقدم دارند تا سودی یابد دیگر نشود و طریق روغن کشیدن گندم اینست که بگیرند گندم پاک مقداری
و آن را در شیشه انگبینه نهند و او را بگل حکمت در گیرند و در دهان او لیف خرما با جزان نهند که چون شیشه را نگون سار
نمایند و اگر گندم شود یا روغن از آن بپالاید بگذارند پس بطریق چوده روغن بگیرند و طریق دیگر آنست که گندم را
بر سنگ صاف گذارند و آهن تابه مانند با آتش گرم کرده بر روی نهند و چیزی ثقیل بالای او گذارند تا نشف کنند و انچه
ازین گندم عرق مانند بر اطراف او برآید بگیرند و بکار برند و روغن گندم اکثر قروح خبیثه را مالیدن نفع دارد **مقاله**
اندر بثور صغار که از رطوبات او متولد شود و نامی ندارد و بدانند که اگر ماده او حاد بود بثره سرخی باشد و اگر ماده
رطب بود بثره فراخ و منبسط باشد **علاج** اگر ماده گرم بود بفصد یا حجامت اخراج خون نمایند و مطبوخ یا نقوع آلو که
بهلیله زرد تقویت داده باشند طبع نرم سازند و اگر ماده رطوبت غلیظ بود حب ایارج و اگر رطوبت رقیق بود مطبوخ
هلیله که مقوی به تربد بود طبع بگشایند و هر چون که باشد بعد از تنقیه خرفه با آب گرم نرم کرده طلی کنند و فلفل و سداب را کوفته
با سرکه طلا نمایند و اگر ماده او گرم بود کشنیز تر و سرکه و روغن گل طلا نمایند **مقاله** اندر بثور لبنی و آن بثره سپید
کوچک … که بر پیشانی بر آید چنان بنماید که گویا نقطه از شیر است و چون از بیضه چیزی … **علاج**
پس از تنقیه بدن و دماغ بحسب ماده و مانند آن باید البشوینده روی از محللات چون … اسفیداج و پوست تخم
مرغ و استخوان سوخته و قیمولیا دارد یا قلاوا و اگر ازین نفع نیاید زرنیخ سپید دو حصه و … سه حصه بسرشته با سرکه ضماد
سازند یا تخم کتان و گل سرخ و شونیز با سرکه و اگر قوی تر خواهند نانخواه و چوب انگور با سرکه ضماد سازند **مقاله** اندر
نبات اللیل و آن بثور صغار است که در هنگام شب … بر آید یا خارش و خشونت حادث شود که چون بخارند اگرچه
خارش زایل یابد اما بعد خاریدن درد پدید آید و از آنکه در شب پدید آید نبات اللیل گویند و سبب این علت
انقباض مسام است و احتباس انچه زیر جلد است **علاج** پس از تنقیه بدن بفصد و اسهال در توسیع و تفتیح مسام
کوشند با حمام و تمریخ و دلک باقی علاج همانست که در حکه مسطور یافته و مالیدن آب کرفس و … سرکه نفع دارد
مقاله اندر ثالیل و آن بثور صلب شبیه بالصلابت مستدیر الهیئت و مفرد او ثولول است بالواو و بالفم و بحسب اختلاف
الصور پس وی چند نوع بود یکی آنکه منکوس باشد یعنی گوشت در رفته بود دوم آنکه منشق بود و بزرگ مستدیر باشد
سیوم آنکه سر وی چون سر میخ بزرگ شود و بیخ او باریک باشد و اندرون بدن فرو رفته بود و این را
مسماری … چهارم آنکه … بیخ بود … قرون خوانند پنجم آنکه منفتح بود و چرک … و نام یابد و این طرح …

نامند و سبب تولد ثؤلول خلط غلیظ خشک بلغمی است که در رگهای خرد تحلیل یافته و خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی یا مرکب
از سودا و بلغم که طبیعت بظاهر بشره مندفع ساخته باشد علاج اگر ثالیل بسیار بود و خون غالب باشد فصد کنند و بعده
تنقیه ماده نمایند بماء الاصول و روغن بادام و پس از آن جهت اسهال مطبوخ افتیمون و دیگر منضجات بلغم و سودا دهند
و همگی عنایت در ترطیب مزاج فرمایند باغذیه رطبه جید الکیموس و ادویه که ثؤلول را اسقاط کند اینست بوره کبریا بوره خردل
یا بوره ماس بمالند یا سیاه دانه با سرکه و نمک با سرکه و باید دانست که همیشه ثالیل را با روغن گل و چربی منع و لطا و غیره چرب
دارند و میتوان که آن را ببرند یا قلع نمایند با دویه حاده چون زرنیخ و آهک و ذراریح و اشخار و شیره یتوعات و یتوع هر یک ثالی است
که محرق و مسهل [illegible] نوعی است از ثالیل که آن را عدسیه و خطلیه گویند و در پیشانی و رو حادث شود اما عدسیه زرد و پهن بود
و خطلیه بر شکل گندم باشد [illegible] بعضی علاج تنقیه بدن کنند اگر ماده بسیار بود [illegible] و ضماد بلغم [illegible]
[illegible] طلا نمایند [illegible] بدین نوع که [illegible] و روغن [illegible] و باقی ادویه کوفته و بیخته [illegible] بدین گونه
چند نوبت استعمال نمایند از بیخ برکنده شود مقاله [illegible] قروح [illegible] خشکریشه است که زرد و آب از آن آید و اکثر با
خفقان و غشی باشد [illegible] اگر داء الخورده شود و بسعفه روی نماید و از آنکه در [illegible] نامند و بسیار باشد
که از [illegible] عارض شود علاج آنچه در سعفه بکار آید از تنقیه و جز آن تداوی اینست و این طلیه
مخصوص است گل ارمنی با سرکه طلا نمایند [illegible] دوام تا که قرحه خشک شود و پوست باز افتد و گوشت صحیح ظاهر گردد و اگر
قوی نشود [illegible] روغن گندم و سرکه قدری عسل هم سازند و استعمال نمایند یا
کاحک نمایند تا گوشت فاسد بر آید یا [illegible] گوشت صحیح پدید آید [illegible] از خون سیاه و نشان مرده [illegible] سیاه و سپیده ساخته باشند [illegible]
[illegible] مقاله [illegible] و آن [illegible] سیاه است که در ساق بر آید و متقرح شود [illegible] از آن آید و از آنکه [illegible] بزرگ [illegible]
و این مرض [illegible] زیرا که ماده او سودا و سوخته است [illegible] علاج فصد باسلیق کنند و بعده [illegible]
و پس از آن [illegible] ارسال علق [illegible] نمایند [illegible] پس [illegible] فاسد و [illegible]
عقب [illegible] [illegible] پوست بیخ [illegible] قدری [illegible] مرهم سازند
[illegible] اینست که در قروح خبیثه ذکر یافته مقاله [illegible] و آن بثره متقرحه است که در عمق جلد و خساره پدید آید
اوقات و گاه باشد که بعد از قروح ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است که باحدت بود علاج مرهم [illegible] استعمال نمایند تا که [illegible]
و گوشت صحیح ظاهر شود و باشد که [illegible] و بعد [illegible] استیصال [illegible] اگر حرارت باشد اگر [illegible] بکار برند مقاله
[illegible] ورم گرم است که در بیخ ناخن [illegible] شدید و ضربان و تمدد قوی بود اگر ورم عام بود بر تمام بیخ او ناخن [illegible] بسیار است

شدت در وقت آرد و سبب ماده غلیظ و عفونت که در این محل ریزد **علاج** فصد کنند و مسهل فرمایند و بعد تعدیل مزاج [illegible] مانند آن کوشند و اندر ابتدا از دو سبز و سرکه با چرک آهن یا اسبغول و سرکه طلا نمایند [illegible]
کرده و انگشتان بر برف نهادن همین عمل دارد و اگر وجع مفرط بود بخ دانند آب که طلا سازند پس اگر از این [illegible] ساز
وجع ساکن شود فهو المقصود و الا روغن زیت نیک گرم کنند و انگشت در آن نهند تا تحلیل رود و اگر [illegible] انگشت
کتان تخم مرو ضماد نمایند تا ورم پخته شود پس آن را بشگافند و آنچه در انگشت بسیار [illegible] نماید
فایده ادویه طلا بر برف سرد کردن و انگشت را مدت در برف نهادن در ماطلیه [illegible] تا [illegible] گیاه
سرانگشت بود و حرارت او شدت نباشد و الا اجتناب ذلک کما قال شارح الاسباب فی هذا [illegible] المادة [illegible]
الحارة فالسبيل المستوى [illegible] فلينبغ [illegible] تحليل [illegible] الافاضة [illegible]
في العضو [illegible] الدم [illegible] **مقاله** [illegible] بجایی [illegible] کنند
و در جلد و در عربی سیلان الدم است و این الم الدم نیز گویند و آن است که شریانی [illegible] جلد [illegible] خون
بیرون آید [illegible] شریان است [illegible] در قضایا [illegible] جلد و شریان است جمع شود [illegible]
آنکه [illegible] پوست و شریان را [illegible] اگر جلد [illegible] شود [illegible] شریان باشد [illegible] چنانچه بالا گفته شد
خون در ریخ از آن [illegible] زیر پوست جمع شود و علامت این ورم آن است که [illegible] باشد [illegible]
حرکت شریان و هنگام انبساط شریان [illegible] شود و عند الانقباض [illegible] چون [illegible] ورم
شود [illegible] آن [illegible] شریان [illegible] حرکت خون لطیفه و از حرکت [illegible]
[illegible] این ورم [illegible] باشد [illegible] **علاج** [illegible] قابض چون شاه بلوط و مازو و اقاقیا [illegible]
[illegible] خون [illegible] فرمایند از آنچه ورم [illegible]
[illegible] **مقاله**
از [illegible] آن [illegible] نوع اول آنکه [illegible] بود مانند غده [illegible]
الالم [illegible] نماید و این را ذات الاصل گویند [illegible]
بزرگ شود و چون [illegible] **علاج** فصد کنند [illegible] افتیمون [illegible]
و در ابتدای [illegible] ورم [illegible] تخم مرو [illegible] اطرا [illegible]
[illegible]

بیضه [illegible] نوع دوم [illegible] سرخ و سخت و سرخ قلیل درد باشد و منتقل گردد [illegible] ظاهر شود و باز از آنجا پنهان شود و در
جای دیگر پدید آید [illegible] **علاج** آنچه در شری و موی نغر گویند بکار برند نوع سوم [illegible] سرخ سیاه رنگ باشد
پدید آید و حوالی او [illegible] سرخ گردد و این نوع را اشغیلم گویند و ماده خون فاسد [illegible] اگر در علاج او دیر کنند
زود منتقل شود [illegible] **علاج** رگ زنند و مسهل دهند و بعد از تنقیه نیز آنرا بشکافند تا
ماده مجتمعه بیرون آید و نگاه باید که در میان نیشتره [illegible] خونی بسته باید و بعد تنقیه آنچه درون است باید که مرهم
و مرهم رصاص محرق و [illegible] استعمال نمایند نوع چهارم آنکه بثرهای بزرگ شبیه به ثآلیل خرد برای اصابع [illegible]
شود و بعد آنرا بثورا [illegible] صداع گویند و خاصیت آن است که [illegible] گردد اما سخت و بار یک و سرخ شود و اگر بشکافند
از خون [illegible] چیزی برنیاید و در اکثر احوال موذی میشود و باصبر **علاج** رگ قیفال زنند و تنقیه [illegible] کنند و آرد
دارد باقلی و آرد جو و کرسنه و تخم [illegible] که و آب بادیان سرشته ضماد نمایند [illegible] تحلیل برود و [illegible] این نوع [illegible]
موم و روغن بالند [illegible] نوع پنجم آنکه بثرهای [illegible] اصابع در پس گردن عارض شود و آنرا بثور [illegible] گویند
فرق در بثور اصابع و [illegible] آن است که بثور کثیر العدد و باشد و وجع شدید دارد و نجات از آن کمتر متوقع شود و سبب او خون تیز
بود که در مجاری شعاع [illegible] **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و برگ اسفغول و لسان الحمل
[illegible] و لعاب [illegible] سرشته ضماد نمایند و روغن بنفشه و شیر زنان در بینی چکانند و بر سر مالند **مقاله**
دبایددانست که حکمای سلف در کتب خود ذکر اینها نکرده اند و لیکن بعضی میگویند که مقصود از بثور [illegible] اما حکما
متاخرین مفصل بیان اینها کرده اند و از آنکه متضمن فواید بسیار است [illegible] ذکر بثور [illegible]
کردیم و این چهار گونه است قسم اول آنکه از غلبه خون بود و علامت [illegible] گرانی سر است و امتلای و انتفاخ رگها و [illegible]
و [illegible] گرانی [illegible] و سرخی روی و ثقل اعضا و درد [illegible] و [illegible] مایل به سرخی بودن [illegible] سرخ [illegible]
و [illegible] در حلق [illegible] و غلظت در رفتار [illegible] پدید آمدن **علاج** فصد کنند و [illegible]
[illegible] و بعد الکحل یا باسلیق رگ قیفال یا [illegible] نفع تمام دارد و آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و حامله [illegible] حجامت کنند میان دو شانه [illegible]
ساق و بعد از [illegible] و مداومت [illegible] و شربت [illegible]
ریباس و شربت [illegible] اقتضای حال [illegible] باشند و اوقات
برابر [illegible] و هرگاه [illegible] در وجود شود [illegible] کنند [illegible] و [illegible] سازند و معجون

شاهتره ده مثقال مطبوخ عناب هر صباح خورانیدن بیست روز زیاده در خشک شدن مواد و اگر ببرص و بهق و زرد کرده و گر آنکه
خشک نگردد این طلا استعمال نمایند زراوند مدحرج دو درم کندش یکدرم مغز زرد آلو تلخ ده درم سیماب کشته دو درم همه را با سپند
بسرکه تر نمایند و بروغن گل حل کرده در حمام بمالند صفت مطبوخ سناء مکی چهار درم شاهتره سه درم تر هندی بیست درم پوست
هلیله سه درم پوست بیخ کبر درمی عناب و سپستان یک یا نزده دانه عنب الثعلب تخم کاسنی بنفشه گل سرخ و خطمی هر یک یک درم نیم
جمله را بجوشانند و بقدر حاجت شیرخشت داخل کرده شیرگرم بنوشانند و کاسیدن افزودن در او و پیوقوف برای طبیب است آنچه
تقاضای حال مریض بود بعمل آرند صفت مرهم شاه ونده عدس کندر انزروت هر یک مثقالی بروغن گل دوازده درم موم سپید یکدرم نیم
صمغ عربی زرد و انزروت و شاه ونده اقاقیا کاکنا کندر درم الاخوین زراوند جمله را با ما سرکه بسرشته بر جراحت باشند و اگر فزوده باید که بسیار
باریک باشند همچون هیچ منه قسم دوم آنکه از صفرا عارض شود و علامت او زردی رنگ و زردی بول است و تلخی دهن و تشنگی و خیال و خشکی بینی
و نیان و سرعت نبض و غضب و سرخی قاروره و خیالات و پیش چشم آمدن و رنگ جوشش مایل بزردی نمودن و جوشش با سوزش
باشد زرد آب از و بسیار رود علاج جهت تعدیل صفرا شربت نارنج و لیمو و آب انار ترش و تمر هندی و سکنجبین بنوشند اگر مانعی نبود فصد نماید
و الا حجامت فرمایند و این مسهل بخورانند از پوست هلیله زرد سناء مکی شاهتره هر یک پنج درم تمر هندی آلو بخارا هر یک پانزده درم کاسنی نیم کوفته
تخم خطمی عنب الثعلب بادرنجبویه گل سرخ هر یکدرمی عناب سپستان هر یک هشت دانه شیرخشت یا ترنجبین بیست درم جمله را مطبوخ ساخته
شیرگرم بنوشانند و آب تمر هندی شکر ساخته با یک دانگ سقمونیا صفرا بسوخته میرسی آرد و نقوع صبر با طرق کرده نیز
جلیل الاثر است و جهت شاهتره نیز اگر جوشش سودی شد سپید گل ارمنی درم گل مختوم صندل کافور هر یک دانگ زعفران نیم درم
دو مثقال همه را نرم کوفته بگلاب سرکه طلا نمایند و آنچه چهار روز خشک سازد گوشت مایل جایند و نور کندر و مر و انزروت درم
است طریق استعمال آنست که نخست مریض بحمام رود چندانکه خشک شود بعد از آن روغن گل بر آن باشند قسم سیوم
آنکه از بلغم عفن عارض شود و علامت او ریزش و سردی جلد و بسیاری خواب و سپیدی بول است و رنگ جوشش سپید
مایل بزردی گردد جهت سپید و شوره ناک نمودن و ملحق شدن ما بین دو شمل و جراحت از عفنی و دیمان آب بدن و سر و چشم
گران بودن بهوای سرد و چیزهای سرد متاذی گشتن علاج تنقیه بلغم نمایند حب الصبر حب الحقیقون حب ایارج فیقرا یا ارجا و بانند آن
و بهتر یکبار قی فرمایند و تنقیه بسکنجبین بکار کنند و عاقرقرحا سعتر و انجیره باشد نفعد ارزو که عدس و کلم بیخ و تخم بلوط
جوشانیده در آب کرفس و سیر ساخته در حمام بمالند و اندغن گاو بابونه روغن ساق گاو بیاط و موم قیروطی سازند و عاقرقرحا
قسط با نیک سائیده و زان بیفزیند و بمفاصل بمالند اگر جهت شده باشد کندر و مر و انزروت و مرد آسنگ و دم الاخوین همه را کوفته
بیاشند و اینجا بلغم افزون سوخته گشته داغ نمایند این طلا نفع دارد کندش دو درم اوند دو مثقال و سیماب کشته دو درم مثقال همه را با سرکه

قسم چهارم اندر آبله فرنگ که از خلط سودا پدید آید علامت او گرانی و خشکی وی است و سیاهی و تیرگی روی بدن
و دقت نبض و سپیدی بول و خشکی چشم و بینی و دهان و افکار فاسد و رنگ جوشش مایل بسیاهی بودن و خشکی و جرب غالب بود
و این مرض دیر شود و علاج اسهال سودا نمایند بمطبوخ افتیمون و دیگر حبوب مسهله سودا و معجون شاهتره و بلیله و لعوق
ایارج و پوست هلیله کابلی پنج ماشه باشند با ایارج فیقرا که بعسل حل کرده باشند یا بگرم سودا منفعت است و این طلا فایده کند
هر یکی دو مثقال شوره کهنه سه مثقال گوگرد در شیر در چوب دهی زراوند دو مثقال سیماب کشته دو درم نرم کوفته
و اگر جراحت باشند مرداسنگ و کندر و گل سرشوی و گلسرخ و انزروت نرم کوفته بر جراحت پاشند فایده تا امکان دارد
قوی نمالند و در تنقیه بدن کوشند و اگر صبی بود و یا حامله بود و ارد نتوانند خورد همین معجون مفید است فرمایند و در بیست روز یا زیاده آن را بسازند
ساز دو بیخ و پوست صفت آن پوست بلیله کابلی و آمله و تربد و بسبایج و شاهتره هر یکی پنج مثقال افسنتین چهار مثقال افتیمون
سه مثقال نرم کوفته سه مثقال فانیذ یا شهد کهنه دو چند ادویه سرشند و از دو درم تا دو مثقال بخورانند فایده
انجا که آبله فرنگ از اخلاط مرکب بود بحسب او در تنقیه اشربه و اغذیه تصرف باید کرد و بدانند که فصد در جمله انواع او اگر
مانعی نبود سود مند است و چیزی اندر حصبه و جدری و حمیقا باید دانست که در بحث حمیات اگرچه این امراض ذکر یافته لیکن درینجا نیز مختصر نوشته آید
بیان کرده میشود بمقاله مستقله حصبه و جدری آن است که جای جای بثورسرخ متفرقه است که بمقدار کاورس بود و چون سرخ خواهد گردد
نخست در چشم سرخ رنگ مخفی الحجم در انجا پدید آید گویا قرص ضعیف است و بعده دانه ظهور نماید و خاصه وی آنست که نه بپزد و ریم نکند
بلکه خشک گشته بریزد و جدری که آنرا ریگ و نعرکان گویند و وی بثور
است که بمقدار عدس کلان باشد و در جمیع بدن یا در اکثر آن یا در بعض آن ظاهر شود خاصه وی است که در ابتدا سرخ
و بعد النضج سپیدی گراید و ریم کند و باشد که جدری مضاعف بود یعنی در جوف وی بثره دیگر بود و باشد
که از جدری خون ترشح نماید و این علامت بد است و حمیقا نوعی از بثیر احباب بزرگ سپید است متفرقه که از
قلت اعداد و انکر خاصه وی است که بی تب باشند و عقل برقرار بود و نفس قوی باشد و او را
آنرا اطبای خشخاش و بادآمله خوانند و علامت و علاج اینها در حمی گفته شده به تفصیل و درین جا تدبیر
دستکردن آن و تمایشه دور کردن و نشان آبله زایل ساختن گفته میاید تدبیر پزانیدن آبله باید دانست
هرگاه آبله بر آید تب و بیقراری دیگر آمده کمتر شود و نبض و نفس بحال طبعی آمده باشد و بدانند که آبله دیر خواهد پخت
تدبیر پزانیدن کنند و اگر با وجود ظهور آبله حرارت و بیقراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبعی نیامده باشد علامت آن
بود و به پزانیدن مشغول نباید شد و طریق پزانیدن آنست که بابونه و اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی یا سبوس گندم

انچه ... [illegible] ... اگر [illegible]

از اب ... [illegible] ... گردد [illegible]

و بنفشه ... [illegible] ... نباشد ... انچه بزرگ باشد [illegible]

بر چشم نهند و بعده گل سرخ خشک یا برگ مورد یا پوست [illegible]

کنند ... [illegible] ... و صندل سوده ... و زعفران برگ سوسن و [illegible] ... بهتر [illegible]

[illegible] گل سرخ و گشنیز و ... [illegible] ... الاخوین ... [illegible] ... و اگر [illegible]

و بسیار آب باشد برگ گل ... [illegible] ... یا زرد چوبه ... [illegible]

پوست خشخاش ... [illegible] ... برگ سوسن ... [illegible] ... برگ گل [illegible]

[illegible] ... نفع ... [illegible]

خشک ... [illegible] ... پوست خشخاش ... [illegible]

و با تمام ... [illegible] ... برگ گل سرخ [illegible]

اندر آب ... [illegible] ... بپزند [illegible]

حرارت قوی ... کافور و صندل سوده ... [illegible]

[illegible] ... مرهم ... [illegible]

مرهم کافوری ... [illegible] ... خشک ... [illegible]

[illegible] ... کافور ... [illegible]

با ... [illegible] ... روغن ... [illegible]

[illegible] ... استعمال ... [illegible]

[illegible] ... استعمال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کهنه سفال و تخم خرفه شناسته بریخ از هر یک پنج درم حب البان ترمس قسط از هر یک [illegible]
با هم خشک بسته [illegible] آب خربزه یا آب باقلا یا گلاب سرشته و بر نشان طلا نمایند و صباح بشویند خشک
[illegible] نمایند [illegible] بکار آید **فایده** از آنکه در چشم ماند یا آفتی دیگر چون
حول و حوران که با ثر آبله در چشم پدید آید آنچه در باب امراض چشم است تدارک توان کرد و آثار آبله که غایر باشد و رند
[illegible] نشود آنچه غایر نشود باشد [illegible] بسیار باشد که آثار آبله شبیه بشاید یا آن بسیط و مرهم
داخلیون ضماد کردن نفع دهد و آنچه چنین گفته شد بکار آید و این طلا برای ازاله آثار آبله [illegible] بو باید چون شود
بگیرند مرداسنج و انزروت سپید [illegible] و روغن گل آمیخته و استعمال نمایند [illegible] اسنج [illegible] و نخود [illegible] خشک
کهنه قسط حب البان از هر یک تخم خربزه کوفته بیخته با آب خربزه یا لعاب حلبه و تخم کتان سرشته و طلا نمایند
مرداسنگ [illegible] آنچه از سپیدکرده [illegible] آرد و [illegible] سپید و [illegible]
آنست که [illegible] مرداسنگ [illegible] بهم آمیخته در ظرفی کنند و [illegible] ظرف را در آفتاب [illegible]
آب گرم [illegible] و دیگر آب [illegible] اندازند [illegible] آن آب [illegible] تا که مرداسنگ سپید شود **مقالات فصل**
امراضی که بلون جلد تعلق دارد و این فصل مشتمل است بر چند مقاله **مقاله** اندر برص [illegible] ابیض یعنی سپیدی آن [illegible]
بر جلد ظاهر شود و گاه در بعضی اعضا باشد و گاه تمام بدن را در گیرد و آنکه تمام بدن [illegible] و برص [illegible] گویند و باید دانست
مرض متعسر العلاج است [illegible] مزمن شود [illegible] اما آنچه از آن باشد سرخ شود و با خشونت بود و موی که در آنجا
روید سپید یا سیاه باشد و چون سوزن در پوست آن محل خلانند خون برآید یا رطوبت مایل
بحمره و استحکام نگرفته باشد بدانند که دوا پذیر است و فرق در میان ابیض و بهق ابیض آنست که
برص عمیق بود و هرچه مزمن گردد غوص کند در عمق پوست و گوشت [illegible] گفته اند چون مستحکم
شود تا استخوان سرایت میکند و موی که در آنجا بروید مایل به بیاض باشد و اگر سپید
[illegible] پوست آن موضع نرم تر و سفت تر از سایر بدن باشد و در او خشونت
[illegible] استحکام چون سوزن در پوست خلانند رطوبت سپید ظاهر شود و خون نباشد
[illegible] علامات بهق ابیض که سپید و رقیق باشد [illegible] و در اکثر [illegible]
[illegible] زایل گردد و موی که در آنجا روید سیاه باشد و بر [illegible] سپید [illegible] اگر چه مزمن
شده باشد و [illegible] چون سوزن در پوست [illegible] خون ظاهر شود [illegible] مستحکم شده باشد [illegible]

امتحان آنچه مبتلا شده باید که در پوست خلانند در گوشت داخل آن باشد که پوست آن محل را بالا برکشند با ابهام و سبابه تا اگر
گوشت جدا نشود بعده سوزن در این پوست برداشته بزنند تا به گوشت نخلد حقیقت جلد معلوم گردد خون دارد یا نه
علاج برای تنقیه بلغم غلیظ قی فرمایند بدفعات و مسهل سفید کرالف یابس سم فراغات جهت تبدیل مزاج معاجین گرم که مخصوص
به این کار است چون کالانج و قرص برکی و تریاق و شرودیطوس نحو را استد و از اغذیه هرچه مولد خون گرم بود چون گوشت دراج
و امثال آن و گوشت حیوانات وحشی خوردن فرمایند و گوشتها که کور بریان باید کرد ثم توابل گرم چون ... باید نمود تا الطف باشد و
اجتناب از لبنیات و ماهی و بقول بارده و طعام غلیظ نمایند و فواکه و جمیع آنچه مولد بلغم بود ضرور است و جماع ضرر دارد و بهتر ... در این
مرض کم و بسیار باشد با نام اطریفل است و کلقند عسلی و اطریفل صغیر و بعضی ادویه مفرده را بنا بر تجربه نوشته است و اگر سودا شد فصد کرده
و خون بسیار گرفتن نیز تجویز کرده اند و عجب نیست که مفید افتد چنانکه معتقد اطبای یونان ... جایز داشته اند فصد را با کحل
بعد از تنقیه تبدیل مزاج ادویه که جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند و این ادویه چند قسم است یکی آنکه سرخ کند مثل ... الاسحان ...
و جاذب خون باشد چون ... و نفط سفید و خردل سرخ و ... سفید ... و ... کندش و ... زرنیخ سرخ ... و ...
و عنصل ... و ... شیر ... پوست ... که با هم آن ... استعمال نمایند ... که ... حمام ...
آفتاب باز ... خون سیاه طلا کردن ... رود ... که ... بود ... چون ...
و ... سیاه ... و ... دیگر ... که ... باشند ...
جو ... باشد و با گوشت برص ... باشد ...
برص ... سیاه ... بیکار ... است ... ...
... الحدید ... که طلا ... و زنگار ... باشد ...
بکار برند باید که ... الموضع آب ... سفید ... بعد ... که ... شود ... بشویند و ... **فایده**
هرگاه برص اندک بود و در مواضع باشد که داغ توان کرد ... داغ کنند که ... داغ ... که ...
منفسخ استطلاع نگیرد **انتباه** گاه باشد که ... حجامت ... محل حجامت یا در موضع داغ ...
برص ظاهر شود و بعد مندمل شدن آن داغ ... علاج ... آن است که ... آب ...
... آب ... طلا نمایند زایل کند ... و ... که ... عمل کند **مقاله** ...
... است که ... و ... شود و با طلا ... زود ... زوال ...
... برص ... شد **علاج** آنچه برای برص گفته شد ... ان ... کنند

بود وجهت اسهال بلغم نیز ید و تخم حنظل با تربد و تخبیص دهند و بهای دو یارقی فرمایند و برای تجویز هضم اطریفل و گلقند عسلی مداومت کردن بحمام عرقی آوردن نفع دارد پس از تنقیه ترمس با بیخ کبر بسرکه آمیخته طلا سازند و شیطرج و عاقرقرحا و تخم ترب و الشدس و خردل کوفته بیخته با سرکه طلا کنند خون ... سود دارد و چون دوا بکار برند باید که بیمار در آفتاب بنشیند یا قریب آتش و گاه بحمام رفته خشک شود و از دست بمالند تا دوا در گرد و **انتباه** و بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود و باد و به اطلیه بی تنقیه نفع تمام حاصل آید و این دوا مجرب است عاقرقرحا اطریلال پوست بیخ کبر شیطرج از هر یک دو درم جمله کوفته بیخته بسرکه و عسل سرشته مقدار یک مثقال بدهند و یکساعت در آفتاب بنشانند تا عرق کند پس همان روز یا روز دیگر هر جا که بهق است آبله خواهد شد و از آن از وبر آمده صحت روی خواهد نمود لعنایت ربالعزه **مقاله** اندر بهق اسود و برص اسود این مقاله بر دو قسم است قسم اول اندر بهق اسود و خاصه و بسیار که چون بمالند پوست وی همچون سبوس جدا شود و بعد مالیدن سرخ نماید و باید دانست که بهق در ایام تابستان بیشتر افتد خاصه بهق سیاه **علاج** فصد کنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و مطبوخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج دهند و برای ترطیب بدن و مزاج استحمام فرمایند و اغذیه مولد خون رطب بود تجویز کنند و بعد تنقیه خربق سیاه بسرکه یا زرنیخ و کبریت با تخم ترب و قسط و کندش و تخم جرجیر طلا نمایند قسم اندر برص اسود و آن فی الحقیقه بهق سیاه است که با خارش و خشونت شدید باشد و از وی پوست مدور همچون فلوس ماهی جدا گردد و این را قوبا متقشر نیز گویند و این مقدمه جذام است **علاج** آنچه جهت بهق اسود گفته شد بکار برند مع قوت فی الاسهال و زیاده فی ترطیب المزاج **مقاله** اندر کلف و نمش و برش و برش کلها بتحریک الاول والثانی اما کلف رنگ جلد بسیاهی گراید و آثار کبود و یا سرخ در آن پدید آید و این اکثر در روی افتد و فرق درین و در بهق اسود آنکه کلف صاف بود بخلاف بهق که در وی خشونت باشد و بها الفرق بین بهق الاسود و بین النمش و البرش النمش نقطه است بر صرف سیاه یا سیاه مایل بسرخی است که در جلد بدن پدید آید و بیشتر در روی افتد و این گاه همچون نقطه افتد و گاه بزرگ باشد همچون کلف باشد که بمقدار کف دست هم شود اما برش نقطه خرد سیاه و یا سرخ یا کمد است که بیشتر در رو پدید آید و جمهور اطبا بر آنند که اگر رنگ نقطه بسرخی مایل بود نمش گویند و اگر بسیاهی زند برش خوانند و اگر چنین نقطه هم پیوسته و یکسان شده باشد کلف باشد **علاج** در جمیع انواع فصد باید کرد و خلط سودا و اخلاط ... بمطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن و مثال آن باید برآورد و بعد از تنقیه اطلیه بکار باید بست تا باز عود نکند **فایده** کلف دو گونه است یکی آنکه سودا در معده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن بجلد روی برآید و نشان آن فساد معده است و آن کلف مایل بخضرت و صفرت بود و دوم ... تنقیه معده ... اوجع

حدوث سایش و اسلم انفعال دوم آنکه بسیاری جلد و گوشت خون سیاه شود از امتزاج سودا و بخارات [illegible]
برخورد کند و این علت اکثر کسانی را افتد که تب ربع و برایشان مایده باشد و ایضاً بزنان حوامل و زنان آنکه [illegible]
ایشان بسته باشد بیشتر پدید آید نشان و بول کلف سیاه یا سرخ باین سیاهی چون نفت و تدبیر او تنقیه تمام بیست
چنانچه بالا گفته شد و این خوف انفعال دارد افتیمون هفت مثقال تربد یک مثقال غاریقون یک مثقال [illegible]
بشربت سکنجبین انقیاد نماید اکثر را بیخ مجلس عمل کند و هر چه خون را صاف کند و سودا برآرد مفید است بیان
اطلیه که بهمه اینها شود بهم بگیرند بوره و فلفل گرد و تخم خربزه و تخم تره تیزک و نرگس و تخم [illegible] و کندش دار چینی
و قسط و حب محلب و مغز بادام تلخ و ترانه‌بق و حب بلسان و ایرسا و خردل جمله را با [illegible] سرکه یا [illegible]
تین طلا سازند و عند استعمال این دوا باید که نخستین با گرم افضل را تکمید نمایند [illegible] مانند تازه و از کرده و
سزاوار آنست که در اوایل مرض این ادویه بعضی از قوابض چون آب مورد و گلاب [illegible] و عدس [illegible]
مخلوط سازند جهت آنکه ادویه تیز دهن رگها میگشاید و علت زیاده میشاید اما اگر مرض مزمن بود حاجت [illegible]
قابضات نباشد جهت سکون ماده **فصل اشتباه** بعد زوال مرض تا چند روز ادویه قابضه طلا باید کرد [illegible]
کنند و اسبیداج خالی است که از معدن سیماب برآید و رنگ او سرخ میباشد همچون شنگرف و شرح [illegible]
است و دوی آنست که انجیر خشک را در آب بیزند تا که مهرا شود پس صاف نمایند و این آب صافی بار دیگر بجوشانند
تا که غلیظ شود و بعضی گفته اند که انجیر پخته را بکوبند و بفشرند عصاره او سرخ تر است لیکن آنست که
انجیر رطب را آب جوشانیده در همان بخت شده آب و بستانند و گفته اند که چیزی سپید که از سر انجیر می برآید
وقت جدا کردن سر او بیش التمن آنست طلا و دیگر ریوند چینی بعسل آمیخته ضماد نمایند و دیگر تخم کرنب با بافلی و خون
خرگوش بمالند دیگر زرنیخ زرد با شیشتر یا مغز تخم ترب تر و آب معصفر با شیر طلا سازند دیگر آب معصفر را
بجوشانند تا غلیظ گردد و بعده دارچینی و قسط نرم سوده بدان آمیزند و طلا کنند و جمله اطلیه مذکوره [illegible] از
استحمام یا انکباب آب گرم یا تکمید با آب گرم استعمال باید کرد [illegible] چون اطلیه بکار برند احتیاط [illegible]
[illegible] شود و اگر سوزش آرد [illegible] **مقاله [illegible] خیلان** واو جمع خال است خال نقطه
[illegible] یا سیاه یا کمد است که بر جلد بدن و روی باشد و [illegible] سطح بدن افراشته بود و گاه هموار بود [illegible]
[illegible] شود مولودی علاج کنند و بعضی خال که خال باشد یا رنگ او سرخ [illegible]
[illegible] بدان نگردند زیرا که استعمال [illegible] او و حیله در معالجه سرخ رنگ که گفته شد تمام [illegible] زیرا که [illegible]

میکنند بدانکه در اطراف شرایین ... است و ظاهر است که اگر سبب بد باد و یا دو آفت بشریان رسیده ... آرد و آنچه گمتر بود علاج ... آید و بدانکه بسبب ... باخون شود است که از رگ بیرون آید و ... علاج ... او را فصد و مسهل استعمال تحلیلات همان است که ... و علیظتر و ... التحلیل ... اگر ... چالیه ... اثر ابیکون بگاوند وخون بسته که در پوست باشد بیرون آرند و بعده ... تا خون بسته تمام ... شود و همچنین گهار ... تا دیگر ... اثر ان موم روغن استعمال نمایند تا ... **مقاله اندر حضرت** و دوا آنست که موضع از جلد سبز نماید ... خون زیر او ... باشد که بر عضوی ضربه افتد یا سقطه و ... سبب رگ ... در انجاست ... زیر پوست و خون از او برآید و بسته گردد یا از خارج جراحتی افتد ... بسبب ضیق جراحت خون بیرون ... نیاید و زیر پوست جمع آید چنانچه بعد فصد ... میکرد **علاج** جهت تحلیل ... یا بوره یا زرنیخ و ... یا نطرون و سرکه ضماد نمایند و اگر این دوا کفایت نکند نظر کنند که خون منجمد شده است ... اگر منجمد ... تا خون برآید و ... بیرون آمدن خون را پاک میکنند تا تمامه بیرون آید اگر منجمد شده باشد ... دران مدخل نباشد باید که از یک جا ... بمبضع چاک سازند و ... چنانکه خون بسته ... آن را ... آهسته آهسته بیرون آرند بعد دران ... بمالند و نطرون ... علک البطم ضماد نمایند **فائده** حضرت که بعد ضربه پدید آید و ... در ضربه و حرارت ... یکی ازین ... تا کالم ... **مقاله اندر** **سیم** و هو بالفتح عبارت است از آنکه جلد را ... بکاوند ... یا ... یا آن کنند و ... بمالند تا عضو ... این عمل ... سوزن ... باشد ... مقبح ... است ... آن را زایل سازند باید که نخستین ... آب گرم ... بمالند ... علک البطم ... ضماد نمایند ... سیوم روز ضماد ... آب گرم ... علک البطم ... نرم ساخته ... نمایند ... تا زایل شود و ... اگر ... دوا ... باید که ... بکاوند ... فرو ترود و دیگر ... همین عمل ... **مقاله اندر** ... و آن سرخی ... است که بروی اطراف ظاهر شود ... **علاج** فصد کنند و بعد جهت اسهال ... ارسال علق نمایند

بر عضو نادرت و عقب تنقیه بدن و تلقیس عضو اگر ممکن و مسهل باشند باید که انجا را بچیزی حقنه بخراشند تا خون بسیار از و
برآید که نفع تمام دارد و نفع با کل تقرح ببینید و ابتدا چون تنقیه عام و خاص کرده باشند باید که نمک طلا نمایند تا خون
باقی مانده رانگیزد و در انجا که خراش و قرحه باشد مرهم و خل و اخر گذارند تا قعر بیت خشکی های زری انجا خون که باقی مانده
باشد در عضو آنست که صابون طلا سازند و بگذارند تا خشک شود و خون راندن از ساخته گشته پس با گرم بشویند و بعد از
زمانی باز صابون طلا نمایند و چون خشک شود با گرم بشویند همچنان بکنند تا که ماده تمام بیرون آید و جلد پاک نماید

مقاله اندر فساد لون یعنی رنگ بدن آنچه بوده باشد متغیر گردد و آن شش گونه است یکی آنکه بسبب خلط فاسد الکیف
را ظاهر جلد دفع نماید **علاج** ادویه جالیه چون آب جو و حمص تریاب سیاه و تخم خربزه و بادام و نشاسته و کتیرا و بورق
و مانند آن بر سلجم یا خضیه آمیزند و طلا نمایند تا خشک شود بعده با گرم بشویند همچنان بدفعات استعمال نمایند تا که
اصلاح آید دوم آنکه ماده در بدن افزون شود و یا خون آمیخته با الصفر در جلد متلون گردد و بلون خلط غالب کما
نشاهد فی الیرقان **علاج** نخستین تنقیه بدن نمایند بفصد و مسهل حسب حاجت بعد از و جالیه استعمال نمایند سیوم
آنکه در جگر یا سپرز یا معده آفتی پدید آید و بسبب و تغیر از رنگ بدن وی نماید و علامت او وجود قفشت عضوی از
اعضا و ضعف در افعال آنهان ظاهر شدن **علاج** آنچه در باب امراض اعضاء مذکور گفته شد حسب حاجت استعمال
نمایند چهارم آنکه عضوی در آفتاب برهنه ماند زمانی طویل و سیاه شود و چون آنست که بسبب حرارت آفتاب خلط میگداز
و صبوغ پوست میگردد پس اگر اعضا پوشیده بود اخلاط مذکوره بعرق و بخار بر می آید و اگر عضو برهنه باشند
اخلاط در روی میسوزد بملاقات آفتاب در مسام محتبس میماید و عضو سیاه میگردد و ازین قبیل است آنچه از فساد وقت
با گرم تغیر در لون پدید آید و پنجم آنکه موجب تغیر رنگ در زمستان و زمان سرد آنست که حرارت غریزی از خوف سردی
خارجی مائل بباطن میگردد و حرارت ناری تا ظاهر استیلا نماید و پوست را سوخته سیاه سازد و می تواند که سبب آن
انجماد خون بود زیر پوست بود و الطافت جلد **علاج** تمام نمایند و با گرم مکیسا قبیح نمایند و بعد از حصول لطیف
جلد ادویه جالیه بکار برند منفعت عظیم نفع دارد آرد با قلا و آرد عدس و پوست بیضه مرغ سپید ارزیز براده دندان فیل
استخوان سپید و بادام تلخ تخم تریاب ... فیلپاری یا آب برگ ترب سرشته و طلا نمایند ... بامثال
ادویه ... ما یلیس ... اتفاق ...
... نشاسته ... بترتیب ... و مانند در ...
شودن و باید دانست که ... از خوردن و چیزا پوشیدن ... کردن

عزه کند سرخ کردن روی
عدس نبات دو کند رنگ زعفران
رو بکس ... مصطلکی یکجو
با آب پیاز طلا کنند غره و رنگ زردی
بشره برقان مجرب است سیاه
...
... جیده با بوره
... نیست ترش ... با سوده
... داده با آب آن روی ...
... کرده ...
... بن کند

بنظر کردن بهم گفته اند علاج تبدیل غذا نمایند و از آنچه تغیر بسبب آن باز دارند و چیزی مصلح آن چیز بود بکار برند

و از مضرات احتراز فرمایند ششم آنکه طول امراض و فقدان غذا و هیجان غم و کثرت جماع و شدت [illegible]

و افراط گرمی هوا سبب تغییر لون بدن گردد علاج در مقاساه امراض تقویت کوشند و در فقدان

غذا و طعام [illegible] و از اطعمه هر چه [illegible] چون [illegible] جید بود تقریر نمایند چون ماء اللحم و [illegible] و نخود

و آنچه بدان ماند و در آنچه از غم بود ازاله غم نمایند و بتفریح دل توجه فرمایند و در کثرت جماع ترک جماع لازم

دانسته و در آنچه از وجع باشد تسکین الم باید کرد و در گرمی هوا تبرید نماید چنانچه در حمیات گفته آمد هم انواع

[illegible] نماید و آنچه خون را از فضول غلیظ پاک کند اطریفل [illegible] و هلیله مربا و آنچه خون را بسط [illegible]

سازد فلفل [illegible] و [illegible] زعفران [illegible] و با دیگر طعام [illegible] و آنچه خون را از باطن بظاهر کشد

بطلا کردن [illegible] خردل [illegible] کا [illegible] بشوند و بمالند دیگر [illegible] کنند [illegible] و بچه آب پیاز [illegible]

سرشته بکار برند [illegible] و طلا [illegible] فصل اندر [illegible] و [illegible] و آنرا [illegible]

گویند و آن [illegible] اجسام [illegible] باریک [illegible] [illegible] [illegible]

علاج آنچه خفیف [illegible] و حدیث العهد باشد [illegible] روغن بنفشه [illegible] گرم کرده بمالند و باشد [illegible]

چون آب [illegible] یا آرد نخود و خطمی [illegible] کرده یا آرد [illegible] لعاب اسپغول

ممزوج ساخته یا آرد باقلی و سبوس تخم خربزه یا مغز خربزه یکجا نموده و آنچه قوی و مزمن بود باید که [illegible]

تنقیه خون و بلغم و سودا نمایند بحسب غلبه خلط و بعده سر را حلق فرمایند و چیزیکه قوی الجلا بود [illegible]

[illegible] آرد نخود و حلبه [illegible] و [illegible] مخلوط [illegible] و بعد از [illegible]

[illegible] روغن بنفشه و تخم خطمی و کثیرا و لعاب [illegible] مانند آن طلا نمایند [illegible] تا [illegible]

[illegible] روغن [illegible] دائم [illegible] فصل اندر شقوق اطراف [illegible]

[illegible] و [illegible] لب علاج [illegible] انشقاق [illegible] گرمی [illegible] و [illegible]

و آنچه بدان ماند [illegible] روغن [illegible]

و [illegible] و اگر [illegible] اسباب داخلیه بود چون سوء مزاج [illegible] شرب البان [illegible]

[illegible] نمایند [illegible] طب [illegible] چیزی [illegible]

[illegible] اطلای [illegible] انشقاق [illegible] لعاب [illegible]

سریع ساخته طلا کردن نقدار و شقاق لب و روغن گل [illegible] و پیه [illegible] ملک العلم و شاخ [illegible]
و جلد بهم سرشته بر نهادن شوند [illegible] و بالا [illegible] پوست [illegible] و یا خشک شدن
ندیده تا دیر [illegible] و این [illegible] شقاق [illegible]
و ملک العلم و چند [illegible]
و در شقاق قدمین [illegible] طلا [illegible] حل کرده [illegible] عسل [illegible]
سرشته بر نهادن سریع الاثر است و شقاق عقب [illegible] باشند [illegible]
بالیدن جلیل النفع است و [illegible] بر روغن [illegible] و موم بر روغن
بنفشه یکجا کرده و قدری مرداسنگ در آن [illegible] همین عمل دارد و اگر شقاق در گوشت [illegible] این نفع
دارد مرداسنگ [illegible] بر روغن [illegible] تا که غلیظ شود و بعد چند قطره در [illegible] و باید که شقاق
نخست در آب گرم نهند تا نرم شود و پاک شود و بعد معالجه فرمایند و باید که پای از غبار و خاک نگاه دارند برای
این کار احتیاط لازم است که [illegible] آب [illegible] شقاق با غبار و خاک [illegible] **فائده** گاه باشد
که [illegible] شود [illegible] شقاق [illegible] **علاج** فصد و مسهل [illegible]
و بعد [illegible] آب سماق و آب انار [illegible] طلا نمایند
و اگر از روغن [illegible] و بادام [illegible] سازند و با آب انار [illegible] و آب سماق [illegible] طلا سازند
[illegible] فائده و گاه باشد که زیر قدم [illegible] عارض شود که صاحب قدم بر زمین [illegible] سبب او حلا گرم
رفیق است که بر قدم [illegible] این مرض [illegible] است به نزول الماء **علاج** قی فرمایند و روغن گل
بمالند و اگر [illegible] آید باید که با آهن یا باد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]

قوله شقاق لب [illegible]
[illegible]

و قشر بیخ تازه و نبات اثر دارد و دوام استعمال و لزوم [illegible] و روغنها [illegible] و قیروطیها ملین

مفید است **فائده** گاه باشد که عارض شود تقشر در قدمها بواسطه آنکه منافذ [illegible] نشود از جوارب و

صوفیه یا از ملاقات [illegible] **علاج** [illegible] کوفته بیخته بجوشانند و نرم سازند

و گاه باشد که [illegible] جدا شود [illegible] **علاج** [illegible] کنند با پارچات

[illegible] به آب گرم [illegible] تا نرم شود و بالای آن قیروطی بمالند و این [illegible] نفع دارد [illegible]

[illegible] ضماد سازند **فصل** **در سحج** جلد یعنی خراشیده شدن پوست [illegible] را

چهار سبب است یکی برداشتن چیزی درشت یا ملاقات چیزی خشن دوم سواری اسب خاصه [illegible]

و سرین خراش می آرد خصوص که میان [illegible] چیزی نرم حایل نبود سوم فشارده شدن پای [illegible]

چهارم آنکه در ریسمان درشت عضوی ببندند یا بسختی بکشند بدان سبب سطح جلد مجروح شود **علاج** اگر سحج

جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد [illegible] خرقه تر کرده بر سحج گذارند [illegible] که سحج و اطراف

عضو [illegible] زیرا که اطراف عضو خراشیده شود و خرقه تر کرده آنجا گذارند و اگر [illegible] گردد و بعد

وضع خرقه مرده سنگ به گلاب سایند و گل ارمنی با [illegible] کرده طلا نمایند و اگر [illegible]

کنند و بعد گل سرخ و آس باریک ساخته بران پاشند نفع دهد [illegible] مرداسنگ اسفیداج ارزیز [illegible]

و زردچوبه و موم سفید [illegible] سازند جهت تبرید و تسکین درد و تجربه اثر تمام دارد و این [illegible]

چرم کهنه کفش که [illegible] بسوزند و بسایند و [illegible] گل بر سحج بمالند و بالای [illegible] خاکستر [illegible]

افشانند و بعد سکون [illegible] خاکستر [illegible] باریک ساخته [illegible] اقاقیا [illegible] با سرکه [illegible] طلا

[illegible] سریع الاثر [illegible] سوخته بر سحج افشاندن برای تبرید [illegible] و خاصیت آن [illegible]

[illegible] کفش [illegible] یا گل ارمنی یا اقاقیا با آب [illegible] طلا نمایند و اگر ورم کند [illegible]

[illegible] سحج [illegible] ریسمان [illegible] کرده بر سحج گذارند

و خراش سرین را که از رکوب [illegible] سواری [illegible] برهنه ساخته [illegible]

[illegible] بگلاب [illegible] نهند و مرداسنگ بگلاب سوده [illegible]

فائده [illegible]

[illegible] خاکستر [illegible] سازند [illegible]

مینهٔ پوست کرد و تیر وطی کما ینحلکه اسرب و اسفیداج و مرداسنک با روغن گل ضماد سازند و هم کندر و دم الاخوین و مرداسنک برابر کوفته و بیخته پراکردن نافع است و تفرح التفاط پیشتر گفته شد **باب** اندر امراض و جراحات که تعلق بموی دارد و این باب شش فصل است **فصل** اندر داء الثعلب و داء الحیه و این هردو علتی است که موی بدن بریزد و فساد در جلد پیدا آید و فرق میان هردو آن است که اکر باد جم و تفرح جلد و سقوط موی پوست باریک همچون پوست مار تیز از آن محل جدا شود آن را داء الحیه گویند و اگر پوست منسلخ نگردد داء الثعلب خوانند و این تسمیت به کثرت و قوع لا ثعلب باید دانست که این هردو مرض بیشتر در موی سر و ریش عارض افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود و حدوث این مرض از ماده ردی است که در پوست و بیخ اصول موی قرار گیرد و موی را فاسد سازد و ماده داء الحیه سخت‌تر باشد و داء الثعلب قوی‌الحال‌تر است که داء الثعلب سهل العلاج است و داء الحیه مشکل شود و ماده این امراض یا بلغم عفن یا صفرای حاد یا سودا محترقه یا خون غلیظ فاسد بود هر یک نوع جدا گفته شود اول [illegible] داء الثعلب که از ماده بلغم حادث شود علامت آن سپیدی و نرمی آن محل است و [illegible] و شرب چیزهای سرد و شیرین و اغذیه سرد و غلیظ باشد که مولد بلغم بود **علاج** تنقیه [illegible] بود به ایارج فیقرا و شیاف مستقیل و نمایند مسهلات و حقنات که باخراج بلغم قوی باشد و [illegible] اطلیه بکار برند و چون طلا خواهند کرد نخستین آن موضع را بخرقه درشت یا به برگ [illegible] تا سرخ گردد [illegible] و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و زایل نشود بخرقه و غیره سرخ نشود باید که با تیغ و کارد [illegible] بعد از آن طلا سازند و ادویه طلا آنست نفسیا و خردل با زیت یا عاقرقرحا با سرکه طلا کنند و یا کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه حاد و جراحت شود چربی مرغ بکرات بمالند و هم که از روغن گل و موم [illegible] و آب برگ سوسن و زرده تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند و گاه تسکین یابد باز بمان [illegible] کنند تا موی برآید و بعد از آن باز موی تا قوی گردد [illegible] و داء الثعلب صفرا حادث شود و علامت او صفرت و نحافت بدن است تنقیه و استعمال اشیا صفرا [illegible] است که پوست آن محل خشک [illegible] نماید [illegible] پوست طلا [illegible] است که موی او [illegible] باشند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

موی بر نیاید باید که شرط ... لادن بروغن کنجد حل کرده یا شیح سوخته با کف دریا و حضض و عفص برابر
نزد و آن ... آمیخته بمالند و بطبیخ گل خطمی و سبوس و برگ بید بشویند نوع سوم آنکه از سودای محترقه عارض گردد
و علامت آن کمبوده ... و سبب موضع ... تقدم تناول ماکولات سوداوی و غلبه سودا بود **علاج**
نخستین به تلطیف و تهیه نضج خلط کوشند و در طلب مبالغه نمایند بعد با خراج ... دار رجوع فرمایند
و بعد تنقیه آنجا را به سیر و پیاز و عسل بمالند و بچربی شتر و خرس و خراطین چرب سازند و این طلا نفع دارد
بگیرند گوگرد و تبسیا و فرفیون و خردل و بیخ نی و تخم تره سوخته و خاکستر سر دح صمغی و آب تربه
و در پیه کهنه طلا سازند و بعد از آنکه سرتیره ... شده باشند و تدهین بروغن لادن و ناردین نفع تمام دارد
بسر و حی صمغی ... القطربه گویند و آن حیوانیست بشکل آدمی که دست و پای و سایر اعضاء انسانی دارد
و در ... سر او ... گهاره ... بیده است و خاصیت وی آنست که هر که او را بکشد همان ساعت بمیرد و آن را
بحیله بر می کنند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر بر او می بندند بعد ... بیخ او را ... بهر وجهی که باشد
تا که او بحرکت آید و آن نبات بر آید از بیخ ... گرفته می آرند و آن حیوان می میرد نوع چهارم آنکه از خون پدید
آید و علامت او سرخی موضع است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بود **علاج** رگ زنند و
حجامت کنند یا زلو بچسپانند و باصلاح خون کوشند و بعد آن محل را بخرقه درشت یا برگ انجیر بمالند
عسل یا سیر و خردل بمالند پس از آن تبسیا و فرفیون طلا سازند و هرچه در صفت ... گفته شد نفع دارد
... را قصیبا نیز گویند و آن ... **فصل** اندر انتثار و تساقط شعر و آن عبارتست از ریختن
و باز نه روییدن موی ریش و سر و ابرو و باید دانست که تکوین و تولید موی از بخار دخانیست که در مسام مستعد
و مدد ... دوام ... دوام فیضان ماده ... قصور و فتور افتد
در موی پدید آید و اسباب فساد بسیار است و هر یک بنوعی گفته آید نوع اول آنکه از غذا نقصان افتد و
سبب بخاری که از او موی متولد گردد بواسطه فقدان مدد موی تساقط ... چنانکه در
ناقهان که امراض حاد کشیده باشند و بصاحب دق و سل مشاهده میگردد و علامت خشکی و لاغری
بدنست و تقدم امراض حاده و علت ... **علاج** ... کنند در خوردن اغذیه جیده و حمام
و آسایش و استحمام فرمایند و ... بنفشه و نیلوفر و ... و مشک بو یابند و شمامه خطمی و ...
و برگ بید ... بشویند و بروغن بنفشه و نیلوفر تدهین نمایند نوع دوم آنکه ... مسام ... شود و ...

سبب بخار منعقد نشود و علامت او زردی جلد و باریکی موی و [illegible] است علاج بروغن [illegible]
بدن را چرب دارند و هلیله کابلی و [illegible] و اقاقیا و مانند آن [illegible] بروغن [illegible]
درم الادن در شراب یا در روغن [illegible] نمایند و جالینوس [illegible] نوع سیوم [illegible] مسام تنگ شود از خشکی
کثافت جلد و ماده موی [illegible] سبب [illegible] و علامت او خشکی مزاج است و [illegible] سواد
موی و درم [illegible] چون موی را [illegible] کنده شود [illegible] باید علاج [illegible] مزاج کوشند
[illegible] بروغن بابونه چرب دارند و [illegible] بادام [illegible]
[illegible] نوع چهارم مسام تنگ گردد [illegible] و علامت او باریکی موی
و آثار خشکی نابودن علاج استحمام فرمایند [illegible] تحلیل رطوبت [illegible] بادام
[illegible] حمام [illegible] موضع [illegible] قطع [illegible]
[illegible] نوع روغن بالبدن ممنوع است لانه [illegible]
[illegible] بالروغن [illegible] ماده موی را فاسد سازد [illegible]
[illegible] گفته شد علاج [illegible] ماده [illegible] استعمال فرمایند نوع ششم
آنکه رطوبت بر جلد مستولی شود و [illegible] سازد بالضرور موی ساقط گردد و علامت او [illegible]
جلد [illegible] مزاج و رنگ [illegible] ماده [illegible] بودن علاج [illegible] و تقویت مسام نمایند
[illegible] نوع هفتم آنکه منعقد و قرحه باعث انتشار گردد علاج برای تحلیل
ماده منعقد و قرحه [illegible] چیزهای [illegible]
[illegible] استعمال نمایند و این علاج [illegible] منعقد و قرحه جلد اصلی منقطع نشده باشد [illegible]
[illegible] مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام فاسد شده باشد و جلد اصلی منقطع گشته علاج [illegible]
از انتشار [illegible] کثرت [illegible] است که با وجود انتشار موی [illegible]
سر از زردی [illegible] نماید [illegible]
[illegible] و رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] انتشار [illegible]

[illegible]

یا جز آن بگذارند و چیزی گران بران بسا ده بخشش کنند تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست
که [illegible] بگوید در روغن کنجد [illegible] فصل اندر صلع و آن آنست که موی اعالی سر بخورد
و [illegible] موی اصداغ که سالم بود پس اگر در سن شیخوخت افتد علاج نپذیرد اما [illegible] از این سن بود علاج
همانست که در [illegible] گفته شد مر داء الثعلب را زیرا که اسباب انتثار و صلع واحد است و گاهی عارض میشود صلع از دو
بر [illegible] چیزی [illegible] علاج [illegible] فایده و شیخ بوعلی در شفا گفته والنساء لا یصلعن لکثرة رطوبتهن ولا الخصیان
لان [illegible] یمیل الی مزاج النساء ولا یحتمل [illegible] الرطوبة فصل اندر تشقق شعر یعنی شکافتن سرهای موی و مفرت او
آنست که موی از بالیدگی باز میماند و بیرون میماند و باشد که با انتثار انجامد و سبب این علت غلبه یبوست است علاج
اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعض موها باشد کفایت میکند [illegible] از ادهان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود
چون روغن بادام و بنفشه و مانند آن بمالیدن لعاب [illegible] خطمی و تخم کتان و امثال آن و اگر خشکی [illegible]
بود و موی ماده باشد نخستین فصد کنند و مطبوخ افتیمون [illegible] بگشایند بعد از [illegible] تنقیه استعمال نمایند باطناً و خارجاً در
ترطیب [illegible] فرمایند و اگر خشکی زیاده بود و تنقیه بسیار نکنند و بترطیب کوشند این کافیست فصل اندر [illegible]
[illegible] آنست که چرب نماید گویا تمام موی سر را بروغن [illegible] آلوده اند و چون کلاه یا دستار بر سر نهند [illegible]
ملوث شود و سبب این علت دسومت و کثرت غذای شعر است علاج برای تنقیه معده و دماغ [illegible]
[illegible] الفضلات دهند و سر را بشویند گاهی بدانچه جلی و تنظیف و مزیل اوساخ و سمیه بود چون نوشادر و [illegible]
خطمی و بادام تلخ و امثال آن و گاهی بدانچه قابض [illegible] و مانع خروج بخار بود و چون طبیخ آس و بلوط و جوز السرو
و مانند آن و تربت [illegible] برسر مالیدن نفع تمام دارد فصل اندر شیب یعنی سپیدی موی و آن
[illegible] است بادویه که موی را [illegible] سپید شدن [illegible] از آنکه [illegible] نشده باشد سیاه
سازد و باید دانست مادام که خون بدن چرب و غلیظ [illegible] است موی سیاه می باشد و هرگاه
به مائیه میگراید سپیدی در موی روی نماید پس سبب مائیت خون ضعف حرارت غریزیه و
ضعف طبیعت باشد چنانچه در سن مافوق شباب ظهور میکند از تدبیر پیری است و ازاله
این چنین شیب [illegible] اگر سبب مائیت خون [illegible] باشد چنانچه [illegible] جوانان را پدید
می آید ازاله [illegible] سپید شدن ندهد و اگر [illegible] شده باشد زایل [illegible]
[illegible] خصوصاً [illegible] و [illegible] کم کردن و از اغذیه هرچه خون را [illegible] مایل سازد و غلیظ گرداند

[illegible]

و استیصال بلغم نماید تناول نمودن چیزی که مانند در و خردل و فلفل و دارچینی باشد و غیر مشروبات که تا حجم
و توابل حاره همین عمل دارد و چرب داشتن موی بروغنی که در دوا افاویه حاره قابضه نیز باشد چون
و قطاع اذخر و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق و مثرودیطوس
و معجون بلادر و قرص لیله درین باب نهایت اثر دارد و لبنیات و حمضیات و ترکهات و شراب منوا و
گلاب و کافور و کثرت حمام و کثرت غم و هم از مضرات است و احتراز از آنها طالب شباب را ضرورت
که موی زود سپید شدن ندهد و تا وقت سپید شدن را بی سازد هلیله سیاه ده درم بلیله کند رکرد و بلیله
از هر یک پنج درم فلفل ده درم و تخم قرنفل کاسنی و هر یک دو درم صندل سپید تخم کاسنی از هر یک سه درم همه را کوفته
بیخته بعسل هلیله مربی سرشته شربتی سه درم اتباع معجون بلادر و معجون جاودانی نیز گویند و از انکه
این معجون رستن موی سپید ... دادنی آنکه بیخته شد در قرابادینات با اشربه مشهور است
اقیر بانام بلادریست و چون ترکیب ... قرابادینات نسخه مختلفه مذکور است ضبط نمودیم فصل
محافظت شعور بانقال طبیعی ... کار آید بالیدن روغنها است که حرارت لطیف و قبض درو باشد
چون روغن لادن و روغن مورد و سپیاوشان و شقاقل و سنبل و مصطکی و سعد و تخم
چو تخم کرفس و امر و اقاقیا و مازو و امثال آن هر روغنی که از اینها باشد نفع دارد و روغن لادن
و اگر پوست درخت صنوبر بسوزند و بدین روغنها آمیخته استعمال نمایند بغایت سود دهد صفت روغن
لادن لادن ده مثقال نرم کوفته در یک پیاله روغن مورد یک شبانه روز تر دارند بعده یک آب گدازند و بجوشانند
تا بخار آب و یک لادن در ظرف بگدازد چنانچه طریقه روغن مصطکی است و طریق اخذ روغن از دیگر ادویه
مذکوره در قرابادینات مفصل مذکور است و وجه آسان آنست که اگر دارو تر بود آب وی بگیرند و اگر خشک باشد
در آب بجوشانند پس این آب را در روغن کنند آنقدر بجوشانند تا که روغن بماند و از فضولات که می برآید
بدان بشویند و محافظت بیاب هلیله سیاه است و آب تخم مرو است که جفتند و آب آن فصل اندر تطویل
از آنکه دراز موی و بلندی ... سر نیکو گرد او اهم تدبیر بیاشت طالب این کار را آنچه در فصل محافظت گفته شد
باید که بدان ملازم باشد تا ... معجون ... موی ... گل ... و برگ ... درخت و ...
... سیاه ... کوفته بیخته بعد ... سر ... و برگ ... و برگ کدو
و بعد روغنها که در و قبض و گرمی بود سود مند است شستن موی را با آب ... بیداین ادویه

این ادویه را بکار برند و اگر در آب [illegible] ... هم بر لکه [illegible] صفت روغنی که موی را سیاه کند بجوشند
[illegible] سیاه ... هر دو را در آب بجوشانند تا مهرا ... پس بپالایند ... نفت [illegible] روغن [illegible] [illegible]
لادن ... مورد ... کس [illegible] مازو و برگ کدو و ... دم ... [illegible] بسازند و بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند ... روغن ... دارند **فصل اندر اثبات سعر** باید ... بسته ... بیاید ... [illegible]
[illegible] ... بکنند با خاکستر ... دو ... البحر ... باشد ... روغن [illegible]
بادر ... انجیده ... موی ... بیرون ... اثر تمام دارد و طریقه چنانست که در اریح ... [illegible]
ونقطهای سیاه ... بازیکمت بگیرند ... بیاید ... آنجا ... بسازند و ... [illegible]
نمایند ... پس ... موی ... روغن ... بیاویزند ... بالا ... آتش ... کنار ... [illegible]
تا گداخته ... گرد ... بپزند ... باشد ... آن ... ظرف ... عنبر [illegible]
... باشد از خاصیت این دو ... نخستین ... موی ... سیاه ... سوخته
یا ... سوخته ... با موی ... اگر سیاه ... باید ... [illegible]
... روغن ... همین عمل کند **فصل اندر حلق شعر** و ... موی ... ریزیم
هر دو را ... بیکجا ... باشد ... بعضی ... بیضه ... نمل میسازند
... وصدف ... البحر ... بیخ ... عمل کند و طریق استعمال ... ستوره
[illegible] ... ماند ... باشد ... خالی ... ثلث ... باشد
باقی ... شود ... کم ... موی ... شود و ... عضب ... شهوه ... تمام
دارد **فصل در منع اثبات موی** باید ... موی را ... بازدارد ... [illegible]
بیخ ... وافیون ... سیاه ... سیپد ... باز ... شب ... بیخ بارگرد
یا بالخاصیه مانع انبات بود چون سنگ ... بیضه مورچه ... **انشفاق** هرگاه ... بیخ ...
بر عضوی بگذارند ... بجای ... خلق ... اگر ... باشد ...
ود واما ... عمل ... الحلق ... موسی ... شعر ... نبود ...
کردن موی ... آید ... ست چون ... و مازو ... سنگ ... [illegible]
وگر باز ... تلخ ... عبارتست از کفچه که در نواحی ... [illegible]

[illegible margin notes]

تحتج شود **فصل** در ترقیق شعر یعنی باریک ساختن موی باید که در بوره و قاشر حیه را آمیزند و طلی سازند و از آن مجلسیکه خواهند زمانی مستعمل می گردانند و یکجا نهاده ندارند تا پوست را نسوزد بعده بوره که بر عضو مانده با آب بشویند و آرد جو و آرد باقلا و تخم خربزه بمالند تا برقیق یاری دهد و ایضا ... آن را یک نماید **فصل** در تسبیط شعر و آنچه موی را سبط سازد و در دم ... است که روغن بابونه ... بمالند و ایضا ... استعمال نمایند بعده باب گرم بشویند و روغن شبت نیز نفع دارد **فصل** اندر تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی سپید و ادویه سود ده اقسام است چون روغن لادن و آمله و وسمه و شقایق و خیر آن که در قرابادینات است دیگر شکوفه درخت جوز نرم کوبند و مریدان آمیخته استعمال نمایند دیگر مازو یک رطل بربت بریان کنند و کتیرا و شب یمانی هر یک پانزده درم نمک هندی هر یک نرم کوفته همه را آب گرم خمیر سازند و بر موی بر بندند سه ساعت دیگر مردار سنگ و آهک سرد کرده و گل سرشوی که آن را گل ملتانی گویند هر سه را برابر باریک ابسایند و به آب سرشته بر موی بندند و برگ بید انجیر بالای او نهاده دارند و به پارچه محکم کنند و سه ساعت یعنی یک پاس بدارند بعده باب گرم بشویند و عقب آن روغن بمالند تا دفع سفیدی نماید و اگر روغن آمله باشد بهتر است و بعضی گل سه حصه و آهک و مرداسنگ یک یک حصه مرکب میسازند و در گلسفید می کنند ملتانی باشد یاد دیگر همان عمل دارد و آهک سرد ناکرده می آمیزند دیگر جوز سرو در شراب انگور و حضاب نمایند **فایده** هرگاه خضاب خواهند کردن نخستین موی را باب گرم بشویند تا چربش موی دور شود و خشک سازند بعده خضاب گذارند **فصل** در تشقیر و تحمیر و تبقع شعر آنچه موی را اشقر کند حنا است و درد شراب در آمیخته سرشته و شب در تنج مخلوط کرده و زعفران فقط همین عمل دارد و شترت نیکی است و ثیابیا سرخی و زردی و آنچه موی را سرخ کند سعد و کندش است و آنچه موی را سفید سازد خرد خطاطیف است و بول خفاش و شش اتراج کافور و تخم ترب و گوگرد نرم کوفته ... و سرکه ... نخستین موی را باکرد ... بعده گذارند چند ساعت تا که موی سپید شود و اگر تو باکش بار یک بسایند و با سرکه آمیخته خضاب نمایند موی سپید کند

باب اندر امراض اظافیر و ظفر ناخن را گویند و اظافیر جمع است و ابیات ... **فصل** در ... الاظفار و دی ... که بناخن ظاهر شود ... و سبب او ... در آید **علاج** استفراغ ... الانضباط خاکستر ... دیگر ... بر ناخن بنهند دیگر ... سبز ... یا بودی ... بر ناخن بمالند دیگر تخم ... گلنار ... طلا کنند **فصل** در ... الاظفار

روغن لادن که موی را سیاه کند و در ... و از افتادن نگاه دارد صفت آن لادن ... هندی ... آمله هر یک ... کهنه در ... آب ... تا بر طلی آید و یک رطل روغن ... بران ریزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند ... سر را باب برگ ... بشویند و این روغن بمالند ۱۲ قرابادین قادری

روغن آمله موی را سیاه گرداند و قوی کند صفت آن آمله ... برگ مورد ... پوست ...

... در آب ... کنند ... خضاب نمایند ... قرابادین ...

و سبب زردی ناخن قلت خون است و غلبه صفرا **علاج** تخم جرجیر و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند **فصل**
اندر وجع الاظفار **علاج** برگ ورد و برگ سرو کوفته طلا نمایند و انار نارسیده به شراب پخته ضماد سازند و مرهمها
شمعها با سرگین و سرگین گاو بگذارند **فصل اندر جذام و تعقف الاظفار** و آن عبارتست از آنکه ناخن غلیظ
و اگنده شود و مجتمع گردد خاصیه بیخ او و از غایت خشکی همچون استخوان پوسیده چون بخراشند ریزه ریزه از بیخ جدا گردد
و سبب فاعلی او غلبه سوداوی حادث است که از احراق حاصل شود **علاج** جهت تنقیه سودا فصد کنند و مطبوخ
افتیمون و مانند آن دهند و با غذیه لطیفه جید الکیموس اصلاح خون نمایند و غشا ملینه مغز ساق گاو و موم روغن و مرهم
دیاخیلون ضماد فرمایند و بسیار باشند که ناخن بشکنند و ثانیاً چون برآید محافظت او کرده نشود از ملاقات چیزهای
سخت و جز آن بالضرور تعقف و غلظت در آن راه یابد و تدبیر او آن است که ناخن را نرم سازند باستعمال پیه
ماکیان و پیه بط و امثال آن و گفته اند نقل فقاع در تلیین صلابت ظفر نفع تمام دارد بالجمله چون ناخن
نرم شود زواید را بکارد و بتراشند تا بر شکل طبعی برآید **فصل اندر تشقق الاظفار** یعنی شگافتن ناخنها
و انشقاق که در طول ناخن افتد از طرف سر و اشقاقها [illegible] ظاهر شود آن را اسنان الفار گویند و سبب انشقاق غلبه
یبوست است و اجتماع سودا در بدن **علاج** در ترطیب بدن کوشند و حمام الجبن و امثال آن تنقیه سودا نمایند
و چربی مرغ و بط و لعاب تخم کتان و طلیه ضماد سازند یا سرکه و سرشیر یا سرشیر و نمک و وردی سرکه یا غسل
و زرد عنکبوت یا مصطکی و نمک کوفته طلا نمایند و خرف و نمک نرم کوفته با سرکه مالیدن و دائم نمک و سرکه
شوئیدن سود دارد **فصل در تقلع الاظفار** یعنی برکنده شدن ناخنها و این دو سبب است یکی استرخا
که در سرهای انگشتان افتد از فرط رطوبت و بدان سبب ناخن از بیخ جدا گردد و علامت او نابودن درد است
علاج تنقیه بدن کنند از بلغم و هرچه مزیل استرخا بود بکار برند دوم حدت خون این محل که فاسد سازد
اصول و منابت اظفار را چنانچه در داءالثعلب پدید آید و علامت او الم متعلق است **علاج** فصد صافن کنند
و بر ساق حجامت نمایند و اگر مرض در ناخن [illegible] بود رگ باسلیق زنند و اگر در ناخن پای بود رگ صافن
خون کشند شربت عناب و امثال آن **فصل اندر اختلاج و خارش اظفار** **علاج** آب یا باجی که با کر
جوشانیده باشند بشویند و رفت و انجیر جدا جدا یا یکی ضماد نمایند **فصل** در [illegible] الاظفار یعنی کوفته شدن ناخنها
علاج در ابتدا برگ آس و برگ انار ضماد سازند و بعد از آنکه در ساکن شود آرد گندم و [illegible] را به پیه بز و آب
کرنب ضماد سازند **فایده** جزئیه که میان انگشت یا عارض شود علاج آن است که قرفه بر آن

[illegible] بول کند [illegible] باید ساخته [illegible]

[illegible] آنرا [illegible]

[illegible] باجزا [illegible] خواهند که آنرا [illegible] باید که زرنیخ [illegible]

کبریت و زرنیخ و زرنیخ طلا سازند و اگر [illegible] ناخن [illegible]

جدا کنند [illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] الاصول [illegible]

[illegible] سبب [illegible]

[illegible] سود دارد **فصل** [illegible]

سبب [illegible] گشاده شدن [illegible] ناخن بواسطه وقوع ضربه [illegible] ناخن [illegible] علاج [illegible]

با [illegible] زرنیخ سرخ [illegible] باقطران [illegible] زرنیخ [illegible] ضماد کنند [illegible]

چند [illegible] سر که طلا کردن سود دارد [illegible] ناخن [illegible]

[illegible] **فصل** [illegible]

[illegible] **انشقاق** [illegible] ناخن [illegible]

[illegible] **فصل** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] باید [illegible]

[illegible]

[illegible] طلا [illegible]

[illegible] نافع [illegible]

[illegible]

آتش یا آفتاب رسید یا آب گرم ریزند سببهای مذکوره سر خود برافرازند و بجنبانند و علاج این قسم نیز همان است که گفته شد
و این دوا مخصوص است اشنه و ثالی [?] سیعه [?] فلفل سفید پوست انار در آب بجوشانند و بطبیخ آن عضو را بشویند بمبالغه و دوای
که در کشتن صئبان خصوصیت دارد بعد از ... شادر [?] در سرکه حل کنند و بمالند و قال صاحب الاسباب [?] الفصل
فی منع تولد القمل والصئبان تاثیر عظیم **اشباه** طبیعت که رطوبت را باذن الله تعالی بسوی جلد دفع نماید اگر رطوبت
رقیق بود متولد میگردد عرق و اگر غلیظ بود مستور میشود چرک و اگر غلیظتر میشود متولد میگردد حصف و اگر رطوبت ظاهر شده
منبعث شود و در زیر جلد بماند تولد میکند ... و اگر مختلط گردد برطوبات صدیدیه تولد میکند قوبا و سعفه و اگر مختلط
نگردد و مستعد شود قبول صورت حیوانیه تولد میکند قمل **فصل** در کثرت عرق و آن بسبب اسباب متنوع است نوع اول آنکه
بدن ممتلی شود و از سوء هضم وقتی که رطوبات طبیعت بعرق دفع کند کما قال بقراط فی الفصول فی المقالة الرابعة
منه العرق الکثیر الذی یکون بعد النوم من غیر سبب بین یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذاء اکثر
مما یحتمل نوع دوم امتلاء معده [?] که حاصل شده باشد از اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود و علامت او
امتلاء اخلاط است با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آمدن و آنجا که مطعوم قوی سبب بود
تقلیل طعام فرمایند و گرسنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلاء از تراکم اخلاط سبب بود تنقیه خلط نمایند
بحسب مراعات سبب و مزاج نوع سوم آنکه مسام مسترخی و ضعیف شود و مسام بگشاید و قوت ایشان ... [?]
و علامت این است که در قوت قصور افتد و ضعف در بدن و زیر روز ظاهر شود و خاصه اگر با استفراغ بالعرق مواد
صالح بود و فقدان [?] **علاج** آنچه حبس عرق کند و مسام را بند سازد استعمال نمایند شربا و طلاء و غذاء
ذکر مشروبات بگیرند برنج و سماق کشنیز خشک عدس و عناب در آب تر کنند یا بجوشانند و آب او
بدفعات بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد و **طلاء** حالیه بازو با قدری اسفیداج از ریزه باریک ساخته
به روغن گل آمیزند و به بدن بمالند و دیگر گل ارمنی ... سنگ [?] بگلاب ترتیب کرده باریک ساخته
طلا نمایند بگلاب مورد و گل سرخ و گلنار و اقاقیا و عفص و کندر هر یک از اینها به روغن گل یا گلاب
سائیده طلا کردن نفع دارد و تدهین به روغن به سو و مناسب است و آب لفت الکرم و آب غوره و صندل
و کافور و همه لعابهای سرد چون لعاب اسپغول و بهدانه بالیدن مفید است و همچنین طلیه از روغن بنفشه و بادام ...
و موم سفید و شحم ساق گاو یا چربی بط مرهم سازند و دفع عرق نماید و غذای که حبس عرق کند هریسه است و گوشت

نکسوده چگوشت گاو و امثال آن هر چه غلیظ بود فایده لطف الاکرم علو جلکرم ست حسینی شاه ماه نرم و سرد بود

انگور و بعضی گفته اند کهف الکرم شیر است که بر درخت انگور پیچید نوع چهارم انکه بسیار بی حرکت و ریاضت

و ملاقات حرارت هوا و جز آن باعث کثرت عرق گردد و علامت او وجود سبب است و علاج جنس قطع

سبب نوع پنجم انکه طبیعت ماده مرض را دفع کند و علامت او وجه دمی است و کثرت عرق در

ایام بحران افتادن و این چنین عرق را حبس نشاید کرد که مضرت است مگر آنکه خوف ضعف کنند فایده

از جمله حیل باز داشتن عرق آن است که بسیار بخوشند و بهوای خوش نشینند و عرق پاک کنند زیرا که هر چند پاک

کنند بیشتر آید و اگر یکبار نه بعنیان و پاک کنند باز ایستد صفت روغنی حابس آب برگ مورد و آب بهی با روغن

گل بجوشانند تا آبها بسوزد و روغن بماند پس در پشت و مفاصل بمالند و اگر مورد تر نباشند برگ

خشک و گلنار و گل سرخ و معصفر بهی مجلد در آب بپزند و آب صافی کرده بگیرند و چهار حصه آب روغن

گل نخید امیزند و بجوشانند تا روغن بماند اگر باز و نیکو گفته با این ادویه بجوشانند قوی تر باشد و در یکیه حابس عرق

سند برگ مورد و گلنار که با هم چون غبار کنند و بر بدن پاشند تا خشک که عرق حبس کند و بدن را قوت دهد و مانع تحلل گردد

و در زمان گرم حادث گردد آب سیب آب بهی گلاب روغن نخید با روغن گل جمله برابر با آتش نرم بجوشانند تا روغن

باقی ماند و جزوی تدبیر حبس عرق در حمیات محرقه نیز گفته شد فایده بسیار باشد که به تدابیر عرق آورنده حاجت آید

چنانچه در اینجا ذکر کرده میشود تا عند حاجت بعمل آرند و مبتلا به کثرت عرق را از این چیزها دور دارند باید دانست

هر چه سبب مسام بود عرق میآرد از تدابیر خارجیه استحمام است و ریاضت و انکباب بآب گرم و امثال

آن و ایضا آب کرفس و گلاب و قدری سرکه در روغن گل بهم آمیخته بر بدن مالیدن و کذلک روغن بابونه

تنها یا بابوره آمیخته و روغن غار و بلسان و روغن سوسن و آب ترب بازرا و از جمله معرقات است

و از داخلیه شربت سکنجبین ساده یا بزوری است با آب کاسنی آمیخته و شربت گل و بنفشه بهمین

عمل دارد و تناول نخود آب و قلیه زرد که از نخود بسیل است و آبیکه در خابیت سرما

بود در تابستان نوشیدن او از معرقات است فصل در عرق الدم و عرق

المدوی عرق الدم آن است که بجای عرق خون صرف آید و عرق الدموی

آن است که عرق مختلط با خون آید بسبب امتلاء حدت و رقت خون در آلات صغر ضعف و سست

ماسک علاج فصد کنند و بهاء ... بسبب احتمال قوت و هر چه ... خون را ... و او ... ساند ... نقصه

چیالو نرم و روغن کنجد با آتش نرم بجوشانند تا روغن بماند و از مجففات مازو و گل ارمنی و گلنار و اقاقیا و حب منصور و کز مازو از این باب هم مناسب باشد مجموع یا مفرد با روغن گلی با گلاب در بدن نفس مالند نفع می بخشد و ... عرق می کند ۱۲ کذا فی سفر العلاج ... آن نیز هم چهره خطاب ... صفت در شربت ... مسوده اول بجهاد ... آن ... کشیده ...

دکاسنی وعناب و توت شاهی و زرشک و آلو ترش و دانه انار و شربت آلو و عناب و سماق و امثال آن و از آن
حصول تنقیه لطیفه چیزهای قابض چون سیب و انار و برگ طرفا و چوب سرو و جهت ملوط باب قیمق طلا نمایند تا مسام
محکم سازد و از اغذیه آنچه مغلظ و سرد بود و بارها ذکر یافته بکار برند **فصل** اندر هزال و سمن مفرط بدن و باید دانست
هرگاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال و بلاغری یا فربهی مفرط گراید با فات عظیم مستعد میگردد بدن
چنانچه گفته آید شیخ اول در تسمین یعنی فربه ساختن و آفات در بدن چه نزول کثیر آلوده است سرعت انفعال
ست از هر امری و حرکتی نفسانی و بدنی و خارجی چون غم و هم و حمام و سحر و جماع و حرکت و ملاقات اشیای
صلب و هوای گرم و سرد و امثال آن و ایضاً چه نزول مستعد میباشند مر حدوث حمیات عفنیه را بسبب غلبه صفرا
و شدت التهاب خون در رگها زیرا که منفعت گوشت در بدن بسیار است کما لا یخفی و اسباب هزال شش گونه است
یکی آنکه غذا کمتر خورند و بدان سبب بدل ما یتحلل نرسد و بدن بکاهد دوم آنکه غذا بغایت لطیف خورند و از غایت
لطافت زود و بیشتر تحلیل یابد و بدن بهره نیابد لهذا اطبا گفته اند سن التسمین بدنه بحبار من اطعمه اغلظها سوم آنکه
غذا فاسد و نامطبوع خورند و خون فاسد از آن حاصل شود و جهت فساد طبیعت آن را جزو بدن نسازد چهارم آنکه
اعضا سوء مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کنند پنجم آنکه در اعضا آفتی باشد چنانچه در جگر یا در ماساریقا سده شده و بدان
غذا با عضا چنانچه باید نافذ گردد یا عظم طحال پدید آید و از جگر سودا جذب نماید و بدان سبب قوت جگر سست شود
و مزاج او فاسد گردد و در توزیع غذا فتور روی نماید و اعضا را بهره نرسد چنانچه باید یا در معده و روده کرم متولد شود و غذا خورده
شود و تحلیل کنند و بدان سبب اعضا را نصیب تمام نرسد ششم آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت
و سرعت آن و شدت ریاضت و ریاضت بغیر سکون آن گویند و علامت هر یک از این اسباب مذکوره چون
سبب است **علاج** نخست تدبیر ازاله سببی و ل کنند از آنچه در تحلیل هر یک مذکور است و بعد زوال سبب ادویه و اغذیه مسمنه
استعمال نمایند بحسب حاجت جهت جذب غذا با طراف ظاهر بدن حجامت نمایند و بر آن گرم بدن سبتن و بعد از حمام
روغنهای مرطب قلیل المقدار زیرا که کثیر او جلد را مسترخی میسازد و ذلک لیس بمطلوب و در ثیاب جامها نرم پوشیدن
و آرام و سرور و سکون گزیدن و عطریات بوئیدن و نشستن و بازی مباح گذرانیدن و با معشوقه و اربابک جا خوابیدن
بهترست مجامع از حمام دارد و بکرات اشیاء مسمنه با قلا مقشر و مغز تخم کدو و شیر برنج سرد و گرم و بکه ... و روغن بادام و
شکر و آب انار شیرین بپزند و میل نمایند دیگر عناب ... سرد ... آب نبات بجوشانند و صاف نمایند بعده مغز بادام
و مغز ... و مغز تخم کدو ... همه ... ده درم کوفته اضافه نمایند و باز اندکی بجوشانند و روغن ... باد ... با کیان

فرقه آمیزند و بجوشانند تا بقوام حلوا شود و پس گلاب بر آن پاشند و بجنبانند تا روغن جدا شود و آن حلوا بخورند و از روغن
بر بدن بمالند **نوع دیگر** نخود سپید در شیر تر کنند تا شیر را بخورد بس کنند پس خشک سازند و بیست درم از آن بگیرند و
ترنج و کشک جو و گندم هر یک ده درم و زبان گنجشک ده درم همه را کوفته بیخته و با شیر بز [illegible] مانند و قند
شیرین کرده میل نمایند روزی چند تا الفت ظاهر شود و دیگر مغز بادام شیرین خشخاش فندق [illegible] حب الصنوبر
حبة الخضرا [illegible] برابر هم بکوبند و بر روغن [illegible] بسرشند و با شکر که آخته مخلوط سازند صبح و شام بقدر قوت بخورند و دیگر از
بهتر از آن مشهور و گشته و عجیب الاثر است تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید هر یک چهار درم حب المحلب
زنجبیل قرفه دارچینی شقاقل از هر یک سه درم حب [illegible] فندق [illegible] حب الفلفل هر یک یک درم زعفران
ده درم مغز بادام شیرین [illegible] فندق مقشر نیم من [illegible] ده استار [illegible] عسل [illegible] دو من
فانید سپید [illegible] نیم من [illegible] هر یک ده استار باید که فانید و
عسل را [illegible] بر آتش نهند تا با هم آمیزد پس فرو دارند و دیگر ادویه را بجز زعفران کوفته و بیخته
بیخته در آن آمیزند و زعفران را در گلاب حل کرده [illegible] روغن [illegible] اندک
اندک [illegible] تا چون حلوا شود [illegible]
[illegible]
و اغذیه که مخصوص [illegible]
کباب ساخته و امثال آن [illegible] مرطب [illegible] باشد **انتباه** [illegible]
[illegible] مغالطات [illegible]
است مثل [illegible] غذا
رعایت [illegible] ضروری [illegible] استعمال [illegible] باید **قسم دوم** [illegible]
یعنی [illegible]
که [illegible] قاتل [illegible]
[illegible] دل [illegible] سوم [illegible]
[illegible] چهارم خفقان [illegible] عدم
[illegible]

اما فی الرجل فلعلة تفتح المنی او کثرة رطوبته ولان اللحم یاخذ اصل القضیب فیقصر ولا یصل الی فم الرحم واما فی
المرأة فلعلة تفتح المنی ایضاً او لمرض الشرب بفم الرحم فلا ینزرق الیه منی الرجل وان انزرق
وعلقت تسقط الجنین ایضاً لعدم الشرب ششم فالج هفتم ذرب واسهال بسبب کثرت رطوبات وایضاً
امراض که بر رحم عارض افتد روی بانیه بی شود تا که مستحکم نشود همچنان اثر ادویه عندا خاجت با عضاء انبیه
منفیه اندر سبب جمیع تنفس منافذ و مجاری از انست که امراض فربهات نشده باشد و علاج دشوار پذیرد و کذلک
فربه و هر کار عاجز و محتاج بود و بر تشنگی و گرسنگی صبر تواند کرد علاج به تخفیف مسهل و ریاضت و تسهید و تقلیل
غذا و کثرت تعب و استحمام بایبس و تقلیل نوم فرمایند و عرق آورند و روغن های گرم محلل چون
روغن شبت و قسط بمالند و اطریفلات مسهل دوام و معجون کمونی و انقرذیا و سنجرنیا و دواء الملک
و همه ادویه گرم و خشک خوردن نفع دارد و خوابیدن بر زمین سخت و باسائش نابودن مفید است
و هر چه در تسمین گفته شد محافظت او ضرورست و نمک و گوشت افعی خوردن درین باب قوی تر
از همه دوا است و استحمام بایبس آنست که در هوای حمام نشینند و آب استعمال نکنند و حمام بر گرسنگی باید
نه بر سیری که حمام بر سیری از مسمنات است ذکر سفوفی که بدن را لاغر کند نانخواه تخم بادیان سداب بوره
کرمانی هریک چهار درهم مرزنگوش خشک بوره ارمنی هریک یک درهم چوب لک باک مغسول دو درهم کوفته
بیخته هر روز یک مثقال به آب دهند دیگر لک مغسول سنبل روی هریک چهار دانگ مرزنجوش نیم درهم زراوند گرد
سنطلبیا یا با هریک دانگ و نیم کوفته و بیخته دو دانگ بدهند دیگر لک مغسول یک درهم با سرکه چند روز بیاشامد تا خورد
بدن را لاغر کند و تشنگی بسیار کشیدن اثر تمام دارد فصل در تشنج جلد سر گاه باشد که از فرط یبوست تشنج و تقشف
افتد در سر و میان اجزاء تشنجی راه یابد بچون ... پیدا شود علاج ترک استفراغ کنند و روغن بنفشه و کدو و حنا
کاهو و کدو و شیر زنان و دیگر مرطبات بر سر مالند و در بینی چکانند و روزی چند با آب گرم و شیر بر سر ریزند
و سر به بخارات گرم بیشتر دارند و دستار چنان بندند که تشنج درست گردد فائده بسیار باشد
که سبب تشنج جلد سر تیزی کی نباشد بلکه سخت بستن دستار بود از حسن طفولیت و این را
تدارک مشکل توان کرد **فصل** در تشنج جلد جبهه گاه باشد که در پیشانی تشنج
پدید آید با تمارش و حمرت لون جلد و این در سرسام کثیر افتد و سبب او
امتلاء مقدم دماغ است از خلط رقیق علاج تنقیه دماغ کنند و زوفا و سپید

تخم مرغ و قیر وطلی که از موم و روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل** در تعظیم
الراس و بزرگ شدن سر و آن دو نوع است یکی آنکه رطوبات و ریاح غلیظه زیر کاسه سر جمع شوند
و شئون عیبی در دسر که عبارتست از ملتقی قبایل الراس منفتح گشته گردد بالضرور در بعضی اجزا
سر بزرگی پدید آید **علاج** آنچه که در بیدا گشته چیزی که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد
نمایند چنان حب الرشاد به آب لت کرده و زرد چوبه بر روغن بادام تلخ یار کرده و باید که صبر و کندر
و زعفران با آب مرزنگوش در بینی چکانند دوم آنکه میان پوست سر و صفاق که بالای
قحف است یا میان صفاق و قحف رطوبتی گرد آید و بدان سبب آنجا متورم نماید و لمس نرم
بود و بیا در باشد و همرنگ بدن نماید لان تلک الرطوبة غیر مبفعه **علاج** پوست انار و جوز
سرو و سرکه ضماد سازند و اگر بدین منقطع نشود پوست را بشکافند و از آنجا مایعت را
بدفعات بیرون آرند و احد استخراج مایعت بتمامه جراحت را مندمل نمایند **فایده** اگر شکافتن
بالای صفاق بود شگاف خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد عمیق زنند تا صفاق شکافته شود
و بهر چونکه باشد اگر مایعت اندک بود یک شق عریض کافی است و اگر بسیار بود دو شق متقاطع
و اگر بسیار تر بود سه شق متقاطع **فصل** در انتفاخ و حکه اصابع گاه باشد در هنگام سرما
و خراف وقت صبح و شام انگشتان بخارند و دمیده گردند جهت احتباس فضول در آن و این حالت
چون صفرا و سرد را بیشتر افتد **علاج** برای تفتیح مسام و تحلیل ماده به آب دریا شور یا نمک آب
یا طبیخ چقندر یا بطبیخ شلغم یا آب بیله بخیر و ارنب یا عدس مقشر و کرسنه و نرمس جوشانیده باشند
انگشتان از آن بشویند و زمانی در همی بدارند و بمالند و انجیر در شراب پخته ضماد نمایند و اگر بدین قدر
منتفع نگردد فانه تبید لک الاخره ولغایطها و بیکن الهیاد و حدتها و الحکة الحادثة عنها **فصل**
در تقرح القطاع و حمرتها و قطساط بالفتح نشستگاه را گویند و قال الشارح
و هو مقعد الردف من الدواب و من الانسان الموضع الذی یجلس له ذلک فیه
باید دانست که گاه باشد که از کثرت استعمال یا اصطکاک در بستر نشستگاه مجروح
شود بعد جسد خشکیده گردد و بستگانند و تقشیح شود و فشرده
و درد بسیار ان ناتوان گذشته افتد **علاج** در اول [illegible] انجام

شده باشند ترک استلقا فرمایند اگر ممکن بود حضض و اقاقیا و گل ارمنی و مانند و
گلنار و حب آن و دیگر رادعات طلا نمایند و اسفنج در آن زده بگلاب و سرکه که به برف
سرد کرده باشند و آنجا که ترک استلقا ممکن نباشد یعنی بیمار را از غایت ناتوانی
از خفتن بر پشت چاره نباشد باید که آنرا روزی چند باز نگه داشته بر پهلو نشست گاه
در هوا گشاده دارند تا تکاثف گیرد و ایضا برگ بید و گاوزبان در زیر یک نرم زیر او بگسترند و فراش
درشت و سخت دور دارند و هرگاه خراشیده شود و قرحه آرد مرهم اسفیداج و امثال
آن دیگر مجففات بسازند **فصل در صنان** بضم صاد مهمله و نون آن است که بوی
بد از بدن آدمی آید و سبب او عفونت اخلاط است و حرکت آن بسوی جلد و از آن است
که بعد جماع و حرکت مشوشه بوی او زیاده می شود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی
که با خاصیت ماده حریفه را بظاهر بدن حرکت دهد چون حلتیت و حلبه و کشنیز و بیخ انجدان
و برگ او و مانند آن از موجبات این علت است و بیشتر ظهور او در اماکن پوشیده باشد
چون بغل و کش ران و زیر خصیتین و مانند آن و باشد که از تمام بدن بوی بد آید و سبب
عفونت براز و بول و عرق نیز عفونت اخلاط است **علاج** به فصد و مسهل بدن را پاک کنند و
جهت تسکین حدت اخلاط و تبدیل مزاج اشربه مبرده و سکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون لبخ
و طباهیج سبز که پخته بخورانند و آنچه ممد او است و بالا گفته شد پرهیزانند و بعد تنقیه با آب گرم غسل
فرمایند و اشنه و شبت و برگ سوسن و صندل طلا فرمایند با آب یا گلاب صرف و این ادویه در بغل و
دیگر اماکن متعفنه مالیدن نفع دارد مرداسنگ سپید کرده و بگلاب عربی ساخته و توتیا و قدری
کافور بگلاب یا آب بسایند و بمالند دیگر آس صندل سپید پوست بیخ مرزنجوش یاسمین ما هم
اشنه گلسرخ سنبل شب یمانی حمامه سادی نرم کوفته بیخته در بغل بمالند و هرچه مالیدن مسام
و تکثیف جلد و مانع عرق است مالیدن او سود دارد و مرداسنگ فقط با آب سائیده طلا کردن
سریع الاثر است **فایده** گاه باشد که در مغابن و میان انگشتان پا و زیر قدم و زیر
رکبتان عفونت افتد بواسطه کثرت رطوبت عرق شود **علاج** رگ زنند و مسهل دهند
و در تبدیل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در ایام گرم و بعد تنقیه با آب گرم بشویند

ناچه کرده قضاء منفعت [illegible] شود بعده جهت تکاثف جلد و انسداد مسام آب سرد استعمال
نمایند و ان جا مانع ترشح عرق و فضول متعفنه گردد و [illegible] صفت آن برگ
سوسن توتیا مرداسنگ گلنار گل سرخ گل ارمنی حنا سوخته پوست انار [illegible] برابر کافور
قدری [illegible] پشک ساخته بالیدن وقت حاجت [illegible] این مجموع به
کنند و هرگاه از سیری عرق و ماده در بدن جا جراحت شود و مرهم [illegible]
و اگر خشن [illegible] رطوبات قرحه که مانع اندمال است [illegible] بعده مرهم
عروق بکار برند بهتر باشد **فائده** گاه باشد که در پوست سر قروح افتد بسبب اخلاط [illegible] گرد انجا
گرد آید از انجا [illegible] که از دماغ به پوست سر [illegible] آن عفن گردد و این مرض مشایخ و اطفال
اکثر افتد لکثرة الرطوبة التي سبب مادة العفونة في ابدانهم و ضعف الحرارة
الغريزية التي تمنع العفونة **علاج** بعد تنقیه موافق برگ سوسن و مرداسنگ و
توتیا و پوست درخت صنوبر [illegible] سوخته و دقاق کنند [illegible] طلا نمایند و از اغذیه
[illegible] بسیار [illegible] اجتناب [illegible] گرد [illegible] آن عرق تمام بدن خوشبو
کند [illegible] زرد الو [illegible] دارد و هر واحد ازین [illegible] در این باب مفید است
[illegible] بخورند و [illegible] عرق [illegible] در آب [illegible] بدن
[illegible] برگ سوسن با برگ [illegible] آسی [illegible] سائیده [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible] باید دانست
باشد که [illegible] و [illegible] تعفن [illegible]
[illegible] اول [illegible] الاطراف [illegible]
[illegible] الغريزي [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] روغن کنجد [illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن سوسن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] و تین الحنطه و شلغم و کرنب و شیح و [illegible] و مرزنگوش و [illegible] و تخم کتان [illegible]

اطراف و در آن گذارند و بشویند و طبیخ گرم باید و آب گرم [illegible] و بعد از بر آوردن اطراف از این

طبیخ روغنها بمالند و [illegible] مرهم [illegible] بپوشانند و بر آن گذارند و اگر بعد تورم اطراف [illegible] با [illegible]

ظاهر کرده باشد باید که در آن موضع [illegible] تعمیق کنند و بعد در آب گرم گذارند و نهاده دارند [illegible]

[illegible] تا [illegible] بیرون آرند و گل ارمنی با آب و عسل و سرکه طلا سازند و [illegible]

[illegible] با آب و سرکه روزی چند کرت بشویند تا که قرحه خشک شود و در محل [illegible] گوشت بروید و اگر بعد [illegible]

[illegible] عفونت در اطراف [illegible] باید که [illegible] و کرنب [illegible] و [illegible] کاو [illegible] آنجا گذارند

[illegible] تا گوشت گنده و سبز و سیاه شده ساقط شود و اعضا [illegible] صحیح و سالم ماند و [illegible]

استعمال آهن [illegible] تا آنجا که اسقاط [illegible] ممکن نباشد تا [illegible] استعمال

تا فساد به دیگر اجزا [illegible] لیکن احتیاط کلی باید کرد هنگام قطع تا [illegible] بریده نشود و سقوط

اعضای گنده [illegible] یا با آهن بعلاج قرحه بپردازند با استعمال [illegible] و جز آن که لازمه علاج قرحه

است و عفونت [illegible] نشود

فصل در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم و جز آن و [illegible]

بر [illegible] قسم اول [illegible] هرگاه بدن سوخته شود با آتش و خفیف باشد و آبله نکرده باید که در تبرید [illegible]

و دفع حرارت کوشند و [illegible] سرکرده بر آن گذارند و چون [illegible] دیگر [illegible]

کردن [illegible] چون گل ارمنی با آب [illegible] و [illegible] باشد و قال جالینوس [illegible]

[illegible] و [illegible] نظر [illegible]

کردن [illegible] تا [illegible]

[illegible] کتان [illegible] ساختن [illegible]

[illegible] سازند [illegible] احتراق [illegible] و اعضا [illegible] فصد کنند

[illegible] استعمال فرمایند و اگر [illegible]

[illegible] آنست که [illegible]

خام یا برگ حنا [illegible] برگ عنب الثعلب [illegible] و طین قیمولیا اضافه نمایند و بر عضو محترق نهند یا پنبه [illegible] آلوده کرده
بگذارند و طریق شستن نوره آن است که نوره سپید در خرقه تنگ بندند و در آب حرکت دهند چندانکه نوره بتمامه
منحل شود و در آب نشیند پس آب را از وی دور کنند و آب دیگر ریزند همچنان هفت کرت آب بگردانند و اگر نوره را
در خرقه نبندند همچنان در آب بگذارند تا در آب اول حل شود چنانچه گفته شد به هفت آب بشویند
روا باشد مرهمی که سفیدی عمل دارد خاکستر نی پاکیزه خاکستر [illegible] سپیده [illegible] چهارم
سپیده بیضه و روغن [illegible] بکار برند [illegible] فی اعضا [illegible]
قسم دوم فی حرق الدهن اما علاج مرهم که ذکر یافت و سوختن آتش در [illegible] روغن گرم نیز کافی است
و این دوا مخصوص است سپیده بیضه بقدری [illegible] آمیخته [illegible] تا یکسان
گردد و طلا نمایند قسم سوم فی حرق الماء الحار علاج تا آبله نبرد [illegible] باید که ماء الورد یا ماء الزیتون [illegible] بر عضو
ریزند و خرقه [illegible] کرده بر نهند و آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند [illegible]
[illegible] خاکستر [illegible]
الله علیه و آله وسلم [illegible]
در آب گذارند [illegible]
[illegible] قسم چهارم فی الاحراق من الصواعق علاج آنچه در حرق النار گفته شد بکار برند فایده دخان
زمین [illegible]
[illegible]
[illegible] دخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاعقه [illegible] تمام پوست او سوخته [illegible]
[illegible] سلامت ماندند [illegible]
[illegible] افتادن صاعقه از گردن تا کمر او [illegible]

چنانکه بسوی سینه و پشت آمده آبله سوزان یکبارگی پدید آمد و الا آنچه از تابش آفتاب [illegible] آسیبی بدین تن رسیده بود هرچند که فصد سکیدو [illegible] مسهل بخورد و دوا دوبیه مبرده بکار می برد نفعی نیافت و به همان عارضه بعد [illegible] بمکان اصلی شتافت قسم پنجم فی الاحراق عن الشمس گاه باشد که شخصی نرم پوست در آفتاب سخت گرم سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد علاج مرهم کافوری و مرهم سرکه استعمال نماید قسم ششم فی الاحراق الجلد من غسل البلاد در علاج شرط زنند و حجامت کنند تا آن دا آب [illegible] جدا شده بسبب احراق بیرون آید و ایضاً ماده حاد که بوسطه [illegible] و الم بدان جانب میل کرده منجذب شود بعده مرهم خل [illegible] کبار برند تا قرحه زود خشک گردد قسم هفتم فی احراق اللسان من النوره بسیار باشد که از خوردن پان بواسطه بسیاری آهک اندر زبان سوخته شود و کما هو کثیر الوقوع فی الهندوستان علاج به لعاب اسبغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن بادام و روغن جوز هندی بمالند و اگر روغن [illegible] موجود نبود مغز [illegible] خایند [illegible] همان عمل دارد و تا که زبان به شود پان نخورند و از خاییدن چیزهای سخت و درشت و خوردن اشیای تیز و شور پرهیز نمایند فصل فی الجراحات و این [illegible] بر چند مقاله فصل اندر جراحت و بیان اقسام او و ذکر جراحات مخوفه و غیر مخوفه او اعضای که احتمال جراحت ندارد و بمجرد وصول جرح بهلاکت می انجامد باید دانست که جراحت تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد تقیح باشد قرحه میگویند و بعضی بر تفرق اتصال عضو لحمی نیز جراحت را اطلاق کنند و الاول مشهور اقسام جراحت [illegible] صغیر کبیر بسیط مستوی انتفاخات غائر منفصل المضغه مرکب نافذ بباطن غیر نافذ جراحات [illegible] جراحت القصب جراحت [illegible] بدانکه اگر دل مجروح گردد مهلت ندهد و نشان جراحت از پوست سخت و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و نشان جراحت [illegible] اختلاط عقل آمد و جراحت گرده و مثانه و امعا حکم جراحت دماغ دارد و برآمدن [illegible] جراحت [illegible] و برآمدن [illegible] جراحت روده دلالت کند و جراحت جگر مخوف است لیکن امید سلامت دارد و جراحت عصب [illegible] مخوف است از تغیر رنگ و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل [illegible] جراحت را گویند که پیش [illegible] مخوف است خلاف [illegible] و جراحت شکم که [illegible] مخوف است [illegible] با قوانین [illegible] دارد و جراحت سینه و فضای صدر که تا [illegible] نشان او خروج هوا است از آنجا

وجراحت حجاب مخوف است و همچنین جراحت [illegible] و جراحت معده مخوف است و [illegible] الانسان [illegible]

[illegible] اسید [illegible] بیشتر دارد [illegible] مقاله جراحت [illegible] الشفاه [illegible] باشد

[illegible] گویند و بسیار اگر [illegible] جراحت [illegible] و انصباب ماده [illegible] و سوء مزاج [illegible]

و مستوی الشفاه است که چون جراحت را جمع کنند کنارهای او نیک بهم پیوندد و [illegible] علاج جراحت

چنین باشد تدبیر او آنست که نظر کنند اگر طری است یعنی تازه و خون آلوده [illegible] آنرا بهم بچسبانند و [illegible]

[illegible] و حجاب و نهاده [illegible] بر بندند [illegible] هر دو کناره بهم [illegible] بستن [illegible] کنند

که بسیار سست بود و بسیار [illegible] زیرا که [illegible] بستن [illegible] جراحت نیک نخواهند [illegible]

بستن [illegible] و [illegible] جراحت [illegible] از اجسام غریب [illegible] و اگر

افتاده [illegible] زیرا که اگر چیزی از آن اشیای مذکور اندرون [illegible]

التصاق و التحام گردد و اگر طری [illegible] باشد [illegible]

[illegible] جراحت [illegible] خون آلوده [illegible]

ایام [illegible] جراحت [illegible]

اگر اندر [illegible] پیدا [illegible] **علاج**

تدبیر این چنین جراحت آنست که [illegible] باشند و جهت منع انصباب ماده گرد اگرد

جراحت [illegible] دوای [illegible] مرکب [illegible] آب کاسنی یا [illegible]

صندل [illegible] باشند [illegible]

جراحت نکرده [illegible]

[illegible] الجراحة [illegible] **فایده** [illegible] خون [illegible]

جراحت [illegible]

خون [illegible]

[illegible]

بدوزند و اگر بخیه رسند چنانچه متعارف و بالای او رزور بند کو پراکنند و هرگاه جراحت ورم کند آثار ترشح در آنجا
پیدا شوند و بگوشند و بران گذارند و ورم دفع کنند و در رباط گسیختگی شود و جراحتی که در عرض بدن افتد
لبهای او در اکثر بهم جمع نباید مقابله اندر جراحت منفصل الصنعة یعنی جراحتی غایر که پاره گوشت از آن
ساقط شده باشد لازم است که اجزای جراحت بهم نه پیوندد و در عضوها که میان آن گشت رطوبت چسپیده
و چرک جمع آید علاج تدبیر اینچنین زخم آنست که هرچه مجفف رطوبت و مجلی و منبت بود با عتدال چون
کندر و صبر و زراوند و اسفیداج و قلیمیا فضه و توتیا استعمال نمایند در و ساخته بموم روغن سرشته زیرا که
او ... روغن و موم لیندر و ... مجفف منع تخفیف مینماید از آنچه باید و بعد پاک کردن وز رور جراحت بر رباط
بر بندند و بستن ابتدا از قعر کنند و آنجا محکم بندند و نزدیک بدهن او سست گذارند و نقع سخت بسیار از
قعر آنست تا اطراف جراحت در قعر مالکن بهم پیوندد و دوا ملحم ثابت باشد و آنچه چرک در و لست نیک افشرده شود
و بالا گراید بستن دهن آنست که چرک بفراغت برآید و هم بدین غرض صواب آنست که عضو مجروح را
چنان دارند که دهن جراحت فروتر بود و قعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند و قال جالینوس انی
قد رایت جرحا کبیرا کان غوره عند الرکبة و فوهته عند الفخذ بان عصب الفخذ کان القعر فوقها و الفوهة اسفل و کذلک
قد علقت الساعد و الکف غیره تعلیقا یکون الفوهة ابدا الی اسفل و باید که پنبه کهنه بروغن کهنه آلوده اندر جراحت
گذارند و تجدید همی کنند تا چرک و زرداب تراشنک سازد و اگر پنبه فقط بی امتزاج روغن بکار برند
بهتر باشد و پس از انکه جراحت پاک گردید در و رات و مرهمی که گوشت بر ویاند علاج کنند و در روغن مرهم
که در فصل قروح مفصل ذکر کرده شود یعنی ملحم رویانند گوشت است و بعد رویاندن گوشت ادویه ملحمه
بکار برند چون مرتک و اسفیداج و برگ سوسن و هلیله و مازو و گلنار و صبر و زردچوب جراحات که تجفیف
قوی بود ... آن اکثر بیخ جراحت را خشک کند و سخت سازد تا خشک شده بران افتد و تا استعمال
انبات محافظت از مضاعوت و دیگر آفات نماید فایده است که گوشت زیادت از آن ... ملحم که برچه پیش التجفیف بود بکار
چون مرهم اسفیداج و جبرا ابدان صلبه را قوی التجفیف استعمال نمایند چون مازو و گلنار و صبر فصل اندر جراحت
مرکب او آنست که با مرضی یا عرضی مرکب باشد مثلاً سوء مزاج بدن یا امتلاء بدن یا ورم یا درد باشد یا او
یار بود یا استخوان شکسته یا تب یا رگی یا عصبی بریده یا گوشت فاسد گشته علاج تدبیر اینچنین جراحت
که نخستین ازاله امراض و اعراض حادثه کوشند بدانچه مناسب بود و بعد از آن تدارک جراحت نمایند

بانشهور توتیای هندی و توتیای کرمانی ... حدث است و چند قسم دیگر گفته اند چنانچه در سابق مذکور شد و طبیعت آن ... در اول سرد و در دوم خشک ... و خشک در دوم گفته و مغسول آن بارد و مجفف ...

چنانچه گفته شد فایده در سوی مزاج بتعدیل در امتلا تنقیه کنند و انجا که استخوان شکسته باشد یا کوفته باشد یا عضو ورم کرده باشد و محل بهم نیامده بود حجت تعدیل نمایند و بشست و ضماد و چیزی که تسکین کوشند و در انجا که گوشت فساد پذیرد و افنای او ضرورت باشد بجهت تسکین درد و بیحدده خوان فیون و ضماد کنند
نفعدار و اگر یک انار شیرین در شراب پخته باشند و ضماد نمایند با انجا سبب ... افروخته شود و هرگاه ماده در عضو باشد انار ترش با شراب پخته بکار برند و برای فالی ساختن و جدا کردن گوشت فاسد از جهت اطراف کاسنی و عنب الثعلب و حی العالم گویند و بر جراحت ... آمیخته ضماد نمایند تا فساد بایستد
سیاهی ساقط گردد و بعد از انکه مزاج جراحت تعدیل پذیرد و فساد از سرایت توقف گیرد مرهم زنجار گذارند تا گوشت فاسد را بخورد و از اجزای ... پاک سازد ... جراحت اگر سبب
جهت ... استخوان ... علاج اگر استخوان شکسته باشد ... ساخته باشد ...
باشد و ... ریزه های استخوان ... [illegible]
... [illegible] ...
اگر ... [illegible] ...
در ... [illegible] ...
[illegible]
[illegible]
چنانچه ... [illegible]
... [illegible]
زخم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... فایده ... [illegible]
... [illegible]

یا سیاهی در وی پدید آید تدبیرش آن است که آنچه سبز و سیاه است آن را ببرند و بعضی بر آن اند که اگر ترب
زمانی طویل در سوا بماند هر چند سبز و سیاه نه گشته باشد قدری از آن قطع باید کرد بالجمله هرگاه
ترب را ببندند بریدن نخستین چیزی بزرگی از شرایین جا آورده که در آن باشد آن را برشته باریک ابریشم
سخت ببندند از انجا که متغیر نگشته بعده اجزای متغیره را ببرند و می توانند که اول ببرند و بعده قطع سر
رگهای را برشته باریک ابریشم بدوزند و مقصود ازین آن است که اگر رگهای بسته نشوند به سبب قطع آن
سیلان کند و در شکم جمع آید و احداث آفات نماید و رشته که از آن پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی
معتدل باید چرا که اگر شدید الصلابت باشد پوست را پاره کند و شدید اللین می تواند گسسته گردد

فصل اندر جراحت العصب و جراحت العضله در مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر
اعراض شدیده از لوازم وی است علاج جراحتی که برین اعضا افتد باید که آزار و زری چند ملتحم شدن
تا از حدوث ورم محفوظ ماند و هیچ عصابت بر آن نگذارند که ورم نکند زیرا که در تورم عصبه خوف تشنج داده و
بالجمله است تدبیر آن است که احتیاط نمایند تا آب سرد و هوای سرد و آب گرم و روغن سرد و روغنی که بسیار گرم بود
بدان نرسد و دوا از اینجا تسکین درد مشغول نگردند و آن چنان باشد که روغن بنفشه یا روغن گل یا روغن نیلوفر گرم کنند
و خرقه بدان آلوده بر زخم گذارند و روغن نیم گرم باید که با گل و طرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین روغن چرب
دارند و از زیت الانفاق یا روغن آس و گل موم روغن بسازند و بر زخم نهند و اگر بیمار خشک
مزاج و لاغر بود و قسط زری فرفیون گردان موم داخل سازند و در امزجه شدید الرطوبه چون زنان و
کودکان علک البطم را باریک ساخته و اندک زیت سرشته بر زخم پاشیدن نفع دارد و فایده دهد
قرص فرفیون را گویند هرگاه عصب ورم کند آرد باقلا و آرد کرسنه و سرکه و سکنجبین که بسیار ترش نباشد
سرشته ضماد نمایند و اگر جراحت شدید بود این مرهم برنهند که از یک بال زنجار و نیم قیراط و زیت و موم سرکه زراج الله
هر یک مقداری مناسب بگیرند و زراج لغایت کمتر باشد و همه ادویه را در سرکه حل نموده پس درد
سنگ چینی انداخته نمک یکباره تا همه یکسان گردد و چون این مرهم بر زخم گذارند قطعه صوف به سرکه تر کرده
بالای آن نهند چه ضیق جراحت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود و اگر جراحت
تنگ بود دهان آن را کشاینده تا چرک در آن نماند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب را در شب باز
کشایند خاصه اگر درد و بیمی پیچد و هرگاه تشنج در عصب افتد سزاوار آن است که عصب را

شده بر و وی قطع نمایند تا دماغ از تشنج و مریض از هلاکت ایمن ماند و بعد قطع عصب آنجا [illegible] بروغن
تکمید کنند خاصه بروغن بنفشه و مرهمهای اسفید و کردن نوشادر بروغن بنفشه بسیط و [illegible]
اندر جراحت العروق هرگاه بر زخم افتد ورید یا شریان خون ازان روان کرد باید که حبس خون کوشند
که حبس خون شریان بزرگ یا ورید بزرگ مشکل باشد و ازان شریان خون چون شریان … آسان بود و نشان
خون شریانی آنست که رقیق بود و ارغوانی رنگ بود و به فوق برآید و کمتر برآمدن او بضعف [illegible]
حبس خون آنست که خرقه در گلاب و سرکه آلوده اندر … [illegible] و بالای زخم ادویه
قوی البرد طلا نمایند تا مانع انصباب خون گردد و … نهند شود و آنچه … بسته گردد و علقه
پذیرد و اگر ممکن بود بالاتر از محل مجروح بعصابه بربندند سخت متوسط تا مجاری بهم پیوندند بلا وجع
پوشیده نیست که سخت بستن درد آرد و ماده را از بالا جذب کند و سست بستن حبس نتواند کرد فالا فصد …
و آنجا که بدن ممتلی بود و مانعی نباشد بهتر آنست که خون را … بجانب مخالف کشند بفصد حجامت …
وصمغ بلاط نماد کردن و خاک سوخته … زبان … با یک شفه پاشیدن
… کردن حبس خون مخصوص … و دم الاخوین و … سوخته …
گرده و غبار آسیا و … و … [illegible] … دیگر
نسج عنکبوت … و صبر و دم الاخوین … با صمغ عربی
طلا نمایند باید دانست که اگر جراحت شریان باشد چون دوا بران … باید که …
بگشایند … تا گوشت … خون بند نگردد باید
… و اگر ازین هم مطلب نیابد باید که …
… تا … و بعد …
… و اگر … باریک …
… جراحت …
… و مطلب حاصل گردد
اگر … بلاط که بالا
… خون … نماید و قوی الاثر است

استاد … سریع النفع … گفته‌اند که این فی الحقیقت طلقی است که نفع کامل … مجرب …

قوی الاثر است و ترکیب او دیگر گونه است یکی آنکه رخام یا سیرش که از پوست گاو سازند بیامیزند و با لطوخ
مانند جبیره بندند دوم آنکه صبر و مر و دم الاخوین و علک الانباط و انزروت و صمغ عربی هر یک یک جزو [illegible]
هر یک نصف جزو کوفته با آب صمغ عربی بسرشند و بلاط سازند و بتابه سرکه با وجود تبرید و قبض منفعتی دیگر دارد
و آن آنست که غواص است و بعمق میرسد آید و استعمال در جراحات قایم مقام داغ است لهذا قطع میکند
سیلان خون را از هر موضع که باشد **مقاله** اندر جراحتی که شکستگی های استخوان هم در آن باشد علاج
در او بند و جرح ضماد نمایند تا ریزه های استخوان بر آید بعده باستحکام جراحت گوشت استعمال کنند و بعضی
بارکرده و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود التیام صورت نبندد و آنجا که در جراحت استخوان
پوسیده و فاسد شود با تبه نشان او فساد و تیرگی و استرخای گوشت آنجاست **علاج** گوشت گنده را
با آهن یا با ادویه اکاله دور کنند تا که بدواء افتد او میسر آید آهن را کار نفرمایند زیرا که آهن گاه باشد
که شظایای عصب عروق رسد و آفت دیگر آرد بالجمله بعد از آنکه گوشت فاسد دور شود با آهن باید تا
استخوان هویدا گردد باید که استخوان پوسیده را بچیزی تیز [illegible] تراشند تا استخوان صحیح ظاهر
شود و اگر تمام استخوان گنده بود بمنشار یا بمثقب قطع سازند چنانچه در قروح گفته اید و چون استخوان
بریده بیرون آرند بجای آن قطع شاخ حیوانی بمقدار استخوان مستخرجه مرتب کرده بگذارند **فصل**
فی نشوب النصل والنشاب و غیرها هرگاه پیکان و مانند آن بجلد باید که آن را بزنبور سر باریک بکشند
و بعده مرو کنند باریک ساخته جراحت پر کنند تا التیام پذیرد و اگر پیکان تا استخوان در آمده باشد و او را [illegible]
اگر محکم شده باشد و بعده با زنبور بقوت بکشند و اگر کشیده نشود سنگ مقناطیس بگذارند تا او را جذب
کند و آنجا که سبب تنگی جراحت و نابودن پیکان بیرون زنبور پیکان را نتواند گرفت دهان جراحت
بکشند تا که زنبور پیکان را تواند گرفت و اگر خار و استخوان و آبگینه و امثال آن بجلد [illegible] بکشند
و اگر اندک [illegible] کاویده بیرون آرند و اگر بدین حیل بیرون بر آورد باید که [illegible] چون
پیاز نرگس [illegible] بیخ [illegible] ضماد نمایند تا جراحت گشاده شود و ناشب باسانی بر آید اگر بعد
[illegible] انتزاع جراحت چیزها جاذبه چون [illegible] و علک الانباط و زراوند
ضماد سازند [illegible] **فصل** فی القروح باید دانست که قرحه [illegible]
[illegible] جراحت منفتح را گویند و جراحت تفرق اتصال گوشت است [illegible]

خواه بسبب تفرق وارد است خارجیه بود چون زخم شمشیر و جز آن خواه حادثات بدنیه چون انفجار خراج و قیح نوز و اقسام
قرح بسیار است و هر یک بنوعی گفته اند نوع اول در قرحه بسیطه ادویه است که خالی باشد از عوارض که مانع اندمال
بود علاج اگر رطوبت اندک بود و قرحه خورد باشد باید که شراب و سرکه و ماء العسل گرم نشویند جهت جلا و تجفیف
و بعده پنبه کهنه در آن بچسپانند و بالای آن قدری پنبه کهنه بر نگل یا تخم آلوده بگذارند تا سبب پیشانی از
حب را جهت بسته شود تا کلالا زاید فراهم بیاید و بعد قدری از آن پنبه تر کرده کم نمایند تا زود فراهم آید و در ایام
قرحه تخفیف ادویه قوی التجفیف بکار برند که خوف افنای رطوبت اصلی است و ایضا مانع اندمال نماید و اگر قرحه بزرگ
بر حرک بود و در آبدان نرم باشد از مرداسنگ و زرد چوبه که و دو ابهل ترتیب کرده باشند مرهم سازند
و استعمال نمایند و پیچ یکی از اینها که بکار برند که قصه دارد و انجا که از تفرقه با بدن چسبیده زیاده کنند درین دوا آنچه قوی
التجفیف باشد چون مازو و گلنار و شب قلیا و زنگار و تیاب اندک باید تخفیف و مرا از ابدان صلابه
کثیف کثیر التعب بود چون گرگ و پس کرد و امثال آن و اگر قرحه غایر بود در تخفیف مبالغه کنند تا رطوبتی که در
غور او جمع است خشک شود و بعده ذرورات و مراهم تجفیف بکار برند و احتیاط تمام نمایند که مبادا دهن قرحه بسته شود
و غور او همچنان بماند و احتیاط آن است که فتیله از خرقه سوخته بر دهان جراحت نهاده دارند تا مانع التحام نماید و
منفذ آن بسته شود و سطح جلد برابر گردد و فتیله مدید بکار برند و اگر دهن قرحه تنگ بود مراهم افتیلا اندر کنند و درین
چنین قرحه بغایت اهتمام نمایند که دهان او بسته نشود و طریق احتیاط گفته شد و انجا که تجفیفات بسبب کثرت غور
کثرت اجتماع رطوبات اثر نتوانند کرد باید که در اسفل عضو آنجا که نهایت غور است شق نمایند تا ماده از این راه بتمامه
بیرون آید و اینک عمل نماید صفت مرهم طوبرو آنکه مرداسنگ باریک ساخته و چندان روغن بپزند تا غلیظ شود و بعده
فرود آرند و قدری از زنگار و دم الاخوین و کندر و زفت و ان اضافه کرده حل نمایند تا یکسان گردد و بپزند
در و پلیته صبر و مرو کندر و دم الاخوین است نوع دوم در قرحه مرکب و آن آن است که با عوارض دیگر چون ورم
و سواد و سیلان فضول و سوء ترکیب بسبب آن باشد و مراد از سیلان فضول القصب باب ماده است از عضو
بر قرحه علاج [illegible]
شد [illegible]
فساد بود و آن [illegible]
سبب [illegible]

[illegible]

که در اعضای غیر لحمیه و در ابدان مشایخ قرحه دیر مندمل گردد و علامت غلبه خون لاغری و صفرة بدن است
و قرحه و حوالی او خشک بی ورم و قلیل الحمرت بودن **علاج** گرد اگرد قرحه آهسته آهسته بدست
همچنین مالند و خرقه بآب گرم تر کنند و تکمید نمایند و چون از دلک و تکمید سرخی و انتفاخ در عضو پدید آید
بس کنند زیرا که اگر با وجود ظهور انتفاخ و حمرت دلک و تکمید نمایند مقصود باطل گردد و ایضا به
آب بسیار گرم نشاید که تکمید بسیار نمایند لانه یحلل اکثر مما یجذب و از اغذیه هرچه مولد خون بود بخورانند و مرهم
اسود که از زفت و زیت و راتینج و سک و مغز ساق گاو ساخته باشند استعمال نمایند فانه یجذب الدم و ینبت
اللحم دوم آنکه خون فاسد شود و بدان سبب گوشت از آن متکون نگردد و آنچه تغذیه نماید متفرقه بود بر ورم و چرک استحاله
نماید و علامت او فساد لون و سخت است پس اگر موجب فساد خون تغیر مزاج جگر بود در رنگ بدن سپیدی از زردی
یا زرد بود بسبب برودت و حرارت مزاج جگر و اگر موجب فساد و تغیر مزاج سپرز بود در رنگ بدن سیاهی مائل با
کمش پدید آید **علاج** نخستین فصد کنند تا خون فاسد برآید و بعده باصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند
از آنچه در باب هر یک مذکور است سوم آنکه سوء مزاج گرم در بدن و عضو متقرح افتد و قوت او ضعیف
سازد و بدان سبب غذا که بدان رسد قوت عضو در آن بوجه اکمل تصرف نتواند نمود و آنرا تحلیل بگوشت نتواند
ساخت و علامت او سرخی و سوزش قرحه است و شدت وجع **علاج** رگی که بدان عضو مناسبت
بگشایند بحسب حاجت خون برآرند و تدابیر مبرده و مطفیه بعمل آرند و مراهم سرد بکار برند چون مرهم
اسفیداج و مرهمی که از سرکه و مرداسنگ و زرد چوبه سازند و گرداگرد قرحه طلا الزد گذارند و بالای [illegible] ده
که بر قرحه نهند صندل خشک باریک ساخته بدارند چهارم آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو
مأوف گردد و علامت او کمودت رنگ است و عدم آثار حرارت **علاج** جهت تسخین مزاج اغذیه گرم
دهند چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن و مویز و انجیر خوردن نفع دارد و عضو را آب گرم تکمید نمایند
و مرهم باسلیقون که از زفت و راتینج و [illegible] و شمع و زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از مرداسنگ کندر و
دم الاخوین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال نمایند و طریق ترتیب مرهم اسود آنست که مرداسنگ
را باریک سائیده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد و بعده دیگر ادویه مسحوقه در آن آمیزند پنجم آنکه سوء مزاج
تر ضعف قوت عضو مأوف گردد و علامت او آنست که گوشت قرحه نرم بود و نزد او سبب رطوبت
در او بسیار باشد **علاج** به بلیله و تربد و مانند آن بدن پاک کنند و اغذیه نافعه چون طباهیج مشویه و مطجنه

وجراحت غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نمایند مثل آنکه مرداسنگ و [illegible] سرکه و [illegible] تخته

کنند و گلنار و مازو و زرد چوبه و نحاس سوخته و اسفیداج و [illegible] یا [illegible] ساخته بهم آمیخته مرهم سازند

ششم آنکه سوء مزاج خشک موجب فوت [illegible] شود و [illegible] علامت آن خشکی قرحه

بود و رطوبت و چرک کمتر بودن **علاج** آب بگرم [illegible] اگر قرحه [illegible] غذا

چیزهای مرطب فرمایند چون حریره و شوربای چرب و بیضه مرغ نیم برشت و مانند آن [illegible] و [illegible] التجفیف

چون آرد جو و آرد کرسنه [illegible] مرغ و [illegible] وغیره بر قرحه گذارند [illegible] آنکه [illegible] قرحه [illegible] اندرون آن

گوشت سخت باشد و بدان سبب [illegible] و اطراف قرحه هم [illegible] گوشت [illegible] قرحه [illegible] باشد

منظر [illegible] آید اما اگر [illegible] قرحه [illegible] آن [illegible] معلوم شود که [illegible] سخت [illegible] **علاج**

آنجا ممکن [illegible] باید [illegible] قطع نمایند و اگر [illegible] بود و [illegible]

استخوان [illegible] چون [illegible] سازند [illegible] مرهم [illegible]

[illegible] گردانند هشتم آنکه [illegible] قرحه استخوان گنده و فاسد بود و [illegible] سیلان کند و [illegible]

آنکه [illegible] علامت [illegible] قرحه [illegible]

[illegible] گرد [illegible] قرحه [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] استخوان [illegible]

[illegible] استخوان [illegible] **علاج** [illegible] استخوان [illegible]

تا گوشت [illegible] سازند [illegible] استعمال [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] چون گوشت فاسد شود [illegible] استخوان [illegible] باشد [illegible]

[illegible] تمام استخوان [illegible] قطع نمایند [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] استخوان [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] خون [illegible] آن عضو [illegible]

گوشت بود و باشد و [illegible] بصلاح [illegible] مرهم سنگ [illegible] یکسا [illegible] بسوزانند تا سیاه شود و بعده [illegible] دو دم الاخوین [illegible] انزروت [illegible]

آن عضو رسد نیز فاسد گردد و بصدید مستحیل شود و عضو رفته نکون نباید و علامت او سیاهی قرحه است و اگر
گشاده باشد و فساد و عفونت او باعضاء مجاور رود و سرایت کند علاج تنقیه بدن نمایند بحسب خلط
فاسد مثلا اگر در قرحه لدغ و حرارت بود و حوالی او زرد بود و رطوبت زرد سائل باشد مسهل صفرا باید داد و اگر
حوالی قرحه سیاه و خشک باشد و حرارت شدید بود مسهل سودا و اگر مائل بسپیدی بود و ریم سپید سائل باشد مسهل
بلغم و اگر [illegible] بود فصد باید کرد و باید دانست که فصد [illegible] زیرا که خون [illegible]
[illegible] غلیظ میشود و در جمله تبدیل مزاج کوشش کنند بانچه مناسب [illegible] بود و برای [illegible] گوشت [illegible]
اطراف [illegible] و برگ خطمی و عنب الثعلب کوبند و قدری [illegible] روغن [illegible] دران آمیزند و ضماد سازند [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] مرهم زنگار [illegible] استعمال نمایند تا باقی اجزای فاسد گوشت تمام دور شود و گوشت صحیح
ظاهر گردد و آن زمان مرهم [illegible] دهیم [illegible] قرحه در عضوی [illegible] که گوشت [illegible] بود [illegible]
[illegible] بواسطه کثرت رطوبت [illegible] که موجب اندمال است [illegible] علاج ادویه [illegible]
[illegible] قرحه [illegible] گوشت [illegible] و صحیح [illegible] ظاهر گردد ولیکن [illegible]
رنگ [illegible] قرحه [illegible] علاج فصد کنند [illegible]
[illegible] و تعدیل غذا نمایند و بعد فصد اسهال [illegible] فصد کنند [illegible]
[illegible] البدن [illegible] من القرحة [illegible]
نمایند [illegible] آن علاج قرحه موافق [illegible] شود و [illegible] سیاه [illegible]
قوت [illegible] و علامت افراط [illegible] آنست که باستعمال ادویه [illegible] والتهاب [illegible] زیاده شود
علاج ادویه [illegible] بکار برند تا افراط شود و در سردی و بدان سبب قوت عضو
[illegible] شود و [illegible] غذا [illegible] و علامت او سیلان قرحه است [illegible]
[illegible] علاج مرهم اسود استعمال نمایند یا [illegible] گردد [illegible] و علامت او
آنست که قرحه [illegible] بود و گوشت [illegible] مرهم [illegible] آویخته باشند علاج ادویه قوی التجفیف
چون مرهم [illegible] زنگار [illegible] ساخته باشند بکار برند یا [illegible] که باید [illegible]
او آنست که قرحه [illegible] علاج مرهم [illegible]
باشد [illegible] بکار برد [illegible] شود [illegible] و حدت [illegible] سازد و [illegible]

کرد اخته را استعمال اطبا از زرداب چند داشته اند در قوت جلد می افزایند در مرض زیاده می‌کرد پس لازم آمد که بیان
دگوشت بدرگ فرق کرده شد تا از خطای بازدارد و فرق آن است که اینجا از قرحه بر می‌آید یا گرد رقیق و سبز و سیاه و بد و متغیر بود
باید دانست که گوشت بد ابداً سبب است و اگر زرداب یا چرک غلیظ اختلاط بود بدان سبب است و نشان خود بیان گوشت بد آن است
کشیدن درم و حرارت بیشتر بود و قرحه بد در آید [illegible] **علاج** ادویه که در استعمال آن چند ترک نمایند در مرهم ازهم که
در [illegible] حدت و لذع شود بکار برند سبز و مرهم آنکه [illegible] بی باشد جهت آن سبب ماده بر قرحه [illegible] متدمل [illegible]
نه بر وعلامت آن امتلای بدن است و کثرت رطوبت در [illegible] و دانع [illegible] و ذخیره گویند اگر [illegible]
نخستین تنقیه بدن کرده شد مطبوخ یا هلیله لطیف غذا نمایند و بعد از تنقیه [illegible] تا جهت قرحه قیام فرمایند ادویه [illegible]
التجفیف **انتباه** و ذخیره [illegible] بر قرحه عسر الاندمال را گویند که قوی الفساد بود و قال جالینوس [illegible]
[illegible] القرحة منسوبة الى اول من بذكرانها حاشت على جسد [illegible] الطبيب نوع چهارم [illegible] و آن
پیش [illegible] آمده بدانکه قرحه متقادم عسر الاندمال که [illegible] شود و از [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]
و خاصیت این است که عمیق الغور و ضیق الفم و [illegible] القعر بود و [illegible] جوانب او [illegible] آن [illegible] سپید بود و در
داخل [illegible] رطوبت سیلان کند و [illegible] گاه باشد که سیلان باشد [illegible] شود و گاه [illegible] [illegible]
آید و [illegible] کند و [illegible] و سیلان نماید [illegible] ناسور گاه مستوی [illegible] بود و گاه [illegible] [illegible]
داخل نشود **فایده** گاه باشد که ناسور با استخوان سرایت کند و نشانی آن است که [illegible] [illegible]
[illegible] و رطوبت سایله رقیق لطیف و مایل [illegible] باشد و گاه [illegible] نشان [illegible] است که چون
میل در او [illegible] رطوبت رقیق لطیف و به سپیدی مایل بود و گاه [illegible] نشان او
که چون میل در او [illegible] [illegible] رطوبت رقیق سپید مایل باشد و گاه [illegible]
نشان او آنست که خون غلیظ [illegible] سیلان [illegible] نشان [illegible] آن است
که خون [illegible] رقیق سایل باشد [illegible] گوشت [illegible] و نشان [illegible] [illegible] [illegible]
سایل باشد ناسور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با جمله این مرض آن است که [illegible] [illegible] [illegible] ناسور را
[illegible] باشد و علامت آنکه ناسور [illegible] [illegible] ناسور [illegible]
آن [illegible] رطوبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

و اگر مختلف الالوان بود بر آید مثلاً ار غوانی زرد و بعضی دیگر سپید توان دانست که هر واحد نا صور جدا است و
رعمل بر یک علیحده است **علاج** نخستین جهت خشک شدن زرد آب و پاک گشتن از چرک
قرحه را بگلاب یا بخاکستر درخت انگور و دران آمیخته باشند بشویند و اگر قوی تر خواهند باب دریا نمک
و یا آب صابون که بوره اندک زنگار و نوشادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد شستن پنبه کهنه بشراب
تر ساخته و بذرور صبر که انزروت و صبر و دم الاخوین و کندر و اقاقیا و زعفران ساخته باشند
الا بینه و در قرحه گذارند و همچنان می کنند تا که به شود و اگر بدین نا گزیر و شکافند و گوشت فاسد
از نواحی با مرهم یا با ادویه حاد ببرد و انبد تا گوشت سرخ ظاهر شود و بعده مرهم بکار برند و بدانند که
شکافتن نا صور نهایت صعب است اگر در قرب عصب یا عضوی شریفه باشد نوع پنجم اندر قروح سیاه
و آن آنست که چشم شود و خشک گشته بر رنگ سیاه آرد و در رطوبت و زرد آب نیز دایم مترشح باشد از و و این رطوبت خون
بر جلد صحیح و گوشت صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و تب لازم اینقرحه است لیکن بست عفونت … باشد که خفقان آرد و
قروح … است **علاج** فصد کنند و مسهل صفرا دهند و جهت تعدیل آب انار مین و آب تمر هندی خورانند و
بعده در روی قرحه چند بار طلا سازند تا حدت او ساکن شود … سرایت نکند و پس از ان توتیا و
مرداسنگ و کاغذ سوخته و اقلیمیا نقره و آب نحاس و تراب پوست نحاس و ما میران نرم ساخته بسرکه و یا به شراب
سرشته طلا نمایند و غذا اشوربه و سماق و اسفاناج بگوشت مرغ و نیم برشت ساختند **فایده** تراب نحاس …
چون کس را بگدازند پدید آید آنرا شفیه گران بکار برند و … تنقیه … قروح و منع انتشار شدید الاثر است
و تراب نحاس غبار است از پوست نحاس که … میگذارند نوع ششم در قروح … **علاج** فصد کنند و مسهل صفرا
دهند و شربت سکنجبین ساده با آب انار تعدیل نمایند … بپاشند … و آب سرد گذارند یا خرقه را
آب سورد یا گلاب تر ساخته و بر برف سرد کرده بران نهند … ضماد مفید است
… پوست انار … گل برگ سورد … گل ارمنی کوفته … ضماد نمایند و برگ لسان
الحمل … و برگ زیتون نرم کوفته بگلاب …
یا … قطع … فساد … نوع هفتم در قرحه که از خون سوخته سوداوی که
طبیعت … حادث گردد و علامت اش آنست که نخستین … ظاهر شود بعده سرخ … گشته
… یا بادی اللون … [?]

علاج [illegible] کنند به مطبوخ افتیمون و شاهتره و [illegible] اسهال سودا نمایند [illegible] سودا این [illegible]
فوق الاذن [illegible] بلیله کابلی و سیاه و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج [illegible] رنگ [illegible]
سفوف سازند و بعد از فصد و اسهال [illegible] طلی و ضماد [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] قاعده [illegible]
ظاهر شود [illegible] که [illegible] سبب [illegible] است که [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]

خون سیاوشان که ... بخیه بسرشتی در دو درم با آب خرفه یا آب ... سماق و اگر ضرورت
شود بمقدار نیم درم ... ضماد نمایند یا تنها بنهند در حال خون را باز دارد و اگر در بدن امتلا بود فصد
یا تنقیه بکنند و اقدم ... پنجم آنکه به سده واقع شود و رگی منشق سازد **علاج** تنقیه بدن کنند و سده
کهربا با گلقند ... بخورانند و این ضماد استعمال نمایند اقاقیا گل سرخ مصطکی آس سنبل از هر یک نیم درم زعفران
... از هر یک یک درم با آب لسان الحمل طلا سازند ... بخوردن ... بر معده نهادن شود و اگر ششم آنکه سقطه و ضربه
بر جای افتد **علاج** ریوند ... یک نیم درم ... طباشیر از هر یک سه درم ... به مثقال بگلاب یا عرق کاسنی یا عنب الثعلب
بپزند و این ضماد ... صندل سفید گل سرخ ... از هر یک نیم درم آرد جو ... زعفران ... گلاب و ...
ضماد سازند و اگر جراحت بود گل سرخ نیم درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یک ... دو درم ...
... یا [illegible] سازند و جمله ... نمایند گل ارمنی ... خوردن ... بطلا نفعی عظیم
دارد هفتم آنکه به عضله افتد و از انفسخ سازد **علاج** نخستین ... که ذکر یافته ضماد
نمایند و بعد از آن که خون از انصباب باز ایستد بطبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان ... یا برگ
و برگ خطمی و پودینه و مرزنگوش تحلیل نمایند و آرد جو و زوفای رطب و پودینه کوهی ضماد
سازند **فائده** فسخ عضله عبارتست از تفرق اتصال که در وسط عضله شود خواه تفرق بطول
بود خواه در عرض خواه یکجا بود خواه چند جا هشتم آنکه سقطه و ضربه بعصب افتد و بدان سبب
بعض اجزای او از بعض دیگر متباعد گردد **علاج** نخستین مسکنات و طلا نمایند و این دوا نفع دارد آرد
باقلی ... درم گل ارمنی سه درم و نیم صبر و زعفران و ... یک درم و نیم با آب باران و گلاب و اندک
روغن گل یا سوسن بسرشند و طلا کنند و بعد از آنکه ماده از ریختن بعصب بایستد چیزی که ...
ببرد تا ماده که در آنجا باشد تحلیل برود و آنچه بدین کار آید تنقیه خطمی و بنفشه و اکلیل ...
... و فیخواتش نهم آنکه واقع شود سقطه و ضربه بمفصل ... است کند ...
در آن باید **علاج** روغن گل بر مفصل ... باریک ساییده بر آن گذارند و بعضا ...
و ... باید ... بر نهادن ... سیاب ... دارد و از الصلا مفصل ...
... سقطه و ضربه التوا ... عصب پدید آید **علاج** ... التواء ...
و ضماد نمایند ... آب ... خطمی تخم ... با اشق و ...

بدر روی زیت ... کرده بر کبد ... بود وضعف صلابت ... تا ... اندرونی ... سبکیه ...

ایعنی تازیانه یا بچوب زده باشند و بدان سبب گوشت وزیر پوست از هم متفرق شود **علاج** بجنبش کنند بدست با بهای

تا اجزای گوشت همه بجای خود نشینند و بعد استوای لحم بگیرند خرقه کتان ... کنند و بر ... بپیچند ... گاه ...

گرم شود مبدل سازند و مرهم اسفیداج طلا کردن جهت تسکین درد و تبرید و توثیق ... عضو ... دارد و بهترین

علاج است که بعد استوای گوشت بگیرند پوست گوسفند که همان ساعت از گوشت او جدا کرده باشند و بر آن عضو بسته ...

بپیچند و تا که خشک شدن آید بدارند و قال جالینوس ان اخذ جلد الکبش من ساعته حین یسلخ فیوضع علی موضع الضرب

ممن یجلد نفعه اکثر من کل شی حتی انه یبری الضرب فی یوم ولیلة و اینجا که بسبب ... ان ... بسیار گشته

باید که مغزیان و ترب ضماد نمایند لان الب ... یلین ... تحلیل ... **فصل** فی الکسر والخلع والوثی والمادر

والوهی و این فصل مشتمل است بر چهار قسم قسم اول در کسر و آن شکستن استخوان است و شکستگی استخوان بنظر

در آید اگر تفرق در اجزای او بیشتر باشد اما اگر تفرق کم بود و اجزای استخوان از یک دیگر اندکی جدا شده باشد

نشانهٔ آن ... است که چون دست بر اینجا مالند ارتفاع و انخفاض محسوس شود پس **علاج** در اول امر

عضو را بکشند بعنی ملایم تا ... استخوان برابر آید و راست کنند ... بجای گاه او برند و چون

عضو ... آید عصابه بر بندند یعنی که معتدل بود در نرمی و سختی لان الرباط الشدید یجعل العضو ضیق المسام

والمجاری غیر قابل الغذای و کثیرا ما یودی عند الطالة الحل الی موت العضو ... الی قطعه والرباط الرخو

لا یحفظ الجبر ولا یضبط حتی ینجبر علی شکل الطبیعی و اگر بعضی از آن کشیده ... راست شود همچنان بگذارند و

در کشیدن مبالغه نکنند که بیم خطر عظیم است و در آن طریق بستن این است که عصابه طویل ... بر

نخستین در آنجا که شکسته است ... بپیچند سه کره ... بالا ... و ... عصابه دیگر ببندند و باز بر

کسر بپیچند چهار کرت ... ان ... چنان ... دانند و اگر کسر عظیم بود عصابه سوم نیز بیندند

بدین نوع ... عضو ... عصابه ... پیچیدن شروع کنند و تا اسفل ...

... ثانی است ... که عصابه ... عضو محکم باید پیچید ... تا غذا باز ندارد

و عصابه ... باشد ... ببندند ... عصابه ... باید چنانچه عصابه ...

... عصابه ساعد و ساق ... انگشت ...

... عصابه ... عضو ... شود ...

نرم و پاکیزه بود تا عضو را آسیب نرسد [illegible] و وضع رفائد و تخته بسته شود باید [illegible] تا بر انبار بی جبایر گویند و [illegible]
و تخته از چوب نرم چون چوب انار و بید و امثال آن و هموار باید ساخت با اینک ملائم کرد و لیکن تخته را از انجا که بر
لفص کشیدن اتفاق افتد [illegible] نشود اگر از زکی غلیظ پر دارند بهتر است و تخته از چهار جانب باید نهاد تا محافظت مکسور نماید و چون از
جبایر فارغ شوند بسبب ایمن بودن از ورم فصد کنند و اگر مانعی نبود بمسهل مخصوصه طبع نرم نمایند و تلطیف تدبیر غذا نمایند
و بهترین غذا مزوره چوزه های مرغ است و خوردن یک مثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم مکسور
نفع تمام دارد و مومیای پارسی کثیر النفع سریع الاثر است اکنون بدانکه جبایر را پیش از دو روز یا سه روز نباید گشود
مگر ضرورتی افتد چنانچه درد بسیار کند و مادون الرباط سرخ شود و یا خارش شدید آرد که در این صورت
گشادن لازم است هر وقت که باشد عضو را بگشایند و زمانی در هوا بدارند تا که بیمار راحت یابد اگر خارش
رنج دهد آب نیمگرم که مفرط الحرارت نبود تنطیل نمایند تا رطوبت لذاعه تحلیل رود و حدت ساکن شود و بعد از آن
عصابه ها را در گلاب تر و روغن گل تر کرده باز بربندند و نفع گلاب و نحوه آن است که عضو را قوت دهد و فضلات
لذاعه حکاکه را باز دارد و گاه باشد که رنگ جلد و گوشت متغیر گردد و پوست ها تنگ خیزد و بدان سبب [illegible] باید
بند بگشایند و هرگاه حال این بود و تخته نباید بست و ربط عصابه و رفائد کفایت کنند و آنجا که بعد روز بکشد [illegible]
و جز آن عارضه دیگر پدید نیاید و ایضاً از عضو حرارت غریزیه زایل شود و باید که در بستن عصابه ها نرمی کنند یعنی نسبت سابق
محکم نبندند لان ربط الشدید اضبط للعضو من ان یزول و احفظ للزوم النظم لحصول الامن فی هذا الوقت من تحلیة
و ورم و اندر این صورت چیزی نباید گشود مگر بعد از چهار روز یا پنجم و در اضمده جبر استعمال باید نمود و تغلیظ تدبیر
باید نمود یعنی در این وقت اغذیه لطیفه را گذاشته اغذیه غلیظ لزجه باید داد جهت استواری شکسته چون کله
پاچه و هریسه و لیطون گاو و امثال آن و زرده بیضه مرغ نیز مفید است و ضماد صبر نسبت عدس [illegible]
گل ارمنی و اقاقیا کوفته بیخته با آب آس بر نهند و دیگر صبر خطمی سفید اقاقیا کندر گل ارمنی کوفته بیخته
با سفیده تخم مرغ سرشته و بر نهند و اگر حاجت بر ادویه بیشتر شود [illegible] اکلیل و برگ [illegible]
مخلوط نمایند **فایده** در اواخر مرض که [illegible] انعقاد دشبد [illegible] عصابه سست باید بست و در [illegible]
کشیدن سست تر کنند زیرا که سخت بستن شدید را [illegible] میباید و شکلون شدن [illegible] انعقاد و سید [illegible]
که عصابه و رفاده خون [illegible] خواه این خون تبرف آید خواه [illegible] دماد که دستید سخت نشود هرگه عضو را حرکت
[illegible] لان حرکت [illegible] موضعه و همچنان عضو مکسور را بر یک و تیره نهاده ندارند که عصابه

و عضلات سخت شده همان ساعت نباید و عضو را حرکت [illegible] بیان نباید مگر بعد [illegible] اندک

اندک حرکت باید داد که صحت کلی روی نماید و کذلک برداشتن تخته نشاید و باید کرد و اگر چه گمان افتد

که استخوان بسته شده زیرا که ممکن است که هنوز محکم نشده باشد و بدین سبب عضو کوته گردد [illegible]

قایم و سخت و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز جبایر بسته دارند [illegible]

هر چند روزی بگشوده باشند تا اگر [illegible] حال لحم تغیری یابد [illegible]

ذخیره گوید که تخته پیش از هفت روز نباید نهاد مگر آنجا که ترسند که عضو کوته شود یا آفتی بزرگ تولد کند [illegible]

عضو شکسته بزرگ بود تخته و جبیره [illegible] لیکن رفاده ها بیشتر باید نهاد و گوشه [illegible] تا عضو [illegible]

و اوی ران نباشد و اگر در بستن تخته خوفی افتد [illegible] اگر چه روز اول باشد انتشار

استخوان شکسته [illegible] باهم [illegible] الطفال [illegible] نیست که بر حوالی آن

مکسور باذن [illegible] از غضروف [illegible] و آن شکسته [illegible]

که [illegible] چون را لطیف کند [illegible] تحلیل [illegible] حرکات [illegible]

[illegible] گرم [illegible] امثال آن [illegible] آنجا که [illegible]

[illegible] همچنان [illegible] و اگر [illegible]

نرم باید [illegible] باید [illegible]

[illegible] و آنجا که با گوشت کوفته شده باشد باید که [illegible] و خون [illegible]

فساد و تعفن و [illegible] و آنجا که [illegible] الجراحت بود باید [illegible] رفاده و تخته [illegible]

[illegible] جراحت [illegible] رفاده و تخته [illegible] بر [illegible] شکلی که موافق

بود و قال صاحب [illegible] لا [illegible] جرح [illegible] العلیا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد و اگر [illegible]

نشستن تخته بالای او ضروری بود و باید که زرده [illegible] بر جراحت نهند و بالای آن تخته گذارند
[illegible] مرهم جهت آنست [illegible] تا [illegible] ازان توان برآلیس عصابه [illegible]
بپیچند [illegible] جز وکر زخم رسد و آنجا که از عضو مکسور مجروح خون سیلان کند باید که صبر کنند و دم الاخوین
وامثال آن [illegible] بر جراحت پر کنند و اگر بدن پرخون بود از طرف مخالف رگ زنند و الا مائل سازند اجزا بربط
جهت مخالفت [illegible] تا اثر و اسرع باشد و آنجا که استخوان [illegible] کنند و شاخها از وی خیزد اما پوست [illegible] شکافته
بیرون نیامده باشد در زیر پوست نشان او آنست که چون دست بران گردانند آوازی آید چون آواز
شکستن [illegible] که استخوان بسیار ریزه شده باشد و الا احساس پستی و بلندی اجزای عضو شاید [illegible]
اینچنین مکسور آنست که نخستین به رفق و تدریج شظایای مذکور را بجای خود نشانند از دست بعده مرهم
بربندند تا [illegible] اگر پاره استخوان برخیزد و درد شدید آرد و باصلاح دست بجای نشیند باید
که آن موضع را بشکافند پس اگر این شاخ از استخوان [illegible] کشیده بیرون آرند و اگر پیوسته باشد
قطع نمایند چنانچه گفته آید و اگر استخوان ریزه ریزه شده باشد تمام ریزه ها بیرون آرند و بعده
اصلاح او بعلاج جرح و تدبیر کسر گذارند و طریق قطع شظایای استخوان مکسور [illegible] کنند
نمد نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه و بر آنجا گذارند تا شظیه از سوراخ نمد بیرون آید پس [illegible]
هم بران شکل بالای نمد گذارند و شظیه را ازین نیز بیرون آرند و دست بر نهند و فرو نشانند بر فوق چنانکه
منشار باصل شظیه برسد و او را از اصل ببرند و جهت اینکار باید با ریک تیز که لطیف تر اندازه [illegible]
باشد و بعضی جبران استخوان ببرند سوراخها زده قطع نمایند چنانچه در قروح گفته شد و این از خطر خالی
نیست زیرا که ممکن است که سر مته از استخوان بگذرد و بعضو سالم یا شریفی که قریب او بود اذیت
رساند و احتیاط درین است که صفحه نرم زیر استخوان در آرند تا سر مته از اندازه بیرون نرود و این نیز خالی از
خطر نباشد بالجمله تا که قطع بمنشار میسر آید بریدن را کار نفرمایند فائده و آنجا [illegible] عضو مکسور را اعتیادی
[illegible] شود و استخوان پهلو [illegible] شود و استخوان [illegible] ریزه [illegible] استخوا
[illegible] با [illegible] گردد [illegible] از و حال خالی نباشد [illegible]
فائده [illegible] منع انعقاد [illegible] تدبیر [illegible] بتدریج [illegible] بماند [illegible]
[illegible] فائده [illegible] تحلیل [illegible] صالح [illegible] انعقاد [illegible]

عصاره [illegible] برین طریق بسازند [illegible] که اینجا بیاید و آن اقسام بسیار است [illegible]
آب بسیار بر عضو مکسور ریختن و [illegible] و کشادن [illegible] حرکت دادن فایده [illegible]
بسیار و ثقل یا آنکه بستن و طعامها لطیف که خون لطیف از وی تولد کند و تا [illegible] باشد [illegible]
تقلیل غذا نیز از آنجمله است و بسیار [illegible] استخوان و عضو ماندن [illegible] که گفته شد از اسباب [illegible]
ترک از اسباب است [illegible] قلت [illegible] لطافت او سبب باشد [illegible] غلیظ [illegible]
عضو مکسور [illegible] **انتباه** استخوان مردم صفراوی خشک مزاج [illegible] زیرا که خون ایشان [illegible]
و از اینجاست که طعام مکسور الغلیظ هریسه و پاچه و کباب و امثال آن هرچه غلیظ و لزج باشد [illegible]
گاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود [illegible] و صلابت [illegible] باشد که آن [illegible] حرکت و اکثر
اعمال منع نماید خاصه اگر قریب مفاصل باشد [illegible]
ضروری است **علاج** اگر آن [illegible] نشده باشد و قریب العهد بود [illegible]
عاصر بود بر آن [illegible] تا که تحلیل [illegible] و اگر [illegible] شده باشد و [illegible] العهد بود [illegible]
باید که [illegible] و روغنها [illegible] صلابت نهند تا [illegible] نرم شود [illegible]
این روغنها [illegible] ملین [illegible] گرم [illegible]
[illegible] عمل نمایند [illegible] استعمال نمایند اگر جای [illegible] روغنها [illegible] عمل نمایند [illegible]
فایده اگر استخوان که بسته شود [illegible] خواهند که آن را بشکنند [illegible]
[illegible] که [illegible] انجا [illegible] مالیدن [illegible]
[illegible] که [illegible] کردن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] کرده [illegible] رعایت کنند چنانچه
گفته شد [illegible] باشد که [illegible] بستن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] لان فی [illegible] و چون شکسته شود [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] فصل [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] باطل گردد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تفاوت [illegible]

اما اگر خلع در مفصل بازو بود ان باشد معرفت آن مشکل است بسبب سمن عظیم تقدم بین لان راس العضد اذا انخلع
یدخل فی الابط و یظهر فیها و خلع ظهورا بینا و لا الغور و لا تفقد جمیع الحرکات و لا کثیر مخالفته بغیر و بین الاخت
و قس علیه مفصل الورک یا لجمله خلع هر عضو را علامتی و تدبیری علحده است چنانچه هر نوع جدا جدا گفته آید بعد و گوید
علاج کلی که شامل است جمیع انواع را **علاج** هرگاه عضو منخلع شود و مانع نقر شدید که ماده سبب
الم بجانب آن عضو خواهد ریخت نخست فصد کنند و خاصه رگیکه بدان عضو متصل
بود و یک مثقال گل ارمنی در جلاب بشسته و گلاب بخورانند و طبع را به فلوس خیارشنبر
و شیرخشت و ترنجبین و تمر هندی و آب لبلاب یا به آب هو اکه یا شکر آمیخته بگشایند و غذا مزوره
بروغن بادام فرمایند تا از تپ و آماس محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب است
با جراحت یا با آکال یا بالقرحه اگر مرکب بود نخست قرحه و جراحت و آماس را علاج کنند بعده خلع خاص
علاج اگر در بندگاه بزرگ بود اگر در عضوی بود که بسیار بجا باز شود بجای باز برند و به جراحت و ورم ملتفت
نشوند و تدبیر بجای بردن آن است که آن عضو را به آهستگی اندک اندک بجنبانند تا برجا آید پس بتدریج
بایستند تا بجای نشیند و بسیار باشد که چون بجای نشیند آوازی کند که بدان معلوم شود
که بمحل خود قرار یافت و بعد از آن که عضو بموضع خود رود او را ببندند تا باز بر نیاید اما اگر از بستن
درد شدید آرد بند بگشایند و همچنان بدارند با احتیاط و نشاید که بخرقه تنک
ببندند زیرا که بیم باشد که آنجا گرم شود و آماس تولد کند پس اولی تر
آن است که مغاث و گل ارمنی با آب برگ مورد بسرشتند و خرقه بدان آلوده سرو
ساخته ببندند و آرد جو با آب مورد ضماد نیک است و عصابه سخت نباید بست و از سه چهار
کرت نباید پیچید علامت هرگاه از کسر خلع گوشت و پوست نیز جدا شود و باید
که آن گوشت و پوست باز شده را ببرند و آن جای را به روغن زیت گرم کرده داغ کنند
تا آن از آن فاسد نشود چنانچه آورده اند که در زمانی مردی را بر دوش
سنگ افتاد و پوست و گوشت از دوش باز شد و استخوان باز دیر هفته گذشت
و ترقوه از جای بیرون آمد و مجبری جاهل استخوان بجای باز برد
و گوشت و پوست را بجای خود باز نهاده ببست پس آن گوشت گنده شد

ودران سبب استخوان هم تباه و شکسته [illegible] قوی تر از خلع روی نمود و علامت او آنست که
بهر عضو مخصوص صورتی منوع جدا افتد [illegible] در نوع اول خلع فک که بسیار واقع گردد علامت او آنست که دهان کشاده
ماند و دندانها برابر یکدیگر نباشد علاج یکی را فرمایند تا سر بگیرد و اگر به دهان او کسی انگشت
بکشد [illegible] است [illegible] و طبیب [illegible] که [illegible] بجانب
راست برد و بجای خود [illegible] و اگر از پس [illegible] بانشیند طبیب سر او را
خود کشیده و بالا آرد و بجای نشاند [illegible] آنست که [illegible]
برند و روغن بنفشه و بادام بمالند و آب گرم اندر ریزند تا عضو نرم شود و بعد باز بجای
برند که بدین طریق بجای آسان نشیند نوع [illegible] خلع ترقوه [illegible] گردن و
علامت وی آنست که آنجا مغاک ظاهر شود و دست بسر نرسد

علاج دست راست کرده بجای بر بندند نوع سیوم خلع
منکب یعنی دوش و این بندگاهی است که برآمدن و بجای رفتن او آسان بود
و علامت [illegible] آنست که در بغل غدود [illegible] [illegible] که [illegible]
نمایند و دوش [illegible] بود و مخالف دوش دیگر [illegible] در فرق آن [illegible]
و [illegible] [illegible] حال [illegible] نرسد مگر [illegible] و [illegible] دست بالا نتواند
برد و حرکت دشوار نتوان کرد علاج دست [illegible] او [illegible] طبیب
انگشت [illegible] دیگر دست [illegible] افکند و [illegible] استخوان بازو [illegible]
برد [illegible] تا بجای [illegible] و اگر [illegible] محکم که [illegible] شود [illegible]
کند [illegible] خود [illegible] بجای [illegible] اما آنجا که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باید که [illegible] روغن و آب
گرم [illegible] تا نرم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دست کشاده ... ساعد او بگیرند و نگاه دارند و بجای او کشیدن آن بکشند تا بجای خود
نشود و او بجای خود نشیند و چون بجای رود دست بر دوش آن نهند ببندند با عندالحم
تخم مرغ بندگاه ساعد و انگشتان دست علاج بدن می کشند تا شکل دست ... شود و
بجای آید پس ببندند نوع ششم در خلع مهرهای پشت و گردن و این مهلک است ... که
نخاع را فشرده می سازد علاج آن ... را نو بردارند و برفق دست در مالند و
بقراط جهت خلع مهره های پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته به اندازه بالا و پهنای
علیل باو و گامی سازند بدان مانند و بالای آن تخته باو و کان یعنی ... بستری
نرم اندازند و ... تا اعضا او نرم شود پس بیرون آیند و بفرمایند
مریض اگر بشکم تکیه نماید و دستاری یا فوطه محکم ... بپیچند و کنارها را
از ... بیرون آورند و میان کتف ببندند و دستاره دیگر بگیرند و ... و با
مریض ... ببندند و آنجا که ... را بهاست ببندند ... دستار
دستار ... بشکل ... بود و هر دو کناره را بدین چوبها محکم سازند و ...
که تا بقوت ... کشند و هر دو کف دست بران مهره نهند و قوت کنند تا بجای
رود و طریقه استرداد مهره کردن آنست که مریض را بقفا خوابانند و سر او بکشند
و مهره بمالند تا بجای رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغاث و زعفران
بگلاب و زرده تخم مرغ سازند نوع هفتم در خلع مفصل ورک یعنی سرین
و علامت برآمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون منخلع شود پای
... پای دوم دراز ... بندگاه ... کرده ... و آماسیده نماید
... باشد و اگر انخلاع بطرف بیرون رود پای ... کوتاه ...
ران ... برابر او آماسیده نماید زیرا که سر استخوان ران ... [illegible]
پای را بکشند ... سر استخوان بجای آید پس ... نهند و ضماد کنند ... [illegible]
... نواری ... ریسمانی سازند و پای ... رکاب ... [illegible]
ساق ... ببندند ... بگیرند ... [illegible]

ببندند تا نمی تواند جنبید و مهره [illegible] از جا بیرون نیاید **نوع هشتم** در خلع رکبه

یعنی زانو **علاج** بیمار را بر کرسی بلند نشانند و بر دو قوی ران او نگاه دارد دیگری دست

در بغلها او فکنده محکم دارد و دیگری استخوان رکبه را بگیرد و آن را در مرزدان آنگاه جنبانند

و بر بالای آن گشته و طبیب دست بر بالا نهد تا چون استخوان برابر جا بنشیند آید و خود بجا

نشیند از حال ببندد و ضمادی گذارد **نوع نهم** در خلع کعب یعنی شتالنگ علاج کشند

تا بجای خود رود و اگر تمام از جای بیرون آید و نشود بجای نرود باید که چوبی در زمین فرو برند محکم و

بیمار را بیارند و بقفا بخوابانند چنانچه این چوب از میان پا باید پس قدم او بگیرند بقوت

تمام بکشند و یک مرد پای دیگر بدست بدارد تا که بجای آید پس ضماد گذارند و بر بندند و ببندند

چنان باید که کف قدم راست آید و بر بالای شتالنگ بندکنند **فائده** بندگاه انگشتان را

مهرگاه شد تا بجای بازشوند ولیکن بسختی و تا هموار کردن بماند بدارند [illegible] علاج آن

ذکر یافت ندارد **قسم سوم** در فتق یعنی وا شدن شکستن [illegible] از ما

و صحیح آن است که جای [illegible] دو استخوان [illegible] متصل [illegible] و

از جای خود بیرون نیاید [illegible]

آید [illegible] خروج مفصل و از جانب دیگر [illegible]

حرکات ممکن بود از آن عضو مع التقبض **علاج** اگر استخوان از جای خود بر آید باشد قوی

ضماد سازند چون برگ [illegible] و برگ بید و سک و گل ارمنی و اقاقیا و طین [illegible] و آبلیل و عفص

[illegible] و گل بادرنجبویه و ماش [illegible] و گلنار و اقاقیا و فوفل و نعنا [illegible] طلا نماید

قسم چهارم در [illegible] بالفتح [illegible] یعنی [illegible] آید و آن آنست

که استخوان [illegible] گوشت و یا [illegible] در [illegible] لاحق گردد

[illegible] از جای خود [illegible] آن [illegible] عضو [illegible] البدو [illegible]

[illegible] جمیع حرکات ممکن باشد [illegible] جانب [illegible] حرکات [illegible] دشوار می

علاج [illegible] **اشتباه** [illegible]

[illegible] **فائده** [illegible] باشد

سستی مفصل حالتی بود که از مقدار طبیعی درازتر گردد و سبب آن غلبهٔ رطوبتی باشد و استرخای
اعصاب و رباطات باشد و بدین سبب چنین عضو زود منخلع گردد و علامت استرخای مفصل آنست
که عضو او بیرون نماید و چون آن را از دست برندارند تا بیشمار رجوع بر جای خود آن را
قائم بقدر طبیعی باز گیرد و بغیبت محلت و باز چون ترک دهند بقدر زمانی رجوع نماید و ایضاً
علامت دیگر آنکه در مفصل گودی [illegible] پیدا آید و باشد که این کاو بسی که مشابه بود که انگشت
دران فرو آید **علاج** عضو مسترخی را در روغن سو گرم کنند تا تسخن شود و بشویند
و بسیمان هیئت بدارند و چیزهای مقوی قابض بسایند چون مازو و گلنار و اقاقیا
و امثال آن با دوبیه [illegible] بحقنه چون قسط و اشنه و قدری حنید بید [illegible] مرکب سازند
و ضماد سازند و عضو را بهمان هیئت بدارند بسته یا نابسته آنچه مناسب دانند تا که
استرخا زوال پذیرد و مفصل قوی گردد و درین مرض خوردن اسپند و اهل [illegible]
در عرق است ضماد [illegible] نفع دارد **فصل** در تدبیر سموم کلیه و طریقه آن [illegible]
باید دانست که شخصی زهر خورد فی الحال قی فرمایند پیش از آن که قوت زهر در بدن منتشر
گردد و آب نیم گرم و روغن کنجد یا سکنجبین بسیار بنوشانند تا قی همی کند و اگر قی بفراغت نیاید
شبت بجوشانند و قدری بوره یا نمک در طبیخ آن حل کنند و روغن کثیر المقدار آمیخته
دهند تا قی تمام برآید و اگر خوردن [illegible] نیز با شبت بجوشانند قوی تر باشد بالجمله [illegible]
قی دهند بیشتر باید داد که قی بفراغت آرد و اگر قی هم نیاید قوت زهر را خود خواهد شکست و
چون قی حسب مدعا کرده شود شیر تازه خاصه اگر ان گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند [illegible]
شیر در ابطال زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر نیز قی آید بغایت [illegible]
[illegible] کاو اگر [illegible] حکم شیر دارد در نفع زهر [illegible] گفته اند که از شیر او [illegible]
[illegible] نوشانیدن [illegible] شیرین سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال آن [illegible]
و تریاق طین مختوم فی المقدار داده شود و مهره را پاک سازد از زهر و آنجا که [illegible] گرم
حرارت پیدا آید یخ و روغن باید داد و قی باید فرمود و قطعاً مسموم [illegible] بخسپد و بهر
[illegible] بیدار دارند و اگر طعام خواهد غذا لایق بخورانند [illegible]

بران [illegible] غلبه کند یا شدتی آ[illegible] [illegible] باستلا معده و اینهمه گفته شد تا [illegible] کلی شامل جمیع
اجناس سموم را و هرگاه بچیزی یا بسبب آن زهر اطلاع شود باید که از انچه مضاد او بود تدارک
نمایند اما معرفت [illegible] آنست که انچه از سرد [illegible] [illegible] [illegible] انچه [illegible] [illegible]
بود به کافور و گلاب و کشنیز و مانند آن که سرد [illegible] [illegible] معالجه نمایند [illegible] [illegible] باشد
بچیزهای گرم نافع چون انگور و شراب [illegible] [illegible] و [illegible] آن تدارک نمایند و [illegible] [illegible]
علم شود مثلا بدانند که مرد [illegible] یا افیون یا چیزی دیگر [illegible] [illegible] ان باشد [illegible]
چنانچه بتفصیل گفته شود انشاء الله تعالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دهن بوی [illegible] اکثر آنست که هر چه خورده شود [illegible] دهن می آید و هم آنکه نظر [illegible] کنند و اغلب [illegible]
خورده باشند و علی الخصوص بوده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] توان یافت سموم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
است [illegible] التهاب و تشنگی و حرارت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده
[illegible] که چیزی گرم و خشک است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اطراف پیدا کرده باید دانست که چیزی سرد و خشک خورده است مثل افیون [illegible] و مانند آن و اگر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنست که [illegible] [illegible]
[illegible] مزاج انسان است **فایده** هرگاه سموم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خلاصی نباشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عرق سرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امید نجات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نرسانیده اگر از شرب زهر سردی ظاهر شود در [illegible] آن را گرم رسانند و طریقه
احتراز از خوردن زهر آن است که هر جا که این خوف باشد [illegible] از صحبت
دور دارد و از اشربه و اغذیه که بسیار ترش و شور و شیرین و تیز بود پرهیز د
زیرا که طعم زهر در این چیزها کمتر محسوس گردد و ملون باشد طعام که در آن
خوف است نخورد [illegible] و در این چنین محل خوف حاضر شدن و طعام اینجا
خوردن ضرورت بود باید که [illegible] سیر حاضر گردد و گرسنه و تشنه نبود
زیرا که در حالت گرسنگی و تشنگی طعم [illegible] دارد [illegible] زیان کار و زهر تا [illegible]
[illegible] شود و ایضاً در حلوا اثر زهر زود گذرد و در رگ ها و بدل رسد بخلاف
آنکه معده و رگ ها از طعام ممتلی بود که در این وقت زهر راه نیابد و
قوت آن شکسته به طعام آید و شکسته شود [illegible] اگر طعام [illegible] آن زهر باشد
و [illegible] خوف پیش از طعام و بعد آن [illegible] واجب است
[illegible] که دفع [illegible] سم شاید بکار می برند تا اگرچه زهر خورده شود
[illegible] ضعیف باشد مثل [illegible] و طوس و تریاق طین مختوم و مانند
آن و انجیر و فندق با نمک و پودینه لب جوی و برگ سداب
[illegible] شراب سود دارد و این دوای مفید است
حب [illegible] مقشر [illegible] و نمک کوفته و سداب هر یک [illegible] جزو
انجیر سفید [illegible] که دوا در آن خمیر شود و بقدر حاجت باشد
سداب [illegible] صفت تریاق طین مختوم گل مختوم و حب الغار برابر
بگیرند [illegible] چندان عسل آمیزند و بر [illegible] حب سازند و بخورند
[illegible] در بیان ادویه سمیه و سموم و علامات و معالجات و آنکه بعضی از آن معدنی
[illegible] نباتی و بعضی حیوانی این فصل هشتم ذکر کرده اند قسم اول در معدنیات زیبق [illegible]
اگر زنده خورند اگر [illegible] ضرر نکند زیرا که در حال بیرون آید اما آنچه مصعد و مقتول بود خوردن
او درد باطن [illegible] و [illegible] معده [illegible] زبان و ثقل معده [illegible] بول [illegible]

می فرمایند و هم بیرون حقنه نمایند و سه درم رب خشخاش چند کره بدهند و ابتدا از ان شیر و اما سبب [illegible]
شراب و مرقا [illegible] و تقویت [illegible] و انچه [illegible] سینه ضرور [illegible] است و انچه در شرب
مرو اسفنگ گفته آید نفع دارد زهر و جهات بدن اما [illegible] کند و غشی و [illegible] بر آن پدید آید
و قولنج و خشکی دهان و ثقل زبان و معده و [illegible] شود و گاه اطلاق آرد [illegible]
جراحت [illegible] علاج [illegible] سنبلست [illegible] چند مرتبه [illegible]
و شراب نفع دارد و سه درم [illegible] سنبل [illegible] با شراب [illegible] مرلی و
تعریق حمام با ادویه ادرار بول سود دارد و غذا از آب گوشت مرغ سازند و یکدرم [illegible] شیر
عرق آرنده است و خشکی فس [illegible] اجزای برابر [illegible] و مثقال آب [illegible] با شراب ادرار بول [illegible]
رصاص از خوردن وی همان اعراض پیدا آید که از مرداسنگ و علاجش چون علاج مرداسنگ است و اگر [illegible]
در گوش [illegible] و درد شدید و اختلاط عقل و ثقل قوی در اعصاب پدید آید بسیار است [illegible]
آن است که مثل رصاص گوش کشته تا سیماب بر آن [illegible] برداند [illegible] خوردن [illegible]
و [illegible] خشکی حلق و زبان و درد معده و اختلاط عقل آرد علاج آب [illegible] و حقنه
حاد [illegible] شراب [illegible] ادرار بول نمایند [illegible] خواب [illegible] خوردن [illegible] سم الفار
که آن را مرگ موش گویند خوردن او قولنج و اختناق و خشکی دهان آرد علاج انچه در [illegible] بکار آید
[illegible] علاج [illegible] و اگر [illegible] علاج [illegible]
و [illegible] و اعراض [illegible] زرنیخ مقتول بود [illegible] اسهال [illegible] علاج [illegible] نمایند
و شوربای چرب فایده دارد [illegible] خوردن [illegible] حلق و جراحت معده و [illegible] حادث کند
علاج انچه [illegible] زرنیخ گفته آید بکار برند [illegible] خوردن [illegible] در [illegible]
دهان و [illegible] علاج [illegible] اسهال [illegible] روغن گاو [illegible]
چرب چون روغن [illegible] طین [illegible]
[illegible] اسهال نمایند [illegible] شوربای
روغن گاو [illegible] اسهال کنند [illegible] خوردن زرنیخ
[illegible] اسهال [illegible]

گاو زبان کشته ... باز کشته ... بدهند
مرداسنگ ... خشکی
سم [illegible]
اسفیداج ... رصاص
مرداسنگ ... سود
دادن ... زرنیخ
[illegible]

آرد و دیگر اعراض که از زیبق مقتول و آب صابون و زنگار افتد اعراض نماید و در ابتدا [illegible] که آنرا در حلق نیز

دائم مقام خوردن بوره است علاج آب گرم و جلاب بروغن بادام [illegible] و [illegible] و خیار [illegible] دهند تا قی آید

بعده کشک جو و کشک گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل بجوشانند و آب خبازی و گل [illegible] و بعد از آن شیر تازه

و مسکه والعیه و شوربای جوجه سفید اسفاناخ و شب یمانی خوردن [illegible] سرفه شدید که بحر السل بود احتراز

کنند علاج شیر و مسکه با تخم [illegible] و [illegible] بنفشه در آب کشک جو بروغن بادام بخورانند و زرده

تخم مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه و قلیه اسفاناخ غذا فرمایند و خوردن آب سرد بر ناهار و بعد از

حمام و جماع استعداد فساد مزاج جگر آرد علاج دوا الکرکم و دوا اللک و شربت کنند و شربت دینار [illegible]

قسم دوم در نباتات بیش هلاک کننده است و خوردن او در هم [illegible] تا قی نفس و غشی و دوار و صرع و [illegible]

موت آرد و اگر آدمی از آن خلاص یابد برقان و سل مبتلا باشد علاج به تخم شلغم قی فرمایند و شراب و مغز

[illegible] بدهند و [illegible] قی فرمایند تا نفع حاصل آید و بلیغ شاه بلوط که در وی [illegible] هم دوا المسک بیانهم

از انکه مشک [illegible] کرده باشند سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فاذرهر حیوانی مجرب است

و از جمله تریاقات که اثر عظیم دارد پوست بیخ کبر و روغن گاو است و حیوانیکه آن را بیش [illegible]

گویند جلیل النفع است و در سنبل خوردن او سیاهی زبان و بول الدم و اعراض [illegible]

سام آرد علاج قی فرمایند با آب شیر یا روغن گاو و بنفشه و بعد از تنقیه کافور بگلاب و قرص کافور یا بت

کا و آب خیار و لعاب بهیدانه و سبوس قرابه انار و شیره خرفه و بزر فیلسا دام و گل ارمنی و آب تربز و آب عنب

الثعلب همه سرد کرده بدهند و صندل و کلاب بر سینه و جگر گذارند و قیود [illegible] اگر به شدید دل [illegible] شکم و سوزش اشتها

در فواق و اسهال بعفونت آرد علاج قی فرمایند و شیر و مسکه و روغن [illegible] و غیره بدهند و اسهال و خوردن حریره سبوس [illegible]

سرد کرده و در آب سرد در آمدن و کلاب آب انار جرعه جرعه نوشیدن و [illegible] دن نفع دارد و باقی تدبیر همان است

در عروق [illegible] کریافت تیوع مثل شبرم و لاغیه خوردن او زیاده از مقدار [illegible] و [illegible] و اسهال [illegible]

[illegible] شیر تازه و مسکه در روغن و [illegible] ریب در بهار قابض و صبها قابض که دفع اسهال بود بدهند

در استعمال آب شیرین که در حرارت و برودت معتدل باشد نفع دارد خوردن او زیاده از شربت و اسهال

و عطش و ضعف جگر آرد علاج دفع [illegible] و شربت فواکه و خاذر هر [illegible] بدهند [illegible]

آنکه در دهان و حلق واندوه و امراض حاد و سوزش و فساد اعضا آرد و و [illegible] از آن کشنده بود

و [illegible] خلاص [illegible] بواسیر [illegible] بلاذر [illegible] چیزها که [illegible] روغن بادام [illegible] شوربای [illegible]
چهار مغز [illegible] بیجا [illegible] فایده [illegible] بلاد [illegible] بعضی ابدان [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] عسل او [illegible] و اگر [illegible] بدن [illegible] رسید بدن [illegible] کند و بخار [illegible] قوی [illegible] پوست بدن [illegible]
بلاک سازد [illegible] بلاد [illegible] که [illegible] [illegible] شوند [illegible] ترشی بود [illegible]
و مغز چهار مغز و مغز نارجیل [illegible] سیاه [illegible] ضماد نمایند [illegible]
و زبان [illegible] ضماد تازه بکار برند و اگر هندی در آب [illegible] تا قوت او [illegible] آب
صافی نمایند و مغز نارجیل [illegible] آب مانند صندل [illegible] طلا نمایند حرارت و گرمی [illegible]
سپید [illegible] طلا کردن سود دارد [illegible] خاصه که [illegible]
[illegible] و چون خشک شود [illegible] کنند و [illegible] بدن [illegible] باشد [illegible] قوی بوده
بدن [illegible] باید که فصد کنند و [illegible] بدن [illegible] مانند [illegible] فایده [illegible]
[illegible] اعراض [illegible] بود و علاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] مسعده [illegible]
علاج [illegible] شیر تازه [illegible] بود [illegible] خوشا [illegible]
سود دارد [illegible] شیر [illegible] خوردن [illegible] اسهال
و خناق و خفقان [illegible] بود [illegible] علاج [illegible] شیر [illegible]
[illegible] اسهال [illegible]
سود دارد [illegible] خوردن [illegible] سیاه بود و علاج [illegible] شربت
[illegible] شیر [illegible] خوردن
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] اسهال [illegible] سپید [illegible] نفع دارد [illegible]
علاج [illegible] علاج [illegible]
[illegible]

نارجیل بفتح نون والف و کسر راء و یای حطی و جیم و سکون یای [illegible] تحتانی و لام [illegible] نارجیل [illegible] مغز نارجیل تازه [illegible] گرم و در اول [illegible] خشک [illegible] طبیعت [illegible] دوم گرم و در اول [illegible] خشک [illegible] در سوم گرم [illegible] دوم خشک [illegible] آب او در اول گرم [illegible]

[illegible]

سد عنها و معدها گاه باشد که غثیان و غشی و حرارت آرد علاج شیر تازه دهند و قی فرمایند و شربت انیسون و خرفه
نوشانند شراب یعنی خمر خوردن او بر ناهار و درد سر و اندوه و خناق و اختلاط عقل آرد و گاه باشد که تشنج پدید آید
علاج فصد و قی و تلیین طبیعت فرمایند و قرص کافور و دوغ ترش و آب فواکه تر و مزاج نمایند کندش و آب
قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تربد زرد هرگاه در استعمال علاج این چیزها افراط نمایند غثیان و قی شدید
و خناق و غشی و عرق سرد آرد علاج حقنه حار طبیخ فرود آرند و آنچه در هیضه بکار آید استعمال نمایند و تریاق فاروق
و آب گرم و شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قریب بود و هنوز در معده باشد بقی مدد نمایند افیون خوردن او سبات
و گرفتگی زبان و فقد و بخور چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و فواق و ضیق النفس و تاریکی چشم آرد و بوی او از دهن
آید و قدر دو درم از وی کشنده بود علاج طبیخ شبت و ترب و عسل و نمک قی فرمایند و حقنه حاد طبیخ به کشایند
تریاق اکبر و [illegible] دهند و اگر نباشد حلتیت آب عسل یا شراب کهنه که در وی دارچینی کوفته بود باید داد و تریاق
اربعه و عاقرقرحا و جندبیدستر مفید است و جندبیدستر و فلفل و حلتیت و ابهل نرم کوفته مقدار بندقی خورانیدن
سود دارد و جندبیدستر بوییدن و روغن قسط در سر و بدن مالیدن نافع است فایده افیون که زنجبیل
[illegible] خورند لادوا است و چند [illegible] اول دوار و سرخی چشم و سبات و تیرگی چشم پدید آید و چون
غالب شود اختلاط ذهن افتد و مثقالی از او کشنده بود علاج او مثل علاج افیون بود و شوربای چرب
فایده کلی دارد بیروح اعراض او مثل اعراض جوز ماثل و سرسام بارد بود و دوار و کری و حکه [illegible]
شدید لازم بود علاج بقی و حقنه تنقیه فرمایند و روغن گل و گلاب اندک بر سر گذارند و افسنتین و صعتر بجوشانند
و بپالایند و بنوشانند و شیر و تریاق سود دارد برنج خوردن او استرخاء زبان و کف دهان و ضیق النفس و ذهاب عقل
و هذیان و حکه آرد علاج بعد قی شیر طبیخ و روغن بادام و سکنجبین و شراب و دوغ خنک و تریاق و [illegible] دهند
کبار [illegible] هر چه [illegible] کشنیز تر بسیار خوردن او دوار و سدر و بحة الصوت و سبات آرد
و از تمام بدن بوی کشنیز آرد و گفته اند بسیار نیم رطل است از عصاره او یا آب او گویند که چهار درم کشنده بود
علاج طبیخ شبت و بوره و روغن زیت یا روغن سوسن آمیخته دهند تا قی آید و بعده زرده
تخم مرغ نیم برشت با فلفل و نمک و گوشت مرغ فربه با دارچینی و فلفل خورانند و شراب مثلث سود دارد
فایده اگر کشنیز [illegible] بقول دیگر بار بود مضرت نکند و اگر بار [illegible] بود حکیم جالینوس [illegible] بزر قطونا [illegible]
اگر کوفته خورند [illegible] ذکر تنگی النفس و سقوط قوت و نبض و ضربه و تمدد و غشی [illegible] تمام بدن

سرد شود علاج به آب گرم و عسل یا طبیخ شبت و بوره قی فرمایند و شراب و تریاق و زرده تخم مرغ و صعتر و ابزار
و شبیه خورده یا پیاز تخم سوداوار و عنب الثعلب باید دانست که نوعی است از عنب الثعلب که گل او سیاه
و برگ او مثل برگ [illegible] بود و این نوع سم باشد خوردن او تشنگی و اختلاف [illegible] و خون و اسهال [illegible] که [illegible] شود
اختلاط کند علاج به قی [illegible] و انیسون و مرغ [illegible] با ادام [illegible] بسیار خوردن و
خناق [illegible] آرد [illegible] است [illegible] که [illegible] مرغ [illegible] انواع [illegible] باشد
[illegible] در نواحی سوراخ [illegible] با [illegible] که [illegible] باشد [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] آرد و عام [illegible] سرد شود علاج به آب [illegible] یا طبیخ تخم
او بوره یا [illegible] آرد و [illegible] شراب [illegible] یا
چوب انگور یا انجیر با آب گرم و نمک اندک سرکه و تریاق اربعه [illegible] یا [illegible] با آب [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] ضماد نمایند [illegible] و قسم [illegible]
خوردن [illegible] بول [illegible] علاج به آب گرم
[illegible] قی فرمایند [illegible]
[illegible] آب [illegible] مرغ [illegible] ساخته باشند استعمال نمایند [illegible]
خوردن [illegible] و تسب صنوبر کبار و صغار با شلغم [illegible] روغن [illegible]
زرده تخم مرغ [illegible] و باید که روغن گل سفیده تخم مرغ در [illegible] چکانند و [illegible]
[illegible] از سالا [illegible] اگر در شراب افتد [illegible] خوردن او [illegible]
آرد و گوشت [illegible] آفتاب [illegible] آن اگر خورده شود باشد علاج [illegible]
[illegible] آرد [illegible] یک [illegible] روغن گاو [illegible]
روغن [illegible] علاج [illegible] روغن [illegible] گرم [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] زبان
[illegible] سیاه [illegible] علاج [illegible]
[illegible] صنوبر [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] علاج به آب گرم قی فرمایند [illegible] شراب [illegible]

در یافت کردن و بجا م فم عروق آوردن و با بیرون در آمدن و روغن در بدن مالیدن نفع دارد و دوا المسک و کرکم و سعوط یخ سنگ بقدار دو مثقال بشراب سفید است زهره سگ آبی مقدار عدسی از و بعد یک هفته هلاک سازد

علاج روغن و شیر گاو یا عسل یا دوا الحمی و منزیا به خرگوش خوردن و روغن با دام در بدن مالیدن و لطیف

تر بهر بودن سعود ارد زهره یوز از خوردن او قی آرد و کرب و تلخی دهان و زردی چشم پیدا آید علاج بروغن و اکرم قی

فرمایند و این تریاق بدهند گل مختوم حب الغار تخم سداب هر یک برابر نصف جزو نرم کوفته بعسل سرشته یک مثقال بدهند و

بنج بیخ تمام زهره افعی خوردن او قی متواتر آرد و خلاصی از او بدشواری میسر گردد علاج روغن بلسان گرم کرده

و برنج تنگبین بدهند و بعد از او آب گرم نوشانند و قی فرمایند و فاد زهر و تریاق کبیر و دوا المسک و مثرودیطوس خورانند و غذا

ماء اللحم سازند عرق دو لب خوردن او کرب شدید و زردی وجه و ورم و خناق و سیلان عرق بر بوی آرد علاج

قی کنند و تریاق طین مختوم بدهند و زراوند و نمک اندرانی هر یک نیم درم به آب گرم خورانند شیر گاه باشند

که در معده واسطه شود و ترش گردد و غشی دوار و پیچش سر معده آرد و باشد که سیفه کند و بکشد علاج

به آب عسل قی کنند و شراب صرف و فلافلی خوردن و روغن نار دین و با دام و مصطکی بر معده مالیدن

و نفت و کلاب نفع دارد و گاه باشد که شیر در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و نافض آرد علاج پنیر مایه نیم

مثقال با سرکه یا مقدار باقلی حلتیت با آب پودینه و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس با ب عسل دهند تا بگدازد پس قی فرمایند

با ب عسل فایده پنیر مایه اگر بالا یا قبل شیر خورند شیر را در معده به بندد و اگر شیر بسته باشد و تناول ان

بگدازد و دلیل بر آن است که چون شیر است منجمد نمیشود لهذا خوردن او به شب ممنوع است و هیچ غذا بر سر شیر نشاید خورد

و تفصیل لبن در امراض معده نیز ذکر یافته به معه فواید زواید چون هرگاه خون صرف در معده یا سینه یا روده

یا مثانه جامد و بسته گردد خناق و سقوط قوت و غشی و تکسیر اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد

علاج خاکستر چوب انجیر و مغز خرگوش یا مقدار درمی پنیر مایه بشراب حل کرده بدهند پس اگر جمود در سینه

معده بود قی فرمایند و اگر در روده باشد حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که بحصاة المثانه مخصوص است بکار برند

ماهی سمر و کیه از تعلب العیل گویند یعنی شب برو گذشته باشد گاه باشد که تناول او تاسه و سیفه آرد و باشد

که بکشد علاج قی فرمایند و سیب و شراب یا عصاره بهی دهند و گل مختوم فایده دارد گوشت بریان که گرم پیچیده

خشک سازند بخار آن محتبس ماند حکم زهر دارد و خوردن آن غشی و فقدان عقل و سیفه آرد علاج نخست معده را

پاک سازند قی بدهد سیب و شراب سیب و گل مختوم دهند و دوا المسک و آنچه در سیفه مذکور است

دارد و از خواب و حمام منع نمایند از سبب [illegible] یعنی خرگوش دریائی [illegible] نفث دم در [illegible] بود و در معده [illegible]

علاج با آب گرم قی فرمایند و بعد از آن طبیخ خطمی و خبازی نوشانند و سکنجبین و سماق نفع دارد و اگر در معده چیزی

باقی مانده فصد باسلیق و شربت خشخاش و شربت عناب خورانند **کاو کوهی** اگر کسی [illegible] دم او بخورد

در روده پدید آید **علاج** با آب گرم و روغن قی فرمایند و [illegible] فندق و انجیر خورانند و بعد [illegible] معده [illegible]

[illegible] سود دارد و تریاق فاروق و مثرودیطوس مفید است و بهترین غذا [illegible] گوشت [illegible]

حاده **فصل** در معالجه گزیدن مار و جانوران دیگر زهردار علی سبیل الکلی باید دانست که اقسام مار بسیار است

و از حیز حساب خارج بعضی آن زهر گز علاج نیست چون ملک مار که تاج بر سر دارد و جز آن که در مطولات مذکور

و در این مختصر ذکر آن لایق نبود و به قاعده جامع که در دفع سموم بکار آید اکتفا کرده شد بدانکه طریقه دفع سم را

شش وجه است یکی آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را برافروزد و قوت دهد و بدان سبب طبیعت [illegible]

و زهر را دفع نماید چون تریاق کبیر و [illegible] و [illegible] آن دوم آنکه [illegible] تن بیرون آرد تا زهر [illegible]

[illegible] او در بدن پراکنده شود و به اعضای رئیسه رسد و طریق [illegible] رطوبات قی است و بعد فصد و اسهال [illegible]

اما [illegible] النفع [illegible] در جمیع اقسام سموم [illegible] فصد که [illegible] سوم آنکه [illegible]

تریاقیست با خاصیت [illegible] چون گوشت [illegible]

گزیدن [illegible] چهارم آنکه دوای خورانند که ضد مزاج آن حیوان بود چون آنکه ضد [illegible]

پنجم آنکه دوای [illegible] اخلاط را [illegible] زهر [illegible]

[illegible] بدن [illegible] خالی از خوف نیست [illegible] حرکت اخلاط [illegible]

[illegible] زهر به اعضای رئیسه ششم آنکه تدبیری کنند که منع [illegible] زهر [illegible] باشد [illegible] عضو

[illegible] قطع نمایند و از تن جدا سازند [illegible] عضو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ضماد کنند [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] مرکب که گزیدن جانوران زهردار

سوده با لانجیه شیر او گزیدن افعی را نافع است خر کرا افعی در و نیفتد هیچ گزیدن همه جانوران را مفید است

الا برنج سیمی تخم ترنج مقدار دو مثقال بخورند مهره های حیوانات است مهره بخجانشت و بیخ الجدان با در سر مهره بر ماست

بلسان و باد اسم دارچینی و مصطکی با دجاجی شیر زراوند و سکودخیز مهره و برگ بادود دارچینی و جرجیر راسن فنیقوم دوما

و غار القنطوریون همه فایده دارد و بتر و الملسه یعنی بیاز از درخت چنار تازه برآورده باشند عجیب الاثر است و بطون سعده این عقرب یعنی

راسو پاک کرده و ناشته بریان ساخته و خشک نموده سود دارد و طبیخ راسو نیز و طبیخ موش دشتی زنده با شراب

بط یان نهری و خون سنگ پشت سبز او عجیب النفع است و سرگین تر سوخته خوردن و ضماد کردن و کماد در بو

تخم ... و زیره کرنب و بزر با درنجبویه و پلپل و بزر خندقوقی در آب یا در شراب و طبیخ بود نیه کوهی فنجا

گردان خوردن نافع دارد و صفت تریاقی که گزیدن همه جانوران زهر دار و کمیه تمام ادویه زیان کار را مفید است

تخم ... ده درم خیلبانه ز رآوند گرد هر یک یک درم پلپل سپید مر هر یک نیم

درم جلنجبین هفت دار و است کوفته بیخته بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی اندر شراب بدهند نوع

دیگر حب البلسان و فاخشنگ تخم شاهی دشتی پلپل سپید و پلپل سیاه دار پلپل بیخ انیسون فطراساالیون

اسارون زیره بزرالنج هر یک چهار درم سنبل قسط اذخر هر یک شش درم جلبه چهار ده دارو است کوفته بیخته

بعسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی نوع دیگر عجیب الاثر است افیون مر هر یک یک درم و نیم بیخ زراوند طویل بیخ

بیخ ... یک درم ... دارو است با آب جرجیر بخته و کف برداشته و صافی کرده بود ترکیب کنند به عسل

سرشته و یک مثقال به شراب بدهند ادویه که بر محل لسعی نهند سود دهد نفط سپید یا ازرق طلا نمایند دیگر سیر بخته و نمام

بره ... یا عصاره بود نیه جویباری یا گوگرد یا بول سوده یا سرکه و نمک یا سرگین و قطران یا گشت جو بیخته

چوب انگور سرکه یا ... کوفته همه سود دارد و دیگر مرغ خانگی خاصه سپید و فرتیه بود بگیرند و زنده او را سینه شکافته

و بر جا گذارند و چون گرمی او کم شود دیگر بنهند و سرگین بز یا گیز برگیها را سود دارد و دیگر گزیدگی مار سیاه که

به تازی صما گویند ورقت و روغن زیت جوشانیده و نمک آمیخته طلا برای سود است گزیدن افعی را دو اع گنند

از انتباه هر گاه محل لسعی جراحت آرد به استعمال ادویه یا خود بخود عفونت دانند و او را ملتهب شدن ندهند و بار زهر

بالا بیاید چنانچه باید و آنجا که لسعی در عضوی باشد که قطع او و بستن او ممکن نبود باید با سرکه نشته سود دهد لازم است

که حوالی آن جایگاه با استره برگیرند تا استخوان پاکیزه در آید پس معالجه کنند با طلیه که طبع زهر بگرداند و تغیر آید

چون مروج و حرارت هر چه مناسب بود آن زهر باشد یا داغ نهند آنجا که اسن تعفنه یا زفت و روغن زیت جوشانیده

فصل اندر معالجه گزیدن جانوران علی سبیل التفصیل [illegible] نوع اول در لدغ عقرب علامت

گزیدن او ورم و حمرت و صلابت موضع است و احساس درد شدید و [illegible] اگر نیش به شریان افتد غشی آرد و اگر

بر عصب افتد تشنج و صداع آرد علاج فی الفور بالاتر از محل لدغ ببندند و زهر را بکشند [illegible] حجامت کنند یا

[illegible] با بوره و سکبینج بر آن [illegible] و سداب [illegible] بشویند [illegible] بمالند [illegible]

بر آن محل گذارند و بوره و [illegible] و سداب یا گوگرد [illegible] و نمک [illegible] یا [illegible]

بر آن [illegible] ضماد نمایند هر کدام که [illegible] بر آن [illegible]

بخورند یا [illegible] مثقالی حلتیت [illegible] شراب و تریاق اربعه [illegible] یا [illegible] سود دارد

و عرق آوردن و بحمام رفتن مفید است و اگر [illegible] که تمام عضو [illegible] عرق کند [illegible] باشد و [illegible] حمام

النفع گفته اند و از تجربات است و نمک با طعام [illegible] خوردن [illegible] گفته اند [illegible] ضرر رساند [illegible] جایی که عقرب بسیار بود [illegible] نمایند چون [illegible]

[illegible] اگر چون [illegible] ورم [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] علاج [illegible] و اگر در لدغ

[illegible]

[illegible] سیب [illegible] کاسنی و خیارین [illegible] و آب [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] سیب [illegible] و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible] زبان

[illegible] کاسنی [illegible] فایده [illegible] چون [illegible]

[illegible]

نوع دوم [illegible] باشد چون [illegible]

[illegible] باشد علاج [illegible] آب [illegible]

[illegible] سازند [illegible] گذارند [illegible]

و طلی نمودن بسرکه یا کافور بسرکه یا طحلب بسرکه یا آرد جو بسرکه یا کنجد کوفته بسرکه یا آب کشنیز تر
بسرکه و اندک کافور طلا کردن نفع دارد و آب سیب و همچنین آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و کشنیز و بید
یا آب سرد خوردن نافع و مفید است و اگر زنبور کلان بود و بدن ممتلی باشد فصد باید کرد و گل خانه زنبور بسرکه آمیخته طلای
نافع است فایده زنبور عسل چون بگزد نیش او آنجا ماند علاج او … مثل علاج سایر زنبورها باشد و مالیدن مگس
در این محل درد را بنشاند نوع سوم در گزیدن نمله یعنی مورچه و انواع او بسیار است و چنان آورده اند که در بعضی اماکن بعید
در بیابان اندلس مورچه ها هستند به شباهت گرگ که چون آدم را بیابند هلاک سازند بالجمله علاج گزیدن مورچه
همچون علاج زنبور است نوع چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت انواع او بسیار است و بدترین اقسام او مصری
که شبیه به پروانه بود و از گزیدن همه اینها ورم و اندک حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و در اکثر دیگر نوع او را
جراحت خاص است چنانچه از گزیدن حمرائی او درد اندک و حکه افتد و از سیاه درد شدید و سردی
بدن و رعشه و از سفید اختلاف بطن و درد اندک و حکه و از کوکبیه که بر پشت او خطوط براق بود خنده و سستی بدن
و از زرد او که موی پاک بود درد شدید و رعشه و عرق و انتفاخ بطن عارض شود و شاید هلاک کند علاج
همه آنست که اول موضع لسع را بدهان یا به محجمه بمکند جهت جذب زهر و بعده در آب گرم گذارند و نمک با آب طلا
نمایند و استحمام فرمایند که در تسکین درد فایده عظیم دارد و سزاوار آن است که هر لحظه در آب گرم نهند
یا خاکستر چوب انجیر و لبوه و نعلی نرم کوفته به آب گرم طلا نمایند و مرهم نمک ضمادی نیک است و تریاق …
… از سیاه دانه و تخم کرفس با حلتیت به آب گرم حل کرده سودمند است و نوعی است
از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف و … بدن و انتشار قضیب و تمدد و انتفاخ شکم پدید آید و
تدبیر او آنست که سکنجبین … بدهند و خوردن تریاق … مفید است و نوعی دیگر
از عنکبوت که سیاه بود و پایها کوتاه دارد از گزیدن او … و حکه افتد و محل سیاه گردد و سم او گرم
بود خلاف سایر عنکبوت و تدبیر او آن است که فصد کنند و … طبیعت بگشایند و گوشت …
… قرح رویه نمایند و نوعیست دیگر از عنکبوت معروف …
… این عنکبوت را پایها خورد و سفید بود و نقطه ای مایل بسیاهی باشد و از گزیدن وی …
و عرق … تدبیر او آنست که … در روغن گل و سرکه که در بیخ کرفس جوشانده باشد طلا نمایند
فایده عنکبوت جهنده که دست و پای او دراز باشد از گزیدن او درد معده و دق و دشواری بول … عارض شود

وا بیرون بیاید و کشنده بود علاج او مثل علاج رتیلا است دهم رتیلا حیوانی است شبیه بعنکبوت نوع نهم در گزیدن کرپاسه
که سام ابرص و چلپاسه گویند از گزیدن او قلق و تب و سیلان لعاب و استسقا سر شود و در محل لسع درد دائمی باشد گاهی
دندانهای او آنجا بماند علاج تدبیری کنند که دندانهای او بیرون آید و آن چنان باشد که روغن و خاکستر بمالند یا
ابریشم بر او بمالند یا حریره کشند پس از آن خاکستر و روغن بر آن گذارند و اگر درد دائمی بود بدان که دندان بیرون نشود
نکنند بلبلی نمک و آب گرم کرده و سبوس جو سائیده باشند بر او ریزند و تریاق بخلاص سود دارد و اگر قدری قرن بر کار رود
بجهت در محل لسع بگذارند بسیار تا چهار پاس بکشند دندان و در آید و صوف بیزه کرده به اسپغول آمیزند
و به ایشک شیر عربی در آن حل کرده باشند آنجا گذارند نافع بود و بعد برفق بردارند که دندان در آید
ان‌شاء‌الله بیرون آمدن دندانهای او آن است که تب مفارقت کند و کبودی موضع برود و سیلان
سیلان باز ماند نوع یازدهم در گزیدن سام ابرص او جانوری است مشابه کرپاسه و چهار پا دارد و دم او
کوتاه و سر و پشت سیاه و گردن باریک باشد و آن بزرگتر و بهتر از سام ابرص بود و او در دیوارها
باشد و در دکان و در سادی با بود و گویند که در آتش نسوزد و سنگ بر آن کار نکند و از جمله سموم قتاله است
و از آن نوع است که ... بد و حرارتی چون آتش در باطن حادث کند و تا سر گرم آرد و باطن
بسته شود یا تسکین گردد و لرزه و تشنج افتد و باشد که جای گزیدن او سیاه گردد و باشد که عضو سست شود علاج
آنچه در علاج زنبور گفته شد علاج است و خایه سنگ پشت صحرایی و دریایی خوردن سود دارد و طبیخ صنوبر خوردن
و ضماد کردن مفید است نوع دوازدهم در گزیدن آدمی باید دانست که بدترین گزند با آنست که گرسنه بود از گزیدن او
جاهای ... علاج ... گزیده را با نمک و جو ... یا ... که با ... باویان
... ... بود و آن در مرهم ... با ... ... باشد و ... ... حل ... ... نافع است
که ... ... ضماد نافع است و اگر ... ظاهر گردد ... ... سوخته ... کرفته
... ... فایده آدمی که سگ دیوانه بگزد و او ... اگر گزد
... ... از گزیدن ... همان حالت پیدا آید که از گزیدن سگ دیوانه آید از آن ...
... علاج اگر ... همان است که در گزیدن سگ دیوانه گفته شد نوع سیزدهم در گزیدن سگ که دیوانه نباشد
علاج ... در گزیدن ... گفته شد سود دارد و ... نمک ... ...
... ... ضماد ... مفید است ... ... حل ... ... نافع است

نافع است و اگر قدری روغن گل و سرکه اضافه کنند اولی تر است قدری انظرون به سرکه آمیخته آنجا که گزیده است ضماد
نمایند بس بهتر است و باز کردن ادویه مفید است خاصه اگر ترشیده باشد پس ادرار کند **نوع نهم** در گزیدن پلنگ
و شیر و یوز و جراحت چنگال ایشان باید دانست که دندان و چنگال ایشان از زهرناکی خالی نیست لیکن جوابش
آنست که نشست مثل جراحت حجامت کنند تا ماده زهر بیرون آید بعده زرد و ضماد انجرسا و عسل ضماد نمایند و پس
ازان جراحت را به سرکه بشویند و از پوست نحاس و ایرسا و جفت وشمه و موم و روغن بیت و مرهم بسازند و بر نهند و
باقی معالجه جروح قیام نمایند **فایده** اگر جائی را جو بشانند و طبیخ از زخم شیر را بشویند خاصیتش آنست که مثل کیفیت
دا الاسم نماید **نوع دهم** در گزیدن سگ آبی و نهنگ و ماهی که معروف به کوسج است **علاج** زهرها ناکشند پس
حالبات و نمک بهینه با انطرون و عسل بر جراحت گذارند و چربی مرغ و لعاب مطلق جزبها و مسکه و روغن گل
سود دارد **نوع یازدهم** در گزیدن ابن عرس یعنی راسو باید دانست که در گزیدن او زیر در تن پراگنده شود
علاج شیر یا انجیر خام یا آرد کرسنه ضماد نمایند و اگر گوشت راسو بران محل گذارند در حال درد نشاند
و سود عظیم دهد **فایده** این عرس گاه باشد همچون سگ دیوانه گردد و هر کرا به گزد دیوانه شود معالجه گزیدن
این عرس دیوانه همان است که در علاج سگ دیوانه ذکر یافت **نوع دوازدهم** در گزیدن ... گربه
گربه بسیار باشد که از گزیدن او درد و ورم بپدید آید و آن محل سبز و سخت گردد **علاج** ... او گشته ...
... و این باب ضماد حجم و پیاز و پودینه ضماد کنند و سیاه دانه یا کنجد یا باب ضماد کردن و پودینه خوردن مفید
است و باقی علاج عام به حسب حاجت باید کرد **نوع سیزدهم** در گزیدن گرگ و میمون
علاج آنچه بهتر است مثل پلنگ ... گفته شد در نوع نهم بکار برند و پیاز و نمک در هم کوفته بر گزیدگی میمون بند
سود دارد **نوع چهاردهم** در گزیدن درل ذات ... چون ... چون بگزد جراحت پدید آید و
علاج او چون علاج ... کنند **فایده** در ... حیوانات گزنده بسیار اند که از گزیدن ایشان اعراض بد
ظاهر شود و علاج او همان است که جهت زهر نمایند و تا وقت خلاص شدن جراحت ... شدن ... ننهند
... و فادزهر و بیدار و مسکنات زهر می داده باشند بر سبیل دوام و در غذا و شراب مراعات بجا آرند **نوع**
پانزدهم در گزیدن ... جانوری بود مثل مورچه بزرگ تر و از گزیدن او خون از جمیع مجاری
روان شود حتی که از چشم و بیخ دندان برآید **علاج** فادزهر و آب کاهو و صندل سرخ و خرفه ... ضماد
بران محل ... نماید و حلتیت و شیر ... با شیر ... مختوم و ... اسپغول یا آب ...

... بجا است و صورت و ... است و ... قوی دارو ... است ... و ... ۱۲ ...

و آب کدو و همه آنچه زهر را تسکین دهد از تریاقات و غیره استعمال فرمایند نوع شانزدهم در گزیدن ضفدع بحری و آن سبز
رنگ بود و جانوری پلید است و زهر او بد بود و به هر جانوری که ببیند قصد کند و از و در بدن چکیده و اگر نتواند گزید لعوبی
او دم زند و دو میدان او هم زیان کار است و مضرت او آن است که آماس آرد و هم رنگ [illegible] علاج
تریاق بزرگ و آنچه در علاج رتیلا یاد کرده شد بکار برند و اگر گزیدن خوک بری و بحری آماس زهر پدید آید
و علاج او مثل علاج زهرهای سرد است نوع هفدهم در گزیدن ذوات الاربعة و الاربعین و آن به کوش خزنده معروف
و چهل و چهار پا دارد زهر او سرد است و دو دوم از بیشتر انواع آن [illegible] و بیشتری [illegible] بود و آنچه
بزرگ باشد تیک و سبز بود و اگر گزیدن او در دست شدید و حالتی [illegible] طبیعت
چیزی شیرین خوردن خواهد علاج همان جانور را بکوبند و بر آن محل کنانند [illegible]
[illegible] شراب یا ماءالعسل بخورانند و تریاق اربعه و [illegible] دوای المسک [illegible]
طلا کردن مفید است نوع هیجدهم در گزیدن موش پایدانست که دندان [illegible] موش [illegible]
گزیدن موش آماس در عضو آرد و جراحت کند [illegible] و آن موضع کبود [illegible]
و باشد که فاسد شود و فساد او [illegible] و دیگر اعضا را فاسد سازد چون [illegible] علاج
زهر را بکشند با مصاص و تدبیر [illegible] مفید بود و استعمال نمایند و [illegible]
زنند و خون بیرون آرند بهتر باشد و اگر [illegible] جلوبات [illegible] بفصد و [illegible]
دار [illegible] زهر [illegible] باشد نوع نوزدهم در گزیدن سگ دیوانه سگ به تازی کلب گویند بفتح
کاف و سکون لام و کلب بفتح کاف و لام مرضی است جنون مانند که سگ و گرگ و شغال [illegible]
[illegible] عارض شود و دیوانه سازد پس این حیوان دیوانه [illegible]
ریش شود و از آنکه این علت سگ [illegible] بکلب متعارف [illegible] فایده گفته آید
فایده اول در علامات سگ دیوانه و امتحان آن [illegible] هر گاه سگ دیوانه شود [illegible] چیزی
نخورد و هر گاه آب بیند بلرزد [illegible] آب نخورد [illegible] زبان از دهان آویخته دارد و
[illegible] کفی [illegible] چشم سرخ
پای کشیده رفتن او مثل مستان باشد [illegible] قدم [illegible] دیوار و درخت و جز
آن حمله آرد و آواز او چون آواز گلو گرفته بود و سگان از آن بگریزند و امتحان آنکه

آنکه گزیدن سگ دیوانه یا نخورد دیوانه بر چند وجه است یکی آنکه مغز خیار مغز بر جراحت نهند و ساعتی بنهاده وا زنند و بعده پیش مرغ
اندازند پس اگر مرغ آن را نخورد یا بخورد و بمیرد سگ دیوانه گزیده است دوم آنکه پاره نان بر جراحت
می بمالید بمالانید و پیش سگ نان اندازند اگر سگ نخورد یا بخورد و بمیرد دلیل گزیدگی سگ دیوانه باشد سوم
آنکه آب سیر در بدن آن کس بریزند اگر عفونت آن بدن او گرم شود سگ دیوانه گزیده باشد و قال الشیخ ابو العلا
… **اشتباه** از آنکه گاه باشد که بسبب تاریکی یا جز آن بر صورت حال سگ گزنده اطلاع نشود که دیوانه بود یا
غیر دیوانه بنا بر حالیه طریقه امتحان مرقوم شد پس هر گاه سگ بگزد و بر ماهیت او اطلاع نشود نزد وی امتحان فرمایند تا اگر دیوانه بود
فی الفور تدارک آن نمایند **فایده** دوم در بیان احوالات که از گزیدن سگ دیوانه روی نماید هر گاه کلب الکلب آ
یا دیگر حیوان کلب بگزد و چند روز بگذرد و تدارک کرده نشود آن کس را نخست حالتی فاسد غیر طبیعی پیدا آید چون اندیشه های
واهیه و خشم های … و اختلاط عقل و خشکی زبان و تشنگی و خوابهای آشفته بینند و از روشنایی بگریزد و تنهایی دوست دارد و …
… شود و خاصه … گردد و آخر گریستن آغاز کند و هر گاه آب بیند خیال سگ … و توهم کند و از آن بترسد و بگریزد و فریاد کند
… هلاک گردد و باشد که پیش از ظهور این حال هلاک شود و باشد که آواز سگ کند یا آواز منقطع گردد و در بول
حیوانی یا سگی کوچک بیرون آید و بول رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی حبس گردد و بول کردن و طبع خشک گردد و …
مردم … گردد و هر گاه روی خود را در آیینه بیند نشناسد و صورت سگ در روی ملاحظه کند و بدان سبب …
… **اشتباه** اکثر آن است که چون سگ دیوانه بگزد بعد از یک هفته تغیر در احوال پدید آید و بعضی را بعد از …
یا چهل روز و قومی گفته اند که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نیز نزد بعضی اطبا درست نیست لیکن نزد
اهل تجربه مشاهده کرده اند ثابت است چنانچه در عهد این درویش شخصی را تغیرات مذکوره یکبارگی ظاهر شد و تمام
… احتیاجی بود اما تجرع تمام … و آب نخورد اگر آب … و رد … یا چون فصد خورد …
حرکات غیر طبیعی … تغیر … گزیدن سگ از خاطر …
رفته بود چون … یاد آوردند که سگ دیوانه این را گزیده بود و جگر آن سگ خورانیده بودیم و اندیشه او از خاطر رفته
بعد از چند سال … آن کس این وقت ظهور تغیر یا … و در همان حالت بود و بعده بی هوش شد و … گردد
… سگ گزیده که تغیر در وی پدید آمده باشد بگزد یا کسی … این شخص را … نیز
… گردد و باید دانست که هر که را سگ دیوانه بگزد و از آن محل خون بسیار آید خود به خود سالم بود و علاج نپذیرد …
از ادویه تریاقیه … چون بول کند … گردد … گفته اند که چون سگ گزیده از آب بترسد علاج نپذیرد **فایده**

در علاج جادو [illegible] که [illegible] باید که بیمار را بدوانند پیاده یا سوار تا عرق کند و جهت را
[illegible] ناشتا [illegible] مدت که در آن هرگز منزل نشیند نباید و [illegible] و باید که [illegible]
چنانچه معلوم است [illegible] تا [illegible] بیرون آید و اگر جهت [illegible] اولی تر [illegible] رطوبات [illegible]
[illegible] که [illegible] دست شده باشد دیگر [illegible] چون [illegible]
دیگر [illegible] پیاز و نمک [illegible] نمایند تا [illegible] کنند [illegible] نمک [illegible]
[illegible] و [illegible] اگر قوی تر خواهند [illegible] چون [illegible]
[illegible] اجزا [illegible] نمایند و [illegible] سودا [illegible]
تریاق [illegible] سرطان [illegible] و گفته اند [illegible]
[illegible] نفع [illegible] و گفته اند [illegible]
بریان کرده [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible]
مثقال [illegible] معجون [illegible] که نافع است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دود کنند و شاخ گوزن و تخم [illegible] بیخ سوسن و عاقرقرحا بگیرند و خردل را بکشد و اگر دود کنند [illegible] بگذارند بگیرد
و اگر [illegible] در آب [illegible] کرده [illegible] مار اندازند جای بگذارد و آب بادیان [illegible] و اگر [illegible] افسنتین [illegible] اگر [illegible] در دهن باشد
عقرب یعنی [illegible] گوسفند و زرنیخ و [illegible] استار است بگیرند و پیاز [illegible] بگذارند [illegible] بدان [illegible]
و [illegible] دود کنند کژدم بگریزد و اگر پوست ترب بر کژدم نهند یا آب برگ او بر آن اندازند بمیرد
و برگ بادروج [illegible] آب [illegible] دارد و آب دهن روزه دار [illegible] اگر محروری باشد چون بر کژدم افتد بکشد و اگر
قطعه ترب بر سوراخ او نهند بیرون نیاید و اگر گوگرد [illegible] سوزند دیگران بگریزند براغیث یعنی کیک اگر حنظل در آب حل
کنند و در خانه بپاشند کیک بمیرد و بگریزد و از بوی گوگرد و برگ خرزهره نمانند و اگر [illegible] خار پشت بر چوبی [illegible]
کیک بر آن جمع آید و [illegible] یعنی حشیشة البراغیث اگر در بستر باشد کیک [illegible] بمیرد و آب [illegible]
[illegible] یعنی پشه [illegible] چوب صنوبر [illegible] او بگریزد و همچنان از دود اشق و [illegible] از دود
برگ مورد خشک و برگ سرو و جوز سرو و [illegible] نهند پشه از آن بمیرد و اگر بدن به روغن [illegible]
یعنی چوب [illegible] دود [illegible] برگ حنا بگیرند و در خانه که [illegible] باشد ارضه [illegible] و اگر [illegible] در خانه ارضه اندازند
همه بمیرد ذباب یعنی مگس از دود [illegible] مگس بمیرد و اگر زرنیخ زرد [illegible] آب و در ظرفی بدارند
تمام مگس [illegible] افتد و بمیرد و طبیخ خربق سیاه همین عمل دارد ابن عرس یعنی راسو از بوی سداب بگریزد
فأر یعنی موش [illegible] را از آن پوست جدا کنند [illegible] سازند و بگذارند همه بگریزند و از دود مقل
و کوکرد و شاخ گوزن و [illegible] اسپند بگریزند و اگر مردار سنگ و خربق و [illegible] و خبث الحدید و بزر البنج و زعفران
بگیرند و [illegible] معجون سازند و [illegible] ساخته [illegible] تمام [illegible] خانه اندازند از خوردن او همه موشان بمیرند
و سم الفار و [illegible] همین عمل کند [illegible] خوردن [illegible] نمله یعنی مورچه اگر [illegible] سوراخ او نهند
[illegible] دود کنند [illegible] در خانه آن باشند بگریزد زنبور را از دود گوگرد و سرو و [illegible]
[illegible] و اگر عصاره خطمی با [illegible] بمالند زنبور [illegible] نباید سوس یعنی کرمی در جامه و کتاب
افتد اگر افسنتین و شونیز و پودینه [illegible] و پوست ترنج در صندوق و پارچه اندازند سوس [illegible] نیفتد فائده
[illegible] آنست که [illegible] و [illegible] و گوزن [illegible] در حوالی خانه
[illegible] حلیت [illegible] باشند [illegible] خاکستر چوب صنوبر [illegible]
طلب الولد [illegible] در خانه [illegible] حشرات [illegible] آثار بیخ سوسن و سرو و جوز سرو و [illegible]

اطلاق جانوران و قبل رفتن و انگه در برگ عادت حشرات بگزیند خاصه از
دم و دانه بودن و سیاه دانه و قند و شاخ گوزن و گوگرد در رفت و شب و شمع و دشتنا
از خود دور دارند تا هوام آنجا متوجه گردند و گوید بعضی از هیئت قائلند که حیوانات هوا را به
حریق سگ و گرگ بیابند و چیزی تعبیه کرده به هند **خاتق الشمس** که بیک الشد
بادام تلخ روباه البته خر بره و برگ آرا و ... الشعیر البته **فصل**
آخر در ضبط **الکتابی** یعنی داغ و ذکر بیماری های که علاج آن به داغ کنند باید دانست
که منفعت داغ آن است که رطوبتهای فاسده که در عضو بسیار گردد و مزاج و عضو را ضعیف
را تباه سازد و علتهای بد برآید و باشد و از انواع استفراغ منفعت آن حاصل گردد
بسبب داغ کردن به آتش آن رطوبت نیست گردد و منافذ ... که رسد
آن رطوبت از آن ها ... ببندد و سخت گردد و دانسته که داغ کنند ... در
مرض استسقا یکی در چشم که از نزله داغ بود **دوم** ... کرد السبب
او باشد **سوم** جذام **چهارم** در ... و آمدن آب ... **پنجم**
موی فزونی های برپلک **ششم** ... **هفتم** جراحت ...
هشتم جراح که ... بود ... از غشای ... و شاد و ...
سود **نهم** ... **دهم** ضعف ... **یازدهم**
استقاد **دوازدهم** ... آمدن ... استخوان ... سبب ... رطوبت
یا بسبب ... **سیزدهم** استسقای ... و ...
چهاردهم ... **پانزدهم** ... **شانزدهم** ...
داغ ... چنانچه گفته شد ... داغ ... که از نزله بود
از میان سر موی ... تا ... آید و ... که ... بود داغ
باید داغ باید داد ... داغ ... باید ... شدن باید
داد ... **طریق** داغ جذام
... داغ ... موی

پیشانی است دوم آنجا که از یافوخ بر رسته است سوم پس سر آنجا که از نقره به در رسته است و نقره مغاکی را گویند که
پس سر متصل گردن است و دو داغ دیگر پس پس هر دو گوش بر جایگاه دو رسته ... طریقه داغ در
سر در شقیقه ... [illegible] ... داغ کنند و بعضی ...
و بعضی پوست ... [illegible] ... داغ نهند ... [illegible]
سبب ... [illegible] ... در شقیقه ... [illegible] ... طریق داغ ... موی ...
باریک ... [illegible] ... گرم کرده بر تن موی گذارند و باشد که هر دو موی را یک داغ ...
از دو این آنجا است که ... [illegible] ... داغ علیحده باید کرد و بعضی ... داغ نهند این جا
باشد که ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ... کنند
... نهاده دارند و دیگر روز ... [illegible] ... دیگر روز ... که پوست
... سوخته شود پس ... در آب گرم تر کرده بگذارند تا ... پوست ... [illegible] ... استعمال نمایند چون
... [illegible] ...
... [illegible] ... برابر ... [illegible] ...
... [illegible] ... طریق داغ ... چشم باید که ...
... [illegible] ... استخوان ظاهر شود ... که استخوان ... [illegible] ...
... [illegible] ... داغ نهند چون داغ خواهند ... [illegible] ... چشم
گذارند تا گرمی داغ به چشم نرسد و داغ ... [illegible] ... گرم ... [illegible] ... گذارند تا ... شود
... [illegible] ...
بر می آید ... [illegible] ...
داغ ... [illegible] ... کنند ... [illegible] ...
... [illegible] ... داغ کنند ... [illegible] ... گرم ... [illegible] ... داغ ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... استخوان ... گردن ... [illegible] ... داغ ...
... [illegible] ... داغ ... [illegible] ...
... [illegible] ... داغ ... [illegible] ... چشم ... [illegible] ...

واز بهر ورمهای پست کوچک که پیدا آید داغ مرهم اسفیداج و مرهم ابیض علاج کنند طریق داغ جگر گاه که
جگر خراج افتد و علامتهای وی آنکه تب و گرانی و درد در جانب راست بود ظاهر شود و دانند که خراج
در گوشت جگر است و علاج آن استعمال نمایند چنانچه در مرهم جگر ذکر یافته و هرگاه دیر شده باشد و نضج
علاج سود ندهد بدانند که ماده ریم شده است در قعر جگر داغ باید داد چنانچه ... آن گرم کنند
و بر آخر جگر آنجا که نزدیک ستخوان پهلوست بمیل سرتیز داغ بر نهند چنانکه پوست جدا شود ... ریم
بیرون آید چند روز فراسم آدن نهند تا تمام پاک شود و فتیله‌های موافق ... باید ... تا پاک
شود و بعده شدمل ... بعضی داغ بر جای که پوست شکم که بالای او است بر دارند ...
و ماده که بسیار بود و محتاج بود تا یکبار دو داغ کنند و ترتیب یکدیگر ... داغ دیگر نهند ... با شش
آیند نزدیک یکدیگر بعضی حکیمان قدیم گفته‌اند که یک ... باید ساخت شش داغ ... چنانچه ... باشد
داغ کرده و طریق داغ معده کسانی که از دماغ آنها از سیاه معده و از ... معده ... کرده ... آن
سبب دوا سود ندهد باید که بر دهن معده داغ دهند به شکل نقطه چنانچه یکی ... و ... از هر دو ...
و دیگری ... در جانب ... و ... به شکل ... باشد و ... باید که ... ...
نباشد و ... از آن ... و ... شدن ... نهند ... و بالا ... طریق داغ استسقا هرگاه علاج ...
نه ... داغ کنند یکی بر دهن معده دوم ... سوم ... چهارم ... و ... طریق داغ ... گاه
... باید ... اول ... داغ کنند ... بر پهلوی ...
... و پوست آن ... بر دارند تا قوت داغ ... و ...
... اگر ... داغ کنند ... چنان ... پوست تمام ...
طریق داغ مفصل ... هرگاه ... و ... کنند ... سطح ...
اند و عصبها و رباطها ... است ... بیرون ... با ...
... داغ ... نهند و بعضی طبیبان ... شکل ... ساخته‌اند ... دیگر ... نصب کنند چنانکه ...
... حاصل آید و این ... قدیم ... باشد ... و ...
... داغ ... طول ... نهند ... بالا ... و بعده
... ... داغ ... که ... را داغ

باید کرد در محل خود ذکر بدان رفته **خاتمه** در بیان اینکه هر یک از ادویه مرکبه معلومه و لغات مصطلح اطبا که درین کتاب ذکر یافته
در کدام **فصل** است تا طالب آنرا بر آوردن فی آسان باشد و خاتمه مشتمل بر دو باب **باب اول** در مرکبات **باب**
دوم در مصطلحات و فرق بین الامراض و بحران **باب اول** در ادویه مرکبه و آن بترتیب حروف تهجی کرده شده بسبب تسهیل
فصل الالف انوشدارو در ... بالنجیبا اکسیر در موسرتج آثاناسیا در ورم جگر اطلاط زعفران در خنیق اطریفل صغیر در
بواسیر اطریفل مقل در بواسیر **فصل الباء** باسلیقون در سبل سوده در ضعف بصر بندق بنفسجی در جرب الاجهان
بنادق نیمه در جرب کرده **فصل التاء** تریاق الاسنان در وجع الاسنان تریاق اربعه در صرع لسعی تریاق مطین
مختوم در تدبیر سموم تراب الزیبق در کلف **فصل الثاء** خالی است **فصل الجیم** جوارشن جوری در ضعف معده جوارش
خرنوب جوارش کندر در ورب **فصل الحاء** حب صبر ابیاره در امراض سر صداع مادی حب سهل سودا یکی در صداع
... در سرسام حب شبرج حب منتن کبیر و صغیر و دیگر حبها که بلغم از اعصاب بیارد در فالج حب حرم کبیر و حب حرم صغیر
... مسهل در بیاض حب اللذة در نزول الماء حب کنبیج در وجع معده حب مقل در مسکن بواسیر حب باذ سکن در قبل حب
... در وجع مفاصل حب المسک در بحر حب غاریقون و حب جاوشیر در ربو **فصل الخاء** خند یقون در قولنج ثقلی حب
الحدید در وجع گوش خل الجوز در خناق **فصل الدال** دوا المسک حار و بارد الیجو دوا المسطان در گزیدن سگ دیوانه دوا المسک
علو در خفقان دوا الرمان در طرش گوش دوا الکرکم در ورم کبد دوا الترنجبین در هزال گرده دوا ...
در سنگ مثانه دواء لک کبیر و صغیر در عقر زنان دوا الترید در حمی بلغمی **فصل الذال** ذرور ابیض در امراض
ملتحمه در رمد بلغمی ذرور اصفر ذرور ملکایا ذرور ینجانم در اعلال شبکیه ذرور مادی در سبل ذرور کمند در ...
انزروت در قروح العین و انها نسخه دیگر در رابله فرنگ ذرور مسک در بیاض ذرور عرق در متفرقات و جثات
فصل الراء ... در تجرد دهن رب الجوز در خناق روغن گل و خیرآن در صداع ساذج
روغن عقرب در سنگ مثانه روغن بید در سعال روغن مورچه در معظات قضیب روغن گندم در قوبا روغن
حب النفار در انتشار موی روغن لادن در حفظ موی **فصل الزاء** زریجونی در فصل قوت باه **فصل السین**
سفوف تیجان در اکله دهن سفوف سرطان در سل سفوف حب الرمان و سفوف زلق الامعاء در زرب
سفوف مسهل سودا سفوف حرف در ورم الطحال و نفخة الطعام سفوف مقلیاثا در سحج **فصل**
الشین شراب خشخاش در زکام شراب یحانی در بحر الالف شراب فجیفنس در سرعت انزال شراب
افسنتین در رغب عیر خالص شیاف ابیض افیونی در امراض طبقه ملتحمه شیاف ... در طفره و نسخه دیگر

در شیاف ابیض ... در ورم ... شیاف ... شیاف ... احمر لین شیاف
کند ... شیاف زعفران ... دیگر ... شیاف مرارات ... شیاف ... اصفر ... صفصف
شیاف ... فرفیون ... شیاف ... [illegible]
مسک ... حب ... فصل الصاد صبر ... ورق فصل الضاد ضماد
شوصه ... ضماد ... فصل الطا طبیخ ... طبیخ ... در امراض ...
شیاف فصل الظا ... ظالیب فصل الغا ... غیرون در ... الغم ...
حب ... فصل الفاف فرفیون ... در سعال قرص نفث الدم و نفث الدم قرص کافور
در خفقان ... قرص ... کوکب ... المعدة قرص ... قرص ...
... در ورم المعدة قرص ... الدم قرص طباشیر ... در ذرب ... در ...
... قرص ... قرص ... در ورم جگر قرص ... در استسقا قرص ...
طحال قرص ... در ... قرص ... قرص ...
... قرص بول الدم ... قرص کهربا ... قرص ...
... قرص ... قرص ... غافث ... قرص افسنتین ... قرص ...
کافور ... [illegible]
الکاف کحل ... کحل ... [illegible] ... استسقا
... سعال ... ورق فصل اللام ... لعوق ... لعوق ...
فصل المیم مطبوخ ... مطبوخ ...
... مطبوخ ... مطبوخ ...
... [illegible] ...
... البول ... البول ... سعال ...
... معجون ... معجون ... معجون ... معجون ... معجون ...
معجون ... معجون ... معجون ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حب ... ورم ...

مرهم باسلیقون کبیر ... در بیخ الاذن مرهم اسفیداج در بواسیر مرهم ... در ... نیم نوره در حرف

الشام مرهم باسلیقون بنفشه ... در قرحه رحم **فصل النون** نرد در بیخ الاذن **فصل واو و یا** ...

نهایست **باب دوم** در لغات مصطلحه و فرق در امراض متشابهه و تدبیر بعض ادویه و اصلاح آن و طریق

ساعات آوردن و منع نزله نمودن و دیگر فواید که از جمله ضروریات است هر یک تفصیلی نوشته آید **قسم**

اول در مصطلحات اعضا مفرده و اعضای مرکبه مقدمه باب امراض سر انکباب در صداع ساذج

اخلاط و ... در صداع مادیه افعال و مادیه در صداع ضعف دماغ ... در صداع شمی احتراق

اخلاط و احتشاد در مالیخولیا قدام در اختلاط عقل اسفیداج ... در ... نیز ... سکته بر ... حرب

الاجفان بر ... در حمی مطبقه تحلیل و تکمید و تعریق سر ... و در صداع ساذج ... در صداع

مادی ... در مالیخولیا نقلص در تشنج ... را ... سعد و صناعی در سیلان ... حمی مطبقه

... در کلف ... بوده در ... شیم در صداع مادی ... در صداع ساذج حرارت

باطنی و ظاهری در نسیان ... در صداع ... مالیخولیا ... در صداع ساذج ... در صداع

... در ... در طرش کوش سکوت ... حد

ساذج ... مزاج مختلف ... مالیخولیا سوء ترتیب ... در امراض

در فصل ضعف الهضم و چهره ... در کلف ... در فصل دیوانگی ...

... در صداع مادی غذا در صداع مادی ... در نسیان ... فکر در نسیان فسخ

عضله در قروح ... در صداع ساذج ... در صداع مادی قوت نفسانی در نسیان قوت حیوانی در باب امراض

دل قوت طبیعی در باب امراض جگر فشار کند در ... معده ... در احتباس بول ...

حمی مطبقه ... در ... در صداع مادی ... و کلف

... الکرم در کثرت ... در صداع ساذج ... در صداع

مراق در مالیخولیا ... در ... در جراحت ... در حرف

... در صداع ساذج ... در صداع مادی ... در ... نفس ...

... در فصل قروح ... حمی مطبقه و

... که الی ست ... **قسم دوم** در فرق کردن میان امراض متشابهه فرق ...

و غشی [illegible] و سبات و سبات فرق [illegible] و اختلاج [illegible] فرق [illegible] سبات سهری و اختناق رحم و [illegible]
سهری فرق [illegible] و سبات [illegible] و سرسام بارد [illegible] و فرق [illegible] که ماده [illegible] از [illegible] چشم [illegible] بیرون [illegible]
آید یا از بیرون [illegible] در باب امراض چشم [illegible] قانون علاج چشم فرق [illegible]
[illegible] و بلغم [illegible] فرق [illegible] و [illegible] در قروح فرق در زخم [illegible] بوم [illegible]
و اصلاح [illegible] و [illegible] از [illegible] و استسقا [illegible] امراض [illegible] [illegible]
[illegible] انزال نشستن سیماب [illegible] قولنج سوختن عقرب و سنگ گرده اصلاح [illegible] و [illegible]
ادویه [illegible] و سرسام [illegible] مالیخولیا [illegible] در اعلال [illegible] [illegible]
[illegible] راه [illegible] و [illegible] قسم چهارم [illegible] تدابیر و فواید طریق باز گردانیدن ماده [illegible]
در بحران طریق رعاف آوردن [illegible] بحرانی طریق باز داشتن [illegible] [illegible] از [illegible]
دماغی بود طریق برآوردن آب [illegible] که در سرسام طریق گرفتن [illegible] [illegible] در اعلال [illegible]
[illegible] طریق [illegible] و [illegible] [illegible] طریق حصول [illegible] نقصان باه [illegible]
[illegible] و [illegible] حس دماغی [illegible] دماغ و عصب [illegible] و نخاع [illegible] امراض [illegible]
هر مرض [illegible] تسکین [illegible] کنند در اعلال [illegible] نشان آنکه سیل ماده [illegible]
بحرانی بیان آنکه قطع رگها [illegible] مانع تناسل است [illegible] شقیقه فایده بعض لغات و فواید که در این کتاب [illegible]
واقع شده بود [illegible] [illegible] خاتمه [illegible] کرده [illegible] لغت مصطلحه و فواید ضروریه که در [illegible]
یافته و از [illegible] خاتمه نشان [illegible] بود [illegible] این [illegible] الفاظ [illegible] باید داند بعون الله تعالی [illegible]

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و علی آله الطیبین الطاهرین اما بعد این کتاب کامل الصناعه [illegible]
[illegible] که بموجب ارشاد فیض بنیاد قدردان [illegible] اهل کمال غریب نواز [illegible] عالیجاه رفیع پایگاه قدوة الحکما
[illegible] سول [illegible] جناب [illegible] خان بهادر [illegible]
[illegible] [illegible] الحکما [illegible] اعلم العلما [illegible] محمد [illegible] خان [illegible]
[illegible] از قانون [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]